لا تشرک باللہ ان الشرک لظلم عظیم

از تصانیف قطب الاقطاب فرد الاحباب غوث الاعظم شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سرہ

فتوح الغیب

معہ ترجمہ فارسی شیخ عبد الحق دہلوی معروف

شرح فارسی

بفرمایش تاجران تاجر فقیر اللہ و عبد الغفار و عبد العزیز رحمہم اللہ تعالی تاجران کتب ...

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

داخل بی رجسٹری گورنمنٹ شدہ ... کند

فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دہلوی

۲۲۸ القول الخامس والخمسون فی بیان ... بعض ...۱۲

رساله هذا بلا ترمیم — **بسم الله الرحمن الرحیم** — تبرکاً زیب عنوان کرده شد

حمد و سپاس بیقیاس مشرعی را که برای هدایت سالکان کافه انام انبیای کرام علیهم الصلوة والسلام به تبلیغ عقاید حقه و شرایع اسلام فرستاد و منابیع حکمت
و هدایت از زمین صدور مرسلین بفواره فیوض معارف لدنیه گشاد و نثار ازکی الصلوة و تسلیمات بر جناب رسالت مآب خاتم النبیین و شفیع
المذنبین محمد مصطفی و احمد مجتبی صلعم و بر آل اطهار و صحابه اخیار که مبلغان کتاب و سنت اند و هادیان طریقت شده اند اما بعد بر ایام که آوان
غربت اسلام است و ظلمات بدعت باثره و حامی محدثات شنیعه باطراف عالم محتوی و انوار سنت سنیه از انظار مردم مختفی چنان مشاهده افتاده که
اکثر مردمان بمرض الحاد و زندقه بیمار اند و برخی ببلای تقشف گرفتار چنانکه امام حجة الاسلام محمد غزالی در تعداد ارباب غرور و اهل بدعت بتفصیل
تام آخر رکن مهلکات کیمیای سعادت فرموده علامات اهل تقشف بدین نهج ارقام نموده گروهی خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه در
علم بهتر بود چون تفسیر و علم معاملت دین و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و طریق قربت و آنکه همه فرض عین
است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این جمله علوم است و همه روزگار در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فتوی
خصومات خلق در دنیا و جمله علمها که با آخرت نخوانده اند و از ریا و اخلاص نخوانده اند و از حرص و قناعت نخوانده اند و از غفلت و ایمنی و خوف و
تقوی نخوانده اند روزگار بدان مستغرق داشته اند و در شمار زنادقه و ملحدین که از حد شرع در گذشته اند و اباحتیه شده اند چنین تحریر نموده
گروهی دیگر بتر ازین قوم که گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است که با حق است ما را بدین اعمال حاجت نیست
که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را نفس مرده است و دین ما دو قله شده است که بچنین چیزها تباه نشود
علاج شان باتفاق اطبای روحانی و معالجان امراض نفسانی آن بود که پیش طبیبی تجربه کاری احوال خود را عرضه نموده تداوی
امراض مهلکه بکنند و بدلالت پیر کامل و مکمل این مرحله را بپیمایند **قطعه** پیر را بگزین که بی پیر این سفر * هست بس پر آفت و خوف
و خطر * آن رهی که بارها تو رفته * بی قلاوز اندر آن آشفته * آن رهی را که نرفتستی تو هیچ * هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ *
اما از انجا که بجهل مرکب اند گرفتار بمرض تعصب اند بیماره غریزه را بتحصیل فنون عقلیه بر باد داده در بادیه طلب علوم نافعه قدمی نه نهاده
محض بنیت انتشار صیت صرف مجهود تمام بوریان علوم فاضله را بلاحظه مراتب عجیبان کی بمعالجه خود می پردازند و کجا تعمیر
اوقات خود میسازند * چو گاوی که عصار چشمش به بست * دوان تا بشب همانجا که هست * وکسانیکه اهل الله بصیر بیند
از انجا که از احوال قوم واقف نیستند خطره آنست که دست ارادت بکدام مزوری بدهند و سرمایه دین را در سودای الحاد و زندقه داده
داغ خسارت ابدیه بر خود نهند * ای بسا ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست * حرف درویشان بدزدد
مرد دون * تا بخواند بر سلیمی آن فسون * لهذا فقیر عبد الله المعروف بغلام رسول بن جامع فضل و بینش میان رحیم بخش بن حافظ
نظام الدین ملقب بخادم محی الدین رحمة الله علیهم اجمعین برای رحمت کافه انام عموماً و تنبیه ارباب غرور خصوصاً

بمشفقی متخلق باخلاق گرامی احمد جامی محب اہل اللہ و تحقیق آگاہ فقیر اللہ صاحب درایت و تمیز عبد العزیز کہ بکلمات صوفیہ و مقامات این حضرات علیہ تعطشی زائد الوصف دارند و بکتب اخلاق و سیر نبویہ علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ تخم محبت بسینہ خود میکارند ترغیب نمودہ و بطبع این کلمات معظمہ ذخیرہ اندوز سعادت گردیدند تا باشد کہ طالبی حالات خود را بمحک امتحانش زدہ سرہ از ناسرہ ممتاز نماید و مبتلای بامراض نفسانیہ از برکات مطالعہ اش بمعالجہ خود گراید کہ لاریب این کتابیست مجموعہ معارف الٰہی و کاشف اسرار محبوبان بزم دوام آگاہی ماخذ او کتاب ربانی و مستنبط او آیات فرقانی و سرمایہ او احادیث نبویہ علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ و مقاماتش مطابق الہامات جلیہ عزیزا ہیچ میدانی کہ مصنف او کیست و انجمنہ ترغیب را باعث چیست مؤلف او قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الجیلانی الحسنی الحسینی از کمل اولیاء اہل بیت و از اعاظم سادات حسنیہ است رضی اللہ عنہ ؎ سگ درگاہ میران شو چو خواہی قرب ربانی ✤ کہ بر شیران شرف دارد سگ درگاہ جیلانی ✤ الغرض این کتابیست کہ بنقد جان باید خرید و بکلیت خود مشغوف مطالعہ اش گردید کہ مصقلہ ایست برای تصقیل قلوب قاسیہ و روشنی افزای صدور صافیہ گوئی توفیق و سعادت درین میان افگندہ اند ✤ کس بمیدان در نمی آید سواران را چہ شد ✤ افسوس کہ حکمت حکمای یونانی را بشوق تمام میخوانند و اشتغال بحکمت ایمانیان از قبیل تضییع اوقات می شمارند ؎ پری نہفتہ رخ و دیو در کرشمہ و ناز ✤ بسوخت عقل ز حیرت کہ این چہ بو العجبی است ✤ عزیزا ایشان از ایام رحیل ہوشیار باید بود بیدار بیگاہ فائدہ نخواہد نمود نظم بیا بام منطق ای سلم نہادہ ✤ ز اوج اہتدا زیر او فتادہ ✤ بیا تا این فتوح الغیب بینی ✤ ضیای معرفت از جبین بینی ✤ کنوز معرفت در وی نہادہ ✤ ینابیع ہدی از وی کشادہ ✤ شہ جیلان کہ محبوب الٰہیست ✤ کمالش شہرہ از مہ تا بماہی است ✤ چہ گنجی ساختہ پر از جواہر ✤ ز انوار مقاماتش زواہر ✤ غلامم از فیض او امیدوار است ✤ کہ جانش منعم آن باغ و بہار است ✤ واللہ الموفق للاتمام و ہو المیسر للاختتام ۱۲

تاریخ طبع از فقیر اللہ مہتمم کتاب غفر اللہ لہ ولوالدیہ

۱۲ ۹۸

فتوح الغیب شد بار دگر مطبوع بسم اللہ ✤ سزاوار است گر گویم کہ آخر ہی ہر آرزو ✤ بر وجد آمد بگر ہا نفی علیہ و التحیہ ✤ تاریخ زاد آمد ز ہر جانب ہی ہی اولی آخری

ایضاً خادم اہل اللہ فقیر اللہ عفی عنہ

۱۲ ۹۸

اتمام یافت نسخہ تالیف غوث حق	شمشیر غیب بہر عتیان زا نمود شوق	تاریخ از فقیر زروی طرب شنو	نابود گشت در دو جہان ناسبق

ایضاً از فقیر اللہ غفر اللہ لہ

۱۲ ۹۸

چون فتوح الغیب بطبع یافت	شد کشادہ بجہان باب فتوح	سال طبع او فقیر اللہ گفت	ای بگو شد فتح ابواب فتوح

حلیهٔ شریف رضی الله عنه نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة وطویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذو صوت جهوری وسمت بهی وقدر علی وعلم وفی حسنین صحن وسمت صمت و در کلام آن حضرت نوعی سرعت وجهر بود که سامع را غفلتی وهیبتی در دل می افزود و از جملهٔ خوارق کلام او آن بود که وی شنیدند آنچه قریب و بعید یکسان بوده و بجسب قرب و بعد کلان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد و وقت تکلم او یکی از اینها بغیر سکوت و انصات گنجایش نمی شد و از ذکر وی جز هیبت و رعب با متثال صورت نمی بست و هر که نظر بر جمال با کمال او افتادی اگرچه در سیادت قلبی تمکین بود خشوع و خضوع یافت وای هر گاه به مجلس برآمدی خلایق همه دست بسجا بر آوردندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات می خواستندی **کذا فی بعض الکتب** حرره غلام رسول

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا کتاب فتوح الغیب لسیدنا ومولینا العلامة الاوحد الشیخ الامام العارف الکامل امام ائمة الطریق وشیخ شیوخ الاسلام علی التحقیق زینة الوجود ومرأة الشهود الباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وقرة الاحباب القطب الاکمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلین امام الفریقین العالم الربانی القطب الفردانی والغوث الصمدانی محی الدین ابی محمد **عبد القادر** الحسنی الحسینی الجیلانی قدس الله سره ونور ضریحه واوصل الینا برکاته وفتوحه ورضی الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشیخ الامام الاوحد شرف الدین ابو محمد ویکنی بابی عبد الرحمن عیسی شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر والشامات ین والبیانین لسان المتکلمین وترجمان العارفین رحمة الله علیه وعلی والده واولاده واخوانه وسائر الصالحین قال قال والدی الشیخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجیلانی نفعنا الله به وامدنا بمدده فی الدنیا والاخرة امین امین - وفی بعض النسخ قال والدی الامام الاوحد المؤید امام الائمة محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه الحمد لله رب العلمین

غیاث ... غیاث ... ص ... ه ... غیاث اللغات

همه ستایشها ثابت مر خدای عزوجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات
و نباتات و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر أَوَّلًا وَّ آخِرًا در اول و در
آخر یعنی در مبدأ و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن ظَاهِرًا وَّ
بَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در تجلیه خالقیت و در حال
بطون در مرتبه احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او وَ مِدَادَ كَلِمَاتِهٖ و بمقدار امداد
صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وَ زِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن عرش
عظیم وی وَ رِضَا نَفْسِهٖ و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن وَ
عَدَدَ كُلِّ شَفْعٍ وَّ وِتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات
را شامل است وَ رَطْبٍ وَّ يَابِسٍ و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته
در کتاب مبین وَ جَمِيعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَ ذَرَأَ وَ بَرَأَ و بشمار هر چه تقدیر
کرد پروردگار ما پیدا آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرأ و برأ در لغت هر سه بیک معنیست
در خلق معنی تقدیر و اندازه کردن است - و در ذرأ معنی نشر و پراگنده ساختن و در برأ
معنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن - و در معنی اسم البارئ گفته اند خالق بی مثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی و مانندی بود که او را دیده بچو وی بسازد أَبَدًا
دَائِمًا سَرْمَدًا همیشه طَيِّبًا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و نقصان مُبَارَكًا
افزون از همه اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰى آن خدائی که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و هموار
گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَ قَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه کرد
اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰى
پس راه نمود و روی گردانید همه مخلوقات را با فعالیکه صادر گردد از ایشان بالطبع یا باختیار یا بهدایت
کرد بدریافت حق و عواقب امور دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَ اَمَاتَ وَ اَحْيٰى
و بمیرانید و زنده گردانید ابدان را و قلوب را وَ اَضْحَكَ وَ اَبْكٰى و خندانید و گریانید و
شاد و اندوهگین گردانید مردم را وَ اَقْرَبَ و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل و رحمت
وَ اَدْنٰى نیز بمعنی قرب است و تواند که بمعنی زیادت قرب و حمل کنند و اگر دنارت بهمزه

بمعنی ناکسی و پستی دارند تا صغار و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد بقراین دور نباشد والله
اعلم وَرَحِمَ وَكَفَرَى ومهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را وَاَطْعَمَ وَاَسْقٰى
بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰى و نیک بخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰى و باز داشت بخشش را از یکی
و بخشش فرمود دیگری را اَلَّذِىْ بِكَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آنخدائیکه بسخن وی و امر وی
بر پا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند دوران گذشتن روزگار وَبِهَا رَسَتِ الرَّوَاسِىْ
وَلَا فِىْ تَادٍ و بکلمهٔ وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و مثل میخها زده بر
زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ لِلْمِهَادِ و بکلمهٔ وی قرار و آرام یافت زمین که فرشی است گسترده
فَلَا مَقْنُوْطًا مِنْ رَحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
وی اغراسمه وَلَا مَامُوْنًا مِّنْ مَكْرِهٖ و نیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب وی وَغِيَرِهٖ
و نیست ایمن گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و جمع اغیار
نیز آمده و در بعضی نسخ من غیرته بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی است از آنچه دوست ندارد
او را از جناب وی از آن محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلاء و جزاء و عقاب بر ارتکاب آن وَاِنْفَاذِ قَضِيَّتِهٖ
و نه ایمن گردانیده شده از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی وَفِعْلِهٖ وَاَمْرِهٖ و از گذرانیدن
کارهای وی و فرموده وی یعنی هم ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد وَلَا مُسْتَنْكِفًا عَنْ عِبَادَتِهٖ
و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا مَخْلُوًّا مِنْ نِعْمَتِهٖ و نه خالی کرده شده از نعمت وی
فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ بِمَا اَحْسَنَ پس اوست ستایش کرده شده بآنچه مهربانی کرد و او از نعمت عطا
وَالْمَشْكُوْرُ بِمَا زَوٰى و سپاس گفته شد بچیزی که باز داشته از بلا و محنت و تواند که مراد باز داشتن
و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال او را شکر
است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهة تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند بیت
بهنگام رحمت مشو ناامید * که ابر سیاه بارد آبی سفید * که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر
ثُمَّ الصَّلٰوةُ عَلٰى نَبِيِّهٖ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده

ف وظیفه در بلا نیز شکر است ۱۲

ودر بعضی نسخ والسلام زیاده کرده بعد الصلوة وگفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوة
ضم کنند تا فرمان پروردگار را تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما بتمام بجا آورده
باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست که هرکه پیروی
کرد دینی را که آورده است وی آن را راه راست یافت وبمنزل مقصود رسید ومن صدف
عنه ضل واردی وهرکه روی گردانید از وی واز دین وی گمراه شد وهلاک گشت
النبی الصادق المصدوق پیغمبری که راست گوینده است ودر آنچه گفته شده است باوی امینی
هرچه بدو خدای تعالی بوی داده وجبرائیل آورده سخنان درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت
نی بهوا گفت که او راز گفت + کانچه بگفتند بدو باز گفت + وما ینطق عن الهوی الزاهد
فی الدنیا ناخواهنده دنیا را وگذارنده نعمت وآسایش آن را الطالب الراغب
فی الرفیق الاعلی جوینده وخواهنده مصاحب وهم سفر بلند مرتبه را که ملایکه وانبیا وذات پاک خداوند
تعالی است روایتست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمان آمد یا محمد خواهی که در دنیا
میباشی یا اینجا می آیی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مرا تو بخشایم واز قدر ومرتبه تو چیزی کم نکنم
اگر اینجا آیی آن چیز دیگریست فرمود اخترت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که اینجا بیایم
المجتبی من خلقه برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی المنتخب
من بریته چیده وبرگزیده شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء
الحق بمجیئه آنکه آمد وقرار گرفت دین راست وثابت با آمدن وی وزهق الباطل بظهوره
ورفت دروغ وناچیز شد به پیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم بودند
آنحضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد واین آیه می خواند جاء الحق
وزهق الباطل وبتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند واشرقت الارض بنوره
ودرخشان شد روی زمین بروشنایی علم ودین وی ثم الصلوات النامیات پس
درودهای تمام والبرکات الطیبات الزاکیات المبارکات وبرکتهای پاک ستوده
افزون کرده شده علیه ثانیا بروی دوم بار یعنی مکرر ودایم وعلی الطیبین من آله و
اصحابه وبرپاکان ونیکان از فرزندان او ویاران او والتابعین لهم باحسان وپیروی

کنندگان مرا اشارا به نیکی الاحسنین لربهم فعلاً نیکوترین خلق مر پروردگار را
در کردار والاقومین له قیلاً و راست و درست ترین مردم مر او را در گفتار و
الاصوبین الیه طریقاً وسبیلاً و راست روترین آدمیان در راه رفتن و رسیدن
بسوی وی و درینجا بیان افضلیت صحابه است و تابعین در نیکی و راستی و درستی در بسیار است ثم
تضرعنا پس تضرع و زاری کردن ما ودعائنا و دعا کردن ما ورجوعنا و باز گشتن ما در جمیع
اوقات و احوال الیه بسوی خداست ربنا اوست پروردگار ما و پرورنده ما ومنشئنا و پیدا
کننده و از عدم بوجود آرنده ما وخالقنا و آفریننده و انداز کار کننده ما ورازقنا و
روزی دهنده ما ومطعمنا ومسقینا و خوراننده و نوشاننده ما ونافعنا و سود
دهنده ما وحافظنا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر وکالئنا و نگهبان ما از مخافات باطن
در دنیا و آخرت ومحیینا و زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی والذاب والدافع
عنا و باز دارنده و دفع کننده از ما جمیع ما یوذینا ویسوئنا همه چیزها که برنجانند ما را و
اندوهگین گردانند ما را الکل ذلک برحمته وبحنته همه این نعمتها به بخشودن و مهربانی
کردن اوست وفضله ومنته و بفزونی کرم و نعمتهای و منتهای اوست بر ما بالحفظ
الدائم فی الاقوال والافعال به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فی السر
والاعلان در نهان و آشکارا والکتمان والاظهار در پوشیده داشتن و ظاهر
گردانیدن والشدة والرخاء و در سختی و سستی و تنگی و فراخی والنعمة
والباساء والضراء و در نرمی و درشتی و باسا و الضرا هر دو بمعنی حالت سخت است
اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند وانه فعال لما یرید بدرستیکه
وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد والحاکم لما یشاء و حکم کننده است مر هر چیزی که خواهد
العالم بما یخفی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران المطلع علی الشئون و
الاحوال آگاه بر همه کارها و حالها من الزلات والطاعات والقربات
از لغزشهای گناهان و طاعتها و عبادتها السامع للاصوات شنونده مر آواز ها
المجیب للدعوات قبول کننده دعاها را لما یشاء لمن یشاء و اراده

بیان فضیلت صحابه و تابعین بر سایر امت ۱۲ ۹

ف

هر چیز را که میخواهد مر کسی را که خواست چه هیچ چیز بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا نخواست است
و به فضل و کرم او مَن عَن خَیرٍ تَنازُعٌ وَنَسٌّ دُرٍّ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اَمّا
بَعدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللهِ عَلَی العِبادِ کَثِیرَةٌ اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتها
خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد
ازین بیاید میفرماید که نعمتها خدا بر من بسیار است مُتَواتِرَةٌ پی هم آینده است فِی
اٰناءِ اللَّیلِ وَاَطرافِ النَّهارِ در ساعتها شب و طرفها روز یعنی در
شب و روز وَالسّاعاتِ وَاللَّحَظاتِ وَالخَطَراتِ در هر ساعت و هر لحظه
و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر
اندیشه که در دل گذرد وَجَمِیعِ الحالاتِ و در همه حالتها کَما قالَ اللهُ
چنانچه گفته است خدا عز و جل وَاِن تَعُدُّوا نِعمَةَ اللهِ لا تُحصُوها اگر
خواهید که بشمارید نعمتها خدا را نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا وَقَولُهُ تَعالی وَما بِکُم مِن
نِعمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هر چه با شماست از نعمت پس از خداست فَلا اَبتداءَ لَها پس نیست
توانای و طاقت مرا وَلا انتهاءَ لها جای انتها نیست مر سخن و نه دل و نه زبان کارگر فِی
اِحصائِها وَاِعدادِها در شمردن نعمتها حق و آماده کردن آن فَلا یُدرِکُها
التَّعدادُ پس در نمیرسد و نمیباید نعمتها خدا را شمردن وَلا تَضبِطُها
العُقُولُ وَالاَذهانُ و نگاه نمیتواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلا تُحصِیها
الجَنانُ و شمار نمیتواند کرد آنرا دل وَلا یُعَبِّرُها اللِّسانُ و بیان نمیتواند آنرا زبان فَمِن جُملَتِها مَکَّنَ
مِن تَعبِیرِها اللِّسانَ و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه های بر جا گردانید و قدرت داد او تعالی بر بیان
و تعبیر آن نعمتها زبان را وَاَظهَرَها اَلکَلامَ و قدرت داد و برپید انمودن آن سخن را وَ
کَتَبَها البَنانَ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفسِیرَها البَیانَ و برپیدا کردن یعنی
آن فصاحت فی الصراح بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بزبان کَلِماتٍ بَدَأَت
وَظَهَرَت لِی مِن فُتُوحِ الغَیبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم
غیب شد فَحَلَّت فِی الجَنانِ پس نشست و آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات

فَاشْتَغَلَتِ الْمَكَانَ پس پر گردجاے را یعنی تمامہ دل را ور گرفت فَانْتَجَهَا
وَاَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال
باصحت قَالَ جمعشید فَتَوَلَّى اِبْرَازَهَا لُطْفُ الْمَنَّانِ پس بخود گرفت بیرون آوردن آن کلمات
را توفیق و عصمت خدای نعمت دہندہ وَرَحْمَةُ رَبِّ الْاَنَامِ و مہربانیے پروردگار
خلق فِيْ قَالَبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد گفتار راست کہ خطا در آن راہ نیابد مَحَجَّةً لِمَنْ يُرِيْدُ
الْحَقَّ وَالطِّلَابَ از برای نمودن میانہ راہ کہ قریب تر از ہمہ ست برای خواہندگان حق طلبہ
آرندگان آن فَمِنْ ذٰلِكَ قَالَ پس از جملہ آن کلمات باز را از فتوح الغیب این ست کہ گفت حضرت
شیخ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ خشنود باد خدا ازوی و خشنود گرداند او را از خود **الْمَقَالَةُ
الْاُوْلٰى** لَابُدَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ فِيْ سَائِرِ اَحْوَالِهِ چارہ نیست مر ہر مسلمانی را در تمام
احوال خود مِنْ ثَلٰثَةِ اَشْيَاءَ از سہ چیز اَمْرٌ يَمْتَثِلُهُ یکی امر پروردگار تعالی کہ بجاے آرد
و فرمانبرداری کند او را وَنَهْيٌ يَجْتَنِبُهُ دوم نہی خدا تعالی کہ پرہیز کند از ان وَقَدَرٌ
يَرْضٰى بِهٖ سوم قضا و قدر الٰہی کہ راضی باشد بہ نیکی و بدی نعمتہای وی فَاَقَلُّهُ لَا يَخْلُوْ الْمُؤْمِنُ فِيْهَا
پس کمتر حال بندہ مومن این ست کہ خالی نباشد وی در ہمہ احوال مِنْ اَحَدِ هٰذِهِ
الْاَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ از ہیچ یکے ازین سہ چیز کہ امتثال امر و اجتناب از نہی و رضا بقدر ست
و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظہر ست و قدر بفتح دال و بسکون نیز آید آنچہ قضا نمود و حکم کرد
الٰہی تعالے از امور و در صراح گفتہ قدر بسکون و حرکت اندازہ کردہ خدای تعالی بر بندہ از حکم و باین معنی قضا و
قدر یکے باشد و بعضی فرق نہند میان قضا و قدر گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین معنی
قضا سابق باشد بر قدر و بعکس آن نیز اطلاق یابد قدر یعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا گردانیدن
بر وفق آن و امام غزالی گفتہ کہ حکم قضا و قدر حکم ازلی ست و کیفیت قضا خلق اسباب کلیہ
مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکہ و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر ان و تعلیق آن بدان فَيَنْبَغِيْ
لَهٗ اَنْ يَّلْزَمَ هَمَّهَا قَلْبَهٗ پس میباید وی را کہ لازم گرداند بندہ مومن قصد کردن این سہ چیز
را دل خود را او و قصد آن باشد وَيُحَدِّثَ بِهَا نَفْسَهٗ و باید کہ حکایت کند باین سہ چیز نفس
خود را ہمیشہ در باطن خود آنرا بگزراند و بیندیشد و تکرار کند وَيَاْخُذَ الْجَوَارِحَ بِهَا فِيْ

سَائِرِ اَحْوَالِهٖ و بجز دو کار فرماید این سه چیز اعضاء و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر
الٰهی تعالی دو نوع است اَمْرُ الشَّرْعِيِّ و اَمْرُ اِرَادِيّ وظیفه عبودیت در امر شرعی امتثال است و در امر ارادی
تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بمضمون خود امتثال امر و نهی و تجنب باد دل و بقول خود و قدر رضی به ثبات و حاصل
تمام مذاهب اسلام و طریقه سلوک که این دو چیز است

قَالَ الْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ

رضی الله تعالی عنه وَاجْتَنَاهُ اِتَّبِعُوْا وَلَا تَبْتَدِعُوْا پیروی کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را در دین
که نبوده وَاَطِيْعُوْا وَلَا تَمْرُقُوْا و فرمان برداری کنید خدایرا و رسول خدایرا و بیرون
نیائید از حکم ایشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِكُوْا و یگانه دانید خدا را و شریک نگردانید چیزی را
باوی بدانید که هرچه در عالم واقع شود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست فاعل و متصرف در حقیقت
مگر او يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ وَلٰكِنْ هُوَ الْحَقُّ + و دور
دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر نقصت وَلَا تَتَّهِمُوْا
و تهمت منهید بروی سبحانه بانچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا
وَلَا تَشُكُّوْا و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوْا
وَلَا تَجْزَعُوْا و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی نیارید وَاثْبُتُوْا
وَلَا تَنْفِرُوْا و بر جای مانید و نگریزید وَسَلُوْا وَلَا تَسْأَمُوْا و درخواست
کنید از فضل خدا و بستوه نیائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در انگاشتن
مطلب اما ترک سوال از هیبت و تادب درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بمقتضاء
وی مقامی دیگر است بلندتر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح است یا
سکوت و ادب و مختار آنست که هیچکدام بکلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت
حاصل گردد و این مسئله در بعضی مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود ان شاء الله تعالی
وَانْتَظِرُوْا وَارْتَقِبُوْا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت رسد و اثر اجابت و عطاء
بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوْا و ناامید نشوید که وعده اجابت حق است و تواند که مراد
چشم داشتن در راه مقصود باشد که همین ساعت برآید و همین لحظه محجوب از در در آید بیت مدام باد تو
و جان آگه است مرا + همیشه دیده براه است مرا + وَتَوَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا

وبرادر و دوست باشید باہم و دشمن ندارید با یکدیگر وَاجْتَمِعُوا عَلَى الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا
وگرد آئید بر طاعت کردن حق وجدا نشوید و از جماعت نیفتید وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا
و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا عَنِ الذُّنُوبِ
و پاک شوید با مبالغه از گناہان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا وَتَتَلَطَّخُوا وبگناہان ریمناک و آلوده
نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا وبفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته شوید
وَعَنْ بَابِ مَوْلَاكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا واز در خداوند دور نشوید اشارت ست بدوام حضور و
التجا بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در دید نشود بدر نروید و ملول نشوید وَعَنِ الْإِقْبَالِ
عَلَيْهِ فَلَا تَتَوَلَّوْا واز توجه و رو آوردن بر خداوند تعالی روی بگردانید و برنگردید
اگرچه محنت و بلا فرستد بیت بکش جور که آن میکند از جام حقی + که دلدار مرا شاید که
مقصود امتحان باشد وَبِالتَّوْبَةِ وَلَا تُسَوِّفُوا و به توبه از گناہان و برگشتن از
غفلت تاخیر نکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلٰى خَالِقِكُمْ فِيْ اٰنَاءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ
النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوْا واز عذر خواستن گناہان و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات
در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوْا وَتَسْعَدُوْا پس شاید
که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوْا واز آتش دوزخ
دور گردانیده شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوْا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته
شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فَهُمْ فِيْ رَوْضَةٍ يُّحْبَرُوْنَ
و حبر نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است
تعالی و تقدس بیت رفت بر بوی سر زلف تو حقی به چمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود
غرض ما + وَاِلَى اللهِ تَوَصَّلُوْا و بسوی خدا عز و جل پیوستگی جوئید وَ
بِالنَّعِيْمِ وَافْتِضَاضِ الْاَبْكَارِ فِي دَارِ السَّلَامِ تَشْتَغِلُوْا +
و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظایم نعیم جنت است
چنانکه در دنیا هم از غرایب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان از حقیقت کمالیت
آن محجوب است مباشرت و جماع بانسانیت که آنرا در صورت نقصان تصور می‌کنند

وارباب لهو ولعب میشمارند واین از نقصان فهم واعوجاج طبیعت هاست ونسبت تمامه افراد بشر را
بقوت آن مباهات ومفاخرت بوده است وانبیا ورسل درین کار بوده اند وفعل سید انبیا صلعم
سند وحجت حسن آن بس است ونظر بحقیقت جامعیت فعل وانفعال وتاثر وتاثیر که علت غائیه ظهور
عالمست چنانکه درنیکاریست درکاری دیگر نیست وخود نعم ولذات حسیه در جنت همه مجالی ومظاهر صفات
وکمالات معنویه وعقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق ووجدان
وَعَلٰی ذٰلِكَ اَبَدًا الْخُلُوْدُ و درین ناز ونعمت واختصاص تا ابد همیشه باشید وَعَلَی
الْجَنَائِبِ تَرْكَبُوْا وبر اسپان گزیده سوار شوید وَحُوْرِ الْعِیْنِ وبزنان سخت سفید
سیاه چشم که حدقه و آنرا مژگان سفید رو سیمین بدن کشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّیْبِ
بگوناگون بوهای خوش وَصَوْتِ الْقَیْنَاتِ وبآواز کنیزکان سرودگوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِیْمِ
باآن ناز ونعمت ونیکوئی که مذکور شد باآن نعیم که دران عالمست وچند صفات آن نتوان تُحْبَرُوْا
نیکوحال کرده شوید تحبروا بحای مهمله وشرح آن گذشت وتواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن ونیکو
کردن حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِیْنَ فِیْ عِلِّیِّیْنَ تُرْفَعُوْا وبا پیغمبران وراست گفتاران ودرست کرداران
جانبازان ونیکان برداشته شوید بمراتب علیه ودرجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی ست از نورانیت
مرتبه واوتیت جوامع الکلم — که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوة اتمها
ومن التسلیمات اکملها وهر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه ودستور العمل تمام است برای
سالکان راه قرب ووصول ودرحقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچه درشخص پیدا است
درسایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید
العالمین ونور بی زوال از آفتاب کمال اوست صلی الله علیه وسلم وهر جا که وی رضی الله عنه
کلام کرده بزبان نبوت کرده که منصب مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام — —
تو آنرا انگیز که چون وی رضی الله عنه این کلمات را با آن عظمت وسطوت وتصرفیکه در باطن داشت برجماعت
مجلس خود که بباطن ملک وملکوت درانجا حاضر میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب ونورانیت که در
دلها پیدا میشده باشد وچه حجابها که دربدن می آمده باشد وبسا کسی که او را از مجلس شریف

وی مرده برسید اشتند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات
ای لفظ خوش تو موج دریائے کمال + عالم ز جواهر سخنت مالا مال + یک لفظ تو با هزار معنی در بر
او تیت جوامع الکلم است مثال + گه زنده کنی هزار جان در نفسے + گه جان ببری از کرشمه و ناز بسی
یحیی و ممیت ما توئی در عالم + در هر دو جهان جز تو نداریم کسی + و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم
است و هم در عنفوان شباب بیدرنگی صدق طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر
و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فایق آمده و بحسن و ملاحت ملقب
و بورث صید دلها شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم
برگردن اولیا وقت نهاد و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالے شاه ابو
المعالی که از والهان و شیدایان آن درگاه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز بر
خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده و گفته است **بیت** آن ترک عجم چون دمی حسن طرب کرد + بر
پشت سمند آمده و صید عرب کرد + چون کاکل تر کانه برانداخت ز مستی + غارتگری لوفه و بغداد و
حلب کرد + خوبان که زخوبی چو گل و لاله نمودند + نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرد + داری خبر
ای بیدلی که معالے + بر یاد تو القا در قادر همه شب کرد + و در بیان حسن شیدائی و عاشقی
خود بجناب وے گفته است **بیت** این قاید اگر از حسن رخت شیدا بود + بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر
از وست + و این قاید از عاشقان جمال باکمال و مریدان بواسطه آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال
بود که در شان او فرموده و هو مؤید الحضرت

المقالة الثالثة

و قال رضی
الله عنه و ارضاه و اذا ابتلی العبد ببلیة چون مبتلا گردانیده شود بنده و از ماثر
کرده شود او را به بلائی سخت تحرك اولا فی نفسه بنفسه بجنبید سخت در خلاص نفس خود
بحول و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائے یابد از ان بلا فان
لم يتخلص منها استعان بغیره من الخلق پس اگر رهائی نیابد از ان یاری
میجوید بغیر خود از خلق کالسلاطین و ارباب المناصب بچو والیان و خداوندان
دولت و قدر و شرف و جاه و ابناء الدنیا و اصحاب الاموال و دنیا داران و مال
داران و اهل الطب فی الامراض و الاوجاع و طبیبان این در بلیه که از جنس بیماری ها

و دردها باشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذٰلِكَ خَلَاصَهٗ پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینها رهائی
خود از بلا و درد و رنج رَجَعَ حِيْنَئِذٍ إِلٰى رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ باز میگردد درین هنگام بسوی
پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار را
بصفات لطف و کرم ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت
فَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد براین است که
تا میباید نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد و بسوی خلق و روی نمیآرد بدیشان وَمَا دَامَ يَجِدُ
عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ ۔ و تا آنکه میباید نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی وے
چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ
نُصْرَةً پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را و نیز یاری نداد وی تعالی او را بجهت
نیز یاری دادن بتاخیر رجوع بجناب وے تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب و علائق
چنانکه بیاید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيْمًا لِلسُّؤَالِ
وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ همیشه کننده درخواست و خواندن و زاری کردن و
ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از لطف
وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس ناتوان میگرداند یا ناتوان
میباید بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسے را وَلَمْ يُجِبْهُ
و قبول نمیکند دعا او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود بنده از همه
پیوندها فَحِيْنَئِذٍ يَنْفُذُ فِيْهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و انقطاع
الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الٰهی وَيَفْعَلُ فِيْهِ
الْفِعْلَ و میکند در وے تقدیر الٰهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقٰى
رُوْحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و آرزو و جنبشها
میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات جسمانی و میماند

قوام او بذکر خدا دو در میگردد از وی انس و آرام بمحسوسات و پیدا میگردد در وی صفات روحانیت
و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملایک و متصل
میگردد بمبدء فَلَا یُوحَی اِلَّا اَهْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای باطن و نور انیت
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نه بیند مگر فعل خدا عزوجل فَیَصِیْرُ مُؤْقِنًا مُوَحِّدًا ضَرُوْرَةً
پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد آنرا بطریق هدایت و وجدان نه باختیار و فکر و
نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود
و قادر مطلق است زیراکه چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از حق است
و قدرت بنده را دران دخلی نه فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم انقش
بیت چیزی که وجود او بخود نیست ✚ هستیش نهادن از خرد نیست ✚ نعم او را دخلی
هست بطریق محلیت که حق تعالی باختیار و بالیت وی فعل را در وی ایجاد مینماید **مصراع**
دست ترا دست همه آستین فَیَقْطَعُ اَنْ لَّا فَاعِلَ عَلَی الْحَقِیْقَةِ اِلَّا اللّٰهُ پس جزم میکند
بیقین و شهود و می یابد که نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و جز آن مگر خداء
عزوجل اگرچه بظاهر برعایت عام مجاز نسبت باسباب نیز میکند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰهُ
و نیست جنباننده و آرام دهنده مگر خدا وَلَا خَیْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نه بدی وَلَا ضَرَّ
وَلَا نَفْعَ و نه زیان و نه سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نه دادن و نه نادادن وَلَا فَتْحَ
وَلَا غَلْقَ و نه کشادن و نه بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَیٰوةَ و نه مردن و نه زیستن وَلَا
عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نه عزت و نه خواری وَلَا غِنٰی وَلَا فَقْرَ و نه توانگری و نه درویشی اِلَّا
بِیَدِ اللّٰهِ مگر بقدرت و فعل خداء عزوجل فَیَصِیْرُ حِیْنَئِذٍ فِی الْقَدَرِ پس میگردد بنده
درین هنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی كَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ
فِیْ یَدِ الظِّئْرِ همچون بچه شیرخوار در دست دایه شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار
و بار ندارد وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ فِیْ یَدِ الْغَاسِلِ و همچون مرده در دست شوینده که
بیگرد و خیابکه میگردانند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون مکروهی برسد و
گرسنه گردد گریه کند و در مادر آویزد اگرچه اختیار ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را در دست

معنی این که بگردد و از ان نیز از حق باشد ۱۲

در مقام وظیفه فی طفل رضیع ۱۲

شو بنده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْكُرَةُ فِي صَوْلَجَانِ الْفَارِسِ و بگیرد
همچو گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند و را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست يُقَلِّبُ
وَيُغَيِّرُ وَيُبَدِّلُ وَيُكَوِّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهٖ گردانیده میشود بنده از حالی بحالی و از
صفتی بصفتی و از صنعی بصنعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فِي نَفْسِهٖ وَلَا فِي غَيْرِهٖ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهٖ
فِي فِعْلِ مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند خود فَلَا يَرٰى غَيْرَ مَوْلَاهُ
وَفِعْلِهٖ پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی این است و در کلام سلف و اکثر مشایخ
اهل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آمد در نظر شهود و موجود غیر حق نماند
و حقیقت معنی الله و لاسواه رو آید و توحید شهودی و لاوجودی که در کلام سابق بعضی مشایخ واقع شود همین معنی
دارد بیت رفت او ز میان همین خدا ماند خدا * الفقر اذا تم هو الله نیست * والله اعلم -
وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهٖ و نمیشنود و نمیفهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهٖ
اَبْصَرَ اگر ببیند بنده چیزیرا پس از انجهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای
شک و تردد است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن
و دانستن باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر بشنود کلامی را و بفهمد معنی را فَلِكَلَامِهٖ سَمِعَ
وَبِعِلْمِهٖ عَلِمَ پس مر کلام حق را بشنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده در متکلم
و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از انجا مییابد و این مرتبه قرب نوافل که مقام فنای
صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی ازین مشهود و ازین مقام است وَبِنِعْمَتِهٖ يَتَنَعَّمُ و این بنده
بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهٖ اَسْعَدُ و بنزدیکی وی بخت مند شود وَبِتَقْرِيْبِهٖ تَزَيَّنَ
وَتَشَرَّفَ و بنزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد وَبِوَعْدِهٖ
طَابَ وَسَكَنَ و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهٖ
اطْمَأَنَّ و بذکر وی و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد وَبِحَدِيْثِهٖ اَنِسَ و بسخن وی
خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَيْرِهٖ اسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد

فا توحید افعال

فا توحید شهود

فا

وَاِلٰی ذِکْرِہِ الْتَجَأ وَرَکَنَ وبذکر او پناہ آرد ومیل کند وَبِہٖ عَزَّوَجَلَّ وَثِقَ وبوی
وعہد وے تعالی اعتماد کند واستواری دارد وَعَلَیْہِ تَوَکَّلَ وبروی توکل کند وکار وباخود را بوی
بازگزارد وَبِنُوْرِ مَعْرِفَتِہٖ اھْتَدٰی وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ وبروشنائی شناخت وی راہ راست
یابد وپیراہن پوشد وجامہ پوشد یعنی چون نور معرفت بتابد ہرچہ کند از عادات وعبادات ہمہ بامر حق تعالی
واذن او کند چنانچہ ہم از وی رضی اللہ عنہ مروی ست کہ فرمود ما اکلت وما شربت حتّی
قیل لی بحقّی علیک یا عبد القادر کل واشرب ولا لبست حتّی قیل لی
بحقّی علیک البس ثوبًا ذراعًا منہ بدینار ولا تکلمت حتّی قیل لی
بحقّی علیک تکلم یسمع منک وَعَلٰی غَرَائِبِ عُلُوْمِہٖ اِطَّلَعَ وبر علمہا غریب
ونادر وی واقف گردد وَعَلٰی اَسْرَارِ قُدْرَتِہٖ اَشْرَفَ وبر نہانیہای قدرت وی
تعالی مطلع شود وَمِنْہُ عَزَّوَجَلَّ سَمِعَ وَوَعٰی واز خدا عز وجل بشنود ویاد دارد آن شنیدہ
را ثُمَّ عَلٰی ذٰلِکَ حَمِدَ وَاَثْنٰی پس بر این نعمتہای مذکورہ ثنا وستایش کند وبستاید پروردگار
تعالی را وَشَکَرَ وَدَعَا وشکر گوید ودعا کند ودر اشارت ست بآنکہ آخر کار منتہی بر نعمت گیست
ودعا وشکر کہ سبب مزید نعمت ودوام عافیت وحسن عاقبت است

المقالة الرابعة

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ یعنی چون بمیری تو از خلق وفانی شوی از منع عطا وذم مدح
ثنا بر وسایر احوال ایشان قِیْلَ لَکَ گفتہ میشود مر ترا در حضرت حق جل وعلا یا دعا کردہ میشود ودر
ملکوت اعلی یا اعلام کردہ میشود ترا در واقع ومعاملہ والہام واشارت وبشارت دادہ میشود بفضل و
رحمت وترقی بمقام بالاتر از آن وگفتہ میشود رَحِمَکَ اللّٰہُ رحمت کناد ترا خدای تعالی وَ
اَمَاتَکَ عَنِ الْھَوٰی وبمیراند ترا وی تعالی از ہوای نفس ومیل کردن وسعی بشہوۃ ولذاۃ
تا ہمہ تابع حق گردد واصلاً براہ خلاف آن نرود وَاِذَا مُتَّ عَنْ ھَوَاکَ قِیْلَ لَکَ
رَحِمَکَ اللّٰہُ وَاَمَاتَکَ عَنْ اِرَادَتِکَ وَمُنَاکَ چون بمیرہ ای تو از ہوای نفس
خود گفتہ میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا وبمیراناد ترا از ارادت وخواہش وآرزوہای تو تا ہیچ
خواستی وآرزوئی در دل تو نماند یعنی ارادت وخواستی کہ از پیش خود بتدبیر خود وفکر وعقل محال
اندیش برای خود باندیشی واختیار کنی والا این تدبیرات واختیارات از وظایف عبادات و

آخر کار منتہی بر نعمت ودوام آن گردد سبب مزید نعمت ودوام عافیت است ۱۲

طاعات که شارع تعالے وتقدس برائی بندگان خود ساختہ و پرداختہ است ارادت آن منافی طریقۂ
بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند امعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است آن نه
نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا البتہ۔ بنده را آن باید خواست
که حق خواست و امر کرد و اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود۔ شیخ کبیر ابو الحسن
شاذلی قدس اللہ سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع وترتیباته لیس لک منه شیئ انما هو
تدبیر اللہ لک فاسمع واطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی که وی تعالے کرده ترا در آنجا
دخلی نیست که آن تدبیر یست که پروردگار تعالے وتقدس برتو کرده آنرا بشنو و الطاعت کن و فرمانبردار
باش **بیت** آنچه نماید که بکن آن بکن + آنچه بگوید که مگو آن مگو + با سخنی او همه تن باش گوش +
وسوسه بگذار پریشان مگو + وقول سلطان بایزید بسطامی اریدان لا ارید مبنی برنیست وآنکه اعتراض
کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت و سر سخن سلطان العارفین را نا دانسته سخن
کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَكَيَّاكَ وچون
بمیری وفانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدائی تعالے و زنده باقی
گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون
ظلمت رفت نور آمد جاء الحق وزهق الباطل **شعر** ذهب الزور ما دس باشد + وحل النور ذو المنن باشد۔
واز کلمات قدسیۂ اوست رضی اللہ عنه که نفیس ترین خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
کار آگاه شدم اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت از خود
بکلیت که بقیۂ از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع از ان بنفس نباشد و این کلمات در
بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید انشاء اللہ تعالے فحینئذ پس درین
هنگام از ارادت خود مردی وَتُحْيٰى حَيٰوةً لَا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی
که نیست مرگ از پس وے وَتُغْنٰى غِنَاءً لَا فَقْرَ بَعْدَهٗ وتونگر گردانیده میشوی تونگری که
نیست درویشی پس از وی وَتُعْطٰى عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَهٗ وداده میشوی دادی که نیست نادادن
پس از وے وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ لَا شَقَاءَ بَعْدَهَا وخوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی
که نیست غم و سختی پس از وی وَتُنَعَّمُ بِنَعِيْمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهٗ وناز و نعمت و نیکی و نرمی داده

ف
بنده را آن باید خواست که حق تعالی خواست و امر کرد و اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود

ف
چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی گشت ۱۲

میشوی بناز ونعمتی کہ نیست محنت بدی وسختی پس ازوی وَتَعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهُ و
دانا نیده میشوی دانشی را که نیست نادانی پس ازوی وَتُؤْمَنُ اَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهُ
دبی بیم گردانیده میشوی لبے بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس ازوی وَتَسْعَدُ
فَلَا تَشْقَى ونیکبخت گردانیده میشوی پس ازان بدبخت گردانیده نمیشوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ
وعزت داده میشوی پس ازان خوار گردانیده نمیشوے وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ ونزدیک
گردانیده میشوی اد درگاه حق پس ازآن دور گردانیده نمیشوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوضَعُ وبرداشته
میشوی بمراتب علیه پس ازان فرونهاده وانداخته نمیشوی ازآن وَتُعَظَّمُ فَلَا
تُحَقَّرُ وبزرگ گردانیده میشوے پس ازان خورد گردانیده نمیشوی وَتُطَهَّرُ فَلَا
تُدَنَّسُ وپاک گردانیده میشوی ازہمه آلودگیهاے بشریت وازعیب ونقصان پس ازان
آلوده کرده نمیشوے بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت درآمد
وصفات ربوبیت لابد باقی وپاینده بود وزوال آن نشاید وازینجا معلوم گردد که آلفانی لا یرد الی
اوصافه **بیت** مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم + خلعت شاهی بپوشیدم گدائیے
چون کنم + **بیت** اگر سالکی محرم راز گشت + به بندند بروی در باز گشت + کسی ره سوئے گنج
قارون نبرد + وگر برد ره باز بیرون نبرد + مشائخ گفته اند ـ مارجع من رجع الا عن الطریق فَيَتَحَقَّقُ
فِيكَ الْاَمَانِي پس درست وثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هرکس هرچه آرزو کند وهر مدعا
ومراد که او خواهد از تو بیابد وَتَصَدَّقُ فِيكَ الْاَقَاوِيلُ ودرست می آید درحق تو گفتارها
مردم وهرحمد ومدح وثنائے تو گویند درست بود هُنَالِكَ تَكُونُ كِبْرِيتًا اَحْمَرَ پس میگردی تو مانند
گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال بمرتبه تکمیل میرسے دور از نزدیک میگردانے و
مهجوران را واصل ونادانان را دانا میکنی وکوران را بینا می کنی وبیگانگان را آشنا وبدبختان را
نیکبخت میسازی وازکلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی **بیت** آنها که
خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشم با کنند + فَلَا تُكَادُ تُرَى پس نزدیک نیستی تو
که دیده شوی ودریافته شوی وشناخته شوی از بس عزت مقام وعلو شان وغربت حال تو ودرحقیقت
سری که اولیاء الله بحجاب عزت حق است هیچکس بدان آگاه نیست وکسی را برآن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان

جز مشاهده بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت و آثار کرامت نبوه اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یا رب بگروهی سبحانه بر آن اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا ربر اندازه معرفت حق است سبحانه و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَعَزِيزًا ومیشوی گرامی وارجمند فلا تماثل پس مثل ومانند گروه نمیشوی تو بجسی وکسی بتو وَفَرِيدًا ومیشوی تنها ویگانه فلا تشارک پس انباز گروه نمیشوی تو کسی را وکسی ترا وَوَحِيدًا ومیشوی یکی و بیمانند فلا تجانس پس همجنس وهمگونه گروه نمیشوی تو با کس و کس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در مرض موت خود فرمود - انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احدٍ ولا تقیسوا احدًا علیَّ ودر حقیقت هرچه درین مقالات مذکور است بیان حال وسلوک طریقت خود فرموده است او اشارت بمرتبه ومقام خود کرده **بیت** خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در لباس دیگران + وقال رضی الله عنه فی ما یخبر عن حاله ومقامه **شعر** وهبت لی الایام رونق صفوها + فحلا منا هلها وطاب المشرب + وغدوت مخطوبا بکل کریمة + لا یهتدی فیها اللبیب بخطب + ترجمه بلشاه سلمه الله تعالی **غزل** صد شکر که ایام بکام است مرا + دلبر بیر و باده بجام است مرا + باده همگی صاف حریفان هم صاف + اهل صفا عیش مدام است مرا + از لطف وکرم باده بجامم کردند + در جام چه باشد که بکامم کردند + در ملک حقیقت بعروسان قدم + هم خطبه وهم خطبه بنامم کردند **فرد** الفرد میشوی یگانه یگانه وَعَنِ الْوَقْتِ تنها تنها وطاق طاق عَنْ عَالَمِ الْغَيْبِ ناپدید ناپدید ناپدید بسر الستر نهان نهان یعنی در غایت یگانگی وتنهائی وناپدیدی ونهانی که هیچکس از اولیای وقت مانند وانباز تو نتواند شد وقدم تو از همه پیشتر واز حقیقت حال تو واز سر تو که با خدا داری هیچکس آگاه نبود ومقام تو از همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی ومن کلامه رضی الله عنه وارضاه **شعر** مالی الصبابة منهل مستعذب + الا ولی فیه الالذ الاطیب + مالی الوصال مکانة مخصوصة + الا ومنزلتی اعز واقرب + **بیت** هرجا که بعشق مشرب شیرین است + در حضرت وصل رتبه تمکین است + شیرین تر والاتر از آن بحر منست + قطبم من وقطب را مراتب این است + وحمل غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات واخفی یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام نیست والله اعلم + وَحَيْثُ لَمْ تَكُونُ فَإِنَّ ثَمَّ كُلُّ رَسُولٍ

فا — اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری

فا — [illegible]

[illegible]

منتخب

وَنَبِيٍّ وَصِدِّيْقٍ ‌ پس درین هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که از انچه از ایشان مانده از مرتبه علم ودین ومنصب ارشاد وهدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست وتالی آن مرتبه نبوتست وصدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبه نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهورست وچون اعلا مراتب ولایت بود آنرا جدا با نبوت ذکر کرده اند بِكَ تُخْتَمُ الْوَلَايَةُ بتو پایان برده میشود یا تمام وکمال کرده شود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت وکمال تو فوق کمالات همه باشد وقدم تو بر گردن همه فتد وَاِلَيْكَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ وبسوی تو بازگشت میکنند بعد از ورود بمقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیا است و از کلام وی رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی است و ابدال را واجب است که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند وبگفته وی روند و اوامر واحکام او را در خلق اجرا نمایند وازین جهت او را قطب ابدال گویند وقطب ارشاد دیگرست که تعلیم علم الهی وراه نمودن با نکار اوست وگاهی بیکذات هم قطب ابدال بود وهم قطب ارشاد وَبِكَ تُنْكَشَفُ الْكُرُوْبُ وبهمت تو کشاده میشود ودور کرده میشود اندوهها سخت که دم را بگیرد وَبِكَ تُسْقَى الْغُيُوْثُ وببرکت تو و دعاء تو آب داده میشود خلق را و فرستاده میشود بارانها وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ وبتو رویانیده میشود کشتها وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ وبامداد واعانت تو دور کرده میشود بلاها ومحنتها از تمامه مردم خاص وعام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ واز خداوندان سرحدها که درمیان اهل اسلام ودار الحرب واقعست ومسلمانان در انجا بجنگ کافران مستعد باشند ونمیگذارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِيْ ودور کرده میشود بلاها ومحنتها از چرانندگان مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا واز رعیتها ورعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند ودر عرف بمعنی عامه مردم بیاید وانیجا هر دو معنی محتملست اگر از راعی چراننده مراد دارند از رعایا اراده مواشی مناسبست واگر والیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةِ وَالْاُمَمِ واز پیشوایان قوم ودست ایشان وامت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان ودر شرع جماعة که بر ایشان پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا واز همه خلقان فَكُنْ شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنه شهرها وبندگان وشحنه بکسر شین گماشته سلطان شهری که بکفایت مهمات شهر مقید ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْاَجَلُّ بِالسَّعْيِ وَالْاِشْتِغَالِ پس میرود بسوی تو پایهای مردم

بیان فرق صدیقیت

بسابی برکوح کردن تا از توفیض بر بنده و مقصود که دارند برسند وَلَا بُدِّیَ بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
وَالْجُنْدُ کِتَهْ و سیر و دور از بیگر و بسو بتو دستها بدر یافتن و دادن اموال و خدمت کردن و چاکری نمودن
بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْیَاءِ فِی سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری پیدا کننده همه چیزها در حال وَالْاَلْسُنِ
بِالذِّکْرِ الطَّیِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِی جَمِیعِ الْمَحَالِّ و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها
بیاد کردن خوب و ستودن و ثنا کردن و همه جاها وَلَا یَخْتَلِفُ فِیکَ اثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِیْمَانِ خلاف نمی
کنند در خوبی و بزرگی و ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی همه باتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم هنگام فریاد
کردن و مدد خواستن از تو و مدح کردن ترا یَا خَیْرَ مَنْ سَکَنَ الْبَیْدَاءَ وَالْعُمْرَانَ وحال ای بهترین کسی که
سکونت کرده بیابانها را و کرد بر آمده آبادانها را ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ اینهمه نعمتها و کرامتها و بخششها
فزونی کرم و نیکی کردن خداست مر باب این چنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و خدا تعالی
خداوند فضل و کرم بزرگست و تحقیق که رضی الله عنه این همه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود فرموده
است و اولیاء و خطاب نعت را در هر وقت و زمان نیز میباشد و خواننده این کلمات را که متوجه بجناب ولایت
اوست و اینجا ذوقی دیگر هست که خطابها را همه راجع بجناب وی سازد و مدح و ثنای ذات شریف وی تصور میکند
در وادی عشق و محبت و استمداد و استعانت می‌خواهد بیت هر جا که بر صفحه هستی راند * عاشق همه زان صفات
جانان خواند * هر جا که سخن ز حسن و خوبی گذرد * مجنون همه را صفات لیلی داند *

الْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَیْتَ الدُّنْیَا فِی اَیْدِیْ اَرْبَابِهَا چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان
او بِزِیْنَتِهَا وَاَبَاطِیْلِهَا بآرایش متاعهای او که باطل و ناچیز اند وَخِدَعِهَا و مکر و فریب او وَمَصَائِدِهَا
و دامهای او که بآن طالبان خود را صید میکنند و میربایند وَسُمُوْمِهَا الْقَاتِلَةِ و لذتهای وی که مانند زهر هلاکننده
اند مَعَ لِیْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَخُشُوْنَةِ بَاطِنِهَا و سختی و درشتی باطن وی
وَسُرْعَةِ اِهْلَاکِهَا وَقَتْلِهَا و زود هلاک کردن وی و کشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا وَاغْتَرَّ بِهَا وَغَفَلَ
عَنْ دَوَاهِیْهَا کسی را که سود او را و فریفته بوی و بیخبر شد از سختی و کارهای سخت و دشوار وی
وَغَیْرِهَا بِاَهْلِهَا و حادثهای وی با اهل وی غِیَر بکسر غین و فتح یا حادثها و در بعضی نسخ غیرتها
یعنی غیرت دنیا بر اهل خود و رشک بردن او با ایشان که نمیگذارد که بآخرت میل کنند و بحق پیوندند و بحق
وی مشغول شوند وَنَقْضِ عُهُوْدِهَا و شکستن پیمان خود را و حاصل آنکه هر گاه ببینی دنیا را از

دست خداوندان دنیا باین نقصها و قباحتها و شناعتها فکن کمن رأی انسانا علی الغائط

بالکبرا ازین پس باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضا حاجت انسانی - برازد

در اصل یعنی صحراو فضا روا سع بادیة سوئته در حالیکه ظاهر است اندام نهانی او وفائحة

رائحته و دمنده است بوی بدا و فانک تغض بصرک عن سوئته پس هر آینه که تو میپوشی چشم

خود را از اندام نهانی او و تسد علی انفک من رائحته ونتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی

ناخوش وگندگی وی فهکذا کن فی الدنیا اذا رأیتها پس همچنین باش در حق دنیا چون به بینی متاع

دنیا را بر دنیا داران غض بصرک عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا وسد

علی انفک بما یفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را بر بینی خود به آنچه می

دمد از بوهای ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا برهی از دنیا و آسیبهای

او ویصل الیک قسمتک منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنأ بها و حال آنکه

گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفی

گفته است خدای تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک و دراز مکن هر دو

چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز

ازواجا منهم اصناف کافران را داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی آرایش و تازگی

زندگانی دنیا را لنفتنهم فیه تا در فتنه بنیدازیم و بیازماییم ایشان را در وی ورزق

ربک خیر وابقی و روزیکه داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو

در آخرت بهتر و پاینده تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ✤ از عشق بتان دل فراقی

داری ✤ رو دیده و دل از حسن فانی بربند ✤ گر میل شهود وجه باقی داری

المقالة السادسة

قال افن عن الخلق بحکم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی و بیابی که هر چیز در عالم

میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در مملکت

وی بحکم وی تعالی وعن هواک بامر الله و فانی شو از هوای نفس خود با مر خدا که بر زبان شریعت

فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا

یا امر او که فرموده است بظاهر بیان در قرآن وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و بر خدا

توکل کنید وبسیار بدید کار را ای اگر هستید شما مسلمانان واین سجع مناسب تر است بسیاق کلام در بیان علامت
این فنا چنانکه بباید وعن ارادتك بفعل الله وفانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا در جریان
ارادت وی در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او ونخواهی مگر آنچه او خواهد فح پس درین هنگام که
فانی شوی از خلق وهوا وارادت تصلح ان تكون وعاء لعلم الله قابل ولایق آن شوی
که باشی تو ظرف ومحل مر علم خدا را وحاصل شود مر ترا علم لدنی ومحفوظ ماند در تو آن علم فعلامة
فنائك عن خلق الله انقطاعك عنهم پس اثر ونشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن وگسسته
شدن تست از ایشان وعن التردد الیهم واز آمد وشد کردن وباز گشتن بسوی ایشان وفی
الیاس مما فی ایدیهم ونومید شدن از آنچه در دست ایشان است وطمع نکردن در آن بجهت آنکه
آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو واگر نیست فایده ندارد وعلامة فنائك عن
هواك ترك التكسب نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب وتکلف ومبالغه
در آن است والتعلق بالسبب وترک آویختن بسبب دنیاوی فی جلب النفع ودفع الضر
در کشیدن سود وراندن زیان ودر نیکلام اشارتست بآنکه اگر کسبی وسببی باشد اما تکلف در آن ومبالغه
وتعلق بدان نباشد در صحت توکل قادح نبود فلا تتحرك فيك بك پس نجنبی وفکر نکنی از
برای سود وزیان نفس تو بتدبیر نفس تو ولا تعتمد عليك لك وتکیه نکنی بر دانش وتدبیر
تو برای کار بار نفس تو ولا تذب عنك ودفع نکنی وباز نداری از تو ضرر ومخالف طبع ونفس را
ولا تنصر نفسك وباری ندهی وامداد نکنی نفس ترا به تدبیر واختیار وحول وقوت تو لكن
تكل ذلك كله الى الله لیکن بسپاری این همه را به خدا تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب وتدبیر کارهای
دنیا وآخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق ووضع شرایع واحکام وهیچ حاجت بتدبیر تو که از پیش نفس
خود کنی نگذاشته لانه تولاه اولا زیرا که بدرستی وی تعالی بخود گرفته است همه کارهای
ترا نخست فيتولاه آخرا پس بخود میگیرد آنرا اسپس كما كان ذلك موكولا اليه
چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی وبه تدبیر واختیار ولطف وکرم وی فی حال كونك مغيبا
فی الرحم در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وكونك رضيعا طفلا فی مهدك
در حال بودن تو شیر خواره نوزاده در گهواره وچون ترا در آن هنگام که ترا نه عقل بود ونه فکر ونه تدبیر

ونه اختیار ونه قوت ونه قدرت پرورش تو گرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری
که اکنون نخواهد ساخت حاشا بیت فراموشت نکرد ایزد در آن حال + که بودی نطفهٔ مدفون و
مدهوش + روانت داد و عقل و طبع و ادراک + جمال و حسن و رای و فکرت و هوش + ده انگشت مرتب
کرو بر کف + دو بازویت مرتب ساخت بر دوش + کنون پنداری ای ناچیز همت + که خواهد کردنت روزی
فراموش + این همه تدبیر و عقل حیله جو ست + عقل ما ری کیست در جائی که اوست وعلامة
فنائك عن ارادتك بفعل الله ونشان فنائی تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق انك لا تريد
مرادا قط اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز ولا يكون لك غرض ونباشد مر ترا غرضی و
قصدی و آرزو ونیتی ولا يبقى لك حاجة ولا مرام وباقی نماند مر ترا نیاز نیتی بچیزی ونماند
هیچ مطلبی لانك لا تريد معا ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواهش تو
نیخواهی با خواست خدای تعالی جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا ماند بل يجري فعل الله
فيك بلکه روان میکرد و فعل خدا در تو بخواست تو فتكون انت ارادة الله وفعله وچون نماند
در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغة عین اراده خدا و فعل وی سبحانه وتعالی ساكن الجوارح
آرامیده تن که بهر حادثه از جا نروی مطمئن الجنان آرامیده دل که بهر اندیشه پریشان نکردی
منشرح الصدر گشاده سینه که بر زحمت اغیار تنگ نیائی و همه بارها را بر داری و شرح صدر
مقامی بس عالی است تمام و کمال جز حضرت سید السادات را صلی الله علیه وسلم میسر نیست و دیگران از آن
بر اندازه متابعت نصیبی است وقول سبحانه وتعالی الم نشرح لك صدرك بطریق امتنان اشارت بدان
است و در بعضی سایل ما پاره ازان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی
که بغم و هم دنیا تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نیفتی
غنيا عن الاشياء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کنندهٔ همه چیز از طاعت و عبادت نیز
بمعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیازمند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبك يد القدرة
میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست در احوال ويدعوك لسان الازل
و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد
که بدان امر و نهی میکنند والله اعلم ويعلمك رب الملك ومی آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان الا

عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته میسازد و ظاهر ترا العلم معامله و در بعضی نسخ رب
الملل جمع ملت یعنی دین شریعت و این لفظ اولے و مناسب ست بر عایت سجع وَيَكْسُوكَ
أَنْوَارًا مِنْهُ وَالْحُلَلَ و میپوشاند ترا خلعتهای نور و حلهای معرفت از پیش خود و متنور و متجلی میگرداند
باطن ترا العلم مکاشفه وَيُنْزِلُكَ مَنَازِلَ مَنْ سَلَفَ مِنْ أُولِي الْعِلْمِ الْأُوَلِ و فرود میارد
ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند و در دین فَتَكُونُ
مُنْكَسِرًا أَبَدًا پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل
و ارادت وی سبحانه میباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيكَ شَهْوَةٌ وَلَا إِرَادَةٌ
پس بر جا نمیماند در تو میل و نه خواهشی كَالْإِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِي لَا يَثْبُتُ فِيهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که
نمی ایستد در وی آب و مانند آن وَلَا كَدَرٌ و نمی ایستد تیرگے و کثافت که همراه آن آبست فَتَنْبُو
عَنْ أَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ يَقْبَلَ بَاطِنُكَ شَيْئًا غَيْرَ
إِرَادَةِ اللهِ پس نمے پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدای تعالی عزوجل فَحِينَئِذٍ يُضَافُ
إِلَيْكَ التَّكْوِينُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت
کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگردانند ترا در علم بخوارق
و کرامات فَيُرَى ذٰلِكَ مِنْكَ فِي ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَالْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف
از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار ست تعالے چه معجزه
و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهة تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده ست که صادر
میگردد بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللهِ وَإِرَادَتُهُ حَقًّا
فِي الْعِلْمِ و حال آنکه تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن
فَتَدْخُلُ حِينَئِذٍ فِي زُمْرَةِ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ پس از آن این حال فنا تمام تو میشود و
متمکن میشوی در آن و در آئی درین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِينَ
انْكَسَرَتْ إِرَادَتُهُمُ الْبَشَرِيَّةُ وَأُزِيلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِيعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام
خواهشهای بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بجمع
فَاسْتُؤْنِفَتْ لَهُمْ إِرَادَاتٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای ایشان

[illegible]

وجود حقانی واراداتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است
وَشَهَوَاتٌ وَظِيفَتُهُ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم كُلَّ يَوْمٍ هُوَ
فِي شَأْنٍ وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشهای که استمرار عادت ایشان بر آنست اما نه ناشی از نفس و
طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگردد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ دوست گردانیده شده است بسوی
من بفعل وارادت حق نه خواهش و میل و شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی
و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ
عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ و گردانیده شده است شادی و خوشی چشم و روشنی و آرام من و شهود خاص من در
حالت نماز فَأُضِيفَ ذٰلِكَ إِلَيْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت و پیدا
کرده شد در وی صلی الله علیه وآله وسلم بَعْدَ أَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از آنکه بر آمد از آن محبت
و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تَحْقِيقًا لِمَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ وَتَقَدَّمَ از برای راست
و ثابت گردانیدن مر آن حقیقت را که اشارت کردیم آن و پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و
و دریافت مقصود و فوز بغیبت مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او
آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بر جای خود بود و بنظر در غیر محبوب پریشان
و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ
الْمَوْتِ دلیل آنست و یا مشتق از قر بضم بمعنی سردی و سردی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و گرمی
و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنچه فرمود فی الصلوة و نگفت الصلوة
اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حقست که بحکم كَأَنَّكَ تَرَاهُ در حالت نماز حاصل
است نه بنفس نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگرچه نعمت او است و فضل
او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا اما دون مقام
مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات او است و مقام آن حضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات
اتمها و اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر او است و از این جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا
خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح نمای محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل

ونعمت من واگرچه بعضی خاصان امت و وارثان ملت ویرا نیز ازین مقام شکری و نصیبی باشد چه قرة
العین شهود قدر معرفت شهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وآله
وسلم نیست هیچ شهودی مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد
حسبی الله مقام خاص اوست اگرچه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد
وآله وصحبه وخواص اولیاء امته و وارث مقامه وحاله و در بیخ حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی
هست که محدثان کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استفسار نموده شده است وبالله التوفیق وباز
در تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطی مینماید و میفرماید قَالَ اللّٰہُ گفت خدای عز وجل اَنَا عِنْدَ
الْمُنْکَسِرَۃِ قُلُوْبُھُمْ مِنْ اَجْلِیْ من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت
من و شهود عزت و عظمت ربوبیت من فَاللّٰہُ تَعَالٰی لَا یَکُوْنُ عِنْدَکَ حَتّٰی تَنْکَسِرَ
جُمْلَتُکَ پس خدای تعالی نمیباشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و عندیت
حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو ھَوَاکَ وَاِرَادَتِکَ که عمده در شکست وجود بشریت
هوای نفس و ارادت قلب است فَاِذَا انْکَسَرْتَ پس چون شکست یابد جمله تو وَلَمْ یَثْبُتْ فِیْکَ
شَیْءٌ دیگر جای نماند در تو چیزی وَلَمْ تَصْلُحْ بِشَیْءٍ سِوَاہُ و صلاحیت نداری بکار نیائی
بهیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود اَنْشَاکَ اللّٰہُ نو پیدا میکند ترا خدای تعالی بولادت
ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ لمه زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود و برای
معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطفیتک لنفسی و در مناقب
واحوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت میشنوم که میگویند یا اصطفیتک
لنفسی **بیت** دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص ✦ تا تماشای جمال خود در آنجا میکنند
فَیَجْعَلُ فِیْکَ اِرَادَۃً پس پیدا میکند وی در تو ارادتی را از پیش خود فَتُرِیْدُ بِتِلْکَ
الْاِرَادَۃِ پس اراده میکنی بدان اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو اینجا بقا حاصل آمد اما هنوز
مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام سیر مینماید فَاِذَا وُجِدَتْ فِیْ تِلْکَ الْاِرَادَۃِ پس چون
یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقای وجود و فرجی از آن یافته شود چنانکه بباید که این
اراده حقیقت در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ

اینچنین آمد فَاِذَا وُجِدَ فِیْكَ تِلْكَ الْاِرَادَةُ پس چون در تو یافت شود آن اراده المنشاۃ فیك که پیدا کرده شده است در تو کَسَّرَهَا الرَّبُّ تعالی میشکند آنرا پروردگار تعالی لِوُجُوْدِكَ فِیْهَا ازجهت وجود تو در وی فی الجمله فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرَ الْقَلْبِ اَبَدًا پس چون این اراده و مزج وجود تو همه رفت میباشی شکسته دل همیشه فَهُوَ پس وی عزوجل لَا یَزَالُ یُجَدِّدُ فِیْكَ اِرَادَۃً همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثُمَّ یُزِیْلُهَا عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِیْهَا پس تو دور میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را از تو بقای شمه ز وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در وقت از کار بعضی مردم پوشیدن جامهٔ نفیس با فرمودند هذا کفن المیت وکفن المیت اجمل وهذا بعد الف موة مصرع یکبار بمیر و هر کسی بیچاره جامی بارها بیت هزار بار بمیری صد هزاران بار + هنوز مرده نهٔ تا دمی ز تو باقیست + هٰکَذَا اِلٰی اَنْ یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ همچنین هر بار میبری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت بقا در رسد فَیَحْصُلُ اللِّقَاءُ پس حاصل میشود در این هنگام لقای پروردگار صرف خالص قال الله تعالی من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارت ست باینچنین فنا که شایبه از وجود و مزجی از بود و نابود نماند و هیچ احدی هیچ چیز در وجود حق و شهود وی شریک نباشد اصلاح کارخانه وجود سالک در ینجاست و بحصول آن همه فسادست فَهٰذَا هُوَ مَعْنٰی اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَۃِ قُلُوْبُهُمْ مِنْ اَجْلِیْ پس اینست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند ازجهت من وَمَعْنٰی قَوْلِنَا و معنی سخن ما که گفتیم عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِیْهَا هُوَ رُکُوْنُكَ وَطُمَاْنِیْنَتُكَ اِلَیْهَا میل و آرام تست بسوی اراده منشاة و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام هر کمال که نظر بر آن افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بیت تا در تو ز پندار تو هستی باقیست + میدان بیقین که بت پرستی باقیست + گفتی بت پندار شکستم رستم + این بت که تو پندار شکستی باقیست + باز در تحقق مقام فنا میفرمایند که قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفته است خدای عزوجل فِیْ بَعْضِ مَا یَذْکُرُ عَنْهُ نَبِیُّهٗ در بعضی احادیث که ذکر میکند و روایت میکند آنرا از خدا تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لَا یَزَالُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ همیشه است بنده مؤمن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیاده خیرات

حتی احببته تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم آن بنده را فاذا احببته
پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به می باشم من شنوای آن
بنده که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به ومی باشم بینای آن بنده که می بیند بآن ویده
التی یبطش بها ومی باشم دست آن بنده که میگیرد بآن ورجله الذی یمشی بها ومی باشم
پای آن بنده که راه میرود بدان وفی لفظ آخر ودر لفظ دیگر این حدیث این زیاده آمده فبی
یسمع پس بمن میشنود وبی یبصر وبمن می بیند وبی یبطش وبمن میگیرد وبی یعقل وبمن
ادراک میکند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل وادراک لازم
سمع وبصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع وبی یبصر بی
یبطش وبی یمشی + سریست بس غامض تدریه ولا تغشی + وهذا انما یکون حالة الفناء
لا غیر واین حال نمی باشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا - پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی
رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون یکبار خانه وجود بنده شکستگی رسید واز هوا وشهوت واراده
وفعل خود برآمد وبکلی خالی گشت وجز خداوند تعالی وارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند
وسلطان محبت اراده وی سلب کرد ودر ربود وبفعل وارادت وی تعالی باقی گشت وبشهود وقیومیت
حق مشرف شد همه از خدا می آید وبخدا می باید بیت رفت او زمیان همی خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو
الله نیست بیت کی بود زما جدا مانده + من و تو رفته وخدا مانده + بدانکه اشارت آنحضرت رضی الله
عنه بمقام فنای مطلقست که جامع مراتب فناست وتسمیه اینمقام بقرب نوافل وتخصیص آن بفنای صفات
واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرایض گویند ومقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید
است از بعضی متاخرین صوفیه پس توهم نگردد که آنچه درکتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت
کمال نیست وانتهی ودر بعضی از مقالات که در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی وتفصیلی بیاید که
تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد ازان اشارت مینماید بحاصل ونتیجه فنا وبقا که ولی را در اقامت وارشاد
ومعاشرت ومخالطت با اهل عالم حاصل میگردد وبآنحال زندگانی میکند وسیر مینماید فاذا فنیت
عنک وعن الخلق پس چون فانی شدی تو از تو واز خلق والخلق انما هو خیر
وشر وخلق نیست مگر نیک وبد وکذلک انت خیر وشر

وہم چنین تو نیکی و بدے فَلَمْ تَرْجُ خَيْرَهُمْ فَلَا تَخَافُ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوے کہ
امید نداری نیکے ایشارا و نترسے بدی ایشانرا بَقِيَ اللّٰهُ وَحْدَهٗ باقی ماند در نظر شہود خدا تنہا
و خیال نماید کہ نیست موجود مگر وے كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ چنانکہ بود پیش از وجود خلق فَفِي
قَدْرِ اللّٰهِ خَيْرُهٗ وَشَرُّهٗ پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفتہ است قضا و قدر وے تعالی
بہمہ نیک و بد فَيُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس امین گرداند ترا از شر قدر کہ تقدیر کردہ او ست و
يُغْرِقُكَ فِي بِحَارِ خَيْرِهٖ و غرق گرداند ترا خدای تعالے در دریا خیر قدر و آنجا جز خیر در نظر
شہود نماند چہ نسبت بحق در خالقیت وی کہ یک ذرہ بی حکمت نبود ہمہ حسن و خیر ست و قبح و شر
اضافت بہ بندہ است کہ فعل او متعلق نہے شدہ است و بحقیقت فعل شر شر است نہ خلق شر و ہو العزیز
الرحیم الذے احسن کل شیٔ خلقہ کہ در قرآن مجید میفرماید اشارت بادست بلیت کفر نسبت
بخالق حکمت است + چون بما نسبت کنی کفر آفت است + فَتَكُوْنُ وِعَاءً لِكُلِّ
خَيْرٍ پس میباشی تو ظرف و محل ہر نیکے وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنُوْرٍ
وَضِيَاءٍ وَاَمْنٍ وَسُكُوْنٍ و باشی تو چشمہ زایندہ مر ہر نعمت را و خوشی و آراستگی را و
روشنائی و امنی و آرام را نور و ضیا ہر دو بیک معنی است و در بعضی مواضع فرق نیز می نہند
ضیا آنچہ بالذات بود و نور آنچہ بالعرض باشد چنانچہ در قرآن عظیم شمس را ضیا خواندہ و قمر را نور مکتسب
کہ مقتبس از نور شمس است چنانچہ مشہور است واللّٰہ اعلم یعنی منبع ہر روشنائی شوی ذاتی و عرضی و
درونی و بیرونی - چنانچہ در دعا ماثورہ آمدہ کہ اللّٰهُمَّ اجْعَلْ فِيْ قَلْبِيْ نُوْرًا وَفِيْ نَفْسِيْ نُوْرًا وَفِيْ بَصَرِيْ
نُوْرًا وَفِيْ سَمْعِيْ نُوْرًا وَفِيْ لِسَانِيْ نُوْرًا وَاجْعَلْ عَنْ يَمِيْنِيْ نُوْرًا وَعَنْ شِمَالِيْ نُوْرًا وَمِنْ فَوْقِيْ نُوْرًا وَ
مِنْ تَحْتِيْ نُوْرًا وَمِنْ اَمَامِيْ نُوْرًا وَمِنْ خَلْفِيْ نُوْرًا وَاَعْطِنِيْ نُوْرًا وَعَظِّمْ لِيْ نُوْرًا وَاجْعَلْنِيْ نُوْرًا و نور اسم
اقدس الہیت تعالی شانہ از ینجا خواندہ اند و عارف این بیت را + سر تا پایم فدای سر
تا پایت + فَالْفَنَاءُ هُوَ الْمُنٰى وَالْمُبْتَغٰى وَالْمُنْتَهٰى پس ہمین فنا است آرزوی طالبان و سالکان
و مطلوب و منتہای مطالب ایشان وَحَدٌّ وَمَرَدٌّ يَنْتَهِيْ اِلَيْهِ سَيْرُ الْاَوْلِيَاءِ و نہایت و بازگشت
کہ منتہا میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا و گفتہ اند کہ تمامی سلوک کہ عبارت از سیر الی اللہ است
بفنا است و در وازہ ولایت کہ چون در و در آمدند بشہر ولایت رسیدند فنا است و معنی انتہا این است

ص

ف

ف

ف

ومنتهی آنکه باین مقام رسیده باشد وهرگاه تا اینجا رسیدند بتجلیه کمال متحلی گشتند بعدازان تقاست
و ابتداء سیر فی اللہ است و در این مقام بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند. سیر
ازان سیر من اللہ است که برائے تکمیل ناقصان ازین مقام فرود می آیند بیت تا صد دار
زیر آید از چرخ بلند + تا شکسته پایگان بر وے تنند + بعد ازوی سیر دیگر الی اللہ است و انقطاع
مطلق از خلق که اخترت الرفیق الاعلی اشارت بدانست وبعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطعست
اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیاء را بوجود حیات معنوی باقیست بیت قد مات قوم و
هم فی الناس احیاء ع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت است بر جریده عالم دوام
ما + و این امری محققست نزد ارباب طریقت و اهل کشف - و در قواعد و احکام شریعت
چیزے منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و در اینجا که
مجال گفت و گو تنگست اینقدر بسست و این سخن در اولیاء است اما انبیاء صلوات اللہ وسلامه علیهم
بحیات حقیقی دنیاوی حی و باقی و متصرف اند درینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا و مدح آن
میفرمایند وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِیْ طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ عَلَیْهِمُ
السَّلَامُ و فنا عبارتست از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند از اولیاء و
ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بر ایشان است و مغضوب علیهم
گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطه بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق
بکنند و ناگاه بوسوسه نفس و شیطان در چپ و راست افتند - و بالجمله استقامت که سلوک صراط
مستقیم و دوام و ثبات بر آنست و مرجع و مآل و نتیجه آن فناست اَنْ یَّفْنُوْا عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَ
تَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و مطلوب ایشان نیست که فانی شوند از ارادت خود
و باید بجای ارادت ایشان اراده حق و باقی شوند بآن و یُرِیْدُوْنَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ یعنی خواهند
بخواست عزوجل اَبَدًا اِلَی الْوَفَاةِ همیشه تا وقت وفات و رفتن ازین عالم که منتهاے جریان
احکام و اعمال و احوال کونی ممکن تا آنجاست فَلِهٰذَا سُمُّوْا اَبْدَالًا پس از اینجهت یعنی از جهة تبدل
ارادت ایشان بارادت حق نام کرده شده اند ابدال و از جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمیماند
از ایشان دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگری آید و بعضی از عرفا گفته اند که از آنجهت نیز ابدال مے گویند

فا تفصیل مقام ابتدا ۱۲

فا ... ۱۲

فا ...

که بدن مکتسب و ربدل خود بجامی گزارند و خود بجائی دیگر سیر وند یا بر عکس فَذُنُوبُ هٰؤُلَاءِ السَّادَاتِ
اَنْ یُبَشِّرَکُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبه رسیده اند که گناهان مردم دیگر
ارتکاب مناهی آنهیست و گناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواهست حق را بخواهش خود -
عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشیست و غَلَبَةِ الْحَالِ وَالدَّهْشَةِ
و بجهت چیره شدن و زور آوردن حال و دهشت و حیرت در مشاهده جلال که سر رشته گم کنند و رعایت
اعتدال و استقامت از دست دهند فَیُدْرِکُهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِهٖ بِالتَّذْکِرَةِ وَالْیَقْظَةِ
پس در می یابد ایشان را خدای تعالے بسبب مهربانی و لطف خود که با ایشان دارد به بیداری و هشیاری و یاد
دادن چنانکه آیه کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّیْطٰنِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت
دارد بران فَیَرْجِعُوْا عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا
رَبَّهُمْ و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبه حال بود
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰٓئِکَةُ و اشراک ارادت حق با ارادت خود از ایشان از جهت آن
واقع میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن با اراده حق مگر
فرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ که نگاهداشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت و لوازم
آن در ایشان وَالْاَنْبِیَآءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰی و پیغمبران صلواة الله علیهم اجمعین نگاهداشته
شده اند از هوای نفس و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیا چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است نه
بعصمت ذاتی و تجرد جوهر و تحقیقه فی موضعه وَبَقِیَّةُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْنَ لَمْ
یُعْصَمُوْا مِنْهُمَا و باقی همه خلایق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرایع و اوامر و نواهی
نگاهداشته نشده اند از ارادت و هوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَآءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰی وَالْاَبْدَالَ عَنِ
الْاِرَادَةِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند از ارادت و لیکن معصوم
نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّهٗ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّهِمُ الْمَیْلُ اِلَیْهِمَا فِی
الْاَحْیَانِ عدم عصمت باین معنی است که رواست در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل بارادت
در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و دهشت و حیرت است و جز آن
از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پس در می یابد ایشان را

از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیا ۱۲

روا است در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل بارادت در وقت ۱۲

خدا تعالے عز و جل بِالْيَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود
نمیگذارد و مصر نمیگردانند ایشانرا در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود که
قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود بدر رود و بتوبه و استغفار و رحمت
پروردگار محو گردد و آنست معنی آنکه بعضی کابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی
و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم

المقالة السابعة

قال رضی الله
عنه و ارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آ از هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا
و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ مِنْ مِلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود
خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که ملک بکسر میم باشد اما غزل بملک بضم میم مناسب تر است
وَسَلِّمِ الْكُلَّ اِلَى اللّٰهِ و بسپار همه را بخدا عز و جل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام
و اوامر عبدیه با امتثال و در قهریه تسلیم فَكُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰى بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدای تعالی
بر در دل تو و منشین بر در دل بیت ره و بر در دل منشین کان دلبر خرگاهی + وقت سحری آید یا
نیم شبی باشد + اگر چه نیز گفته است بیت سر امید که محرم بشد و یار نیامد + که گه آید وی و بیگه نه همه
در سحر آید + پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبرداری کن امر خدای را
تعالی شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ يَّاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ در در آوردن کسی که بفرماید وی تعالے تر ابدر آوردن
آنکس که درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وَانْتَهِ بِنَهْيِهٖ
فِیْ صَدِّ مَنْ يَّاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و بازمان باز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان باز داشتن کسی که بفرماید خدای تعالی
باز داشتن آنکس از در آمدن در دل خیال معصیت و لایعنی هر چه جز ذکر مولی تعالی است و تعلق بدان چنانچه ملکی دربان
بر در می نشاند هر کرا میفرماید که در آید میگذارد و هر کرا میفرماید نیاید نمیگذارد فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰى فِیْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ
خَرَجَ مِنْهُ پس در میار هوای نفس را در دل خود بعد از آنکه بیرون آمد هوای از دل بایمان و توبه و انابت
چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانچه گفته اند النکسة
اشد من المرض - فَاِخْرَاجُ الْهَوٰى عَنِ الْقَلْبِ بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس
بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی وی است فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا
در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِی الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن هوا در دل پیروی کردن

هوا است و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَيْرَ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی غیر خواست
حق عز وجل چه هر چیزی خواست و تقدیر کرده همان شود وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّيْ وخواست غیر خواست حق
آرزوی است از تو و هوای نفس و آرزوها باطل است و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحَمْقَاءِ و آرزو
و هوا وادی بیعقلان و گولان است که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِيهِ حَتْفُكَ
وَهَلَاكُكَ و افتادن درین وادی سبب کشتن و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوطُكَ
مِنْ عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر ارادت پروردگار تعالی راضی باشی و
خلاف آن اراده نکنی و نیندیشی و آرزو نبری و باوجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی چه وی
سبحانه وتعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید اِحْفَظْ اَبَدًا
اَمْرَهٗ نگاه دار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْيَهٗ و باز مان همیشه نهی او را
وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه و بسوی وی قدر کرده شده او را حاصل کار دین مسلمانی
این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرموده الهی را و باز ماندن از نا فرموده وی و راضی بودن به
قضای وی تعالی چنانکه در مقاله نخستین از فتوح الغیب فرموده اند لابد لکل مؤمن فی سائر
الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ بِشَيْءٍ مِّنْ خَلْقِهٖ
و انباز مگردان خدا تعالی را بچیزی از پیدا شده های وی تعالی فَاِرَادَتُكَ وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ
كُلُّهَا خَلْقُهٗ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده خدای تعالی اند
فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُوْنَ
مُشْرِكًا تا نباشی آنکه تو شرک آرنده بخدای عز وجل شرک خفی اما دعا و سؤال از حضرت ربوبیت نه از قبیل
ارادت و شهوت است بلکه عبودیت است که بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه وتعالی بجا می آرد همچنانکه نماز
نزد در آمدن وقت مامور به است دعا نیز در ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است و لیکن نماز
فرض است و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله
اراده عبد اگر موافق اراده حق افتد و باراده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که
آن حیثیت باشد نه این فرد دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن + بلکه بهر آنکه دلبر دوست میدارد مرا

هوای نفس و آرزوها باطل است که اثری ندارد ۱۲

حاصل کار دین مسلمانی سه چیز است ۱۲

دعا و سؤال از حضرت ربوبیت از قبیل شهوت نیست بلکه عبودیت است ۱۲

استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلاً شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالی گفته است خدای
عزوجل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه
احداً پس کسیکه امیدوار دلقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک نگرداند در
عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک نه همین
پرستش بتان است و بس بل هو متابعتک لهواک بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس ترا
وان تختار مع ربک عزوجل شیئاً سواه من الدنیا وما فیها والآخرة
وما فیها و برگزیدن تست با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت
و آنچه در آخرت است فما سواه پس هرچه جز خداست و نه از برای خداست عزوجل غیره غیر اوست
شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید
معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد
بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز
آن علوم متعلق با آن پس بعد سالک از منهیات بی ذهول وی از مباحات قرب ناقص است و با ذهول
از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و واصل است بخدای عزوجل +
بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است + قرب حق از حبس هستی رستن است فاذا سکنت الی
غیره فقد اشرکت به عزوجل غیره پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر
حق پس بتحقیق شریک گردانیدی تو بخدا غیر او را بیت غیر حق یک ذره کان مقصود تست + تیغ لا
برکش که آن معبود تست فاحذر ولا تسکن پس پرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق وخف ولا
تامن و بترس و ایمن مشو فتّش و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خفایای شرک بیابی و نگری
در خود ولا تغفل و غافل و بیخبر مباش فتطمئن پس آرام گیری باسوی حق ورنه که این آرام و سکون
باسوی مخصوص به متمنیات و شهوات دنیا و مطالب و مقاصد آن نباشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک
و قرب نیز است چنانکه میفرماید ولا تنسب الی نفسک حالاً ولا مقاماً و نسبت مکن بسوی نفس
خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا ولا تدع شیئاً من ذلک و دعوی مکن
چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام در نست که نفی این اضافت بطریق سکون و طمانیت

بعدم ادعای احوال ومقامات واعلام واخبار بدان اغیار را بجهت منافات اوست بمقام فنا وترک
ارادت وهوا وشهوت ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت است مر سالک طریق کمال را
بملاحظه مراتب قدرت وتصریف وتغییر وتبدیل وی تعالی شانه واحوال ومقامات
عبد را تا فی الحال منجل نگردد و در دروغگو نه بر آید چنانچه میفرماید فَاِنْ اُعْطِیْتَ حَالًا
وَاُقِمْتَ فِیْ مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فَلَا تُخْبِرْ
اَحَدًا شَیْئًا مِّنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزی از آنحال ومقام فَاِنَّ
اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عزوجل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ هر روز در کار است فِیْ تَغْیِیْرٍ
وَتَبْدِیْلٍ در تغییر دادن وتبدیل نمودن احوال وصفات خلایق ومحو واثبات کاینات وَ
اِنَّهٗ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ وبدرستی که قدرت خدا حایل وحاجز است میان مرد ودل
وی ومالک متصرف است بر آن بفسخ همم ونقض عزایم وتغییر مطالب وتبعید مقاصد فَیُبَیِّنُكَ
عَمَّا اَخْبَرْتَ بِهٖ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزیکه خبر داده واگاه گردانیده مردم را بدانحال و
مقام وَیُغَیِّرُكَ عَمَّا تَخَیَّلْتَ ثَبَاتَهٗ وَبَقَاءَهٗ وتغییر دهد ترا از حال ومقامی که خیال کرده تو
برجای بودن آنرا ودایم بودن آنرا فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَهٗ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی
نزد کسی که خبر داده واگاه کرده او را بدانحال ومقام وظاهر گردد کذب دعوی دوام وبقای آنحال ومقام
وپدید آید خلیبت وخسران بعدم خوف از قهر وعظمت جناب الهی تعالی وقدرت وی بر تغییر وتبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِكَ فِیْكَ وَلَا تَعُدْهُ اِلٰی غَیْرِكَ بلکه نگاهدار آنرا در باطن خود و
متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود ومگو باکسی فَاِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّهٗ مَوْهِبَةٌ
پس اگر یافته شود ثبات وبقا مر آنحال ومقام را پس بدانی که آن بخشایش از حق سبحت وَكُنْتَ اَ لْ
التَّوْفِیْقَ لِلشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتِهٖ وسوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت وموهبت را وطلب
زیادتی آن که لازمه شکر است وَاِنْ كَانَ غَیْرَ ذٰلِكَ واگر هست غیر ثبات وبقا که زوال وفنای
آنحال ومقام است كَانَ فِیْهِ زِیَادَةُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ میباشد در وی زیادت علم ومعرفت بصفات
حق از قدرت بر تصریف وتغییر وتبدیل واعدام وافنای سطوت وجلالت وغیر آن از صفات قهریه ونور
وَتَیَقُّظٍ وَتَاْدِیْبٍ ومیباشد زیادت روشنائی که لازم ونتیجه علوم ومعرفت است وزیاده

بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس تغییر و تبدیل انحال بر جریان آن در
سائر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی هست
مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند
و در زیادت بجهت آن فرمود که مومن از اصل این صفات خالی نبود و در دو انحال موجب نماد
زیادت آنجا خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه
و احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال بنفس و راحت و آسایش دارد بخلاف قهر و ورود قهریات
که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و وجهت بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تعرف در
هر دو حال موجود است و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود
وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرّف و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود
که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول این معنی باشد که بداند و آگاه گردد و
دریابد که مقصود جنابت عزت از ازاله و افنا تربیت و تادیب او ست نه قهر و غضب پس نا امید
نگردد که آنحال را بهتر از ان باز آید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام این نباید بود
و در زوال و فنای آن نا امید نباید شد چنانکه میفرماید قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را
یا فراموش گردانیم آیتی را از ان می آریم آیتی را بهتر از ان یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا نمیدانی که خدا تعالی بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس این چگونه
توان نشست و بهتر از انچه نسخ کرد یا مانند آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت
نا امیدی بر ارباب طریقت کفر است + گر دری بسته شد ای دل دگری بگشاید + هله نومید نباشی
آن یار براند + گرت امروز براند که نه فردات بخواند + گه بلطفم بنوازد گه بنازم بکشد + زنده میسازد بهر انفس او
بارم میکشد فَلَا تَعْجَزِ اللهَ قُدْرَتُهُ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال و مقام
رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن وَكَانَ تُحْصَدُ فِي
تَقْدِيرِهِ وَتَدْبِيرِهِ و حکمت منه بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان نبری که در بردن انحال
و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر با پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن خدا احکم را به بنده

بیت یادم مکند غلط شماری که کنند + جوری نه کند در اختیاری که کنند وَلَا تَشُكَّ فِي وَعْدِهِ
وشک و شبه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشوارے و کشادن بستگی و بردن
اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِي رَسُولِ اللّٰهِ پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتی نیک که اقتدا و متابعت کرده شود و روی نُسِخَتِ الْآيَاتُ
وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کرده شد آیتها و سورتها فرود آینده برو اَلْمَعْمُولُ بِهَا کار کرده
شده بدان اَلْمَقْرُوءَةُ فِي الْمَحَارِيبِ خوانده شده در محرابها اَلْمَكْتُوبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده
در مصحفها نامها وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته شده و تغییر داده شده وَاُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا
و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اِلَى غَيْرِهَا بسوی غیر آن آیات و سور با وجود آنکه همه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
معامله چنین رفته است راکه تابعان و پیروان اویند نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا
فِي ظَاهِرِ الشَّرْعِ آنچه مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلعم بنسخ آیات و رفع و تبدیل آن و اثبات آیات
دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مربوط بآیات قرآنی است و تغیر از حالی
بحالی در ذوات حضرت وی نیز بود چنانکه میفرمایند وَاَمَّا فِي الْبَاطِنِ الْعِلْمُ وَالْحَالُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ
اللّٰهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلعم در علم متعلق بباطن و در حال وی که میان وی و میان خدا است
عز و جل فَكَانَ يَقُولُ پس بود آنحضرت صلعم اشارت میکند بآن بقول خود اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي بدرستی
که شان اینست که پرده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را پوشیده وَاَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار وَيُرْوٰى
و روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار هم ازانجهت بود چنانکه میفرمایند كَانَ بود آنحضرت
يُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلَى اُخْرٰى برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ زیادت
آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰى پس بدل کرده میشود آن حالت بحالت دیگر وَيُسْرٰى بِهِ و برده میشد
و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فِي مَنَازِلِ الْقُرْبِ مَيَادِينِ الْغَيْبِ در منزلهای
و میدانهای غیب که ذات و صفات حقست و عوالم دیگر که بچشم سر ننماید وَتُغْشَى عَلَيْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ

وتغیر وتبدیل کرده میشود بروی خلعتهای ولباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات ومکاشفات که مر
پوشید واحاطه میکرد وقلب شریف او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد وآنهمه بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار
لا غین الاغیار وبحقیقت انوار صفات که پرده ذاتند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتبیّن الحالة الاُولی
عند ما یلیها ظلمة ونقصانًا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده نزد ظهور حالت
دوم که متصل ست او را بمنزله تاریکی ونقصان از جهت قوت وشدت نور آن حالت دوم ومنه
تقصیرًا فی حفظ الحدود وظاهر میشود آنحالت نخستین آنحضرت بمثابه تقصیر وسستی در نگاهداشت حدود
وآن باعتبار علو مقام ومنزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بود وتوقف نمود وحاصل
این وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم دائم در ترقی بود وتجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی
بالای بعض ودیگر ودیگر تجلی فوق که میرسید از توقف در تجلی تحت استغفار میکرد وچون تجلیات حق را نهایت
نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه ودین مخصوص این نشاءست تا ابد الآباد حال همبرین منوال خواهد بود بیت
مرا کمال محبت ترا کمال جمال + دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال + توجیه حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند اینست وبعضی علما گویند که این چنین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت و
اهتمام مهام دین وملت بقدر طرفة العین فترتی وغفلتی بر دیده شهود آنحضرت صلعم می نشست
ودر آن دیگر متصل با مر اشتغال از ظهور ذکر وفور وحدت اضمحلال می پذیرفت وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم از طریان اینحالت وعروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین
ودر رساله مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است
پس بهر تقدیر فلیکن الاستغفار بمکانه پس تعلیم وتفهیم کرده میشد آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن
مبنی از وقوع خطا ومعصیت ست اما نه این جهت بود بلکه لانه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال بنده است والتوبة فی سائر الاحوال وهمچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی کرده باشد
بهترست از بنده در همه حالها لان فیه اعترافا بذنبه وقصوره زیرا که در توبه اقرارست
بگناه بنده وکوتاهی وی وهما صفتا العبد فی سائر الاحوال توبه واستغفار دو صفت بنده اند
ولایق بحال عبودیت در همه حالها گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت وعظمت ربوبیت بی شائبه
تقصیری نبوده ما عبدناک حق عبادتک دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش ز من آزار میکشد + کردم

ف حسنات الابرار سیئات المقربین

از وقبول گناه نبوده را + چنانچه مغفرت ذنوب لایق مرتبه ربوبیت وغناست تشریفا گرچه
گناهی میان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ازین بابست فهذا وانه
من ابی البشر آدم المصطفی پس توبه واستغفار میراثست او پدر آدمیان که آدم برگزیده شده
است علیه الصلوة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را
ظلمة النسیان للعهد فی المیثاق تیرگی فراموشی کردن نذر وپیمان الهی را در نهی از قربان شجره
وارادة الخلود فی دار السلام وتیرگی خواهش او همیشه بودن در بهشت ومجاورة الحبیب
الرحمان المنان وخواهش ومجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است قرب
جناب او در بهشت ودخول الملئکة الکرام علیه بالتحیة والسلام وخواهش درآمدن فرشتگان
بزرگ بر وی یعنی بر آدم وتعظیم وتکریم وسلام چنانچه در بهشت میباشد این معصیت بقول ابلیس که گفت با
آدم اگر این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی هرگز ازین بیرون نرفتی پس آدم در طمع افتاد واراده آن
کرد واز آن شجره خورد فوجدت هناک هوی لنفسه پس یافته شد اینجا هوای نفس آدم و
مشارکت ارادته لارادة الحق ویافته شد هم انبازی ارادت وی انبازی حق را عز وجل زیرا که اراده
ازلی حقتعالی بر آن بود که در بهشت نباشد وبر زمین افتد تا توالد وتناسل در وجود آید ومصالح دیگر که لایعد ولایحصی
بر آن مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستی یافت ازین جهت وجود نفس آدم و
مشارکت اراده او اراده حق را آن ارادت خلود ومجاورت که آدم کرد علیه السلام وذلت تلک الحالة
ورفت آدم از تیرگی این ارادة وصفای آن حالت که داشت وانعزلت تلک الولایة ومعزول شد ورفت آن
ولایت که داشت فانحطت تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت ومرتبت که در درگاه
عزت داشت واظلمت تلک الانوار وتاریک گشت آن نورها که ویرا بود وتکدر ذلک
الصفا وتیره شد آن صفای وقت که داشت یعنی زوال آن حالت واختلاط مرتبت وعروض کدورت آنهمه
از جهت این ارادة وخواست بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیه ومعصیت وظاهرست که وی علیه السلام
در آنوقت نبی نبود تا گویند انبیا را عزل نمیباشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوة نیست بلکه فتور
ونقصان در علو مرتبت ومنزلت وصفای وقتست چنانچه صریح کلام شعر بدانست اگر گویند که اراده خلود
جنت ومجاورت درگاه حق امری محمود است پس اراده وی مذموم نباشد جوابش آنکه ارادت جنت و

تنبیهات

التعلیقات

و مجاورت در حدوات حسن و محمود است اما چون نهی کرده شد از اکل شجره و اراده خلود جنت که مرتب
بر آن هست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد
و تقدیر الهی بر اجتبا و اصطفای او رفته بود و بتوبه و استغفار از خطای که رفته بود توفیق داده بتاج
کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست
بلکه در ترک توبه است چنانکه میفرماید ثُمَّ تَنَبَّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذَكَرَ
صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانیده و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان اِعْتَرَفَ
الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالسَّيِّئَاتِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی و
لُقِّنَ الْاِقْرَارَ بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی سستی کردن
در نگاهداشت امر الهی و نقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ
لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ - پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا ستم
کردیم بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم از
زیانکاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الهی شناسائی راه راست
نمودن حق تعالی او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای آن
که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُوْنَةُ فِيْهَا و آمد
آدم را مصلحتها و حکمتها که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن مَا كَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلِ
آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش از ین فَلَمْ يُظْهِرْهَا پس پیدا نشد آن علوم و
معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن از اینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی
توبه از روی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید میفرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارت است
از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَبُدِّلَتْ تِلْكَ
الْاِرَادَةُ بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده شد آن اراده خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی
ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که موافق اراده الهی باشد و بگذاشت آن اراده را و تابع گشت اراده حق را
وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰى بِاُخْرٰى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت
و کدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا و نورانیت

وجاءته الولایة الکبری وآمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس وتابع شدن ارادهٔ حق ورضی شدن بقضای وی ولایت وپادشاهی بزرگتر از خلافت والسکون فی الدنیا وقرار وآرام وسکونت در دنیا ثم فی العقبی پس تر در عاقبت نیز که عاقبت کار ومآل ومعاد وبجانب اوست فصارت الدنیا له ولذریته منزلا پس گشت دنیا مر آدم وفرزندان او را جای فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن بدر روند والعقبی لهم موئلا ومرجعا وخلدا وگشت آخرت او را وفرزندان او را جای پناه وباز گشت وهمیشگی یعنی بجهت ترک اراده وعدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا وآخرت حاصل گشت وهم اینجا وهم آنجا برکت وخیر بدست آمد مصرع که خواهان پادشاهانند خواه اینجا خواه آنجا نجات کبند کسی یافت کو پست شد + ز هستی کو رفت تا هست شد فلک برسول الله اسوة حسنة پس مر ترا ای بندهٔ مومن وای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محمد حبیبه المصطفی محمد ومحبوب ومحب خدا وبرگزیدهٔ او وابیه آدم وپدر وی که آدم است صفی الله ودوست خالص خدا عنصر الاحباب والاخلاء که اصل وپدر همه دوستان خدا است که انبیا واولیا اند اسوة فی الاعتراف بالقصور والاستغفار فی الاحوال کلها اقتدا است در اقرار بکوتاهی وطلب آمرزش در همه حال والذلة والافتقار فیها واقرار بخواری نفس وحاجت ونیاز مندی در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز افگندگی + راست ناید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب وخلیل هر دو بمعنی دوست اند وگفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد وبعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبه دارند وکلام در وی در محلش مذکور است وباید دانست که تسلیم وترک ارادت منزل ومقام تمامه انبیاست وملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت وموافقت با وی مامور است عبارت از همین مرتبهٔ تسلیم دارند که اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص حضرت حبیب الله وصفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه واستغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف دلیست بر آن یا بجهت ذکر اول وآخر سلسلهٔ نبوت واوساط در حکم آن خواهند بود وبالجمله در طفیه بندگی که خواری وافگندگی و توبه واعتذار است کار پیران قوم است چه جای دیگران بیت

حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان + محو باشد در شهود ذات حق آثارشان +
تا خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت ستر استغفارشان +

فی تخصیص حبیب و صفی

تخصیص حضرت حبیب الله وصفی الله بذکر درین مقام بجهت وقوع تقریب توبه واستغفار است از ایشان

صلوة الله وسلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله وصحابه

واتباعه سالکی طریق الحق ومحیی علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی

الله عنه وارضاه اِذَا كُنْتَ فِي حَالَةٍ چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان

لَا تَخْتَرْ غَيْرَهَا اختیار مکن و مگزین جز آن حالات را اَعْلَىٰ مِنْهَا وَلَا اَدْنَىٰ نه حالتی را که بلندتر است از

آن و نه حالتی را که پست تر است زیرا که برگزیدن حالت پست تر غرور است و همتی است و آرزو و اختیار

حالت بلندتر از و شهوة خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید

ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق

ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة وقال الشیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی

حتی ینقطع منه شهوة الوصول فهو هرگز واصل نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود

ازوی آرزو و خواهش وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر این کلام میگوید که ینقطع انقطاع

ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور نشود ازوی آرزوی وی و خواهش وصول از جهت ادب و شهود

ارادهٔ حق و سطوت و عزت جناب کبریای او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب محب

صورت ندارد و در لفظ شهوة اشاره بمقصود کرده است فَاِذَا كُنْتَ عَلَىٰ بَابِ دَارِ الْمَلِكِ لَا تَخْتَرِ

الدُّخُولَ اِلَى الدَّارِ پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار درآمدن

و رفتن بدرون سرای و راضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصراع بر در بنشینم اگر از خانه برانند

بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدر آیی ✦ چندان بنشین گفت که جانت بدر آید حَتّٰى تُكَرَّهَ عَلَى الدُّخُولِ

اِلَيْهَا جَبْرًا لَا اِخْتِيَارًا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه باختیار تو

وَاَعْنِي بِالْجَبْرِ اَمْرًا عَنِيفًا مُتَكَرِّرًا مُتَكَرِّرًا و میخواهم و مراد میدارم بجبر امر درشت نا

شناسای بار بار را یعنی تا بزور و بدرشتی بکرار امر کنند بدر آمدن در سرای این چنین است در

نسخه که در نظر بود و بعد از آن در نسخه مصححه دیده شد که بجای منکرا متاکدا واقع شده و این

اظهر و اصح و انسب است و این عدم اختیار و دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک

اختیار است نه از جهت ابا و امتناع از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد بامر

یا صریح صیغه امر است یا یقینی درست بی شوب شبهه که در قلب صحیح سلیم ولی پیدا گردد

المقالة الثامنة

ف

شهوة: اختیار حالت بلندتر از.

خفی است ۱۲

بر دو نوع مختلف است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است ولا تقنع بمجرد الاذن
فی الدخول و قناعت مکن بتنها دستوری دادن در درآمدن چنانکه در بگشایند و مانع از میان بردارند
اما نفرمایند که درآی لجواز ان یکون ذلک مکرا و خدیعة من الملک از جهت روا بودن
آنچه باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و
قصد درآمدن مینماید و کیست که ادب میورزد و موقوف امر میماند لکن اصبر حتی تجبر علی
الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز تا آنکه جبر کرده شوی بر درآمدن فتدخل الدار جبرا محضا و فعلا
من الملک پس درآورده شوی سرا را بجبر محض و بفعل و اختیار پادشاه و نه در پی تفعل و اختیار خود فح
لا یعاقبک الملک علی فعله پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود درآرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا
بر کرده خود وانما یتعرض العقوبة نحوک لشوم تخیرک و پیش نمی آید محنت و عذاب بسوی تو
مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و بجهت آزناکی تو و قلة صبرک و ناشکیبایی تو
و سوء ادبک و بی ادبی تو و ترک الرضا بحالتک التی اقمت فیها و بجهت ناخشنودی تو
بحالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریقت
و برآمدن ازان منحوست نمودن خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار
تعالی ست و علامت اقامت خدای تعالی و رضای او بقیام در آن مقام آن داشته اند که آداب
و حقوق آن حالت از دست نرود و تصریح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم
شد فاذا حصلت و دخلت فی الدار علی هذا الوجه پس چون حاصل شوی و درآیی
تو در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فکن مطرقا پس باش سر فرو افگنده و خاموش
غاض البصر فرو خواباننده چشم خود را متادبا ادب نگاه دارنده محافظا لما تومر
به من الشغل والخدمة فیها نگاه دارنده چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی و چاکری
کردن در سرای یعنی در مقامی که هستی غیر طالب الترقی الی الذروة العلیا طلب نکننده برآمدن بسوی
تیره بالا و ذروه بالضم و کسر بالای کوه و کوهان قال الله گفت خدای عز و جل لنبیه المصطفی مر پیغمبر خود را
که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم و دراز مکن چشمهای خود را منگر بسوی آنچه بیکبهره ورگردانیدیم بدان

اصناف کفار را و داده ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ که زیب و زینت تر و تازگی
زندگانی دنیا است تا بیازمائیم ایشان را در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّأَبْقٰى و روزی پروردگار
تو که ترا داده است از نبوة و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فهذا پس اینکلام اگرچه به
حسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقعست ولیکن به طریق اشارت تادیب کننده
ادب کردنست از جانب خدای عزوجل لِنَبِيِّهِ الْمُخْتَارِ بر پیغمبر برگزیده خود را فِي حِفْظِ الْحَالِ وَ
الرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاهداشتن احوال باطن و خوشنود بودن به بخشش باطنی وی و قیام در مقامی که اقامه
کرده در ان بی ترقب و تطلع در ان بماورای آن بِقَوْلِهٖ بقول وی سبحانه و تعالی که فرموده وَرِزْقُ
رَبِّكَ خَيْرٌ وَّأَبْقٰى أَيْ مَا أَعْطَيْنٰكَ مِنَ الْخَيْرِ یعنی چیزیکه داده ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این
الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّةِ وَالْقَنَاعَةِ وَالصَّبْرِ وَوِلَايَةِ الدِّيْنِ وَالْغَزْوَةِ فِيهِ و پیغمبری و علم
و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلاء و مصایب و دعوت خلق و پادشاهی دین و کارزار کردن
با دشمنان در آن أَوْلٰى مِمَّا أَعْطَيْتُ غَيْرَكَ وَأَحْرٰى بهتر و نزدیک تر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا
و سزاوار تر است بشکر گزاردن بر آن فَالْخَيْرُ كُلُّهٗ فِي حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِهَا پس نیکی همه در نگاه
داشتن حالست و خشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ إِلٰى مَا سِوَاهَا و التفات ناکردن و نگرستن
بسوی حالیکه جز او ست بیت باش راضی بنعمتی که تراست + منگر بسوی نعمت دیگران + هم بحالیکه هستی
خوش میباش + تا نشوی جانب دیگران لِأَنَّهٗ لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُوْنَ قِسْمَكَ زیراکه آن حال دیگر که التفات
بدان داری و می نگری خالی ازین نیست قسمت یا میباشد بخش تو و بهره تو که برای تو نهاده اند أَوْ قِسْمَ
غَيْرِكَ یا بخش و بهره دیگریست جز تو أَوْ أَنَّهٗ لَا قِسْمَ لِأَحَدٍ یا آنکه نیست وی بخش هیچکس
و از آن نصیب هیچکس نه نهاده اند بَلْ أَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکه پیدا کرده است آن را خدای تعالی
برای آزمایش بندگان تا هرکه بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید و در محنت
و بلا افتد و هرکه التفات ننماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت
متمکن باشد فَإِنْ كَانَ قِسْمَكَ پس اگر هست آن حال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند
فَهُوَ وَاصِلٌ إِلَيْكَ شِئْتَ أَمْ أَبَيْتَ پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا
يَنْبَغِيْ أَنْ يَظْهَرَ مِنْكَ سُوْءُ الْأَدَبِ وَالشَّرَهُ فِيْ طَلَبِهٖ

[illegible]

[illegible]

پس نمی باید و نمی سزد که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی و طلب خواهش وی فَإِنَّ ذَلِكَ غَيْرُ
مَحْمُودٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسیدنی ست ناپسندیده است فِي قَضِيَّةِ الْعَقْلِ
وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته رسیدنیست طلب آن ضایع و بیفایده است
و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی است که پروردگار تعالی را قضای و قدری
هست که تغیر و تبدیل در آن نبود و شره در طلب آن بسوی ادب در آن مذموم است و مراد
آنست که هر چه و قسمت میشود بقضای الهی و آنچه میسر شد بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی
باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای و شره طبیعت ضایع و باطلست اما عمل و شوق
ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و بمقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن نیز
حیثیت که مولی تعالی امر کرده با رادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم
اراده نیست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
وقت قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ
و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع
واقعست و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فواید اعتقاد قضا
و قدر فنای بنده است از عمل خود و عدم استناد و اعتماد بر آن یعنی چون همه تقدیر اوست من بمیان
هیچ نیم و این خودنمائی دیگر است فافهم و بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم وَإِنْ كَانَ
قِسْمُ غَيْرِكَ و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو هرگز بتو نخواهد رسید
فَلِمَ تَتْعَبُ فِيمَا لَا تَنَالُهُ وَلَا يَصِلُ إِلَيْكَ أَبَدًا پس برای چه رنج و مشقت میکشی در چیزی که نمیتوانی
گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وَإِنْ كَانَ لَيْسَ بِقِسْمٍ لِأَحَدٍ بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آنحال
قسمت هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند فَكَيْفَ يَرْضَى الْعَاقِلُ وَيَسْتَحْسِنُ
أَنْ يَطْلُبَ لِنَفْسِهِ فِتْنَةً پس چگونه خشنود گردد و به پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس
خود چیزیرا که سبب آزمایش حق و محنت و بلاست و یشتغل بها لها و بخشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود
فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَالسَّلَامَةَ فِي حِفْظِ الْحَالِ پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و برگزیدگی های
از هر آفت و عیب و نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی ما سوای اوست فَإِذَا رَقِيتَ إِلَى الْغُرْفَةِ

ف
و آنچه میسر شد بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود

پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ پس تر برده شوی بسوی بام
خانه فکن کما ذکرنا پس باش انچنانکه ذکرکردیم مِنَ الحِفْظِ از نگاهداشت باطن و خواهش
وآرزو وَالاِطْرَاقِ وسرفرو افگندن وخاموش بودن وَالاَدَبِ وحد مقام وقرب نگاهداشتن
وآرزو وخواهست ننمودن بَلْ نَتَضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکه میباید که زیاده شود تحفظ واطراق وآداب
از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَی المَلِكِ زیراکه تو نزدیکتر بوی درینحالت بپادشاه وَاَدْنیٰ اِلَی الخَطَرِ
ونزدیک تری بهلاک شدن بترک ادب چه خطر وبیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود ونگاهداشت ادب
وتعظیم جناب حق برایشان واجب تر وسخت تر تواند که خطر بمعنی بزرگی وبلند قدر شدن باشد
یعنی تو درینحالت نزدیک تری که عظیم وبلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت
ونوازش شوی **بیت** حافظا علم ادب ورز که در خدمت شاه + هر کرا نیست ادب لایق خدمت
نبود فَلَا تَتَمَنَّ الاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلیٰ اَعْلیٰ مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از انحال که در غرف
وسطح واری بسوی بالاتر از آن بجهت ترقی بکمال که فوق ویست وَلَا اِلیٰ اَدْنَاهُ ونه بپایان تر
از ان بجهت تنگ آمدن وتحمل نکردن عظمت انمقام ونگهداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتَهَا وَبَقَاءَهَا
وآرزو مکن ثابت بودن وپاینده بودن انحال را بطریق میل ورکون در انمقام وَلَا تَغَیُّرَ وَصْفِهَا
وآرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود ونیکوتر گردد که ترا خوش آید وموافق خواهست تو گردد
وَلَنْ فِیْهَا وحال آنکه تو در انحال باشی باین صفت که وَلَا یَکُوْنُ لَكَ فِیْ ذٰلِكَ اِخْتِیَارًا
اَلْبَتَّةَ ونباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعا فَاِنَّ ذٰلِكَ کُفْرٌ فِیْ نِعْمَةِ الحَالِ زیراکه بدرستی
آن آرزوها ناسپاسی کردنست نعمت حال را وَالکُفْرُ یُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الهَوَانَ فِی الدُّنْیَا وَالاٰخِرَةِ و
ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاسی کننده را خواری در دنیا وآخرت فَاعْمَلْ اِلیٰ مَاذَکَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر
آنچه که ذکر کردیم از نگاهداشت ادب وعدم التفات ورکون ومیل واطمینان باحوال همیشه حَتّیٰ تُرَقّیٰ اِلیٰ حَالَةٍ تُصَیِّرُ
لَكَ مَقَامًا تُقَامُ فِیْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت مقام که استاده کرده شوی ثابت وتمکن
ساخته شوی در آن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی از انمقام فَتَعْلَمُ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس بدانی در آن هنگام
که انمقام بخشش است از حقتعالی که باز نگیرد بِعَلَامَاتٍ وَاٰیَاتٍ تَظْهَرُ بنشانها وعلامتها
ودلیلهای که پیدا گردد ودلالت کند که این مقام ثابت وبرقرار خواهد بود فتمسك

پس نگاه بیداری آنرا دگانتزال و دور بیروی از آن اگرچه وسغول جنس اولیا جایز ست اما وقوع این کلیه نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جایز ست اما وجود آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید که مشرف و مبشر گردد بعدم وغول چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالے عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر فقد متکت من الرداد کما قال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال پس احوال مراولیا راست که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالے و مقامات مرابدال راست که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقاء خواهش و آنند و تبدل اراده ایشان بارادهٔ حق چنانکه سابقا در آخر مقاله سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریحست در تفضیل ابدال اولیا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة

قال رضی الله عنه و ارضاه فی الکشف والمشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده معاینه کردن بچشم و دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الٰهیه یا گونید مر سالک را در اپرده رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰهی مقید بحکم و مختص بوصف - اما مشاهده ظاهر شدن آن حقایق بی مظهر و بے صفت لیکن با خصوصیت و تمییز و فوق آن معاینه است و آن ظهور حقائقست بخصوصیت و تمییز ملکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو با فعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات آول مر جلال آثانی و جمال مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و بما ناکه تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روے صفات بر می افتد پس او انجا خوفے و هیبتی بجال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقے و اشتیاقے که او را در آن حاصل میگردد - دیده بمحبت بدان کشاده مشاهده مینماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از انست حاصل میکند والله اعلم پس میفرمایند بکشف للاولیاء والابدال من افعال الله کشاده می شود و ظاهر میگردد مر اولیاء و ابدال را از فعلها بے خداء عزوجل ما یبهر العقول چیزے که غلبه میکند عقلها را و یخرق العادات والرسوم و می درانند و پاره میکند عادتها و رسمها را فهی علی قسمین پس آن افعال بر دو گونه است بجلال و جمال قهریست و لطف فالجلال والعظمة

بود تا آن الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت می آرد بیم را که بی آرام گردانندہ است و الوجل
المزعج و ترس را که از جای بر کننده است و الغلبة العظیمة علی القلب و می آرند قوی و چیره
شدن حال را بصفت عظمت بر دل بما یظهر علی الجوارح بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف
و قلق و انزعاج کما روی عن النبی ؐ چنانچه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم کان یسمع
من صدره ازیز کازیز المرجل فی الصلوة من شدة الخوف بود که شنیده میشد از سینه وی
آواز جوش کردن همچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یری من جلال الله تعالی
از آنچه می دید آنحضرت از بزرگی خدا عز و جل و ینکشف له من عظمته و کشاده میشد مر او را از
عظمت حق و نقل مثل ذلک و نقل کرده شده است مانند اینحال عن ابراهیم خلیل الرحمان
و عمر الفاروق علیهما السلام و اما مشاهدة الجمال فهو التجلی للقلوب
بالانوار و السرور اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفاتی که پدید کننده
است روشناییها و شادیها را و الالطاف و نرمیها و توفیقها و لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و لطف
خدا به بنده توفیق و عصمت وی از گناهان و ملاطفه نیکویی نمودن و تلطف نرمی کردن و الکلام
اللذیذ و الحدیث الانیس و سخنان با مزه و حکایتهای آرام دهنده و البشارة بالمواهب
الجسام و مژده دادن بخششهای تناور بزرگ و المنازل العالیة و منزلها جاهای بلند و مقامات
ارجمند و القرب منه و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عز و جل تما سئول امرهم الیه از آنچه
سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی آن و حاصل شود ایشان را در زمان آینده و جف به القلم
من اقسامهم فی سابق الدهور و از آنچه خشک شده بدان قلم و مقدر شده از بخششهای ایشان
در زمانهای گذشته کنایه است از تقدیرهای ازلی فضلا منه و رحمة از جهت فزونی دادن و نیکویی
کردن از خدای تعالی و مهربانی نمودن و اثباتا منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پای برجای داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب و جد ثابت و استوار و خوشدل
و نشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت و هو الوقت المقدر و مراد با اجل آن وقت است که تقدیر
کرده شده و اندازه نموده شده و تعیین ساخته شده است آنرا و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب
و وصول منزل مقصود میسر نبود **شعر** و سحاب الخیر لها مطر

فاذا جاء الاوان تجلی + اوان بکسر همزه و تشدید موحده وقت معین یعنی چون بیاید تا در رسد
نوبت هر کار که هست + سوی تو کند یاری هر یار که هست لئلا یفرط بهم المحبة
این بالطفت و بشارة از حق برای این قوم بجهت آنست که تا مفرط نگردد و از حد در نگذرد ایشان را محبت
من شدة الشوق الیه از سختی آرزومندی بجناب قرب وی عز و جل فینقطع سرائرهم پس شکسته
شود قوتها و طاقتهای ایشان از بس شدت اشتیاق و تعب فراق فیهلکوا پس هلاک شوند و بمیرند
او یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
به بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت از موت است
فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان لطفا منه
و رحمة به جهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن مداواة و تربیة لقلوبهم
و به جهت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان را و مداراة لها و بجهت
نرمی کردن مر دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از هم نپاشند و متلاشی نشوند و تجلیات لطیفه
بیاسایند و خوشحال باشند انه حکیم بدرستی حق تعالی حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت
و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم و داناست باحوال بندگان و دلهای
ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف و میداند که هر کس را چه میشاید و چه میباید لطیف بهم
لطف و نرمی کننده است با ایشان در همه امور رؤف رحیم سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است
بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع
باشد و اگر رحیم را مخصوص با آخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است ولهذا روی عن النبی صلعم و از جهت
که در مشاهده جمال و تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارات است روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم انه کان
یقول لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت میگفت مر بلال موذن را ارحنا یا بلال راحت و آسایش ده
ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت ملابست اکوان و اشتغال آن یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت
راحت بلال را از تکبیر بر آوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و بفهم می
در آید عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر بدانست و ما تا که تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان می گفت بی احتیاج بامر جدید از آن حضرت صلی الله

علیه وسلم و عادت بر اینست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تا خیر در اقامت نماز میرود پس
آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور در گاه طاقت آن نیاورده و امر میکرده بلال را که تکبیر بر
آرو و نماز بر پا دارد - و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است
که ارحنا بالصلوة و اقامة متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر هر تقدیر مفهوم ارحنا
یا بلال و مقصودش آن بود که لِنَدخُلَ فِي الصَّلوٰةِ لِمُشَاهَدَةِ مَا ذَكَرْنَا مِنَ الجَمَالِ
تا در آئیم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کرده ایم از جمال و تجلی حق بصفت لطف وَلِهٰذَا قَالَ
و از ینجهت گفت صلی الله علیه و آله وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلوٰةِ و گردانیده شده است
آرام چشم من و خنکی آن در نماز - شرح این در مقاله خامسه گذشت و ازین کلام شریف
ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات وردی لطیفه بود ظاهرا
غلب این بود نه انکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بوده مانند ازیز مرجل
چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم تلخیص به تقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت
قرة عینی یکی آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود و مناجات حق و شهود حضرت معبود شد
و بعضی گویند که مراد اینست که اذان گو تا نماز کنیم و باداء آن از شغل قلب و تعلق باطن که بوی داریم فارغ
شویم و ابراء ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق
در میان این دو معنی اینست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی بفراغ ذمه از تعلقی که
بوی داریم و شتان ما بینهما والمقام الاول اعلی وارفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة العاشرة

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِنَّمَا هُوَ
اللّٰهُ وَنَفْسُكَ نیست متحقق و منظور در دائره تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت
و عبادت خدا می کنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر
الهی لازم می آید وَأَنْتَ الْمُخَاطَبُ و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی لکن
در شرع وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللهِ وَعَدُوٌّ لَهُ و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و
مسخوط وی تعالی است چه ضد ائی حقسبحانه در امتثال احکام اوست اگر چه ارادت و همه اشیا
است و مومنان را دوست خواندن و کافران را دشمن ازینجهت است وَالْاَشْيَاءُ كُلُّهَا تَابِعَةٌ

المقالة العاشرة

لِلّٰهِ وهمه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت خداست چون همه پیدا کرده اوست و ملک او تابع
او نباشند چه صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰهِ خَلْقًا وَمِلْكًا حَقِيقَةً و نفس نیز در حقیقت
مر خدای راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود آفرینش
نفس اینچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ ادِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر
باطل و دروغ در مستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدای کردند چه جای دعویهای دیگر
وَتَمَنِّي وَشَهْوَةٌ وَلَذَّةٌ بِمَا لَا يَسْتَحِقُّهَا و نفس را آرزوی و شهوت و میلیست به آنچه ملایم طبع
او است و لذت دیده است بدرستیکه چنین شهوة فَإِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت
کنی تو حق را عز و جل فِي مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وی
كُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس
خود و مطالبه کننده حقوق خدا را از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدای عز و جل لِدَاوُدَ
مر داود پیغمبر را علیه السلام يَا دَاوُدُ أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داود من چاره کار توام و ناگزیر
توام که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی بگذار
نفس خود را و از من دور مشو و افتی مر بی من نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی الْعُبُودِيَّةُ
أَنْ تَكُونَ لِي خَصْمًا عَلَى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من و از جهت من خصومت
کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ حِينَئِذٍ مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُودِيَّتُكَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ پس ثابت و درست
میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و
روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است برای تو صافی و گوارا مُصْطَفِيًا پاک و حلال گردانیده شده آنچه
رزق را قسمت نهاده اند مضمون که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای آن نشان
نهاده اند و وعده کرده که بیگمان بوی بنجر برسد و مقسوم که مضمون و موعود هردو بهمان قدر رسد
که قسمت است و زیاده از آن صورت ندارد طلبیت چون قسمت تو بجست و ده مطلبی + آنچه بتو
کے دهند خود قاضی باش + لیکن چون تقوی ورزیدی و موافق امر الهی شدی و مخالفت کردی مر بسیار
بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک و حلال وَأَنْتَ عَزِيزٌ مُكَرَّمٌ و در حالیکه

تو قوی وارجمند و گرامی داشته شده وَخَدِمَتْكَ الْاَشْيَاءُ و چاکری میکنند ترا اشیا از آسمان و زمین
و جز ایشان بالطاعت والقیاد و لفاذ فعل و تصرف تو در آنها وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ و بزرگ میدارند
اشیا و مهیب میشمارند ترا چنانکه بامتقیان و مطیعان و خایفان و متوجهان درگاه عزت و جلال رفته است كَاَنَّهَا
بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیراکه اشیا تمام تابع و مسخر اند مر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ
لَهُ یا موافق و سازگار اند مر فعل و اراده را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَمُنْشِئُهَا زیراکه وی تعالی پیدا کننده و نو
پیدا آرنده تمام اشیاست وَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهُ بِالْعُبُوْدِيَّةِ و همه اشیا اقرار کننده اند مر اورا به بندگی
قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عزوجل وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ و نیست هیچ چیزی مگر آنکه
پاکی یاد میکند خدای تعالی را با ستایش کردن وی مر او را وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ ولیکن نمی فهمید
شما تسبیح آن اشیا را اَيْ تَذَكُّرَهُ وَتَعَبُّدَهُ یعنی ذکر می کنند اشیا خدا را و بندگی میکنند او را چه
تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا
پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مرا خواه برغبت و فرمانبرداری
کردن و خواه بجبر و ناپسند داشتن قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ گفتند آسمانها و زمین
بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت و فرمانبردار و چون همه اشیا بنده خدا
و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او بیند لا جرم چو تو موافقت امر حق و مخالفت هوای
نفس و دوست و بنده خاص وی و معزز و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم تو خواهند
کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآنجانب است **بیت**
تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ + باز تاکید و مبالغه در نصیحت بمخالفت
نفس کرده میفرمایند فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِيْ مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس بندگی
همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدای تعالی در قرآن
مجید خطاب به داود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وَقَالَ
و نیز گفت وی سبحانه و تعالی در حدیث قدسی لداود مر داود را اُهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهُ
لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِيْ فِيْ مُلْكِيْ غَيْرُ الْهَوٰى جدا کن و ترک

بده هوای نفس خود را زیرا که منسبت هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا در ملک من خبر هوای نفس و
نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی مخالفت امر سرکشی کردن است در
فرمانبرداری که در معنی متضمن دعوی خدائی و پروردگاری ست و از بعضی متمردان و احمقان صریح
این دعوی نیز بوجود آمده چنانچه فرعون گفت انا ربکم الاعلی ومن الله غیری **بیت** نفس را
هفصد سر است هر سرے + از فراز عرش تا تحت الثری + و اتباع هوای نفس و موافقت آن
اگرچه از انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود ولیکن بمقصود تاکید و مبالغه در زجر و
منع امتست که تا متنبه شوند و درین ورطه نیفتند والحکایة المشهورة عن
ابی یزید البسطامی و سخن مشهور است از سلطان بایزید بسطامی قدس سره لما رای
رب العزة فی المنام هرگاه که دید پروردگار تعالی را در خواب فقال له پس گفت بایزید
پروردگار را کیف الطریق الیک چگونه است راه بسوی تو وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا
و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای
بمعنی خداوند بزرگ قال اترک نفسک وتعال گفت بگذار نفس خود را و بیا **بیت**
یعلم الله دو قدم راه است و دیگر راه نیست + آن یکی بر نفس خود زن و آن دگر بکوی دوست
فقال پس گفت ابو بایزید فانسلخت من نفسی پس بیرون آمدم از نفس خود کما
تنسلخ الحیة من جلدها چنانکه بیرون می آیند مار از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن
کنایتیست از کمال بے تعلقی بنفس و جدا افکندن آنرا و بر آمدن از وی فاذن الخیر کله فی
معاداتها فی الجملة پس نیکی همه در دشمن داشتن نفس است در همه امور فی الاحوال
کلها در همه احوال فان کنت فی حالة التقوی پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در
ظاهر شریعت از غیر الهام باطن و نور فراست و وصول بحقیقت فخالف النفس بان تخرج
من حرام الخلق و شبهتهم پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچه شبه حرمت داشته
باشد که برسد از جانب ایشان بتو و منتهم و از احسانیکه نسبت ایشان بتو در وجود آید و ترا زیر بار
منت کند والاتکال علیهم و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن بر ایشان
والثقة بهم و استواری داشتن با ایشان والخوف منهم والرجاء لهم

وبیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن بایشان وَالطَّمَعَ فِيمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا و از طمع
کردن در آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیز
و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَهُمْ پس امید مدار و هش ایثار ایشان بهیچ وجه عَلَى طَرِيقِ
الْهَدِيَّةِ أَوِ الزَّكٰوةِ أَوِ الصَّدَقَةِ أَوِ الْكَفَّارَةِ أَوِ النَّذْرِ اقسام عطایا که از خلق
بوجود می آید طرق آن انست و فرق میان هدیه و صدقه انست که هدیه با غنیا فرستند به
طریق تواضع و اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تلطف و کفارت آنچه
در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کند بر خود از برای خدا از جنس طاعت یا مباح
فَاقْطَعْ هِمَّتَكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْاَسْبَابِ پس ببر قصد و توجه خود را
از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰى اِنْ كَانَ لَكَ نَسِيْبٌ ذُوْ مَالٍ لَا تَتَمَنّٰى
مَوْتَهُ لِتَرِثَ مَالَهُ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی مال دار و آرزو نکنی مرگ اورا تا
وارث شوی مال اورا اگرچه ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن و آرزو کردن آن
باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بدرستی و کوشش و
اجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشان را در عقیده خود مانند درکه باز گردانیده
و بسته میشود و گشاده میشود و خود بخود نمیگشاید و نمی بندد بلکه دیگری او را میگشاید و می بندد و
شَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَخْتَلُّ اُخْرٰى و بگردان خلق را مانند درختی که یافته میشود در وی
میوه یکباری و حاجتمند و لاغر و بیمیوه میگردد باری دیگر یعنی کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست
و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان بچه توان کرد وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ
همه احوال خلق بفعل فاعلی است و بتدبیر تدبیر کننده است و تدبیر با این کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ
و آن فاعل و مدبر خداست عزوجل لِتَكُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده
و یکی داننده در خالقیت مر پروردگار را عزوجل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش مکن با وجود
آنکه خالق همه اشیا خداست کسب بندگان را لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا
خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلاً اختیار نیست و فعلی نه و حرکت او
مثل حرکت جماد است وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى

اعتقاد کن که افعال تمام نیشود و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالے
کیلا تعبدوهم وتنسی الله تا آنکه پرستش نکنے و معبود اعتقاد نکنے ایشانرا و فراموش
نکنی خدای تعالے را یعنے اگر ایشانرا قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشے
چه خالق مطلق جز معبود نباشد ولا تقل فعلهم من دون الله و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت
ایشانست بی قدرت خدا فتکفر فتکون قدریا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه
طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی حرکات و سکنات به
قدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقتدار و تسبیب است و این
قول بد علت و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالے در خالقیت و نزدیکست که منجر بکفر
گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان
شرکا لا یعد ولا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالمست و چون پروردگار
تمام عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و
اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز از وی باشد ذات و صفات
بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد ثبت العرش ثم النقش علیت چیزیکه وجود او بخود نیست
هستیش نهادن از خرد و نیست لکن قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا
راست از روی آفریدن و پیدا کردن و مر بندگانراست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل
سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد
الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة والسلام بقول خود لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین و
تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوعست با سباب و بی اسباب و آنرا
اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را
برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالے بر آن جاری شده که مسببات را بی
اسباب پیدا نکند و با وجود آن قادرست که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم
نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای
پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان را و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

بیان فرقه جبریه و قدریه

بیان مذهب ثنویه

پیدا کردن اشیا بی اسباب و با اسباب

بران و قضیهٔ امر و نهی و نیز مبنی است بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه می فرمایند کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْآثَارُ چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگان را آثار و اخبار از شارع لِبَيَانِ مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ برای بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عقاب و لفظ موضع مفخّم است یا مراد بدان بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها بایشان و لا اقل و صریح یا ناطقند بدان و با وجود آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال ذیشه آیات و آثار ورود یافته و کریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب را نگاه داشت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَال و محققان میگویند که این سرّیست که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد **بیت** ائمه چو نقاب از رخ خود بگشاید + و ز پرده ببام خانه بیرون آید + هر سر که بتاریکی شب پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید + وَامْتِثَالُ اَمْرِ اللّٰهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری کن امر خدا را در بندگان وَخَالِصْ هِمَّتَكَ مِنْهُمْ بِاَمْرِهِ و جدا کن بخشش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود وَلَا تُجَاوِزْهُ و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از آن حُكْمُ اللّٰهِ فَاِنَّهُ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس حکم خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اویند فَلَا تَكُنْ اَنْتَ الْحَاكِمُ پس مباش تو حاکم وَلَا يَكُنْ مَعَهُمْ قَدَرٌ و بودن تو با ایشان و اسناد و اضافت افعال و وجه استقلال بایشان و دیدن نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را وَالْقَدَرُ ظُلْمَتُكَ و اعتقاد قدر و دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان

سبب در آمدن اوست در ظلمت شرک و بیرون افتادن از نور توحید فَادْخُلْ فِي الظُّلُمَاتِ بِالْمِصْبَاحِ
پس در آی در تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحَاكِمُ و چراغ کدام است که فاصل است میان حق و باطل
و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کِتَابُ اللهِ وَسُنَّةُ رَسُوْلِهِ حاکم کدام است کتاب
خدا و سنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از دایرهٔ کتاب
و سنّت فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وُجِدَ اِلْهَامٌ پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد بناگاه سخنی
در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
رسول وی و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت است و رد کن آنرا که مخالف آنست اعتبار و اعتماد مکن بر
آن خاطر و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع از نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو
سلیمان دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه درون من آمد و بحسن و جمالی که دارد خود را بر من
جلوه دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل برراستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن
دو گواه کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا تَحْرِيْمَ
ذٰلِكَ پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مِثْلَ اَنْ
تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّبَاءِ مانند آنکه افکنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد و اَوْ
مُخَالَطَةِ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُوْرِ یا آمیزش کردن با فاسقان بیرون آیندگان از فرمان خدا
و در وغگویندگان و تباهی کنندگان وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْمَعَاصِي و جز آن از گناهان فَادْفَعْهُ
عَنْكَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و
مپسند و کار مبند آنرا وَاقْطَعْ بِاَنَّهٗ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ و جزم کن بآن که
آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا اِبَاحَتَهٗ اگر یافتی تو در
کتاب و سنت مباح گردانیدن آن چیز كَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّكَاحِ مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و نوشیدن و پوشیدن و جماع کردن فَاهْجُرْهُ اَيْضًا
وَلَا تَقْبَلْهُ پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ اَنَّهٗ مِنْ اِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا
و بدانکه آن از خاطر نفس و اندیشه وی و میلهای شهوتهای اوست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا
وَعَدَاوَتِهَا و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ

وَالسُّنَّةِ تَحْرِيْمَهُ وَلَا اِبَاحَتَهُ واگر نیابی در کتاب وسنت نه حرمت آنچیز ونه اباحت آن بَلْ
هُوَ اَمْرٌ لَا تَعْقِلُهُ بلکه آن کاریست که ورنمی یابی تو ونمیدانی حکم آنرا از حرمت واباحت تا
بدانی که از شیطان است یا از نفس مِثْلَ اَنْ یُّقَالَ لَكَ اِئْتِ مَوْضِعَ كَذَا وَكَذَا مانند آنکه
گفته شود مر ترا بیا جای چنین وچنین اَلْقِ فُلَانًا صَالِحًا دریاب فلان مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ
لَكَ هُنَالِكَ وحال آنکه نیست ترا حاجت ونیازمندی در موضع که در خاطر تو افتاده است که
آنجا باید رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ ونه ترا حاجت ونیازمندی است بملاقات آن مرد صالح لِاِسْتِغْنَائِكَ
عَنْهُ از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بِمَا اَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَةٍ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
بسبب چیزی که داده است ترا خدای تعالی از نعمت علم ومعرفت فَتَوَقَّفْ فِي ذٰلِكَ وَلَا
تُبَادِرْ اِلَيْهِ پس استادگی کن در کردن آن کار وشتاب بسوی آن فَتَقُوْلُ هَلْ هٰذَا الْاِلْهَامُ
مِنَ الْحَقِّ پس بگویی تو با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز وجل فَاَعْمَلُ بِهِ تا عمل کنم
بآن وهنوز بیک بار تامل کردن ودریافتن آن پسندیده نگردی مکن وشتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخَيْرَةَ فِي
ذٰلِكَ بلکه چشم دار اختیار وبرگزیدگی را در آن وَفِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومنتظر باش
فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار وادلی نزد حق کدام است ووی تعالی ترا باختیار خود وفعل خود بکدام
جانب میبرد کردن یا ناکردن وتو باختیار وشهوت خود در آن نیفتی واختیار حق وفعل او بچه طریق معلوم
گردد بِاَنْ یَتَکَرَّرَ ذٰلِكَ الْاِلْهَامُ بانیطریق که مکرر شود آن خاطر والهام وَتُؤْمَرَ بِالسَّعْيِ وامر
کرده شوی بشتابیدن بسوی آن اَوْ عَلَامَةٍ تَظْهَرُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا به نشانی
که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم ومعرفت اند بخدا یَعْقِلُهَا الْعُقَلَاءُ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ
می فهمند ومی دریابند آن علامت را عقلا از جمله اولیاء که فهم عن الله دارند والله تعالی صفای
ونورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده ونشانها ودلیلها برایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالی
چیست وَالْمُؤَيَّدُوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ ومی دریابند آنها که قوت فهم وادراک داده شده اند
از نزد حق سبحانه وتعالی از میان ابدال وَاِنَّمَا لَمْ تُبَادِرْ اِلٰى ذٰلِكَ لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ
عَاقِبَتَهُ وَمَا يَؤُوْلُ الْاَمْرُ اِلَيْهِ وآنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی آن
بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را وچیزی که باز میگردد آن کار بسوی آنچیز یعنی نمیدانی که عاقبت

وما آل آن رضای حقست یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيهِ فِتْنَةً وَهِلَاكًا وَمَكْرًا مِّنَ اللهِ از خدای
عزوجل وَامْتِحَانًا و در بلا افگندن فَاصْبِرْ حَتَّى يَكُونَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عزوجل
الْفَاعِلُ فِيكَ کارکننده در تو بی اختیار تو فَإِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل
حق از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ إِلَى هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده
و در دل تو افگنده اند وَاسْتَقْبَلَتْكَ فِتْنَةٌ و روی آرد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُولًا
مَحْفُوظًا فِيهَا می باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده در آن فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده
میشوی بر فتنه نه بردارنده آن و زبون و در زیر آن و یا محمول عنایت و لطف الهی حامل و حافظ تست پس
نگاهداشته میشوی از شر آن لِأَنَّ اللهَ تَعَالَى لَا يُعَاقِبُكَ عَلَى فِعْلِهِ زیرا که خدای تعالی عذاب نمیکند
ترا بر فعل خود و بر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَإِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ
فِي الشَّيْءِ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار
کننده آن چیز را و چون نتوان میان فنی و حقیقت سبحانه تعالی بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد و عقاب و عتاب
هر چه باشد چرا که از ده و بران کسی خراج نگیرد + این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبه و مباح
بتفصیلی که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمناجات است
اگر چه حظوظ نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند
از آن بالاتر است چنانکه میفرمایند وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ و اگر باشی تو در حالت
حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال فَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و آنحالت ولایت و مقام اولیا
است که در اعلی مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس ترا و
اتَّبِعِ الْأَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را تمام چنانکه میفرمایند
وَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ عَلَى قِسْمَيْنِ پیروی کردن امر را بر دو گونه است أَحَدُهُمَا
أَنْ تَأْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتَ الَّذِي هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی از آن
دو قسم این است که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و
ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره
دادن او را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و آنچه ملحقست بدان

از سنن وَتَشْتَغِلُ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ + ومشغول
شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیدا است از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است
مثل گناهان دل یا در خلا یا در ملا و درین کلام اشارتست بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا
در انواع آن از محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات
که آن بی احتیاط در اجتناب سود ندارد و اگر یکی بود که بر فرایض و سنن رواتب اقتصار نماید و
در اجتناب از محرمات و مکروهات باقصی الغایة بکوشد برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حقتعالی
و تقدس اما اگر در اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات
تقصیر دارد و این چیزی نیست بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند دارو دیه و معاجین استعمال بکند امید
شفا دارد۔ اگرچه بعد از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه او دیه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز
تباه تر گردد و اگر هر دو کند لابد اولی و انفع باشد و اشارتست آنکه منتهی با صدیه اختیار در نوافل عبادات
بدست دارد و اگر اقتصار بر فرایض و سنن نماید از آنجا لیکه وارد نهی افتد اگرچه از مزید باز میدارد
چنانچه شیخ در عوارف گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِيْ مَا كَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ
قسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن وَهُوَ أَمْرُ الْحَقِّ
و آن امر حقست عزوجل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ + می فرماید بنده خود را
کاری و باز میدارد او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي
الْمُبَاحِ الَّذِيْ لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّرْعِ و متحقق میشود و معتبر نمی
افتد این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلٰى
مَعْنٰى أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيْلِ النَّهْيِ بایمعنی که آنحکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده
است از آن وَلَا مِنْ قَبِيْلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ و نه آن حکم از قبیل امر واجب
است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف
آن باطل باشد چنانکه قول وی رضی الله تعالی عنه است در بعضی مقالات
دیگر که بیاید كُلُّ حَقِيْقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيْعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ
یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر باطن کند

بالطلسۃ و اگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک اگر در امر مباح که شریعت
غرا در آن حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائزست چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تُرِكَ
الْعَبْدُ يَتَصَرَّفُ فِيْهِ بِاخْتِيَارِهِ یعنی آنچیزیست که نه منهی عنه ست و نه واجب بلکه آن
حکمیست که فروگذاشته شده ست دروی حکم به نهی و وجوب وگذاشته شده است بنده که تصرف میکند
دروی باختیار خود درکردن و ناکردن فَسُمِّيَ مُبَاحًا پس نامیده شد الحکم را مباح مشتق از البوح بمعنے
فراخی و ظهور باحت الدار ساحت سرای و باح بسره اظهره فَلَا يُحْدِثُ الْعَبْدُ فِيْهِ
شَيْئًا مِنْ عِنْدِهِ پس نو پیدا نکند بنده دروی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بَلْ يَنْتَظِرُ
الْأَمْرَ فِيْهِ بلکه چشم دارد در وی حکم را در وی بکردن و باناکردن فَإِذَا أُمِرَ امْتَثَلَ پس چون
حکم کرده شود بنده در چیزی فرمانبرداری میکند فَيَصِيْرُ حَرَكَاتُهُ وَسَكَنَاتُهُ بِاللهِ پس میگردد
جنبشهای او و آرامهای او بامر خدای عزوجل مَا فِي الشَّرْعِ حُكْمُهُ فَبِالشَّرْعِ چیزیکه وارد ست در
شرع حکم او پس بامر شرع می کند وَمَا لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّرْعِ فَبِالْأَمْرِ الْبَاطِنِ وچیزیکه نیست مر او را
حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فَحِيْنَئِذٍ يَصِيْرُ مُحِقًّا مِنْ أَهْلِ الْحَقِيْقَةِ پس درین هنگام میگردد
آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وَمَا لَيْسَ فِيْهِ أَمْرٌ بَاطِنٌ فَهُوَ مُجَرَّدُ الْفِعْلِ
وچیزی که نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تلبیس وی بمجرد فعل الٰهیست که تقدیر محض ست
حَالَةَ التَّسْلِيْمِ حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و خواهشها و جریان بر علم
الٰهی که تقدیر وی رفته و درین هنگام می درآید آن بنده در حالۂ سیوم که اشارت فرموده بقول
خود وَإِنْ كُنْتَ فِيْ حَالَةِ حَقِّ الْحَقِّ و اگر هستی تو در حالۂ حق حق وَهِيَ حَالَةُ الْمَحْقِ وَ
الْفَنَاءِ و اینحالت محو و فناست از جمیع ارادت و حرکات و بالاترست از حال حقیقت که در وی امر باطن
است و امتثال امرست و اراده فعل و حرکت بسوی ویست و آن حالۂ اولیاست و درین حال هیچ
از ینها نیست وَهِيَ حَالَةُ الْأَبْدَالِ الْمُنْكَسِرِي الْقُلُوْبِ لِأَجْلِهِ و این حالت ابدالست که
شکسته دلانند از جهت حق عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالے الْمُوَحِّدِيْنَ
الْعَارِفِيْنَ موحد و عارف و کاملند أَرْبَابِ الْعُلُوْمِ وَالْعَقْلِ خداوندان علم و عقل
صحیح السَّادَةِ الْأُمَرَاءِ الشُّحْنِ مهتران کارفرما شحنهای شهر کارگزار کفایت شعار

حفظ آءِ الخلق بدرقه ونگاهبان خلق مخلفاءِ الرحمان نایبان خدای رحمان وَخلائِه
دوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان درآمده وَاَصفیائِه وگزیدگان وی یا دیده بانان
دجاسوسان وی وَاحبّائِه دوستان خاص که از محبی مرتبه محبوبی رسیده اند علیهم السلام
فَاِتّباعُ الامرِ فیهما پس اتباع امر دربحالة که در وی امر قهری وارادی خواهد بود وبمخالفتک
اِیّاکَ بمخالفشدن نسبت ترا درحالات گذشته بمخالفت نفس وهوای وی بوده بِالتبرّیِ
مِنَ الحولِ وَالقوّةِ بر بیزار شدن وبرآمدن از توانائی وحیات وبرگشتن وجنبیدن وتوانا
شدن یعنی از قصد وارادت چنانکه میفرمایند وَاَن لا یکونَ لکَ اِرادةٌ وَهِمّةٌ وانیکه نباشد
ترا خواهش وقصد فی شیءٍ البتّةَ درهیچ چیز قطعًا دُنیا وَعُقبیٰ نه در اغراض دنیا ونه در
اغراض آخرت فتکونَ عبدَ المَلِکِ لاعبدَ المُلکِ پس میباشی توبنده پادشاه نه بنده پادشاهی
یعنی معامله تو بذات حق باشد وشهود وی نه بافعال حق وعالم ووجود وی عبدُکَ الامرِ لاعبدَ الهوَیٰ
بنده امر حقیقی نه بنده ارادت وخواهش که درامر شرعی میباشد وتواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد
کالطِّفلِ مَعَ الظِّئرِ همچو بچه با دایه وَالمیّتِ الغسیلِ مَعَ الغاسِلِ وهمچو مرده شسته
شده در دست شوینده وَالمریضِ المغلوبِ عَلیٰ حِسّهٖ بَینَ یدَیِ
الطّبیبِ همچو بیماری بیتاب وبیشعور پیش طبیب فیما سِوَی الامرِ وَالنّهیِ اما این بی
قصدی وبی ارادتی وتسلیم وبی اختیاری درغیر امر ونهی خواهد بود اما در آنچه امر ونهی واقع شده
وظیفه فرمانبرداری است والبته می باید کرد واگر قصدی وارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین
حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده که بنده اراده کند وخواست که وی بخواهد واین نیز قسمی از
محویت وفناست

المقالة الحادية عشر

قال رضی الله
عنه وارضاه اِذا اُلقِیَت عَلَیکَ شَهوَةُ النِّکاحِ فِی حالَةِ الفَقرِ
وقتی که انداخته شود بر تو وپیدا کرده شود در تو میل ورغبت جماع یا عقد زنان شوی در
حالة فقر واحتیاج وَعَجَزتَ عَن مَؤُنَتِهٖ وناتوان باشی تو از برداشتن بار وگرانی آن
فَصَبَرتَ عَنها پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنتَظِرَ الفَرَجِ مِنَ البارِیِ
چشم دارنده کشاد غم واندوه را از آفریدگار عز وجل اِمّا بِزَوالِها وَاِقلاعِها عَنکَ

یا بدور شدن شهوت از تو و بر کندن و باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوة را از تو بِقُدْرَتِهِ
الَّتِیْ اَلْقَاهَا عَلَیْكَ وَاَوْجَدَهَا فِیْكَ بقدرت خود که انداخته است وی تعالی آن
شهوة را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوة در تواند اخته در آخر
نیز قادر است که برآرد آنرا از تو فَیُعِیْنُكَ وَیَصُوْنُكَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِهَا اَیْضًا پس یاری دهد
ترا و نگهدارد و ترا از برداشتن آن بار گرانی آن شهوت نیز چون شهوت ترا از اصل دور گردد و باز باید داشت
از حمل مؤنتهٔ آن نیز نگاهداشت یا بِاِیْصَالِهَا اِلَیْكَ مَوْهِبَةً برسانیدن شهوت یعنی
زانکه قضای شهوت بدان توانی کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مَهْنِیًّا
مَكْفِیًّا در حالتی که تهنیت و مبارک باد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها مِنْ
غَیْرِ ثِقَلٍ فِی الدُّنْیَا وَلَا تَبِعَةٍ فِی الْعُقْبٰی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت
و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی با انتظار کشاد کار از جانب آفریدگار بیکی ازین دو
وجه سَمَّاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ صَابِرًا شَاكِرًا نام میکند و میخواند ترا خدای تعالی صابر
شاکر لِصَبْرِكَ عَنْهَا از جهة صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت
بصریح وجه ذکر شاکریه نفرمود وَرَاضِیًا بِقِسْمِهٖ نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود و
چون اضطراب نکردی و در پی تحصیل شهوة ندویدی فَزَادَكَ عِصْمَةً وَقُوَّةً پس زیاده میگرداند
وی تعالی ترا نگاهداشت از معصیت و توانائی بر طاعت فَاِنْ كَانَتْ قِسْمًا
سَاقَهَا اِلَیْكَ مَكْفِیًّا مَهْنِیًّا و بعد از انکه صبر کردی اگر آن شهوت در قسمت تو نهاده اند
و نصیب تست میرانند و میرسانند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو مکفی مهنا فَیَنْقَلِبُ الصَّبْرُ شُكْرًا
پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر میباشد بیرون رود
مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد + اگرچه بفور نیست حصول مطلوب
نیز شیرین و گوارنده است وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ وَعَدَ الشَّاكِرِیْنَ بِالزِّیَادَةِ فِی الْعَطَاءِ و حق تعالی
نوید داده است سپاس گو بندگان را بفزونی در بخشش قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّكُمْ
و لیکن وعده زیاده بر شکر کفایت نه کرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته

وَلَئِن كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وَاِن لَمْ تَكُن قِسْمًا لَكَ واگر نیست آن شهوة قسمت تو و
رسیدنی تو نیست فَالْغِنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی نیازی از ان به بر کندن اوست از دل
از شَکَایَتِ النَّفْسِ وَاٰبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیبت نیست در نرسیدنی نه فکر کردن آن نخیال رسیدن
آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع در قضاست فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ
الْهَوٰی پس حاصل و خلاصه نیست که لازم گیر صبر را درینباب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای
نفس را وَعَانِقِ الْاَمْرَ و دست در گردن دار امر شریعت را و در آویز در وی وَارْضَ بِالْقَضَاءِ
و خورسند باش بحکم قضا و قدر وَارْجُ بِذٰلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار باتزام این
وصفت و تمسک بدان فزونی کرم و بخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال
امر شرعی و تسلیم حکم ارادی آنچه بگوید بکن و آنچنانکه دارد باش اول عبادة است و ثانی عبودیت مرجع
مال هر دو بصبر است وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
جز این نیست که داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الهی مزد ایشان بیشمار **بیت** صبر کن صبر که جز
صبر دوای نبود + هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد + چکند گر سر تسلیم ندارد در پیش + هر کرا نیجه عشق تو
گریبان گیرد +

الْمَقَالَةُ الثَّانِيَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللّٰهُ مَالًا
چون بدهد خدای تعالی ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ بِهِ عَنْ طَاعَتِهِ پس باز مانی بمحبت آن مال بتعلق وی از
فرمانبرداری خدای تعالی و ادای حق تعالی وی حَجَبَكَ بِهِ عَنْهُ دُنْيَا وَاُخْرٰى محجوب گرداند و باز گرداند
ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ اِيَّاهُ
و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را وَغَيَّرَكَ و تغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ عشرک بعین
مهمله و ثا مثلثه از عثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفکند ترا وَاَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج گرداند ترا
عُقُوبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ
الْمُنْعِمِ از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن بوی از نعمت دهنده وَاِنِ اشْتَغَلْتَ
بِطَاعَتِهِ عَنِ الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدا عز و جل و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال عن
و تعلق بدان جَعَلَهُ لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ
مِنْهُ حَبَّةً وَلِحِدَّةٍ و کم نکند از ان مال یکدانه هر چند از ان صرف کنی و بدهی کَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ

وَلِأَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلَى یا شدل چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فَتَعِيشُ فِي الدُّنْيَا
مُدَلَّلًا پس زندگانی کنی در دنیا ناز نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبَى مُكَرَّمًا مُطَيَّبًا
فِي جَنَّةِ الْمَأْوَى و زندگانی کنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده
در بهشتی که جای همگیرند در وی متقیان و ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و کرمبین میکردند زیرا که ایشان متبوع
همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشان است

الْمَقَالَةُ الثَّلٰثَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوَاءِ اختیار مکن و برگزین کشیدن حاصل
کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه
بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمایی فَالنَّعْمَاءُ
وَاصِلَةٌ إِلَيْكَ إِنْ كَانَتْ قِسْمَكَ زیرا که نعمت رسیده است بتو اگر هست نصیب تو
اِسْتَجْلَبْتَهَا أَوْ كَرِهْتَهَا خواهی طلب کن و بکش آنرا بخود و یا ناخوش دار و بران آنرا از خود وَ
الْبَلْوَاءُ حَالَّةٌ بِكَ إِنْ كَانَتْ قِسْمَكَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست
نصیب تو مَقْضِيَّةً عَلَيْكَ حکم کرده شده است بر تو سَوَاءً كَرِهْتَهَا أَوْ دَفَعْتَهَا
بِالدُّعَاءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری أَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ
لِرِضَى الْمَوْلَى یا صبر کنی و بزور جلدی نمای برای خوشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِي الْكُلِّ
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسیار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلای
فَيَفْعَلُ الْفِعْلَ فِيكَ تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فَإِنْ كَانَتِ النَّعْمَاءُ فَاشْتَغِلْ
بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاس داری و ثناگوی مولی وَإِنْ كَانَتِ
الْبَلْوَاءُ و اگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ أَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی از ین دو چیز
یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن نمایند أَوِ الْمُوَافَقَةِ
وَالرِّضَاءِ یا بسازواری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است أَوِ التَّنَعُّمِ
بِهَا یا بلذت گرفتن ببلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و ذوق سوی
نموده است أَوِ الْعَدَمِ وَانْفِعَالُهُ فِيهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر شهود

در روبت میلی ست داده از هستی بوده است عَلَی قَدْرِ مَا تُعْطِي مِنَ الْحَالَاتِ براندازه آنچه داده
میشوی تو از حالتها وَتَنْقُلُ فِيهَا وَتُسَيَّرُ فِي الْمَنَازِلِ واز جایی بجایی برده میشوی وسیر سلوک کنانیده
میشوی در مقامات قرب و منازل آن فِي طَرِيقِ الْمَوْلَى الَّذِي أُمِرْتَ بِطَاعَتِهِ وَالْمُوَالَاتِ در راه
خداوندگاری که امر کرده شده بفرمانبرداری و دوستی و پیوستگی وی لِتَتَّصِلَ إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلَى تا برسی
به پیوندی بجماعه انبیا و رسل و ملأ اعلی از ملایکه و بعضی در حدیث نخست الرفیق الاعلی ذات مقدس الهی تعالی را
نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و رأفت بروی سبحانه آمده است و این با متعلق است اشتیاق
اخیر که بلا است یا بهر دو شق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت و رضا و فنا بمقامی که برسی بالقرب الی تعالی و اصل شوی
فَتُقَامَ فِي مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَمَضَى مِنَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ پس استاده کرده
میشوی در جای استادن کسانیکه رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان یعنی به قُرْبِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى
میخواهم و مراد میدارم رسیدن باینمعنی و باینمقام قرب پروردگار بلند قدر مرتبت که بلند تر است از همه اشیا بجهة انتهای
سلسلهٔ علیت و سببیت بوی که فوق وی علتی نیست لِتُعَايِنَ مَقَامَ مَنْ سَبَقَكَ إِلَى الْمَلِيكِ تا معاینه کنی
جای بگاهی را که پیشی کرده اند ترا در رسیده اند بپادشاه عَلَی الْإِطْلَاقِ جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ سُلْطَانُهُ وَمِنْهُ دَنِيَ
واز درگاه عزت او نزدیک شده اند وَوَجَدُوا عِنْدَهُ كُلَّ طَرِيفَةٍ ویافتند نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را
و در بعضی نسخ کل طریقه و تعشده معنی راه و روش فَلَحِقَتْهَا ویافته اند نعمت و نصیب کاملا وَسُرُورًا وَأَمْنًا وَكَرَامَةً وَنِعَمًا
و یافته اند خوشی و امن و بزرگی و نعمتها را دَعِ الْبَلِيَّةَ تَزُورُكَ بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا خَلِّ
عَنْ سَبِيلِهَا راه آن را وا کن تا در آید وَلَا تَقِفْ بِدُعَائِكَ فِي وَجْهِهَا و بایست بدعای تو در روی او و در کلام
اشاره است بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت ملاقات تو آمده و نزول کرده بشبیکار می و حکمتی در آمدن وی خواهد بود در
بروی او مبند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست وَلَا تَجْزَعْ مِنْ مَجِيئِهَا وَ
قُرْبِهَا و ناشکیبای مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر نور ایمان و صبر رضای
تو مار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن فَلَيْسَ
نَارُهَا أَعْظَمَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگ تر از آتش دوزخ و زبانهٔ آن
وَقَدْ تَمَّتْ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه تحقیق ثابت
شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ أَحْمَلَتْهُ الْأَرْضُ

ل طریقة فی ... بلحاظ ... لطایف منتخب ۱۲

ع لظی بفتحتین ... نام دوزخ و آتش زبانه ... منتخب ... غیاث

وَاَظَلَّتْهُ السَّمَآءُ و بهترین کسی که برداشته ست اورا زمین و سایه کرده اورا آسمان مُحَمَّدِ الْمُصْطَفٰی
محمد برگزیده شده از میان سایر مخلوقات صلی الله علیه وسلم آنکه قَالَ بدرستیکه گفته ست آنحضرت اِنَّ
نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش
بر صراط جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُوْرُكَ لَهَبِیْ روان بگذر ای مومن پس به تحقیق
فرو میراند نور ایمان تو زبانهٔ مارا فَهَلْ کَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِیْ اَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ
فِی اللَّظٰی پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانهٔ آتش را در دوزخ اِلَّا الَّذِیْ صَحِبَهٗ فِی
الدُّنْیَا مگر نوری که همراه بود اورا در دنیا اَلَّذِیْ تَمَیَّزَ بِهٖ مَنْ اَطَاعَ وَعَصٰی آن نوری که
جدا شدند بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فَیُطْفِیْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰی پس البته فرو میراند
این نور ایمان زبانهٔ بلارا و تیزی سختی آنرا وَیُخْمِدُ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِلْمَوْلٰی
و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فَیُطْفِیْ وَیُخْمِدُ بصیغهٔ امر
غایب باشد و هو الاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ و شورش و افروختگی چیزیرا که فرود آمده است
بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنٰی و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِیَّةُ لَمْ تَاْتِكَ لِتُهْلِكَكَ
پس بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰکِنَّهَا تَاْتِیْكَ لِتَخْتَبِرَكَ و لیکن میآید ترا تا بیازماید
ترا وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ اِیْمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَیِّدَ قَاعِدَةَ یَقِیْنِكَ
و قوی گرداند بنیاد یقین ترا وَیُبَشِّرَكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر خوش ساند ترا باطن و حقیقت
بلیه از جانب مولای تو بِمَا هُوَ مُبَاهَاةٌ بِكَ بمفاخرة کردن مولی بتو و اظهار رضا و خشنودی وی را از تو بصبر قَالَ
اللّٰهُ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِیْنَ مِنْكُمْ وَالصّٰبِرِیْنَ و هر آینه مبتلا میکنیم و امتحان میکنیم بتکلیف سنگین شمارا
تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَ اَخْبَارَكُمْ
و بیازمائیم بخبرهای که خبر دهد ازعملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحُوْبِ اِیْمَانُكَ
پس چون ثابت شود باعتقاد ایمان تو وَوَافَقَتْهُ فِیْ فِعْلِهٖ یَقِیْنُكَ و سازواری کند
توحق را در فعل او یقین تو فَکُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِیْقٍ مِنْهُ وَعِنَایَتِهٖ همه آن بتوفیق از خدا و فضل و نعمت و احسان
اوست فَکُنْ حِیْنَئِذٍ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسْلِمًا پس باش درین هنگام همیشه صبر کننده بحکم او و موافقت
نماینده قضا را و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِیْكَ وَلَا فِیْ غَیْرِكَ حَادِثَةً مما

پیدا مکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امری نه پیدا شده را خَرَجَ عَنِ الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ که بیرون است از دایره امر و نهی
فَاِذَا کَانَ اَمْرُہٗ پس هر گاه که یافته شود امر خدای عز و جل فَتَسَامَعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ و شتاب
کن بفرمان برداری آن وَتَجَلَّدْ وَتُفَاقَ و جلدی کن و قوت نما وَتَحَرَّكْ وَلَا تَسْكُنْ و بجنب و عمل کن
و آرام مکن و تکاسل منمای وَلَا تَسْلَمْ لِلْقَدَرِ وَالْفِعْلِ و محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را بے سعی
در عمل تا در ورطه جبر جهل نیفتی بَلْ اَبْذِلْ طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ لِتُؤَدِّيَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت و
کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر نتوانی ادای امر بتمام و کما حقه کرد فَذَلِكَ
وَلَا الْتِجَاءَ اِلَى مَوْلَاكَ پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود عز و جل فَالْتَجِئْ اِلَيْهِ وَتَضَرَّعْ
وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی و عذر خواه از تقصیرات خود وَفَتِّشْ
عَنْ سَبَبِ عَجْزِكَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهٖ و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای
عز و جل وَصَدِّكَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهٖ و سبب رو گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی
تعالی را یعنی تامل کنی و بجال خود و را تا دریابی که سبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لَعَلَّ ذٰلِكَ بِشُؤْمِ
دَعَاوِيْكَ شاید که این عجز و دوری بر گردانیدن بشومی دعویهای تو باشد که در قرب حق و وصول
بمقامات علیه بدروغ و بے حجت و برهان میکنی وَسُوْءِ اَدَبِكَ بِطَاعَتِهٖ و بسبب بی ادبی و ناگاه داشتن در
طاعت حق و چنانکه باید او نکردن وَبِرُعُوْنَتِكَ و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد وَ
اِتِّكَالِكَ عَلٰى حَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانایی تو باشد وَاِعْجَابِكَ
بِعَمَلِكَ و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد وَشِرْكِكَ اِيَّاهُ بِنَفْسِكَ
وَبِخَلْقِهٖ و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزوی و هوای وی شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه و ریا
فَصَدَّكَ عَنْ بَابِهٖ وَعَزَلَكَ عَنْ طَاعَتِهٖ وَخِدْمَتِهٖ پس بازداشت و بر گردانید وی تعالی ترا از در خود و بیکار ساخت و برآورد ترا از طاعت
خود و چاکری خود وَقَطَعَ عَنْكَ مَدَدَ تَوْفِيْقِهٖ و بریده باز داشت از تو مدد و توفیق خود را وَوَلّٰى عَنْكَ وَجْهَهُ الْكَرِيْمَ
و گردانید از تو روی خود یعنی لطف عنایت و کرم خود را وَمَقَتَكَ وَقَلَاكَ و دشمن داشت و خشم گرفت و براند ترا وَشَغَلَكَ
بِبَلَائِكَ دُنْيَاكَ وَهَوَاكَ وَاِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ و مشغول گردانید و در کار ساخت ترا ببلای تو که دنیای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوهای
تست اینها همه فتنها و بلاها است که گرفتار ساخته و دور انداخته است ترا بآن از درگاه قرب و رضای خود اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ كُلَّ ذٰلِكَ مُشْتَغِلٌ
عَنْ مَوْلَاكَ آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خداوند تو وَمُسْقِطُكَ عَنْ عَيْنِ الَّذِيْ خَلَقَكَ و
افگنده تست از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا وَرَبَّاكَ و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام وَخَوَّلَكَ و مالک گردانید

دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال احد زلنبلاة یلهیك بتر بت تا مشغول نگرداند و در بعضی نسخ
لایلفیك بمعنی روی نگرداند ترا عن مولاك غیر مولاك از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل ما
من سوی مولاك غیره هر کسی که جز مولای تست غیر اوست و چون توجه والتفات بغیر و برگزیدن آن
بر ذکر و طاعت حق تعالی شکروه است فلا تؤثر علیه غیره پس مگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقك
له زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسك پس ستم مکن بخود فتشتغل
بغیره عن امره پس بدین که مشغول شوی بغیر وی می گردانند از امر وی فیدخلك ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگهااند فتندم ولا ینفعك
الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا وتعتذر فلا تعذر و عذر کنی
معذور داشته نشوی وتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی وتستعتب ولا تعتب
و طلب رضا کنی و رضی کرده نشوی وتسترجع الی الدنیا لتستدرك وتصلح فلا ترجع و طلب کنی باز
آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا
ارحم نفسك واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و شفقت کن بر وی واستعمل الالات والادوات
التی اعطیتها فی طاعة مولاك و بکار دار دست افزارها را که داده شده است ترا در فرمانبرداری خداوند تو من
العقل والایمان والمعرفة والعلم اند دست افزارها عقلست که بدان فهم خطاب شرع تواند کرد و دلیل بر وجود
ذات و صفات حقتعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام او امر و نواهی الهیه توانی پذیرفت و معرفت که بدان
ذات و صفات حق را آنچه بعقل دریافته و با یمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق حق
توانی نمود پس باید که انها را بکار فرمایی و ضایع نگذاری واستضئ بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنایی کن بنورها این اشیا در تاریکیها حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و لهذا ابوجود مصائب و مهالک
تنگ و تیره میباشد وتمسك بالامر والنهی و چنگ در زن با مر و نهی وسر بهما فی طریق مولاك و سیر و
سلوک کن بمعیت امر و نهی در راه قرب و وصول بحضرت تو وسلم ما سواهما الی الذی خلقك وانشاك و بسپار چیز را
که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش خود را بسوی کسیکه پیدا کرده است و تو پدید آورده است ترا افلا
تکفر بالذی خلقك من تراب و ثم پس کافر نشوی بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثم
من نطفة پس تر پیدا کرده است ترا از آب منی مرد که در رحم افتد ثم سواك رجلا پس تر برابر و معتدل قوی

نمود و نقش... داود و ضمیر او
و فرا خورد ... برگزیدن
بدان آتش ... نقشین
سست ... الغات
مشتغب ... غیاث
در یافتن ... آوردن
بگیر ... غیاث
نقشین ... ل
نرفاس ... حصول
جیب ... ساخت
مشتغب ... غیاث
بفتمین ... منتر
بیابی ... گردان در ... صوفیان
کل ... ستکلف

ساخت ترا و مردم تمام گردانید وَلَا تُرِدْ غَيْرَ اَمْرِهٖ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهٖ و مخواه و خوش مدار جز خبر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اِقْنَعْ مِنَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت با مراد که امر حق است وَالْكُرْهُ فِيْمَا هٰذَا الْمَكْرُوْهُ و مکروه دار و دنیا و آخرت آنچه مکروه که نهی است یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در آخرت که ثواب است خوشی و ناخوشی تو با امر و نهی حق باشد و فرمانبرداری حکم او بجای آری عبادات او باشد و پس فَكُلُّ مَا يُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوْهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوْهِ پس هر مراد تابع امر او باشد و هر مکروه تابع نهی او باشد اِذَا كُنْتَ مَعَ اَمْرِهٖ چون باشی تو با امر خدا و بفرموده و كَانَتِ الْاَكْوَانُ فِيْ اَمْرِكَ باشند کائنات همه در فرموده تو وَاِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهٗ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش شدی از نامرموده او اگر بینداز تو همه ناخوشیها اَيْنَ كُنْتَ وَحَالَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آیی تو قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عز و جل فِيْ بَعْضِ كُتُبِهٖ در بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای بجز من اَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ میگویم هر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آن را پیدا شو پس پیدا میشود و پس اَطِعْنِيْ اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ و فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگویی هر چیزی را شو پس میشود آن چیز زیرا که تو چون طاعت من کنی و تمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من در تو و پیدا گردد آثار آن در تو وَقَالَ و گفت خدای عز و جل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِيْ فَاخْدِمِيْهِ ای دنیا کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَاتْعِبِيْهِ و کسیکه خدمت کند ترا او رنج دار او را بخدمت خود فَاِذَا اَجَاءَ نَهْيُهٗ فَكُنْ كَاَنَّكَ پس چون آید نهی خدای عز و جل مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا سست شده دست بندهای از اعم تو مُسْكِنَ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس وَضَيِّقَ الْجَنَانِ سست و دیوانه شگافته دل بنون و خای معجمه و را و در بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی از جا برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبای مُضَيِّقَ الزَّرْعِ تنگ سینه گرفته دل عاجز مُتَمَاوِتَ الْجَسَدِ مرده ساخته تن زَائِلَ الْهَوٰى دور گشته هوای نفس مُنْطَمِسَ الرُّسُوْمِ ناپدید شده رسوم های بشریت مُمْحِي الْوُسُوْمِ محو شده نشانهای طبیعت مُنْسِي الْاٰثَارِ فراموش شده اثر سبیل و شهوه مُظْلِمَ الْفِنَاءِ بشر تاریک صحن مُنْهَدِمَ الْبِنَاءِ ویران شده بنیاد خَاوِي الْبَيْتِ خالی خانه سَاقِطَ الْعَرْشِ افتاده سقف خانه لَا حِسَّ وَلَا اٰثَارَ نه ادراک و نه نشان فَلَيْكُنْ سَمْعُكَ كَاَنَّهٗ اَصَمُّ پس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر است و

علی ذلک مخلوق و هم به کری پیدا کرده شده است بصرک کانه معصب و اکمه مطموس
باید که باشد بینایی تو گویا پرده بسته شده است بر وی و بدر آمده نابینایی درزاد و نابینا کرده شده و در بعضی نسخ مطموس
بلام و آن نیز بمعنی مطموس است و شفتاک کأن بهما قرحة و بثورا و باشند لبهای تو گویا که بر آنها ریش
است و سپیدی گیهاست و لسانک کأن به خرسا و کلولا و باشد زبان تو گویا در وی گنگی و کندیست
و اسنانک کأن بها ضربانا و الاما و نثورا و باشد دندانهای تو گویا که در آنها جراحت است پر شده
از ریم و دردها و پراگندگیها و یداک کأن بهما شلة و عن البطش قصورا و باشند دستهای تو
گویا که در آنها خشکی و کوتاهی است از گرفتن و رجلاک کأن بهما رعدة و ارتعاشا و جرحا
و باشند پایهای تو گویا که در آنها اضطراب و لرزه و جراحتهاست و فرجک کأن به عنة
و بغیر ذلک الشأن مشغول و باشد عورت و اندام نهانی تو که گویا بوی نامردیست و بجز این امر
در کار است و بطنک کأن به امتلاء و ازتواء و عن الطعام غناء و باشد شکم تو گویا که
بوی پری و سیریست و از طعام بی‌نیازی است و عقلک کأنک مجنون و مجهول و باشد عقل تو گویا
تو دیوانه و فاسد العقلی و جسدک کأنک میت و الی القبر محمول و باشد تن تو گویا که تو مرده و بسوی گور
برداشته شده فالتسامع و التسارع فی الامر پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است و التقاعد
و التباعد و التقاصر فی النهی و نشستن و دور شدن و نرمی نمودن و کوتاهی کردن در نهی و التماوت
و التعادم و التفانی فی القدر و خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن در حکم قضا و قدر
فاشرب هذه الشربة پس بنوش این شربت را و شربت بان طبا مقدر دارد که تناول باید کرد و
تدا و بهذه الدواء و دوا کن باین دارو و تغذ بهذا الغذاء و خورش و پرورش کن خود را باین خورش
تنجع و تشفی و تعافی گوارا گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی من امراض الذنوب و علل
الاهواء از بیماریهای گناهان و علتهای هوای نفس باذن الله

المقالة الرابع عشر

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تدع حالة القوم یا صاحب الهوی دعوی مکن حالت این گروه را یعنی طالبان
و واصلان خود را ای صاحب هوای نفس انت تعبد الهوی زیرا که تو پرستش و بندگی میکنی هوای
نفس را و آنچه دوست می دارد نفس آنرا و هم عبید المولی و ایشان بندگان خداوند و پرستندگان
او بند انت رغبتک فی الدنیا میل و خواهش تو در دنیاست تا مال و جاه آنرا بدست آری

ورغبة القوم فی العقبی میل وخواهش این قوم در آخرت است تا اجر وثواب ونعیم آنرا
حاصل کنند انت تری الدنیا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان وزمین است مشتق از
دنو بمعنی نزدیک یا از دنائت وهم یرون رب الارض والسماء وایشان می بینند پروردگار زمین وآسمان را
وآثار صنع او را که پیدا میشوند از آن بوجود ذات وصفات وی ومشاهده میکنند آثار انوار حق در آن انت انسک
بالخلق وانس القوم بالحق وآرام تو بخلق است وآرام قوم بحق است انت قلبک متعلق بمن فی
الارض وقلوب القوم برب العرش دل تو آویخته بکسی است که در زمین است مایل است بسفلیات ودلهای
قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است در وقت تعلق قلب بشهود وعظمت و
کبریای الهی تعالی شانه باطن را بعلاقه ومعنی علو وعظمت وکبریای الهی التجذابی بجهت علو می افتد ودر حقیقت اینجهة باطن
بنده را است نه وجود پروردگار را وصفت شاهد است مشهور **بیت** روی تو دیده ام بگلستان در آمدم * زلف تو یافتم
بشبستان در آمدم * یاد رخ تو کردم بر آسمان شدم * در کوی تو بملک سلیمان بر آمدم انت یبصرک من
تری شکار میکنند ومیبرد دل ترا کسی که می بینی تو در عالم صورت وهم لا یرون من یبصرهم وایشان نمی بینند کسی را
که تو می بینی ونمی افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها
را یعنی بچشم بصیرت ودل بر بینند و دیده میشود سبحانه یعنی بچشم سر فاز القوم وحصلت لهم النجاة رستند
وفیروزی یافتند این قوم وحاصل شد ایشانرا رستگاری از گرفتاری بما سوی حق از دنیا وآخرت وبقیت
انت مرتهنا بما تشتهی من الدنیا والهوی وماندی تو گرو داشته شده وحبس کرده شده بچیزی که میخواهی از
دنیا ودوست میداری فالقوم فنوا عن الخلق والهوی والارادة والمنی پس این گروه فانی ونیست شدند
از خلق وهوا وخواهش وآرزوها فوصلوا الی الملک الاعلی پس رسیدند بجناب بادشاه که بلند مرتبه است از منتهای
سلسله علیت وایجاد باوات فاوقفهم علی غایة تمام امتهم پس مطلع گردانید وآگاه گردانید ایشانرا بنهایت چیز که طلب
وهمت ایشان من الطاعة والحمد والثناء از فرمانبرداری ومن احکام او ستودن وثنا گفتن بر ذات وصفات
او مثل ذلک فضل الله یوتیه من یشاء آن همه فضل وکرم وبخشش خدا است میدهد آنرا بکسی که میخواهد فلازموا
ذلک وطبقوا پس لازم گرفتند طاعت وحمد وثنا را وپیوسته شدند در کار بتوفیق منه وتمکین بتوفیق از خدا وآسان
گردانیدن بلا عنا ورنج ومشقت فصارت الطاعة لهم فی حالة غذاء پس گشت طاعت ایشانرا بجای جان خورش وصار
الذکر اذ ذاک فی حقهم وجریا وگشت دنیا وقتیکه طاعت ذکر خدا او روح غذا ایشان شد برای ایشان نعمت وسرور

نعمة

نگاه فضالهم جنة المأوی پس گویا دنیا ایشانرا بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت باشند و گویا
اشارة قول سبحانه و تعالی عالم الدین فیجبا با یمنی ست اذا کانوا یرون شیئا من الاشیاء حتی یروا قبله زیرا که
ایشان هر چه می بینند هیچ چیز را تا آنکه می بینند پیش از ان فعل الذی خلق و انشاء فعل الحی را که پیدا کرده و نو
پدید آورده و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حقست و فعل حق مشهود حق محبوب ایشان است و حضور و ظلمت غم
اند و نفسانی را گرد و سر آورده حال ایشان راه نباشد پس در حضور ایشان بهشتیست پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و
دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا انت
الله فیه است و یکی بعده و دیگر معه و اول اتم و اکملست چه نور وجوب و قدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان
و محبوبان سابقانست و قول سید کائنات صلی الله علیه و سلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی
ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فهم ثبات الارض و السماء پس با یشوم ست پا برجا بودن زمین و
آسمان و قرار الموتی و الاحیاء و بایشانست آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه
بقرار و ثبات زمین است و تواند و بعد علم که مراد مومن و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم بینکم
اوتاد الارض التی دحی زیرا که گردانید ایشانرا باد شاه و خداوندگار ایشان مانند میخها زمین را که گسترانیده است
فکل کالجبل الذی رسی پس یک ان مانند کوه هیست که ایستاده است بر جای خود فتنحی عن طریقهم
پس یکسو شو از راه ایشان و دعوی طریقه ایشان وادعا مکن احوال ایشانرا و لا تزاحم من لم یقیده
عن قصده الآباء و الابناء و نهوهی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در میان و برابری مکن کسانی را که
تغیر نگردانیدند و مشغول نساختند ایشانرا پسران و پدران از قصد طلب حق و سلوک طریق وصول و شهود یعنی هیچ چیز و بحکم
خصوصا پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب تر اند در آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامد از طلب رضای حق
و امتثال امر او و این معنی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم
خیر من خلق ربی و بث فی الارض و ذرا پس ایشان بهترین کسانی اند
که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشانرا و مراد
خیریت بعد از انبیاء و رسل است صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیاست
و ابدال و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات ایشان و توحید ضمیر متکلم در ربی
رمزیست باختصاص بمقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل

وکفیل انتظام امور ملکی او ومخصوص ممتاز و متفرد بقرب اوست میگوید که باد شاه من و سلطان من بدین حسنین
گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم بنیابت و سفارت اوست رضی الله عنه
از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات و سخن از زبان وی صلی الله علیه وسلم فرموده و نایب رسول الله و وارث کتابت
از القاب شریف او بید رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندا و خطاب کرده اند بیت ای نفسه قدم
بر قدم شاه رسل + در پیروی او شده هادی سبل + قد فزت من الفضل بما فات الناس + من
ذلک فقتهم و جاوزت الکل فعلیهم سلام الله و تحیاته و برکاته ما دامت الارض و السماء
تا آنگه باقیست زمین و آسمان و خود بقا زمین و آسمان و ما فیها و بتقدیر الٰهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان ست

المقالة الخامسة عشر

قال رضی الله عنه و ارضاه رأیت فی المنام
کانی فی موضع شبه مسجد و دیدم بخواب گویا که من در جای هستم مانند مسجد و فیه قوم منقطعون
و درانجا گروهی اند از درویشان بریده از خلق و بحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان هؤلاء
فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکنند ایشان را و یرشدهم و ارشاد می کند و راه
مینماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از
صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس فراهم آمدند آنقوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت
یکی از آنقوم فانت ایش پس تو چه چیزی و چه حال داری لم لاتتکلم و چرا سخن نمیکنی و ادب و ارشاد
نمی نمائی فقلت پس گفتم من ان رضیتمونی لذلک اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و راه نمائی کنم
شما را میگویم و میکنیم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما از خلق و روی
آورده اید بحق عز و جل فلا تسألوا الناس شیئا بالسنتکم پس گدائی مکنید و در نخواهید از مردم چیزی را
بزبانهای خود فاذا ترکتم ذلک پس چون گذاشتید سؤال کردن بزبانها فلا تسألوهم
بقلوبکم و پس سؤال مکنید و طمع مدارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب کالسؤال
باللسان پس سختی که سؤال بدل همچو سؤال کردنست بزبان اگرچه این آشکار است و این نهان ثم اعلموا ان الله کل
یوم هو فی شان پس بدانید که خدای تعالی در هر زمان و هر آن در کاری ست و در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل
نمیباشد پس از ان بیان شیونات الٰهی میکنند و میفرمایند فی تغییر و تبدیل در گردانیدن احوال
خلق و بردن یکی را و آوردن بجای او دیگری را و دفع و خفض و بلند گردانیدن مرتبه یکی

را وسپت ساختن مرتبه دیگری را فقوم یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه
ایشانرا و میبرد بسوی مکانهای بلند مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه
حفظه که بر داشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است و در آسمان هفتم که ارواح
مومنان بران صعود کنند وقوم یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرود می افگند ایشانرا
بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست فخوف الذین رفعهم الی العلیین پس ترسانید آنهارا
که بر داشت ایشانرا تا علیین ان یحطهم الی اسفل السافلین که فرود افگند ایشانرا باسفل
سافلین ورجاهم ان یبقیهم و یحفظهم و امیدوار گردانید ایشانرا که پاینده دارد و نگاهدارد ایشانرا
علی ما هم علیه من الرفع برحالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وخوف
الذین حطهم الی اسفل السافلین و ترسانید آنهائے را که فرود افگنده است ایشانرا باسفل
سافلین ان یبقیهم و یخلدهم علی ما هم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد ایشانرا برانحال
که ایشان هستند درانحال از فرود افگندن بپایان ورجاهم ان یرفعهم الی علیین و امیدوار
گردانید ایشانرا که بردارد ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطیفه و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی
تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه را در خوف و رجا میدارد و بیکحال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجاء
انیست **بیت** این شوکه مرکب مردان راه را + در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند + یعنی بحکم سابقه در
معصیت افگنده و رها و یه شقاوة انداخته **بیت** نومید هم مباش که رندان باده نوش + ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند + یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبهت پس تر بیدار شدم
زهی خواب و زهی بیداری که در هر دو عالم بتربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول
است **مصرع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است **بیت** در خواب همیشه باخیال توخوشم + در بیدارم
بخط وخال توخوشم + القصه چه در خواب و چه در بیداری + ای مردم دیده با جمال توخوشم + اللهم صل
علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه اجمعین و علی سایر اتباعه و اخزابه هداة طریق الحق و محیی معالم الدین **المقالة**
السادسة عشر قال رضی الله عنه فارضنا ما حجبت عن فضل الله والبدء بنعمه
محروم و محجوب شده از تو از زیادة و فزونی کرم خدای تعالی و بواسطه سبب ساختن پروردگار تعالی ترا نعمتهای
وی تعالی الا لاتکالک علی الخلق مگر از جهة اعتماد کردن تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار

وَالتَّسَبُّبُ و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیلهٔ آن بحکم عادة بمقاصد برسند وَالصَّنَائِعُ و اعتماد کردن بر
کارها و پیشه‌ها وَالاِکْتِسَابُ و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن
فَالْخَلْقُ حِجَابُكَ عَنِ الْأَكْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تواند از خوردن
بطریق سنت و طریقهٔ انبیاء و سلف وَهُوَ الْكَسْبُ و خوردن بسنت خوردن بسبب حرفت و روزبازوی
خود است بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت است و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ
قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو ایستاده با خلق يَعْنِي رَاجِيًا لِعَطَايَاهُمْ امیدوارنده بخشش
ایشان را وَفَضْلِهِمْ و فزونی کرم و نیکوئی ایشان را سَائِلًا لَهُمْ سوال کننده و خواهنده از ایشان
مُتَرَدِّدًا إِلَى أَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فَأَنْتَ مُشْرِكٌ بِاللهِ خَلْقَهُ
پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا و منع و شرک خفی فَيُعَاقِبُكَ بِحِرْمَانِ
الْأَكْلِ بِالسُّنَّةِ پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا الحق و محروم گردانیدن از اکل بسنت الَّذِي هُوَ الْكَسْبُ
مِنْ حَلَالِ الدُّنْيَا که کسب کردن و بدست آوردن رزق است از حلال دنیا ثُمَّ إِذَا تُبْتَ عَنِ الْقِيَامِ
مَعَ الْخَلْقِ پس هر چون توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال کردن از ایشان و توجه نمودن
بایشان وَشِرْكِكَ إِيَّاهُمْ بِرَبِّكَ و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق وَرَجَعْتَ إِلَى
الْكَسْبِ و باز آمدی و روی آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فَتَأْكُلُ بِالْكَسْبِ وَتَتَّكِلُ عَلَى الْكَسْبِ پس بخوری
بسبب کسب و اعتماد کنی بر کسب و نظر داری بر آن وَتَطْمَئِنُّ إِلَيْهِ و قرار گیری و آرام یابی بوی و روی همت آری بسوی کسب
وَتَنْسَى فَضْلَ الرَّبِّ و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت پروردگار را فَأَنْتَ مُشْرِكٌ أَيْضًا پس تو
شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرک است إِلَّا أَنَّهُ شِرْكٌ أَخْفَى مِنَ الْأَوَّلِ لیکن این شرک خفی‌تر از
اول است که در آن نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی و در این صورت نظر از خلق برداشته و اعتماد بر ایشان نکرده
و اکتفا بکسب نموده و لیکن چون در کسب نیز نظر بر حول و قوت نفس باقیست بحقیقه در وی اعتماد است بر خلق و خلق شامل
است نفس را و غیر آنرا غایت الامر چون بعضی افراد ساقط شد معنی شرک پوشیده‌تر گشته و بهر تقدیر چون شرک باقیست فَيُعَاقِبُكَ
اللهُ پس عقاب کند ترا خدای تعالی وَيَحْجُبُكَ عَنْ فَضْلِهِ و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود وَابْتِدَائِهِ و ابتداء
هدایت کردن بفضل و کرم بی واسطه سبب فَإِذَا تُبْتَ عَنْ ذَلِكَ پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن بر
کسب وَأَزَلْتَ الشِّرْكَ عَنِ الْوَسَطِ و دور کردی شرک را از میان وَرَفَعْتَ اتِّكَالَكَ عَلَى الْكَسْبِ

روزی دهنده نه جزا و هو المسبّب والمسهّل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده سبب را والمعوّل
علی الکسب و تواناىی بخشنده بکسب والموفّق لکلّ خیر و توفیق دهنده مر هر نیکی را و سازوار سازنده
اسباب را بخواهش بنده و بعد از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود ع
الرزق بید الله و روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست تا گره یواصلک بطریق الخلق
یکبار میرساند ترا و پیوسته میداره و وزیرا از راه خلق و عطای ایشان علی وجه المسئلة لهم بروجه سؤال کردن
و طلبیدن از ایشان فی حالة الابتداء و این حال در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و نیستی
تا بیاز ماید ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ستاد یا نه اولا بالریاضة یا در حال ریاضت دادن
نفس و رام گردانیدن وی یعنی نفس را بوته ریاضت و گرسنگی میگدازی چنانکه طاقت وی طاق میشود و بسبر حد
مخمصه میرسد درین هنگام سؤال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای او پس تتمه ابتلا است یعنی مبتلا گردانیدن
حق در ریاضت فرمودن وی بنده را او عند سؤالک یا میرساند ترا اقتضای روزی از دو سؤال کردن و حاجت نمودن
و در خواستن تو از وی عزّ و جلّ این دو قسم رسانیدن روزی بسؤال بود خواه سؤال از خلق یا از خالق و اخری
بطریق الکسب معا و صنعة و بار دیگر میرساند بی سؤال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرت است بر فعل
بنده که کسبی میکند و سببی میورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می باید و اخری من فضله
مبادا و بار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سؤال و کسب من غیر ان تری الواسطة والسبب
بی آنکه بجوئی و ببینی واسطه را و سبب را فرجعت الی الله پس باز میگردی از همه سایط و اسباب بسوی حق و انتظار حصّه
بین یدیه و می افگنی خود را در پیش وی عزّ و جلّ بی سؤال و طلب پسندگی کننده بعلم وی دفع الحجاب
جواب اذا ثبت است یعنی چون تو بگردی از نظر کردن بر سبب و وابسته که رزاق حقیقی است او بکسر وجه روزی
میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانیت حق رزق بندگان را حاصل کردی میدهد و میرساند و یرزقک
فضله میان تو و میان بفضل و کرم او و بادالک وعدک بفضله و ابتدا میکند ترا بی واسطه و بی سبب
خورش میدهد ترا بفرد نغمت و احسان خود عند کل حاجة و در هر وقت که نیازمند و محتاج میشوی علی
قدر ما یوافق حالک بر اندازه آنچه سازوار میکند حال ترا و صلاح حال تو در آنست و اگرچه بعظمت
و سطوت و کبریائی او هیچ چیز واجب نباشد اما این لطفی است که بتو دارد و جزای انقطاع و انابت و التجا که بجناب
حضرت او آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق الحبیب المهمّ بعض هجوم کردن

طبیب حاذق مهربان و رفق و لطف نمایند که دوست داشت بیمار خود را بوی نسپرده و رعایت و نیاز بوی آورده است که هر چه
موافق حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد
یا بیشتر خواهد حمایةً منه عز و جل و تنزیهاً لک این رسانیدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بیواسطه
سبب از جهت نگاهداشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل
کردن بسوی کسیکه غیر اوست و یرضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا البطرلق دوام و استمرار
بفضل و کرم خود فاذا انقطع عن قلبک پس اکنون که برداشته شد برده و دور گردانیده شد از نظر تو
اسباب و وسائط و نماند میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو کل ارادة و کل
شهوة و لذة و مطلب و محبوب هر خواهش و هر میلان نفس و مزه و مطلوب و محبوب غیر حق و
ارادت و طلب و محبت وی فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز و جل پس باقی نمیماند در دل تو
غیر خواهش او یا نخواهی غیر وی را و غیر آن چیز را که میخواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد
حقتعالی که براند بسوی تو و برساند بتو قسمک الذی لا بد لک من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن البته بتو رسید نیست و لیس هو رزقاً لاحد من خلقه و نیست آن رزق و
نصیب هیچ یکی را از خلق خدای عز و جل سواک غیر تو اوجد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند
نزد تو میل و خواهش آن قسم را و ساقه الیک و میراند آنرا بسوی تو فیوصلک به عند الحاجة
پس میرسانیده میدارد و ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک لشکره پستر توفیق میدهد ترا از برای شکر آن
و یعرفک انه منه و میدانا ند ترا که آن روزی از وست و هو سائقه الیک و وی تعالی راننده و رساننده
اوست بسوی تو و رازقک و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه
نعمت از حق تعالیست در خبر آمده است که داود علیه السلام نداکرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بسیار است
شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انه منی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمت از منست پس بتحقیق شکر
گفتی مرا و رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در آن تو غیر ارادت حق میرساند ترا
نعمتی که نهاده و قسمت کرده است مر ترا فیشکره و یعرفه و یعلم پس شکر میگوید خدا را در این هنگام و میشناسی نعمت را
و میدانی که از خدا است فیزیدک خروجاً من الخلق پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را
از خلق و بعداً من الانام و دور بودن از خلق و عتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان و خلو الباطن مما سواه و تهی شدن

باطن از هر چیز خبر حقیقت عزوجل ثُمَّ اِذَا قَوِیَ عِلْمُکَ وَیَقِیْنُکَ پس چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو
برز قیبت حق که حقیقت معنی توکل است وَشَرْحُ صَدْرِکَ و قوی شد کشادگی سینه تو که نیز و مزاحمت
اسباب بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و رشته یقین از دست ندهد و نسبت کم نکند وَنُوْرُ قَلْبِکَ و قوی
شد نور بینائی دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب خطرها آن نکند و پرده جهل شده و تکره جمال شهود را نپوشد وَ
زَادَ قُرْبُکَ مِنْ مَوْلَاکَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسوا است و نتیجه
نور علم و معرفت و یقینیت وَمَکَانَتُکَ لَدَیْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی بجهة حصول
رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وَاَمَانَتُکَ عِنْدَهٗ وَاَهْلِیَّتُکَ لِحِفْظِ الْاَسْرَارِ و زیاده شد
امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو عُلِّمْتَ مَتٰی یَاْتِیْکَ قِسْمُکَ
دانا نیده میشوی تو که کی می آید بر تو قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِیْنِہٖ پیش از وقت آمدن و کشف کرده میشود بر تو
که فلان چیز نصیب تست و بتو رسید نی خواهد بعین وقت یابی. یعنی از دو درین کلام اشارت است بآنکه کشف اسرار
خبر کسی که امین و حافظ اسرار باشد لائق و سزاوار بود و هر کرا کشف دهند و امانت نورزد و حفظ اسرار
نکند آخر آن کشف و بال حال وی گردد اِکْرَامًا لَکَ از جهة گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت برای
تو وَاِجْلَالًا لِحُرْمَتِکَ و از جهة بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا بکشف و القای علوم خویش
بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو وَفَضْلًا مِنْهُ وَمِنَّةً وَهِدَایَةً و از جهة فزونی کرم
و نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق معلوم
و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین بکمال است قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی گفت خدای عزوجل وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَکَانُوْا بِاٰیٰتِنَا یُوْقِنُوْنَ و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل
امامان و پیشوایان که راه مینمایند بامر ما گاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی
بکتاب ما یا بدلایل و امارات ما و ازین آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت حق تعالی و یقین دارندگان باحکام ربوبیت
و پیشوایان و مقتدی و هادی بطریق متقین اند وَقَالَ وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا
و گفت آنکسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش را بکار بستند و کارزار نمودند چه با نفس و چه با غیر وی
از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول با هر آینه مینمائیم ایشان را راههای خود و هدایت
میکنیم طرق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق وَقَالَ اللّٰہُ

عزوجل وَاتَّقُوا اللهَ تقوی کنید خدا تعالی را در نگاهداشت امر و نهی او وَيُعَلِّمُكُمُ اللهُ و بیاموزاند خدای تعالی احکام را که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت ازین آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد و تعالی مترتب میگردد اما آن علوم که بآن تقوی تو انکرد خود سابق است زیرا که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوی که آنرا علم وراثت گویند و مقصود او عمل است و مرتب آن چنانکه در حدیث آمده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ اَوْرَثَهُ اللهُ عِلْمَ مَالَمْ يَعْلَمْ ثُمَّ يَرِدُ عَلَيْكَ التَّكْوِيْنُ بعد از ان و کرده میشود بر تو سپرده میشود و بسوی تو کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت و خرق عادة فَتُكَوِّنُ پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْاِذْنِ الصَّرِيْحِ الَّذِيْ لَا غُبَارَ عَلَيْهِ باذن حق و دستوری آشکارا و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبه بروی وَالدَّلَالَاتِ اللَّائِحَةِ كَالشَّمْسِ الْمُنِيْرَةِ و براهین نهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَبِكَلَامٍ لَذِيْذٍ اَلَذَّ مِنْ كُلِّ لَذِيْذٍ بسخنان مزه دار و مزه تر از هر مزه دار وَاِلْهَامٍ صِدْقٍ مِنْ غَيْرِ تَلْبِيْسٍ مانند سخن معنی در دل راست و بی التباس و اشتباه مُصَفًّى مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَوَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ اللَّعِيْنِ صاف روشن گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از در رحمت و هواجس جمع هاجس آنچه یکایک در دل افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و اما که مراد اینجا بمعنی عام است که خاطر را نیز شامل است و وسوسه در لغة آواز نهانی که آهسته بگوش رسد و عرب آواز خلخال ها ی زنان را وسوسه خوانند و در عرف شرع اندیشه بد که در دل افتد قَالَ اللهُ تَعَالٰی گفته است خدای تعالی فِيْ بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی از کتابهای خود يَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدا اینکه نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ میگویم چیزی را شو پس میشود اَطِعْنِيْ اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّيْءِ فرمان بردار بکن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوی مر شی را کُنْ فَيَكُوْنُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ بِكَثِيْرٍ مِنْ اَنْبِيَائِهِ وَاَوْلِيَائِهِ وَخَوَاصِّهِ مِنْ بَنِيْ اٰدَمَ بتحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیا خود و خاصگان خود از اولاد آدم علیه السلام و یکی از کمل افراد این طایفه ذات شریف است که بجملگی از هوا و ارادت فانی شده بامر و فعل حق بقا یافته بتصریف او در آورده متصرف شد در کائنات بحقیقت هر حال و مقامیکه درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند

بیت

خوشتر آن باشد که سر دلبران • گفته آید در حدیث دیگران

المقالة السابعة عشر

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اِذَا وَصَلْتَ اِلَى اللهِ چون برسی بخدای عزوجل فَقَرُبْتَ مِنْهُ پس نزدیک کرده شوی از وی بِتَقْرِيْبِهٖ وَتَوْفِيْقِهٖ بنزدیک گردانیدن وی و توفیق دادن وی بدانکه معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد اوست از غیر بوده مقاله

سابق معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای عزوجل خروجك
عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق بقطع نظر از ضرر و نفع و
مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون
آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و برجای بودن با فعل حق عزوجل وارادته و خواست
وی تعالی که هرچه کنند و چنانکه دارند خوشنود باشی من غیر ان تکون منك حرکة یکی بی آنکه یافته شود
از تو جنبش و تدبیر و خواهش فیك ولا خلق بك نه تدبیر از جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از
پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود برای خود بگیری بل بحکمه وفعله وامره بلکه حرکتی و تدبیری کنی بحکم وی و فعل وی کنی
و امر او و ترا تدبیری و تصرف و اختیاری نماند فهی حالة الفناء پس این حالت حالت فناست بعبارت بعضیها باب
الوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود و از این حالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی وصل فانی
و معنی قرب نیز نزدیک باین است فالوصول الی الله عزوجل لیس کالوصول الی احد من خلقه
پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن نیست المعقول
المعهود که عقل عامه آنرا در می یابد و معلوم و معروف است میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن پیوندد
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی
از خلق نه در ذات و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد و با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم
و گوش همچنین بقرب و وصول نیز موصوف است نه بمکان و تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و
پاکست پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شدهای وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود
با ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته شده است
نزد آنهاییکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مر ایشان را یعنی بعد از وصول بنده
بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بدانجا که شناسا
میگردد و آنچه گفته شده است از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول
است نه حقیقت آن و قیاس محبت که انجذابیست در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر از آثار است و اهل ظاهر گویند
که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ بجز آن هم بالجمله
وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که می شناسند آن را اهل وصول بشناسانیدن حق

كلُّ واحدٍ على حدَتِهِ هر یک در قرب جدا است وَلَا يُشَارِکُهُ فِيهِ غَيْرُهُ وانبازی نمیکند هر یک را
در یافت وصول جزوی اگرچه وصول بکلی معنی است لیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آن را اثر از نیست که
مر خدا را عز وجل مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ سِرٌّ با هر یک از رسل و انبیاء و اولیاء خود
که واصلان جناب قرب اند رازی است مِنْ حَيْثُ لَا يَطَّلِعُ عَلَى ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُهُ از آنجا که مطلع و
واقف نیست بران هیچکس جز او **بیت** ای ترا با هر دلی رازی دگر ۔ هر گدا را بر درت نازی دگر ۔ در رباب
عشق تاری بیش نیست ۔ هست هر جا نغمه سازی دگر حَتَّى إِنَّهُ قَدْ يَكُونُ لِلْمُرِيدِ سِرٌّ یعنی تا آن
احوال و تفاوت اسرار تا بحدیست که میباشد مر مرید را با خدا سری لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ شَيْخُهُ مطلع نیست بر آن
سر پیر وی با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت این است
که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید
کرده و رسید آوردن نور ذکر در باطن وی و بختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت
الا خصوصیت امکان و خاصیت زمین را و آب و هوای وجود او را در تشخص آن دخلی نیست وَلِلشَّيْخِ سِرٌّ لَا
يَطَّلِعُ عَلَيْهِ مُرِيدُهُ و مر پیر را رازی است که مطلع نیست بر آن مرید وی اَلَّذِي قَدْ دَنَا سَيْرُهُ إِلَى عَتَبَةِ
بَابِ حَالِ شَيْخِهِ مریدیکه بتحقیق نزدیک رسیده است سیر سلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی با وجود آنکه بمقام
شیخ رسیده و حالت او در یافته است سریکه مخصوص باطن شیخ است در نمییابد و درین عبارت تنبیه است برعایت
مرید آداب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز بر آستانه در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حقتعالی بجبر بمقامیکه عالیتر باشد
برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمان و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم
بیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ✦ غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام ✦ اگرچه ممکن است که بعد از
وصول بمقام شیخ بقوت استعدادی که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرمائید فَإِذَا بَلَغَ الْمُرِيدُ حَالَةَ
شَيْخِهِ پس چون برسد مرید حالة شیخ خود را أُفْرِدَ عَنِ الشَّيْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده
میشود از وی فَيَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او را حقتعالی فَيَنْقَطِعُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از
تربیت تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فَيَكُونُ الشَّيْخُ كَالظِّئْرِ

وَالدَّایَۃِ پس میباشد شیخ مانند دایہ شیر میدہد مرید ہمچو طفل شیرخوارہ کہ در حجر تربیت وی تا مدۃ رضاع کہ قابل
اکل اطعمہ و اغذیہ گوناگون نیست میباشد وچون از شیر باز داشتہ شد حالش دیگرست لَارِضَاعَ
بَعْدَ الْحَوْلَیْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَاخُلُوْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْھَوٰی وَالْاِرَادَۃِ
ہمچنین نسبت تعلق بخلق پس از دور شدن ہوا و خواہش اَلشَّیْخُ یُحْتَاجُ اِلَیْہِ مَادَامَ
ثَمَّۃَ ھَوًی وَاِرَادَۃٌ شیخ احتیاج بردہ میشود بوی تا آنکہ در باطن سالک ہوا و ارادتست لکسر ہمان
برای شکستن ہوا و ارادۃ وَاَمَّا بَعْدَ زَوَالِھِمَا فَلَا اما پس از دور شدن ہوا و ارادۃ احتیاج نیست بشیخ
لِاَنَّہٗ لَا کُدُوْرَۃَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا کہ نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال ہوا و ارادۃ چہ بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک کہ عبارتست از سیر الی اللہ است بنہایت سید و سالک بمرتبہ کمال رسید و در دروازہ ولایت
در آمد پس از ابتدا بقا یافت و کار شن سیر فی اللہ افتاد و اکنون بہ تربیت تجلیات متنوعہ الٰہیہ بوساطت امداد
نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بمرتبہ تکمیل رسیدہ بمقام لقا خواہد رسید وے فرماید کہ احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبہ
سلوک برای کسر و ازالہ ہوی و ارادہ ہست بلکہ بجہت ضعف باطنی کہ سالک را در قوت بر آن ندارد و بجز امداد
آنہا بمقام فنا و صول نمیتواند یافت چنانکہ طفل شیرخوارہ بجہت ضعف بدن تناول اطعمہ و اغذیہ نمیتواند کرد
و بعد از زوال و فنای ہوا و ارادت کہ بیرون آمدن از بیضہ بشریت کنایہ از آن است موقوف است بجریان
عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد **بیت** آن شد کہ بار منت ملاح بردمے
گوہر چو دست داد بدریا چہ حاجتست + و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند کہ در ابتدای حال
نیز اگرچہ در صحبت مشایخ و اہل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچہ
حال شریف وے رضی اللہ عنہ بود کہ فرمود انا مربانی رسول اللہ ولیس لاحد علی منۃ بعد اللہ و رسولہ و
شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کردہ کہ گفت انا مربانی الا رسول اللہ علیہ السلام
و از شیخ عبدالرحیم قناوی آوردہ کہ گفت انا لا منۃ لاحد علیّ الا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و باوجود
این رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتے و شکر گزارے آن واجبست و جانب ناظر
ہر دو جانب ست این دو بیت **بیت** حافظ مرید جام میست ای صبا برو + از بندہ بندگے برسان
شیخ جام را + ولالہ اگرچہ زشت کردار بود + در خلوت معشوق گرانبار بود + و بھر تقدیر وظیفہ بعد از
وصول نفی غیر و قطع از ما سوای حقست چنانکہ میفرماید فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْحَقِّ عَلٰی مَا بَیَّنَّا

پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فَكُنْ اٰمِنًا اَبَدًا اٰمِنْ سِوَاهُ پس باش
ایمن همیشه از کسے که جز او ست عز و جل و استقامت ورز بر آن فَلَا تَرٰی
لِغَیْرِهٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّۃَ پس نه بینے جز حق را وجود و قدرت قَطْعًا لَا فِی
الضُّرِّ وَلَا فِی النَّفْعِ نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن وَلَا فِی الْعَطَاءِ
وَلَا فِی الْمَنْعِ و نه در دادن و نه در نا دادن وَلَا فِی خَوْفٍ وَلَا فِیْ رَجَاءٍ
و نه در ترسیدن و نه در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰی وَاَهْلُ
الْمَغْفِرَةِ بلکه خدای تعالے سزاوار است که از وے و از عذاب وی پرهیز نده و سزاوار آنکه
آمرزش او را امید دارند فَكُنْ اَبَدًا نَاظِرًا اِلٰی فِعْلِهٖ پس باش همیشه چشم دارنده
بسوئے فعل او که چه میکند و چگونه میدارد و مُتَرَقِّبًا لِاَمْرِهٖ نگهبان مر امر او را که چه حکم
میکند و چه مے فرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهٖ کار کننده بفرمان برداری وے در
امر او و نهی وے پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه مے فرماید مُبَايِنًا مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِهٖ
جدا و گسسته بباطن از همه خلق چه نفس و چه غیر نفس دُنْيَا وَّاُخْرٰی چه در دنیا و چه
در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَيْءٍ مِّنْ خَلْقِهٖ میاویز و مبند دل خود را بهیچ چیزی
از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيْقَةَ اَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و برده
کشیده نزد قدرت الٰهی تعالے کَرَجُلٍ كَتَفَهٗ سُلْطَانٌ مانند مردے که گرفته و بهم داشته
است او را بادشاهے خداوند تسلط و قهرمان عَظِيْمٌ مُّلْكُهٗ که بزرگ است مملکت و بادشاهی
او شَدِيْدٌ اَمْرُهٗ سخت است شان او و حکم او مَهُوْلَةٌ صَوْلَتُهٗ وَسَطْوَتُهٗ ترسانیده
شده است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِیْ رَقَبَتِهٖ مَعَ رِجْلَيْهِ پستر
گردانید سلطان غل را در گردن آن مرد و بست گردن او را با هر دو پاے او ثُمَّ صَلَبَهٗ عَلٰی
شَجَرَةِ الْاَرْزِ پستر بردار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناور مے باشد
عَلٰی شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِيْمٍ مَّوْجُهٗ بر کنار جوے که بزرگ است موج او فَسِيْحٍ عَرْضُهٗ فراخ
است پهنای او عَمِيْقٍ غَوْرُهٗ دور فرو رفته تگ او و مغاک او شَدِيْدٍ جَرْيُهٗ سخت است
روانی او ثُمَّ جَلَسَ السُّلْطَانُ پستر نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهان است عَلٰی كُرْسِيٍّ عَظِيْمٍ

قَدْ زَيَّنَهَا بِرَخْتی که بزرگست قدر و مرتبه او وَعَالٍ مُتَمَادٍ بسیار ارتفاع آن بِعَيْنِهِ اَبَه وَصُهُولَه
و راست جای جستن و رسیدن او وَتَرَكَ اِلَى جَنْبِهِ اَحْمَالًا وگذاشته و نهاده است آن سلطان پهلوی خود بارها را
مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ و نیزه‌ها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَاَنْوَاعِ السِّلَاحِ و گوناگون سازهای
جنگ وَالْقِسِيِّ و کمانهای مِمَّا لَا يَبْلُغُ قَدْرَهَا غَيْرُهُ از آنچه نمیرسد اندازه کردن آنرا جز سلطان
بجهة کثرت و بی نهایتی او وَجَعَلَ يَرْمِي اِلَى الْمَصْلُوبِ پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب آنمرد بردار
کشیده بِمَا شَاءَ مِنْ ذٰلِكَ السِّلَاحِ بآنچه میخواهد سلطان از آن سلاح فَهَلْ يَحْسُنُ لِمَنْ رَاٰی ذٰلِكَ
پس آیا نیکو میخواهد هر کسی را که دید آن را و فعل کرده بردار کشیده تیرباران کرده شده را اَنْ يَتْرُكَ النَّظَرَ
اِلَى السُّلْطَانِ آنکه بگذارد نظر کردن را بسوی آن پادشاه که اینچنین قادر و غالب و قهار است وَيَتْرُكَ
اَلْخَوْفَ مِنْهُ وَالرَّجَاءَ لَهُ و بگذارد بیم را از سلطان و امید را از وی وَيَخَافَ مِنَ الْمَصْلُوبِ
وَيَرْجُو مِنْهُ و بترسد از آنمرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امیدوار از وی
اَلَيْسَ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ آیا نیست کسی که گرداشت بیم و امید از سلطان و داشت بیم و امید را از آن مصلوب
يُسَمّٰى فِي قَضِيَّةِ الْعَقْلِ عَدِيمَ الْعَقْلِ وَلِاَ ذٰلِكَ که نامیده شود او را در حکم عقل بعقیل و مدرک مجنون یا بهیمه
غَيْرَ اِنْسَانٍ و دیوانه حیوان چهارپایه بمثل خر و ستور بجز آدمی فَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْعَمٰى بَعْدَ الْبَصِيرَةِ
پس پناه میجوئیم بخدا از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و انابت وَالْقَطِيعَةِ بَعْدَ
الْوُصُولِ و از بریدن پس از رسیدن وَفِي الضَّرَاحِ قطیعه بریدن خویشی وَالصُّدُودِ بَعْدَ الدُّنُوِّ وَالْقُرْبِ
و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس وَالضَّلَالَةِ بَعْدَ
الْهِدَايَةِ و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن وَالْكُفْرِ بَعْدَ الْاِيمَانِ و از کفر پس از ایمان
که زشت ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال بمثل میفرمائید فَالدُّنْيَا كَالنَّهْرِ الْعَظِيمِ
الْجَارِي الَّذِي ذَكَرْنَاهُ پس دنیا مثال جوی بزرگ روانست که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور كَالْيَوْمِ
فِي زِيَادَةِ مَاءِهَا هر روز این جوی در فزونی آب اوست وَهِيَ شَهْوَةُ بَنِي اٰدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ
فِيهَا و این زیادتی آب بمثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان است در دنیا اَلَّتِي تُصِيبُهُمْ
مِنْهَا که میرسد این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و هر دم و در فزونی اند وَاَمَّا السِّهَامُ وَاَنْوَاعُ السِّلَاحِ
و اما تیرها و سلاحهائیکه در آن مثال ذکر کرده شد فَالْبَلَايَا الَّتِي تَجْرِي بِهَا الْقَدَرُ اِلَيْهِمْ مثال بلاها و محنتهاست

کہ روان بکرد و بآن تقدیر الٰہی بسوی آدمیان فَالْغَالِبُ عَلٰی بَنِیْ اٰدَمَ فِی الدُّنْیَا الْبَلَاوِیَا پس غالب بر اولاد آدم
در دنیا بلاها و آزمایشها و سختیهاست وَالتَّنَغُّصُ و تیرگیها زندگانی و نامرادیها وَالْاٰلَامُ دردها وَالْمِحَنُ
محنتها و محنت نیز بمعنی آزمایش و بلاست وَمَا یَجِدُوْنَ مِنَ التَّنْعِیْمِ وَاللَّذَّاتِ مَمْشُوْبَةٌ بِالْاٰفَاتِ
و آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است بآفتها و محنتها و سختیها اِذَا اعْتَبَرَ کُلُّ عَاقِلٍ اَدْرَكَ اَنْ
لَا حَیَاةَ لَهٗ اِلَّا فِی الْاٰخِرَةِ اِنْ کَانَ مُوَفَّقًا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتهارا و قیاس کند بنعیم آخرة
و لذات آن دریابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست صاحب یقین کَمَا قَالَ النَّبِیُّ چنانکه گفته
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز حفر خندق برای تسلیهٔ اصحاب لَا عَیْشَ اِلَّا عَیْشُ الْاٰخِرَةِ نیست زندگانی
مگر زندگانی در آخرت خُصُوْصًا ذٰلِكَ فِیْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ یعنی اینکه گفتیم که بر غالب بنی آدم بلایا و تنغص و آلام است عام
است و شامل تمام بنی آدم را چه مؤمن چه کافر خصوصا در حق مؤمن که نزول بلایا و درد و مصایب بر وی بیشتر و غالب
است کَمَا قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ فرمود دنیا زندان
مسلمانست و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت در دنیا ببیند بنسبت بآنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان
دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت ببیند در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت
است وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلتَّقِیُّ مُلْجَمٌ مرد پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از
شهوات و لذتهای دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لَا تَسْتَغْرِبْ وُقُوْعَ الْاَکْدَارِ
مَادُمْتَ مُقِیْمًا فِیْ هٰذِهِ الدَّارِ امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبکند هرگز مخلوق نشده و بوجود نیامده
در تعب انداز د نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از حکما گفته اند که اگر نه تباهی کار دنیا
بر بیکاره بودی منفعت طلبیده در لوزینه نهادندی سید الطائفه جنید رضی الله عنه فرماید من برای خود چیزی نشناسم که بدان خرسندم
و آن اصل اینست که دنیا جای فتنه و ابتلاست و هر چه درو برای از غم و محنت بر سالک پیش آید نیست و اگر با گاه شادی و نعمت بسد بسبقت
خود بیدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا دو چیز طلبکنند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت
نمود شعر طَلَبُ الرَّاحَةِ فِیْ دَارِ الْفَنَاءِ ✦ خَابَ مَنْ طَالَبَ شَیْئًا لَا یَکُوْنُ ✦ وَمَعَ هٰذِهِ الْاَخْبَارِ
وَالْعِیَانِ مع وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کَیْفَ یُدَّعٰی طِیْبُ عَیْشٍ فِی الدُّنْیَا چگونه
خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا فَالرَّاحَةُ کُلُّ الرَّاحَةِ فِی الْاِنْقِطَاعِ اِلَی اللّٰهِ پس آسایش
همه آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الٰهی است عَزَّ وَجَلَّ فِیْ مَقَامِ فَقْرِهٖ در مقام زاری کردن

باحکام قضا و قدرت و الانطراح بین یدیه و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالی فتکون بذلک
خارجاً من الدنیا پس میباشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقیید و تعلق با آن فحینئذٍ
یکون الدلال پس درین هنگام یافته میشود ناز و وفا و حسن منظر داخته و دلالة و لطفاً و صدقة
و فضلاً از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی **قال رضی الله عنه** و ارضاه
الوصیة لا تشکون الی احدٍ مما نزل بک من ضرٍّ گله مکن بسوی هیچ کسی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان
کائناً من کان هر که باشد صدیقاً کان او عدوّاً دوست باشد یا دشمن و لا تتّهم الربّ و تهمت
مکن پروردگار را عزّ و جلّ فیما فعل فیک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک البلاء فرود فرستاده
است بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد
که فایده آن بتو راجع گردد و در آن لطف نهانی باشد والله اعلم **بیت** بجز خوبی که از آن مه میکند او جا مرو
حقی که دلداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر و الشکر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را
فکذبک باظهارک الشکر من غیر نعمةٍ عندک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر را بی نعمت
نزد تو گمان تو خیرٌ من صدقک فی اخبارک حقیقة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال آشکارا بشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی خلا من نعمة
الله کیست آنکه خالی است از نعمت خدا عزّ و جلّ قال الله تعالی و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها و اگر
خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمةٍ عندک و
انت لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم میشناسی بغلبه نفس و هوا و حیران ظلمت کفران
نظر انصاف تو بر آن نمی افتد لا تسکن الی احدٍ من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق و لا
تستأنس به و انس مگیر بهیچ یکی و لا تطلع احداً علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالیکه تو
در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و ذکر وی عزّ و جلّ و سکونک الیه و آرام تو
بسوی او و شکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی **بیت** من پیش که برآرم نه دست
فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد و لا تشهد ثانیاً مبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود آمده
است کسی دیگر را که غیر اوست نسبت بدرگاه او ندارد اما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه با ایشان
باین حیثیت عین توجه بحضرت وست فانه لیس الی احدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوی دیگر

ضرٌ ولا نفعٌ زیان و نه سود ولا جلبٌ ولا دفعٌ و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی ولا عزٌ ولا ذلٌ و نه
عزت و نه خواری ولا رفعٌ ولا خفضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن ولا فقرٌ ولا غناءٌ
و نه فقر و نه توانگری ولا تحریکٌ ولا تسکینٌ و نه جنبانیدن و نه آرام دادن لان الاشیاء کلها خلق الله چیزها همه آفریده شده
خدا اند بیدالله مسخر و دست قدرت خدا بامره و اذنه جریانها بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها کل یجری لاجل مسمی
عندک هر چیز روان شود و پاینده بماند تا مدت معین که تعیین یافته است نزد خدا و کل شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی براندازه است
که زیادتی و کمی را بر آن راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادث را بوقت معین و جای معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که
اقتضای آن میکند و بآن میرساند و در حقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او قائمند و موجود به او و قیوم او و هیچ چیز با قدرت او را
منازع و معارض نه لا مقدم لما اخرت نیست هیچ مقدم کننده چیزی را که وی پس افگند ولا مؤخر لما قدمت و نیست هیچ پس افگننده
هر چیز را که وی پیش کرده قال الله عز و جل گفته است خدای بزرگ ان یمسسک الله بضر و اگر برساند ترا اسباب اگر داند
خدای تعالی زیانی و برساند ترا چیزی از آن فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر او و ان
یردک بخیر و اگر بخواهد ترا نیکی و برساند آنرا بتو فلا راد لفضله پس نیست کسی رد کننده مر فضل و کرم او را فان یشکوت بعنه
پس اگر گلۀ کنی از خدا عز و جل و انت معافی و حال آنکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات امراض
و غیر آن و عندک من نعمته ما و نزد تو نعمتی از نعمتهاست اگرچه اندک بود طلبا للزیادة گلۀ که میکنی از برای طلب زیادتی
میکنی و تعامیا عما لک عندک من النعمة والعافیة و تکلیف کور ساختن خود را و نادان گرفتن او آنچه مر خدای راست
نزد تو از نعمت و عافیت استنزلت بها از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غضب علیک خشم میگیرد بر تو
پروردگار تعالی و ازالتهما عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو و حقوق شکواک و راست و درست
میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد و تا راست گردد شکایت
تو او برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو و ضاعف بالبلاء و چند میگرداند بلا ترا و شکره عقوبتک و سخت میگرداند
عقوبت ترا و مقتک و خشم میگیرد ترا و عداک و دشمن میدارد ترا دشمن سخت و اسقطک من عینه و می اندازد ترا
از نظر عنایت خود و ایاک والشکوی جدا پرهیز کن گله کردن از خدا و احکام قضا و قدر وی را البته لو قطعت
قرض لحمک بمقاریض اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بکارها ای کاردها امام ابو القاسم قشیری گوید
که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و سفیر مو از امارات و علامات تایید الهی حفظ توحید است در اوقات حکم لعل انسان فیسی
و تفسیر این سخن و اشارت حال خود کرد حفظ توحید آنست که قطعه قطعه کنند ترا بمقاریض قدرت و در استحضار احکام در تو را اضطراب نه

وقلعا حرکت و اضطراب یعنی ایاک ثم ایاک دور دار خود را دور دار ثم ایاک پس دور دار الله الله بترس خدا را
بترس خدا را ثم الله پس بترس خدا را الحذار الحذار دور دور بگریز الحذر الحذر پرهیز کن پرهیز کن از شکایت کردن
و راضی نبودن بحکم مولی فان اکثر ما ینزل بما بین آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید
بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت لیشکوله من ربه از جهة گله مندی اوست از پروردگار خود عز و جل کیف تشکی
منه ما حل به گله کرده شود از پروردگار وهو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربانترین مهربانان است و خیر الحاکمین
و بهترین حاکمان و بهترین حکم کنندگان است حلیم گرانبار که در سزا دادن گناهگاران شتابی نکند با وجود کمال قدرت
خبیر آگاه و پوشیده نیست ما بر وی چیزهای ظاهر و باطن نمیرود در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار
است از آن رءوف سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان بر بنده خیر بر مستحق و غیر مستحق بی غرض و عوض و
گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود برنجد لطیف بعباده لطف کننده و نرمی
نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف او خالی نبود و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم نشان
شوند و محنت چه اگر عذابی سخت تر از آن مبتلا گرداند تواند پس لطف است که نگردانید و لطف با غضب جمع شود و رحمت
مثلا سلطانی کسی را صد تازیانه حکم کرد و پس از آن لطف کرده نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند ضد این لطف است
با وجود آنکه ما و غضب است فانهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک غیر
بود و چون همه ملک اوست هرچه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که اصلاح کار او
همدران باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود و کطبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و صلاح حال بیمار دارد و
حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خو و نزدیک بدان که محبت و شفقت تواند که قریب بمعنی
خویش باشد که منظور شفقت و مهربانی و در اینجا بیشتر است هل یتهم الوالد الشفیق او الوالدة الشفیقة
الرحیمة آیا متهمست کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است که شفقت و مهربانی
فرزندان میکنند و خدای تعالی مهربانتر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه وسلم الله ارحم
بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خدای تعالی مهربانتر است به بنده خود از مادر بر فرزند
خود و دیگر بدانکه زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر میباشد و کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی برآمدند
و حکم ولد عاق دارند و آنچه بایشان از بلا و عذاب میرسد حقیقتاً ندارد در آن حکمتها است که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده
بدان جاهل است احسن الادب نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یا مسکین مفتنن عند البلاء

ف: بیشتر فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت از گله اوست ۱۲

ف: فرق در لفظ رحیم و رحمن ۱۲

ف: گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند

لغ: عاق سرکش با مادر و پدر و عقق جمع او منتخب و غیاث اللغات ۱۲

بتکلف صبر ورزند و در درد و بلا خود را با آن دار اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی
کردن بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی وشتی هست اما چون خو کرد بصبر آسان می
گردد یا مراد بتصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و نه نالد اگرچه در دل داشته باشد کراهیتی را و صبر آنکه
بدل نیز صابر بود ثُمَّ اصْبِرْ اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت کرد
یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت
بران بر اندازه محبت و غلبه آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد اگر رضا نبود پایان تر
از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ ارْضَ وَوَافِقْ
اِنْ وُجِدْتَ پس تر راضی باش و موافقت کن در رضا و موافقت و درانجاست که هنوز وجود تو باقی است دیافته
میشوی و با وجودی ثُمَّ افْنَ اِذَا فُقِدْتَ پس از ان فناست و بیخودی چون گم کرده شوی و مقام فنا و نیستی
بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوکست و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از ان در مدح مقام فنا و نجر آمده
و ندرت وجود آن میفرمایند اَیُّهَا الْکِبْرِیْتُ الْاَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ داری اَیْنَ
اَنْتَ کجائی تو اَیْنَ تُوْجَدُ وَتُرٰی کجا یافته میشوی تو و دیده میشوی پس از ان تنبیه میکنند و ترغیب
میفرمایند بر التزام مقام رضا بقضا اَمَا تَسْمَعُ اِلٰی قَوْلِهٖ آیا نمیشنوی و گوش نمیداری بسوی قول
خدا عز و جل کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن
با کفار و حال آنکه ناخوش و مکروه است طبعا شما را وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ و نزدیکست که ناخوش
دارید شما چیزیرا و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شامل است تمام تکلیفات شرعی را که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه
متضمن صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ و نزدیکست که دوست دارید چیزیرا و آن
چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه اینحال دارد که نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مائلست و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک
و مآل است وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند حقایق اشیاء و عواقب امور را و شما نمیدانید طُوِیَ عَنْکَ
عِلْمُ حَقِیْقَةِ الْاَشْیَاءِ پیچیده و در نوردیده خدای تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را وَحُجِبْتَ عَنْهُ
و باز داشته شدی تو از ان و پوشیده شد تو علم آنرا فَلَا تُسِیْءِ الْاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن در تصرف
کردن در آن فَتَکْرَهَ بِکَ اَوْ تُحِبَّ بِکَ تا ناخوش داری چیزیرا بخود یا دوست داری چیزیرا بخود یعنی بمیل طبع
نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِیْ جَمِیْعِ مَا یَنْزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب

پند اشتن در هر چیز یکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه اِن کُنتَ فِی حَالَةِ
التقوی اگر هستی تو در حالهٔ تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن البعد و اطلاع داده نشد بر مراد الله
الَّتِی هِیَ قَدَمُ الاُولیٰ که آن اول قدم و نخستین پایه ایست در سلوک طریق حق وَاتَّبِعِ الاَمرَ و متابعت کن
امر باطن را که عبارت از یقین صافی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است فِی حَالَةِ الوِلَایَةِ و اگر رسیدهٔ
بحالهٔ قرب و ولایت وَجُمُودُ وُجُودِ الهَویٰ و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و قرب و وصول
است وَلَا تَتَجَاوَزْهُ و در مگذر از حد آن امر وَهِیَ القَدَمُ الثَّانِیَةُ و این قدم ثانی و پایه دوم است
وَارْضَ بِالفِعْلِ وَوَافِقْ وَافْنَ و خشنود باش بفعل الٰهی و سازگاری کن بدان و نیست شو فِی
حَالَةِ البَدَلِیَّةِ وَالغَوْثِیَّةِ وَالصِّدِّیقِیَّةِ در حالهٔ بدلیه که فوق مرتبه ولایه است و قطبیت و غوثیه
که از ان بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و تلو مرتبه نبوة است وَهِیَ المُنْتَهیٰ و این نهایت مراتب و اعلی
مقامات است و سابقاً در مقالهٔ عاشره معلوم شد که این و دوام مباحث است که آنرا در شرع حکمی نیست و وجوب و منهی نه
باز در تاکید بر التزام مقام رضا و ترک شکایت میفرمایند تَنَحَّ عَنْ طَرِیقِ القَدَرِ یکسو شو از راه قدر و قضا
خَلِّ عَنْ سَبِیلِهِ بگذار راه او را در معارض و مزاحم مشو او را رُدَّ نَفْسَکَ وَهَوَاکَ رد کن و برگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَکُفَّ لِسَانَکَ عَنِ الشَّکْویٰ
و باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِکَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان از شکایت و راضی بودن بتقدیر الٰهی اِنْ کَانَ خَیْراً اگر هست قضا
و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغت و راحت و مانند آن از انچه از باب لطف است فَزَادَکَ
المَوْلیٰ حَیٰوةً طَیِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوراً زیاده میگرداند ترا خداوند تعالیٰ حیاة خوش و مزه
و شادی که عمدهٔ آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز نماندن از آن نعمت
که بالاتر از ان است وَاِنْ کَانَ شَرّاً و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا و تفرقه
و الم و جز آن از انچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَکَ اللّٰهُ فِی
طَاعَتِهِ فِیهِ نگاه میدارد خدا تعالیٰ ترا در طاعت خود در همین حال وَاَزَالَ عَنْکَ المَلَامَةَ و دور
میگرداند از تو نکوهش را وَاَفْقَدَکَ فِیهِ و کم میگرداند و غایب میکند ترا از تو در خیال و دور نیست یا بے الم و محنت
اثر انجهه غلبه رضا و محبت و شهود مبتلی و در ینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّیٰ یَتَجَاوَزَ عَنْکَ تا آنکه در می گذرد

آن قضا از تو یُؤجل عِند انقضاءِ اجله کوچ میکنند نزد و گذشتن مدت آن کما ینقضی
اللیل چنانکه میگذرد شب فیُسْفِرُ عن النهار پس دور میکند پرده را از روی روز والبردُ فی
الشتاء و چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فیُسْفِرُ عن الصیف پس کشف میکند از تابستان و پیدا
میکند گرمی را ذلک انموذج عندک این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز روشن و گذشتن زمستان و در آمدن
تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت و یکی از آیات
است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند فاعتبر به پس عبرت
بگیر بدان و قیاس کن حال خود بر آن و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث و مصائب
بر آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلایش طبیعت پاک میکنند و این
بلایا سبب کفاره ذنوب و رفع درجات میگردد و باین معنی اشارت نموده میفرمایند فی نفسه ذنوب و آثام و اجرام
پس در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایات هست و ذنب و اثم و جرم بمعنی گناه است و تلوثت بانواع المعاصی والخطیات
و آلوده گردانیده است بگوناگون بیفرمانیها و گناهان عدوی فعل و اراده و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع است ولا یصلح
لمجالسة الکریم و صلاحیت ندارد هم نشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عز و جل الا الطاهر عن
انجاس الذنوب والزلات مگر پاک از پلیدی گناهان و لغزشها یعنی از کبایر و صغایر ولا یقبل سُدّة و بوسه
نمیتوانند داد آستانه قدس الا الطیب من درن الدعاوی مگر پاک از چرک و عیبهای ادعا است کما لا یصلح لمجالسة
الملوک الا الطاهر من الانجاس و انواع النتن والاوساخ چنانکه لیاقت ندارد هم نشینی پادشاهان را مگر پاک از
پلیدیها و گندگیها گوناگون و چرکها فالبلایا مکفرات و مطهرات پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند
گنهگار از آن و نیکوکار از اسباب رفع درجات خواهد بود و قال النبی گفت پیغمبر حمّی یوم کفارة سنة تب یکروزه کفاره
گناهان یکساله است و چون مدت تب از اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لا بد در باره مریض سبب رفع درجات گردد والله اعلم

قال اذا کنت ضعیف الایمان والیقین چون باشی تو سست ایمان و سست الیقین و وعدک بوعد و
گردد شوی بوعده از جانب پروردگار تعالی و فی بوعدک پس بر وفا میشود وعده تو و بسیار شود و ثبوت ... تالیف قلب تو و لا
یخلف و خلاف کرده نمیشود وعده تو لئلا یزول ایمانک تا زوال نپذیرد ایمان تو و یذهب یقینک و نابود شود یقین تو و اذا قوی
ذلک فی قلبک و چون قوی شد ایمان و یقین در دل تو و تمکنت و پابرجا شوی و محکم گردی آن فخوطبت بقوله ... خطاب کرده

شوی ... یوسف ... حکایت ... مصر ...

ور هر چیز و تنگ در هذا الخطاب لك حالا بعد حال مگر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد حالی و وقتی بعد وقتی
فکنت من الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حقتعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص
لم یبق لك ارادة ولا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس خود آنکه حقتعالی از تو
خواسته و از تو طلب کرده از جهة فنای تو در قضای حق و امر و نهی او ولا عمل تعجب به و نه باقی ماند کرداری که خوشنود
و پسندیدی خود آنرا از جهة رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل بسوی حقیقت بنفس خود
ولا قربة تراها و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی بر آن ولا
منزلة تلمحها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فشتموه همتك الیها تا بالا رود و قصد
کند همت تو بسوی آن فعصت کلمات منتهم پس چون باقی نماند طلب و ارادة و عمل و عبادت و قدر
و منزلت و همه از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی نخته شده الذی لا یثبت
فیه مایع آنکه بر جای نمیماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان ریزنده است مانند آب و شهد و. و غیر آن فلا
یثبت فیك ارادة ولا خلق ولا همة الی شیء من الاشیاء پس بر جای نمیماند در تو هیچ خواهشی
و نه هیچ خصلتی و نه هیچ قصد بسوی هیچ چیزی از چیزها دنیا و اخری نه در دنیا و نه در آخرت وطهرت مما سوی
الله تعالی و پاک شوی از آلایش هر چیزی که جز خدا است عز و جل واعطیت رضاك عن الله و داده شود ترا
راضی شدن از خدا و وعدت برضوان الله عنك و نوید داده شوی به تو براضی شدن خدا از تو و لذذت
ونعمت بافعال الله اجمع و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلها خدا همه یعنی هرچه خدا بکند با تو از نعمت و
بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت انگاری **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + این عجب من عاشق این هر دو
ضد ثم توعد یوعد پس در این هنگام وعده کرده میشوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فاذا
اطمأننت الیه یعنی چون آرام و سکون یافتی تو بآن وعده و شوق وصول موعود و وجدت فیك امارة ارادة
ما و یافته میشود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد نقلت عن ذلك الوعد الی ما هو اعلی منه
برده میشوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلند تر از وعده نخستین است وصرفت الی اشرف منه و گردانیده
میشوی و برده میشوی بسوی وعده شریفتر و مرغوبتر از آن و عوضت عن الاول بالغناء عنه و
عوض داده میشوی از وعده اول بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین
و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضای تو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی و ناگهان شمرده

شوبی از ارادت واطمینان با آن وعده پیدا گردد وچون راضی مرضی جناب عزت شده ولطف وعنایت حق در کار
تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده وارادت بدین طریق میکنند که وعده دیگر اعلا واشرف کرده از وعده نخستین بی
نیاز میسازند وفانی دیگر دانند واین نوعی از لطف ورفقست که بعضی از محبوبان ومقربان درگاه بدان معامله
میکنند وباین حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز از سیاق ها سوی بیرون می آرند وبوعده میگذرانند واخراج از بعضی
وعنف وبزجر طریقی دیگرست والله اعلم بیت هر زمان از وعده لطف وکرم دارد خوشم - فی وصال ست ونی با هجران
انتقامی دیگرست - یاری دارم که جور ولطفش بهم است - نی نی همه لطف دارد وجور کم است - وصلش طلبم بوعده
می اندازد - نی وصل دهد نه هجر این هم کرمست - پس این ملطوف محبوب الهی را تواتر مواعید وحصر ونقل وتبدیل وعده
بوعده دیگر شریف تر ولذیذ تر سبب عروج مقامات عالیه وفتح ابواب معارف وحقائق میگردد چنانکه میفرماید وفتحت
لك ابواب المعارف والعلوم وگشاده میشود برای تو بدین طریق درهای معرفتها وعلمها واطلعت علی غوامض
الامور ومطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت وسرهای پوشیده وحقائق الحکمة وحقیقتها حکمة وفی
المصالح المدفونة فی الانتقال من الاول الی ما یلیه ومصلحتها نهان کرده شده در رفتن از وعده
اول بوعده دیگر متصل آن وتدرج فی مکانتك فی حفظ الحال وافزوده میشود درین هنگام
که ابواب معارف علوم بر تو گشاده شده وبر حقائق ودقائق حکمت اطلاع داده میشوی در قلمرو مرتبه تو در نگاهداشت حال
تا هر ساعت متمکن تر وثابت تر گردی ثم المقام پیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکن الحال وفی امانتك فی حفظ
الاسرار وافزوده میشود در امانت ورزیدن تو در نگاهداشت اسرار وپوشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار افشا
نکنی بیت تا ندزبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نگویند باز + هر ساده دل محرم اسرار نباشد +
تا بسته زبان مرصف اغیار نباشد + منصور صفت راز برون هر که برون دهد + جولانگه او جز لب سر دار نباشد + وگفته اند
هر کرا کشف اوند صفت ستاری نه بخشیدند آن کشف وبال حال او گردد وشرح الصدر وافزوده میشود در گشادگی سینه
وفراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی واز بی حوصلگی اسرار افشا نکنی وتنویر القلب وافزوده میشود در روشن
گردانیدن دل تو که لازم ملزوم شرح صدرست بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه. وفصاحة
اللسان وافزوده میشود در روانی زبان ودرستی او در میان معارف وحقائق نصائح ومطالب شدن آن از آشوب بجا وبهام
تا بغیر از حق تعبیر وتصریح نموده مخاطب را در ورطه حیرت وضلالت نیفگنی وسخن با ناشنیدنی گوی مانند یعنی اصل خود نشست کند زبان
بسته دارد وکشف اسرار نکند واگر کند چنان کند که زبان شنوده نگردد واز راه سلامت بیرون نیفتد معارف وحقائق

دشمنان ازین قبیلیست چنانچه از کلام شر نفس روشن میگردد وَالْحِکْمَةُ الْبَالِغَةُ وافزوده میشود داد و داون حکمت رسا
وتمام حکمت عبارتست از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب وتحصیل کمال در جانب علم وعمل و
چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان آن منضم گردید نصیب مرد از کمال وتکمیل تمام شد وبالجمله ضبط وتصحیح معنے
بتوفیق آن بکتاب وسنت وصیانت لسان وحفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظی ومعنا تمام افتد وکلام از
اشکال وایهام خالی ماند والا بی ضبط معنے ضلالت لازم آید وبی صیانت لفظ اضلال سعی نماید چنانچه جماعه
از متاخرین اینقوم را پیش آمده وبسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ وعبارت از ادای معنی مقصود وکشف
حقیقت بوجه سلیم از اشتباه وایهام در ورطه خلاف افتد ونزد ظاهر بینان عبارت پریشان منسوب بکفر
وزندقه والحاد گردد نعوذ بالله من ذلک **بیت** در بارگاه حضرت سلطان سخن مگو + در کوی اختیار
بدست وی عنان مده + از دل هر چه بگو به بیان بگو + تا مشورت مبادل بکسی دل بدان مده + دل هم اگر زباده
توحید مست شد + هشیار باش در کف دل همعنان مده + بیرون ورنجلق بر آیین خلق باش + کس را بسوی
راز درون نشان مده + صد سر درین ره از پی یکحرف میرود + خاموش باش هان سر خود رایگان مده +
وَفِي أَلْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَيْكَ وافزوده میشود و انداختن دوستی الٰهی تعالی با دوستی خلق که اثر ونتیجه محبت خالقست بر تو
فَجُعِلْتَ مَحْبُوبَ الْخَلِيقَةِ أَجْمَعَ پس گردانیده میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار وپیرار تو باشند ولیکن
هر یک برنگی که مناسب حال اوست آن معتقدان با ستفاده علم وحال ومنکران بقوت هیبت وجلال یا مراد بخلق اهل ایمان
وصلاح وارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر وحق آنست که یاران محبت ز خلق براندازه
یاران سر ولایت وقوت وسطوت اوست همه یکی باشد که عالم را در گیرد وَالثَّقَلَيْنِ وَمَا سِوَاهُمَا جن وانس وجز ایشان که
فرشتگان باشند ملقب گرود بشیخ الجن والانس والملائکة ودیگری بقطب الهی یا دو آیتی یا شهره یا او آیه او کلمه یا حیان مفهوم گردد
که جمادات ونباتات نیز بمحبتی که لائق حال ایشان است میکنند وفی الحدیث احد جبل یحبنا ونحبه دنیا واخری در دنیا
وآخرت اخصُّ مَحْبُوبِ الْحَقِّ زیرا که گشتی تو دوست داشته شده حق وَالْخَلْقُ تَابِعٌ لِلْحَقِّ وخلق همه تابع حقند
مَحَبَّتُهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي مَحَبَّتِهِ دوستی خلق داخل است در دوستی حق کما أَنَّ بُغْضَهُمْ مُنْدَرِجٌ فِي بُغْضِهِ
چنانکه دشمنی ایشان داخلست در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند وچون وی
دشمن داشت همه دشمن دارند ازینجا معلوم گردد که محبت خلق وعداوت ایشان اثر ونتیجه محبت خالق وعداوت اوست یکی از بزرگان
گفته است که منجوهم که خلق را من جوع افتد تا مرادل بشود صحت حال خود واین بعد از حصول فنا ونفی ارادت

جون خدا دوست دارد کسیرا دوستی او در دلها اندازد

و وجود کمالات است که مذکور شدند یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضای مصلحت و حکمت خلق را محبتے
و رجوعی واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت و بالجمله اگر مردم بینداره و طالبان حق بی شائبه
اغراض دنیا برای خدا دوست دارند و رجوع آرند و درین جانب موجب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جاده
سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب جمیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است
و الا سبب و بال حال و خسران مبدء و مآل ست احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب
انحطاط درجات ست چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم وَكَذٰلِكَ و همچنین از ارادت نزد اطمینان وی
بوعده و وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده و ارادت میگذرانند
و میرهانند گاهی باین طریق نیز می گذرانند که از دنیا باخرت صرف و نقل مینمایند و در دنیا از آن منع کرده اند در
آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و رفقی تمام ست چنانکه میفرمایند اِذَا بَلَغْتَ هٰذَا الْمَقَامَ الَّذِیْ لَیْسَ لَكَ
فِیْهِ اِرَادَةُ شَیْءٍ اَلْبَتَّةَ چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا دران خواهش چیزی قطعًا جُعِلَتْ لَكَ
اِرَادَةُ شَیْءٍ مِّنَ الْاَشْیَاءِ گردانیده میشود مر ترا و پیدا کرده میشود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده میشود بتو و وی
مُرَادٌ فَاِذَا تَحَقَّقَتْ اِرَادَتُكَ لِذٰلِكَ الشَّیْءِ پس چون ثابت شد و تحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را اُزِیْلَ الشَّیْءُ
دور گردانیده میشود آن چیز وَاُعْدِمَ و نیست گردانیده میشود وَصُرِفَتْ عَنْهُ و بر گردانیده میشوی تو از آن چیز
فَلَمْ تُعْطَهُ فِی الدُّنْیَا پس داده نمیشود ترا آن مراد در دنیا وَعُوِّضْتَ عَنْهُ فِی الْاُخْرٰی و عوض داده میشوی تو از آن
مراد دنیا که بست نداد در آخرت بما یزیدك قربة وزلفی الی العلی الاعلی بچیزیکه می افزاید ترا قرب و قدر و مرتبه
بخدا اعلی عالیتر از همه موجودات وَمَا تَقَرُّ بِهٖ عَیْنَاكَ فِی الْفِرْدَوْسِ الْاَعْلٰی وَجَنَّةِ الْمَاْوٰی و بچیزیکه سرد و روشن
میگردد چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از ان در بهشت که بلندتر از دنیاست یا بلندتر از بهشتهای دیگر است و بهشتی که بازگشت
متقیان و صالحان بوست وازینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی وقتے نیز میکشید وَاِنْ كُنْتَ
لَمْ تَطْلُبْ ذٰلِكَ وَتَاْمُلُهٗ وَتَرْجُوْهُ و اگر هستے تو باین صفت که نمی جوے آن مراد را
که نموده شده است بتو پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمی کنے و
امید نمیداری آنرا وَاَنْتَ فِیْ دَارِ الدُّنْیَا الَّتِیْ هِیَ دَارُ الْفَنَاءِ وَ
التَّكَالِیْفِ و حال آنکه تو در سراے دنیائے که آن محل فناست و جاے تکالیف شرع
است باداے حقوق و رعایت شروط و در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن دین

کلام اشارتست بعلت طلب نکردن مراد دنیا و نا خواستن آنرا بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن
و با وجود این همه شدت و محنت آخرش فنا است **بیت** بمردی بنه زو جهان داشتن + گرفتن بسختی و بگذاشتن +
بل رجاءك وأنت فيهما بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجه الذي خلق وبرأ ذات پاک
خدای است که پیدا کرده آنرا و از عدم بوجود آورده همه چیز را ومنع وأعطى و نداد یکی را و داد دیگری را وبسط
الأرض ورفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اذ ذلك هو المراد والمطلوب
والمنى زیرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال است که باید مراد داشت و طلب کرد
و آرزو نمود ربما عوضت عن ذلك بما هو أدنى من ذلك أو مثله في الدنيا
بسا است که عوض داده میشوی از آن مراد که تو خواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزی که آنچیز فروتر و کمتر از آن مراد است
یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرمایند و لیکن بر عایت و کلائت حفظ الهی بندگان
خاص طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان غالب آنست که در داون فرو دتر و کمتر میباشد و آن نیز بعد
انکسار قلبك بعد شکسته شدن دل تو بصدك عن ذلك المطلوب والمراد والمنى باز داشتن تو از آن
مطلوب مراد و آرزو داشته شده وتحقيق العوض في الأخرى و بعد از تحقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
على ما ذكرنا وبينا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهیه به بندگان خاص و مقربان درگاه
وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا بمرادی آرند و خواهشی دارند از آن باز دارد و شان را با ایشان نگذارد و کار ایشان
بر عکس مراد ایشان دارد و اگر خبر ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نگاهند چیزی بدهد که ضرورت وقت
در آن نا شد و آن نیز شکست و بخت کارخانه مراد و آرزو **بیت** گر دست در نگار زنم زنجیر بر دستم نهند + در خم می غم
کنند گر نام مشاری برم **المقالة العشرون** قال رضي في قوله دع ما يريبك الى ما لا يريبك
بفتح یا و ضم آن از آب ارابت و بیک معنی است رابنی الشیء و ارابني شککني یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و بسوی
چیزی که در شک نمی اندازد ترا و در شرح اربعین میفرمایند دع ما يريبك اذا اجتمع مع ما لا يريبك
بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتی که جمع شود با چیزی که در شک نمی اندازد
فخذ بالعزيمة التي لا يشوبها ريب ولا شك پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی
و افضل است که آمیزش نمیکند آنرا ریب و شک فدع ما يريبك و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آمیخته است
بدان آن این بر تقدیر یکه با ریب و ما لا ریب جمع شوند واما اذا تجرد المريب المشوب اما وقتیکه تنها باشد

در شک اندازنده که اینجمله ست بدان بعد از آن تفسیر مریب علامات آن منماید بقول خود اَلَّذِیْنَ لَشَدَّ بِصِیفِ عَنْ
حَنِّ الْقَلْبِ وَحَکِّهِ یعنی علامت مریب نشانست که صافی نباشد و خالی نبود از بریدن دل و سوختن آن خاریدن و
خنجان کردن کَمَا جَاءَ فِیْ خَبَرِ الْاِثْمِ حَزَّازُ الْقُلُوْبِ بزه برنده دلهاست و در روایتی دیگر آمده است که
الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این فعل قبیح است که در وی بزه است آنست که در دل تردد وی
و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت
است و با وجود آن اعتبار اینقاعده در محل اشتباه و اختلافست نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما
و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یکجانب نبود و افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده هم مقیدوست
معتبر است و اذا الم التسخی فامنع ما شئت هم برین معنی محمول پس سپیدی را بنید که چون اینچنین چیزی باشد
فَتَوَقَّفْ فِیْهِ پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن وَانْتَظِرِ الْاَمْرَ فِیْهِ و چشم در راه دار
امر باطن و اشارت غیبی را در وی فَاِنْ اُمِرْتَ بِتَنَاوُلِهِ فَدُوْنَکَ پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر
پس آنرا وَاِنْ مُنِعْتَ فَکُفَّ و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد
که مراد بامر و نهی صریح افعل و لا تفعل است با نور یقین که در قلب صحیح ولی پیدا گردد و ظاهر سیاق و نیز مقام ناظر در ثانی
است و کلام سید رضی الله عنه در سوا صنیع دیگر صریحیست در هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله چون منعکرده شوی
فَلْیَکُنْ ذٰلِکَ عِنْدَکَ کَاَنْ لَمْ یَکُنْ وَلَمْ تُوْجَدْ پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود و
موجود نشده وَارْجِعْ اِلَی الْبَابِ و باز گرد بسوی در پروردگار تعالی وَاتَّبِعْ عِنْدَ رَبِّکَ الرِّزْقَ
و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و گشاد کار را از وجهی دیگر اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اَوِ الْمُوَافَقَةِ
وَالرِّضَاءِ وَالْفَنَاءِ و این نیز بتقدیریست که ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی
و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آنست یا فنا و گم شدن که از ان بالاتر است و اولی آنست که طلب نکنی و دم نزنی
و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فَهُوَ زیرا که حقسبحانه تعالی عَزَّ وَجَلَّ لَا یَحْتَاجُ اَنْ یُذَکِّرَ غالب و بزرگ
حاجت ندارد که یاد داده شود فَلَیْسَ بِغَافِلٍ عَنْکَ وَعَنْ غَیْرِکَ پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو
و جز تو هُوَ عَزَّ وَجَلَّ یُطْعِمُ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِیْنَ پروردگار تعالی میخوراند کافران را و منافقان را
وَالْمُدْبِرِیْنَ عَنْهُ و پشت دهندگان را از وی و توجه نیارندگان را بطاعت وی فَکَیْفَ یَنْسَاکَ
اَیُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را اَلْمُقْبِلُ عَلٰی طَاعَتِهٖ

روی آرنده برفرمانبرداری او القائم بأمره في آناء الليل وأطراف النهار ایستاده بامروی در ساعتهای
شب وطرفهای روز یعنی تنها سکهانی سبب دو سببست وکفایة وتعقد سببست جیجا صفات دیگر ملیت دستار از
لجاکنی محروم .. توکه بادشمنان نظرداری ❊ تصویر کلام در طعام فرمودند بطریق تمثیل وحکم عام است
تمام ارزاق وارفاق وافعال را وفيه وجه آخر و در معنی حدیث وجهی دیگر است دع ما يريبك
إلى ما لا يريبك دع ما في يد الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن در شک
وشبهت ویقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همینست که چیزی که وصول آن در شک وشبهت است توقع دارند
فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشانست ولا تعلق قلبك به وبگذار پیوند دل را با آن و
لا ترجو الخلق ولا تخافهم وامید مدار خلق را ومترس از ایشان خبر است در معنی نهی وخذ
من فضل الله وبگیر از فزونی کرم خدا وهو ما لا يريبك وآن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و
یقینست وصول آن فليكن لك مسئول واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی ومعطی واحد
ودهنده یکی وهمة واحدة وقصد یکی وهو ربك وآن پروردگار تست عز وجل الذي نواصي الملوك بيده
موی پیشانیهای پادشاهان در دست قدرت اوست وقلوب الخلق بيده ودلهای آدمیان در دست اوست التي هي أمراء
الأجساد دلها که امیران وحاکمان بر تنهااند ومتصرفند در آن وأموال الخلق بيده ومالهای آدمیان همه در دست اوست عز وجل
والخلق وكلاؤه وأمناؤه وخلق وکیلان وامینان ویند حركتهم بالعطاء لك بإذنه عز وجل وأمره
وتحريكه وجنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن و امر او وجنبانیدن اوست اذن وجود تمکین مباحست ومنع
نکرده اذن وامر در جایی که فرموده ودوست گردانیده است وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وكذلك منعها عن عطائك
كذلك وباز ایستادن دستها خلق از عطا تو نیز همچنینست یعنی باذن خدا وامر او باز ایستانیدن حق است بعد از آن
تا بیند فرمودند سوال طلب کردن را از حق ودعا در نفس برع درگاه او واجابت و قبول دعای بندگان را بآیات قرآن
قال عز من قائل گفت خدا غالب و بزرگست که گوینده است یا بزرگست از هر قائل واسألوا الله من
فضله وسوال طلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدا عز وجل إن الذين تدعون من دون الله لا يملكون
لكم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشانرا از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله
الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشكروا له پرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال وگفت اذا
سألك عبادي عني فإني قريب وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم بندگان

مَن نُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ قبول میکنیم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند بخواند مرا وَقالَ
اُدعُونی اَستَجِب لَکُم و گفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخواهید از من استجابت کنم مر شمارا و
قبول کنم دعا شمارا وَقالَ و گفت وی سبحانه اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو القُوَّةِ المَتِینُ بدرستیکه خداست
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغییر و تبدیل و زوال و نقصان از جناب عزت و قدرت وی راه نباشد وَقالَ اِنَّ اللهَ
یَرزُقُ مَن یَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ بدرستیکه خدا تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بحساب بی شمار **المقالة الحادیة**
والعشرون قال رضی الله عنه رَأَیتُ اِبلیسَ اللَّعینَ فِی المَنامِ دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت در خواب
وَاَنا فی جَمعٍ کَثیرٍ مِن جَماعَتی و من در جماعت فراوان حاضرم و تعبیر آن بجهت آگهی از اذکار و اعمال و صفات حمیده که ممد و معاون و
حافظ و حامی حضرت اویند از شیطان میتواند بود فَهَمَمتُ بِقَتلِهِ پس قصد کردم بکشتن او فَقالَ لی لِمَ تَقتُلُنی وَما
ذَنبی پس گفت ابلیس برای چه میکشی مرا و چیست گناه من اِن جَرَی القَدَرُ بِالشَّرِّ اگر روان شود و رفته است تقدیر
پروردگار تعالی به بدی فَلا اَقدِرُ اُغَیِّرُهُ اِلَی الخَیرِ پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی وَاَنقُلُهُ
و برم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصود وی تعریض و کرشمه و تحریص است که گفت وَاِن جَرَی
بِالخَیرِ فَلا اَقدِرُ اُغَیِّرُهُ وَاَنقُلُهُ اِلَی الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا و برم
آنرا بسوی شر وَاَیُّ شَیءٍ بِیَدی و چه چیز است بدست من و قدرت من و نعیذ رحیله است از آن لعین و باز داشتن
مردم از نفرین و لعنت و عداوت وی و این عذر و حجت وی باطل است و فائده ندارد زیراکه حکم الهی است که او را
برانند و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم چنانکه سایر مفسدان و موذیان را
میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند وَرَأَیتُ صُورَتَهُ عَلی صُورَةِ الخَناثا و دیدم صورت او را بر صورت
خناثا جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و ماناکه این بجهت آنست که وی با زن و مرد یکی است و بصفت
هر کدام برآمده اضلال وی مینماید لَیِّنَ الکَلامِ دیدم او را نرم سخن و سست گفتار و این بجهت
ضعف و انکسار او و سطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود و بحکم قوله تعالی اِنَّ عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطانٌ
اِنَّ کَیدَ الشَّیطانِ کانَ ضَعیفًا یا خیانکه صفت ساوسان و حیله گران و بازیگران میباشد که به نرمی سخن
کسی را از جا میبرند مُشَنَّنُ الوَجهِ آنکه در روی وی بینی او درازی بود و قَبیحُ اللِّحیَةِ شَعَراتٌ فی ذَقَنِهِ
در روی او چند تای موی بود در زنخدان وی حَقیرُ الصُّورَةِ خوار و خورد شکل دَمیمُ الوَجهِ
زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین و

رضی الله عنه بود که چنین خوار و زار نمود و اگر فرضاً کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال و در انجا بر عکس آن بود و کانّه یتبسّم فی وجهی و گویا که ابلیس زهر خندگی میکند در زیر لب خود در روی من تبسّم خجل و وجل یعنی خنده شرمگین و ترسناک وَذٰلِکَ فی لَیْلَةِ الْاَحَدِ ثانی عَشَرَ ذی الْحِجَّةِ سَنَةَ اِحْدیٰ وَتِسْعِیْنَ وَاَرْبَعَمِائَةٍ و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجة سال چهار صد و نود و یک و با حساب عمر شریف وی حضرت رضی الله عنه در آن وقت بیست و یک سال باشد چه تولد شریف در چهار صد و هفتاد یا هفتاد و یک بود لیس وقوع این واقعه در ابتداء حال آنحضرت رضی الله عنه بود و در آوان تحصیل علم و خود آن حضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه **بیت** باش تا بیش جمال تو بهار دگر ست یک گل از صد نشگفته ست گلستان ترا ۔ کجا حد ست حسنت را هنوز آغا می بینم

المقالة الثامنة والعشرون قال رضی الله عنه لَایَزَالُ اللّٰهُ یَبْتَلِیْ عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ همیشه ست حکم الهی و جاری سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مؤمن خود را که مخصوص ست بحرمت و محبت وی عَلیٰ قَدْرِ اِیْمَانِهٖ بر اندازه ایمان وی فَمَنْ عَظُمَ اِیْمَانُهٗ پس هر که بزرگ و قوی ست مادهٔ ایمان او وَکَثُرَ و بسیار ست صدور آثار احکام ایمان ازوی وَکَثُرَ اَبَدًا و افزون ست ظهور انوار و نتایج آن در وی عَظُمَ بَلَاؤُهٗ بزرگ ست بلاء او بدانکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملائم طبع و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند و نظر بحقیقت هر دو قبیل لطف و عطا ست تفاوت در ظهور و خفای لطف ست هم بنسبت عامه و هم بنسبت خواص و نسبت اخص خواص اما بنسبت عامه بجهة کفارت ذنوب و منع او از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و در قوع در مهاوی نفس و عصیان و بنسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود ست و بنسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات بما سوا مطلقاً در لمحات و لحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت ست و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث ست والله اعلم چنانکه فرمود اَلرَّسُوْلُ بَلَاؤُهٗ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ النَّبِیِّ رسول که مبعوث ست بهدایت خلق و با وی کتاب و شریعت ست بلای او بزرگ تر و سخت تر ست از بلاهای نبی که مبعوث ست بی کتاب و شریعت لِاَنَّ اِیْمَانَهٗ اَعْظَمُ زیرا که بدرستی و راستی ایمان رسول بزرگ تر و قوی تر و آثار و انوار او بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر ست از نبی وَالنَّبِیُّ

بلاؤه اعظم من بلاء البدل و بلاء نبی و بلاء بزرگست از بلای بدل و بلاء البدل اعظم
من بلاء الولی و بلاء بدل بزرگ ترست از بلای ولی سابقاً معلوم شد که بدلیت مرتبه ایست و الاتر
از مرتبه اصل ولایة کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده و صریحست و آن کل واحد علی قدر ایمانه
و یقینه هر یکی از رسل و انبیاء و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازهٔ ایمان خود و یقین خود و اصل ذلک
و دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا چه آنچه
بانبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسیده و آنچه بسید رسل
صلی الله علیه و سلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر
و برگزیده تر بلای او سخت تر و بیشتر فیکیلهم الله تعالی البلاء پس همیشه و پیوسته می دارد الله تعالی بلا را الهواء
السادات الکرام مر این مهتران بزرگ را حتی یکونوا ابداً فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و
خلوت حضور و لا یغفلوا عن الیقظة و بیخبر نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و
اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی که
در ایشان گذاشته شده است از التفات بما سوی اگرچه برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی یحبهم
زیرا که وی تعالی دوست میدارد ایشانرا دوستی خاص که یک لحظه جدا و دور ایشان از حضرت خود نمی
نیست فهم اهل المحبة و محبوبوا الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شده حق اند
عز و جل و المحب ابداً لا یختار بعد محبوبه و دوست دارنده همیشه برنمیگزیند و نمی خواهد دور
بودن محبوب خود را و چون اینجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور با فاضه نعم و عطایا که موجب حضور و سرور ماند
و بخاصیت سبب مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری ام نیز میشود وجه تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا را
خاصیت در نقصان و فتور محبت و دل سردیست در جواب این میفرماید فالبلاء خطاف لقلوبهم
پس بلاء رباینده و کشنده است مر دلهای ایشانرا بحضرت حق و قید لنفوسهم یمنعهم عن المیل الی غیر
مطلوبهم و بند است مر نفسهای ایشانرا که باز میدارد ایشانرا از خمیدن بجانب غیر مطلوب ایشان که حضرت
حقست جل و علا و السکون و الارتکان الی غیر خالقهم و آرامیدن و مایل شدن بسوی غیر
پیدا کننده خود و عطای نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس ست احتمال میل بدان و رکون بآن

قال النبی علیه السلام انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء ۱۲

دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت ذات می دارد و سخن نیز
ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه گفته است
بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد * این عجب من عاشق این هر دو ضد * نه سست پیمانان و
نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق اِنْ اَصَابَهٗ خَيْرٌ اِطْمَاَنَّ بِهٖ وَاِنْ اَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلٰى وَجْهِهٖ باشند
در حق ایشان اگر امتحان ننمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات محفوظ اند
پاسبانی بلا را ذکامرانی نعمت نسبت با ایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات بما سوی اگر چه یک لحظه
باشد نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان مقربان صلی الله علیه و سلم چون در نماز نظر بر علم جامه افتاد جامه از تن
برکند و بخشید با وجود شهود دائم و وصول قرب حقیقی مقام نازک است و دم نمیتوان زد ... است که به تعبیر
راست نمی آید **بیت** یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم * ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم فَاِذَا دَامَ
ذٰلِكَ فِيْ حَقِّهِمْ پس چون دائم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ اَهْوِيَتُهُمْ گداخته میشود و فانی
میگردد هواهای ایشان وَانْكَسَرَتْ نُفُوْسُهُمْ و شکسته میشود نفسهای ایشان وَتَمَيَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ
و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش باطل که هواهای نفس و التفات بما سوی حق است و ذوبان هوا
و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنهاست در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند
نه معصوم و در حق ایشان میل هوا و التفات بما سوی احیانا جائز است پس از آن حق سبحانه تدارک میکند به رحمت
خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوات الله و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه مناسب
علو مقام ایشان است در ایشان باقی گذاشته شده است قاعده که قوم نوشته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان
مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان از آن شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن برآورده بعضی جزئیات
بنعمت لطافت و نورانیت گذاشته شده است تا سبب جهد ورزی آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف
اتباع آن گردد این قاعده در شان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین ع دم نتوان زد که حال و مقام از متشابهات
است و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی از این کلیه مستثنی و از این قیاس بیرون است **بیت** او برتر از آنست که
آید بقیاس * والله اعلم فَتَذْوِيْ الشَّهَوَاتُ پس منقبض میشود و کشیده میگردد به نزول و دوام بلا رغبتها و محبتها
وَالْاِرَادَةُ و خواهشها وَالْمَيْلُ اِلَى اللَّذَّاتِ و میل کردن بسوی مزه ها وَالْمَطَالِبُ بِاَجْمَعِهَا و مطلبهای تمام دنیا و آخرت
دنیا و آخرت اِلٰى مَا يَلِي النَّفْسَ منزوی میشوند ضعیفات همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل بجز

لغات
[illegible]

عمردین

تشکری بیکجانب افتد و فراهم آید و بُصَیِّرُ الشُّکُوْنُ اِلٰی وَعْدِ الْحَقِّ و باز میگردد آرام بوعدهٔ حق عزوجل که صابران را
کرده است وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ و خشنود بودن بقضاء حق وَالْقَنَاعَةُ بِعَطَائِهٖ و بسندگی کردن مر بخشش وی
وَالصَّبْرُ عَلٰی بَلَائِهٖ و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی وَالْاَمْنُ مِنْ شَرِّ خَلْقِهٖ و ایمن بودن از بدی خلق و
نترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی اِلٰی غَایَةِ الْقَلْبِ باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان را
صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتد و چون نفس و هوای وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی و
منعدم میشوند و صفات حمیدهٔ قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی مینمایند فَتَقْوٰی شَوْکَةُ
الْقَلْبِ پس قوی میگردد شوکت و سروری دل فَتَصِیْرُ الْوِلَایَةُ عَلَی الْجَوَارِحِ اِلَیْهِ پس باز میگردد بادشاهی و تصرف بر اعضاء
اندام که مسخر دل و بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس متنور میگردند بانوار قلب منوره بانوار صفات مذکوره باز در شرح
تفصیل همین سخن میفرمایند که لِاَنَّ الْبَلَاءَ یُقَوِّی الْقَلْبَ وَالْیَقِیْنَ زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را
وَیُحَقِّقُ الْاِیْمَانَ وَالصَّبْرَ و ثابت و ندر است می گرداند ایمان و صبر را وَیُضْعِفُ النَّفْسَ وَالْهَوٰی و سست و ناتوان میسازد نفس
و هوا را بوجود نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس وَلِاَنَّهٗ کُلَّمَا وَصَلَ الْاَلَمُ و نیز از جهت آنکه زیرا که هرگاه رسید درد و بلا و
مصیبت وَ وُجِدَ مِنَ الْمُؤْمِنِ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالتَّسْلِیْمُ لِفِعْلِ الرَّبِّ و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی
بقضای الٰهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَشَکَرَهٗ خشنود میگردد خدا از مومن و شکر میگوید مر او را تعالی
یعنی جزای اعمال وی ده چندان یا زیاده میدهد فَجَاءَهُ الْمَدَدُ پس می آید مر مومن را از جانب حق و مددنوری بخشش وَالزِّیَادَةُ و بیشی در عمل وَالتَّوْفِیْقُ
و ساز دادن اسباب عمل قَالَ اللّٰهُ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر میگوئید بر نعمت زیاده میکنیم نعمت و مدد میکنیم و توفیق می بخشیم و در این
کلام مر نسبت با آنچه اصل و ظیفه و در نزول بلا شکر است بجهة تضمن الطاف خفیه و نعمتهای باطنیه ظاهر تسلیم مدل است و در بعضی از کلمات
قدسیه رضی الله عنه آمده و وقتی که پرسیده شد از حضرت وی یعنی شاکر فاضل تر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضل تر از هر دو بعد از
ذکر حال خواص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم خصوص در معارضت نفس و قلب و مطالبهٔ نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم
اجابت مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم سفر مایند وَاِذَا تَحَرَّکَتِ النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَةٍ مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّةٍ
مِنْ لَذَّاتِهَا مِنَ الْقَلْبِ و چون بجنبد نفس و بر آید بصفت خود با جستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از مزه های خود
از قلب فَاَجَابَهَا الْقَلْبُ اِلٰی مَطْلُوْبِهَا پس پاسخ دهد نفس را قلب بر سانیدن نفس را بدانچه بازمی
جست از شهوت و لذت وَذٰلِکَ مِنْ غَیْرِ اَمْرٍ مِنَ اللّٰهِ وَاِذْنٍ مِنْهُ و حال آنکه اجابت قلب نفس را
بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است

ومراد امر اذن بالجنت چنانکه سیاق کلام ناظم در آنست و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و
فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانعست از آن با اجبت پس
پایهٔ اذن فروتر از مرتبهٔ امر است ولهذا گفته اند که اذن قوتست و مستعد می بخشد و امر بفعل وجوب می آرد پس چون
اجابت قلب نفس را مطلوب بود بی امر و اذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ
الْحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد بآن اجابت بجهت او یاد حق وَشِرْكٌ و پیدا میگردد
شرک به پرستیدن نفس وطاعتٌ وَمَعْصِيَةٌ و پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد و
شهوت و لذة فَعَمَّهُمَا اللهُ پس فرو میگیرد الله تعالی هر دو را النفس را بجهت طلب شهوة و قلب را بجهت اجابت نفس
بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری نادادن و توفیق بازگرفتن وَالْبَلَايَا و مبتلا ساختن هر دو را بآثامها وَتَسْلِيطِ
الْخَلْقِ و برگماشتن خلق را وَالْإِيذَاءِ وَالتَّشْوِيشِ وَالْأَوْجَاعِ وَالْأَمْرَاضِ و رنجها
و آفتها و دردها و بیماریها فَيَنَالُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْقَلْبِ وَالنَّفْسِ حَظًّا مِنْ ذٰلِكَ
پس می یابد و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات و تقدیم قلب گویا از جهت آنست که مؤاخذه و عقاب بر وی بیشتر
و سخت تر است که اجابت نفس کرده و نفس معذوره و رخصت نمی یافت که داور او نفس خود نجاح حیثیت خود و مقتضای ذات خود کرد و اگر چه را توان
گفت و ظاهر آنست که مراد با بن بلاها که اینجا مذکور است آن خواهد بود که ظاهر و باطن از قبیل قهر و غضبست نه متضمن
لطف که مقصود از آن تنبیه بنده و تزکیه نفس او ست بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کنند بنا بلد
د التجا بجناب رحمت آرد باز همان حکم دارد که گذشت فَإِنْ لَمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ إِلَى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْإِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب حق
اکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امرست یا اشارت بکفایت اذن است در امر درین باب اگر چه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند
که بمجرد اذن قناعت نکنند تا امر نکنند و نه پسر و ند و آزند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن از جانب حق میباشد یا
بِإِلْهَامٍ فِي حَقِّ الْأَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ فِي حَقِّ الْمُرْسَلِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ و وصف وحی بصریح برای تاکیدست
و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب صحیح و لی است و آن از کلام وی در بعضی مواضع
ظاهر میشود که صریح این امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود با وجود آن مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست اگر
در احکام باطن بخلاف وحی که حجتست در ظاهر و باطن و ناوی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَيُعْمَلُ عَلٰى ذٰلِكَ
عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود بوحی و الهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت کرد

فرق میان امر و اذن ۱۱

قلب ونفس را عمهم الله تعالی فرو میگیرد الله تعالی قلب ونفس را بالرحمة بخشودن ومهربانی کردن والبرکة
ودر نعمتهائی ظاهر وباطن فزودن والعافیة وجمیع علل ومکروهات دفع کردن والرضاء ودر جمیع احوال واوضاع
خشنود ساختن والنور ودل را بجمال ایمان ویقین روشن کردن والمعرفة وبذات وصفات وافعال خود
شناسا گردانیدن والقرب وبجناب عزت کرامت ومشاهدت نزدیک ساختن والغناء واز خلق وهر چه سوی
حضرت وی است بی نیازی بخشیدن والسلامة من الآفات واز تمامه آفات ومخافات سلامت
داشتن فاعلم ذلک واحفظه پس بدان آنرا که گفتم ونگهدار آنرا واحذر البلاء جدا
فی المسارعة الی اجابة النفس والهوی وبترس از نزول بلا وسخط الهی البته در شتابی کردن باجابت
نفس وهوا در شهوات ولذات بل توقف بلکه باز بیست وزود مرو بسوی آن وترقب فی ذلک اذن
المولی ومنتظر باش در ارتکاب شهوات ولذات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا والعقبی پس سلامت مانی در دنیا
وآخرت انشاء الله تعالی قال رضی الله عنه وارضاه ارض بالدون خشنود
باش بفرود وحقیر واندک از رزق والزمه جدا ولازم گیر وبسته وچسپیده باش آنرا یعنی قانع باش
بدان وآرزو مکن اعلی وبزرگ وزیاده را حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده وقضا
کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فتنقل الی الاعلی والانفس پس برده شوی بسوی
بلندتر وگرانمایه تر از آنچه داری وتهنأ به وبآن رزق اعلی ونفیس مبارک باد کرده شوی ویا گوارا کرده
شوی وتبقی فیه ودر وی باقی داشته شوی وتحفظ ونگاه داشته شوی بلا عناء دنیا واخری
بی رنج در دنیا وآخرت ولا تبعة وبی عاقبت بد ولا عدوی وبی تجاوز از حد ثم ترقی من ذلک
الی ما هو اقر لعینک منه پس تر بالا برده شوی از آن بسوی رزقی که آرام پاینده تر وخنک شونده تر است
چشم در وی از رزق سابق واهنأ وگوارا تر از آن واعلم ان القسم وبدان بدرستی که قسمت تو ونصیب تو
آنچه نهاده اند وتقدیر نموده لا یفوتک بترک الطلب در نمی گذرد وترا بگذاشتن طلب بلیت
هین توکل کن بلرزان پا ودست * رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است * مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد
از زمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را وابسته بدان ساخته اند ومترتب بر آن داشته اند طلب بوجود خواهد
آمد ومطلوب بحصول خواهد انجامید واگر موقوف بر طلب نداشته اند بی طلب میسر شد واگر مجرد طلب قسمت شده است
همان خواهد بوجود آمد ومطلوب نه اما آنکه چیزی قسمت تو کرده باشند وموقوف بر طلب از جانب تو باشد طلب تو

سبب مستقل باشد مراد را چنانکه اگر طلب کنے بیابی و اگر طلب نکنے نیابی ایچنین نیست جا حصل آنکہ الجد از طلب
میابی ابا نہ بطلب میابی بے آزینجا گفتہ است من طلب شیئاً وجدّ وجد طلبیت بجستجوی نیابد کسی مراد و لی کسی
مراد بیابد کہ جستجو وارد وَمَا لَيْسَ لَكَ بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهُ بِحِرْصِكَ فِي الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالْاجْتِهَادِ
و چیزیکہ قسمت تو نمی باشد نمی یابی تو آنرا بآرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقہ
اہل ہدایۃ اینست کہ در کار آخرت جد و اجتہاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند
و توکل ورزند چنانکہ فرمود فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَالْزِمِ الْحَالَ ولازم گیر حالی کہ پروردگار
تعالی ترا بران میدارد وَارْضَ بِبَلَائِهِ و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود وَلَا تَأْخُذُ
بِكَ وَلَا تُعْطِ بِكَ حَتَّى تُؤْمَرَ و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود مده چیزی را بنفس خود
تا آنکہ امر کرده شوی وَلَا تَتَحَرَّكْ بِكَ و مجنب بخود وَلَا تَسْكُنْ بِكَ و میارام بخود فَتُبْتَلَى بِكَ وَبِغَيْرِكَ
شَرٌّ مِنْكَ مِنَ الْخَلْقِ پس آنگہ مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو کہ داری بحال کسی کہ اوکشن تر
است از تو از میان خلق لِأَنَّكَ بِذَلِكَ تَظْلِمُ زیراکہ تو بطلب و جد و اجتہاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد بندگی
بدر میروی و بر خود ستم میکنی وَالظَّالِمُ لَا يُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشتہ نمیشود و گرفتہ
میشود بعمل او و بر گماشتہ میشود بر وی کسی کہ بروی ظلم نیز کند و عذاب کرده میشود بہ آن قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي
بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا و ہمچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمانرا بہ بعضی تا دمار از روزگار دیگر بر آرند و دوست و قرین
و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکہ در دنیا بوده اند پس ہمچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواہند داد لِأَنَّكَ فِي
دَارِ مَلِكٍ عَظِيمٍ أَمْرُهُ زیراکہ تو در سرای پادشاہی ہستی کہ بزرگست شان او شَدِيدٍ سَطْوَتُهُ سختست قوت
و سرایت و گرفتن او كَثِيرٍ جُنْدُهُ بسیارست لشکر او نَافِذٍ مَشِيئَتُهُ رونده و گذارنده است خواستن او و ایستادگی ندارد ارادت
و خواہش او وَقَاهِرٍ حُكْمُهُ غالبست حکم او و فرمان او بَاقٍ مُلْكُهُ پاینده است پادشاہی او دَائِمٍ سُلْطَانُهُ
ہمیشہ است حجت و فرمان او دَقِيقٍ عِلْمُهُ باریکست دانش او بَالِغٍ حِكْمَتُهُ رسانست حکمت او عَدْلٍ قَضَاؤُهُ
راست است و ہموار است قضای او وَلَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و غائب و پوشیده نمیشود از
علم وی مقدار ذره در زمین و نه در آسمان لَا يُجَاوِزُهُ ظُلْمُ ظَالِمٍ و در نمیگذرد از وی ستم ہیچ ستمگاری فَأَنْتَ أَعْظَمُ
الظَّلَمَةِ وَأَكْبَرُهُمْ جَرِيمَةً پس تو بسبب اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از روی
گناہ لِأَنَّكَ أَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِيكَ زیراکہ تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو

نہایت

وَفِي خَلْقِهِ و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل هَوَاكَ بمیل نفس تو و بعبو گرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار
و آرزو و شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرکست در ربوبیت و توحید حق و کریمهٔ أفمن اتخذ الٰهه
هواه اشارت بدان است و این جز می هست در مقام قرب و عزت و کبریای حق و البته عقاب و عتاب
مقرر با زا بر آن و اجب است قال الله تعالى إن الله لا يغفر أن يشرك به ويغفر ما دون ذلك
لمن يشاء بدرستی که خدای نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیزی را که جز شرک است
هر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشراک باثبات دوی و بت پرستی عوام را در شریعت شرکست و بحکم الٰهی
آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد و البته
عتاب بر آن متوجه است کمال توحید اینست و اهل قرب بدان مأمور و بر تقصیر در آن مأخوذ و معاتب
اتق الشرك جهدك ولا تقربه پرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو آن را واجتنبه في حركاتك
وسكناتك و بپرهیز از آن در جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک وليلك ونهارك در
جمیع اوقات تو شب و روز في خلواتك وجلواتك در تمامه احوال تو در تنهایی و همنشینی و نهان و آشکارا
واحذر المعصية في الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو في الجوارح و
القلب در اعضا و در دل واترك الاثم ما ظهر منه وما بطن و بگذار چیزی را که موجب بزه
میشود آنچه پیدا است از آن و آنچه پوشیده است ولا تقرب منه و مگریز از خدای عز و جل فيدركك
پس در می یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب او ممکن بود مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود
ولا تنازع في قضائه فيقصمك و کشاکش و خصومت مکن خدا را بتدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا
در قضا نمود پس بشکند و پاره پاره کند ترا ولا تتهمه في حكمه فيخذلك و تهمت مکن خدا را در حکم خدا به
تکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق و نصرت را
ولا تغفل عنه فينسيك و غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و محروم گرداند ترا از فضل و رحمت
خود و در بعضی نسخ فينبهك پس بیاگاهاند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای غفلت و این نسخه مناسب
ترست باین قول که میفرماید فيبتليك پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی و غفلت
نورزی ولا تحدث في داره حادثة فيهلكك و نو پیدا میار در سرای او چیز نو در ولایت قدرت و چیز
نو پیدا شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که مراد از حدث

بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت و این لایم ترست با نچه سفر مایند که وَلَا تُقِلُّ فِي دِينِهِ بِهَوَاكَ فَيُبْدِلَكَ
و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و بدعت
گردد وَيُظْلِمُ قَلْبَكَ و تاریک گرداند دل ترا وَيَسْلُبُ إِيمَانَكَ و برباید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ و معرفت ترا
وَيُسَلِّطُ عَلَيْكَ شَيْطَانَكَ و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه گرداند و در بادیه وسوسه و ضلالت افگند ترا
وَنَفْسَكَ و برگماره بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا ابتدبیر و اختیار و دعوی حول و قوة وَهَوَاكَ و برگمارد
هوای نفس ترا تا در بادیه بدعت و اتباع باطل و اعتقادات فاسده و تاویلات زائغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ و برگمارد بر تو
شهوتها و محبتها و خواهشهای ترا تا در معاصی و در وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بنفگند
وَأَهْلَكَ وَجِيرَانَكَ وَأَصْحَابَكَ وَإِخْوَانَكَ و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایها
ترا و یاران ترا و دوستان ترا تا تشویش دهند و ایذا کنند و مخالف ورزند و بیگانگی آرند وَجَمِيعَ
خَلْقِهِ و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات حتی عقاب دارک تا کژدمهای سرای ترا وَحَيَّاتِهَا
و ماران آنرا وَجِنَّهَا و پریان که در خانه سرای تو می باشند وَبَقِيَّةَ هَوَامِّهَا و باقی خزندها
و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَيُنَغِّصَ عَيْشَكَ فِي الدُّنْيَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در
دنیا وَيُطِيلَ عَذَابَكَ فِي الْأُخْرَى و دراز گرداند عذاب ترا در آخرت بهمه بلاها و محنتها و عذابها
و تشویشها بجهه گرفتاری نفس و هوی و هستی و افتادن در شرک خفیت اعاذنا الله منه **قال رضی الله**
عنه و ارضاه أُحَذِّرُ مَعْصِيَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ جِدًّا بترس و پرهیز کن گناه خدا را
البته که پروردگار تست و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ و اوکد است از آنچه گویند بترس عذاب
خدا را که بر معصیت خواهد کرد چه از ینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود و خود اگر ثواب و عقاب
نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت و مخالفت
وی حرام وَالْزَمْ بَابَهُ حَقًّا و لازم گیر او را و جد استوار آن بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ
وَجَهْدَكَ فِي طَاعَتِهِ و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او مُتَعَذِّرًا
عذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمیتوانی آورد
چه گونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیاید از دستم مُتَضَرِّعًا زاری کننده در قبول کردن حق آن را
مُفْتَقِرًا درویشی و حاجتمندی نماینده بدرگاه عنایت او خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت

فائده در خشوع و خضوع

وعظمت وی تعالی خضوع و خشوع یکی یعنی نیست خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از بهجهة خشوع را بصیغه تفعل
آورده اند اشارت با آنکه اهتمام با مر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع
آوردن باطن تکلفی و تعملی نیز باید کرد و مُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه جمعیت و حضور عَيْنَيْن
نَاظِرٍ اِلَى خَلْقِهٖ نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ و پیروی
نکننده هوای نفس را بترک و تهاون در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْاَعْوَاضِ دُنْيَا وَاُخْرَى
و طلب ننماینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت
بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَالْاِرْتِقَاءِ اِلَى الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيْفَةِ
و نه طلب کننده بر آمدن و بالا رفتن را بمنزلهای ارجمند در قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس و بقای وجود در او در آن
دخلی باشد اشارتست به مقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در اینجا دخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام
کرده میفرمایند که وَاقْطَعْ بِاَنَّكَ عَبْدُهٗ و جزم کن بر این که تو بنده اوی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ
و بنده و هر چه مالک است بنده از زر و ظاهر و در دست او ست مر خدای بنده او را است که مالک حقیقی او ست لَا
يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْاَشْيَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را
بر وی سبحانه از اجر و ثواب و جاه و منزلت و به معنی در مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح و اعضا و قوت
و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز می طلبد و اگر بدهد آنهم فضل اوست اَحْسِنِ
الْاَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را و در ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ و تهمت منه خداوند کریم خود را باعتقاد
آنچه نه لایق کار ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ و هر چه نزد پروردگار تعالی بر اندازه
معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص و وقتیست معلوم و حالیست معین لَا مُقَدِّمَ
لِمَا اَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیزی را که وی پس کرد وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افکننده مر چیزی را
که وی پیش کرد يَاْتِيْكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ وَقْتِهٖ وَاَجَلِهٖ می آید ترا و میرسد بتو هر چه تقدیر کرده و نهاده
است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه نهاده است برای وی اَنْ شِئْتَ اَوْ اَبَيْتَ اگر خواهی و اگر
نخواهی لَا تَسْتَعْجِلْ آزمائی مکن عَلٰى مَا سَيَكُوْنُ لَكَ بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا وَلَا
تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلٰى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزی که بخیر
قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ هُوَ عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آنچیز نزد تو لَا يَخْلُوْ اِمَّا اَنْ

يَكُوْنُ لَكَ اَوْ لِغَيْرِكَ خالی نیست از ین دو شق و یا می باشد برای تو یا برای غیر تو فَاِنْ كَانَ لَكَ پس اگر
هست برای تو فَاِلَيْكَ صَائِرٌ پس بسوی تو باز گردنده است و بتو رسنده است وَاِنْ كَانَ لِغَيْرِكَ فَمَا لَكَ اِلَيْهِ مَسِيْرٌ
و تو بسوی وی کشیده نمیشوی و برده نمیشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيْبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر آنرا و دریافتن آن
مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاول و تسلی طالب است یا بجهت آنکه زمان حیات همه
قلیل است و بجهت آنکه هر آینده نیست نزدیکست وَمَا لَيْسَ لَكَ فَاَنْتَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ و چیزی که نیست
برای تو پس تو از آن باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلًّى و آن از تو روی گردانیده است فَاَنّٰى لَكُمُ
التَّلَاقِيْ پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ پس در کار باش بنیک
گردانیدن ادب فِيْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن و در پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ
مَوْلَاكَ از فرمانبرداری خداوند تو فِيْ وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در همین وقت که حال حاضر است و حال را غنیمت دان وَ
لَا تَرْفَعْ رَاْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تَقْلِبْ عُنُقَكَ اِلٰى مَا سِوَاهُ و مایل مگردان گردن خود را در چپ و
راست بسوی چیزیکه جز فرمانبرداری خداوند است ملکیهم بجانب دیگری دیده بدوز و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى لَا تَمُدَّنَّ
عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ و دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان
چند صناف کفار را زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی و زندگانی دنیا است لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم
و در فتنه و بلا افگنیم ایشانرا در آن وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو
در آخرت و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰى بهتر و پاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و داشته شده است ترا و از آن چیز و روزی گردانیده
است ترا از عبادت و طاعت خود وَعَطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ و آنچه داده است ترا از قسمت خود
و رزق خود و بفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا سِوٰى ذٰلِكَ و آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ بِهٖ
ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است ایشانرا بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ خَيْرٌ لَكَ و راضی بودن تو بقسمت تو
و نصیب تو بهتر است مر ترا وَاَبْقٰى و پاینده تر است وَاَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَاَحْرٰى وَاَوْلٰى
و سزاوار تر است بحال تو و الیق تر و اجری است و هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس میباید که باشد حذر از
معصیت و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دَاْبَكَ عَادَةً و کار تو

٢ زخارف [illegible] بمعنی [illegible]

وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت وسکونت وجای بودن تو وَشِعَارُكَ وَدِثَارُكَ و باشد شعار
تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن وازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی لازم
حال تو باشد که درون و برون ترا در گیرد وَضَالَّتُكَ وَمُرَادُكَ و خواسته شده تو وجای جستجوی تو
وَشَهْوَتُكَ وَمُنَاكَ و میل محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ عِنْدَهُ كُلَّ الْمَرَامِ مییابی تو از این کامهٔ
مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهِ اِلٰى كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو باین روش بهر مقام وَتَرْتَقِي بِهِ اِلٰى كُلِّ حِيْنٍ
و ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی وَنَعِيْمٍ و بسیار ناز و نعمت وَطَرِيْفٍ بطاء مهمله و
فاء هر مال نو و هر نعمتی تازه وَسُرُوْرٍ و هر شادی و خوشی وَنَفِيْسٍ و هر چیز گران مایه قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّآ اُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذی چیزی که پنهان کرده شده است برای جزای ایشان از
و مال و در راه خدا صرف کنند گان را یعنی عبادت جانی و مالی بجان آرندگان را مِّنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از آنچه
سبب سرور چشم و راحت و آرام ایشانست جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان
فَلَا عَمَلَ بَعْدَ الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کاملتر و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است نماز
پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكُ الذُّنُوْبِ اَجْمَعُ وَاَعْظَمُ و ماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است
اشارتست باینکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات
امتثالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند اگر چه استعمال ادویه معاجین شافیه نکند امید شفا اگر چه چند گاه
بیشتر افتد دارد اما اگر ادویه معاجین بخورد و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات و
سنن بعذری که در حکم آن متصل است بجای آورد و استقصا در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات تمام اجتناب
نماید در وصول بمقصود که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد و باین معنی شیخ علی متقی در رساله
تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد المتقین آنرا ترجمه نموده وَلَا اَشْرَفَ
وَلَا اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلند قدرتر و نه دوست داشته شده تر بسوی خدای عز و جل وَلَا اَرْضٰى
عِنْدَهُ و نه مرضی تر نزد وی تعالی مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ آنچه ذکر کردیم برای تو از اجتناب از معاصی التزام طاعات در جنات
بقسمت و عدم التفات بزخارف دنیا وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضٰى بِمَنِّهِ توفیق دهاد
خدای تعالی ما را و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و مرضی است از آن بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب
را با ذات شریفه خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه ملک جبار بکرشمه مقربان

المقالة الخامسة والعشرون ۲۵

عالیمقدارست بقصد حصول اجابت دعاست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف او که مقبول
و مامول ست چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز ست طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد + دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید قال رضی الله عنه
وارضا لا تقولن یا فقیر الیک مگو البته ای محتاج خالی دست از متاع دنیا یا مولی عنه الدنیا
ولا ربابها ای گردانیده شده از دو روی دنیا و خداوندان دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که هیچکس ذکر
او نمیکند و نام او نمی برد یا جائع یا نازع ای گرسنه ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن یا
ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل زاویة من الارض ای پراگنده کرده شده افتاده در
هر گنج از زمین من مسجد و بقاع خراب از مسجد و جایهای ویران و مردودا عن کل باب و
بر گردانیده شده از هر در ومکدرا عن کل مراد بقاف بروزن محسن بر خاک چسپیده از فقر و درویشی
و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی ومنکسرا ومزدحما فی قلبه کل حاجة ومراد و شکسته و انبوه گشته
در دل او هر حاجت و طلب بگو ای فقیر که بصیفت و بحال و ای ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه خدای تعالی
فقیر و محتاج گردانید مرا وزوی عنی الدنیا و پیچید و در هم کشید از من دنیا وعذبنی وترکنی
و تنگ ساخت و بیگند مرا و گذاشت مرا دشمن داشت مرا وفرقنی ولم یجمعنی
و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا واهاننی و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت مرا و لم
یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا آنچه بسنده کند و کار گزاری کرده شود بدان و خملنی
و گمنام ساخت مرا و لم یرفع ذکری بین الخلق ولخوانی و بلند نگردانید نام و آوازه مرا میان
خلق و برادران من و اسبل علی غیری نعمة منه و فرو ریخت بر غیر من نعمت را از خود سابغة
تمام و فراخ یتقلب فیها لیله ونهاره بیگردد و غیر آن در نعمت در شب خود و روز خود و فضله علی و علی اهل
دیلی و فزونی داد او را بر من و بر اهل و یار من و کلانا مسلمان مومنان و هر دو ما ان گروند بدین و یجمعنا
امنا حوا وابونا آدم و فراهم سازد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بجهة فیتی و نسبت پدری و درین فرزندان از
یکی پدر و مادر انهمه تفاوت چرا است + بنگر ایم این یکی مقبول و آن مردود چیست + اکنون جواب ایمر د فقیر میفرماید
و تسلی میدهد اورا بقول خود اما انت فقد فعل الله بك ذلك اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس تحقیق کرده
است خدای تعالی بتو اینها لان طینتک حرة زیرا که گل سرشت و خوی تو بی گچیست و نیکی رحمة الله و تری حمت

خدا یعنی رطوبت ونم وطراوت رحمت او تعالی مُتَدَارِكٌ عَلَيْكَ پی در پی رسنده هست مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَاءِ وَالْيَقِينِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ از صبر بر محنت فقر ورضا بقضای حق ویقین بفعل وی تعالی وسازکاری بامر وی
وی وعلم بصفات جلال وی وَأَنْوَارُ الْإِيمَانِ وَالتَّوْحِيدِ مِنْ لَدُنْكَ ونورهای ایمان ویگانه دانستن حق در قالب
وخالفیب یکی هم نشینند وگردانده اند زَرَعَ شَجَرَةَ إِيمَانِكَ وَغَرَسَهَا وَيَدَّهُمَا پس درخت ایمان ترا نشانده از
آن درخت در زمین دل تو وتخم اندرخت ثَابِتَةٌ پای برجا هست مُكَيَّنَةٌ محکم واستوار مُورِقَةٌ برگ
بیرون آرنده هست مُثْمِرَةٌ میوه دهنده هست مُتَزَيِّدَةٌ طلب زیادتی کننده هست مُتَشَعِّبَةٌ شاخ
شاخ شونده هست وشاخهای او بهر سو افتاده مُظِلَّةٌ سایه افکننده هست مُتَفَرِّعَةٌ شاخ دار وشاخهای او
باسمان رفته فَهِيَ كُلَّ يَوْمٍ فِي زِيَادَةٍ وَنُمُوٍّ پس آن درخت هر روز در زیادتی در بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا إِلَى سَبَاطَةٍ
وَعَلَفٍ پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی خاکروبه وخس وخاشاک لِتُنَمِّيَ بِهَا وَتُرَبِّيَ تا بالیده شود آن درخت
بساط وتربیت کرده شود وچنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس وزراعت نمی باشد در وی خاکشوره وخاکروبه
می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد ودرخت وزرع ... وخوب بر آید تشبیه کردند حطام دنیا
را که باغنیا داده شده است تا دین وایمان ایشان محفوظ ماند بشوره وخاکروبه که در زمین می اندازند تا زراعت ودرخت
که در وی نشو نما شده است بالیده شود ومحفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَمْرِكَ عَلَى ذَلِكَ وتحقیق ساخته
وپرداخته است خدای تعالی کار ترا بآن حال وَأَعْطَاكَ فِي الْآخِرَةِ دَارَ الْبَقَاءِ وداده است ترا در آخرت برای
بهشت که همیشه باقی وپاینده است وَخَوَّلَكَ فِيهَا ومالک گردانیده است وتیمار داشته است ترا در وی وَأَجْزَلَ
عَطَاءَكَ فِي الْعُقْبَى وبسیار کرده است بخشش ترا در آخرت وعاقبت كَمَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتها
که نه هیچ چشم آنرا دیده است ونه هیچ گوش وصف آنرا شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ ونه خطور کرده وگذشته است
حصول آن با ماهیت آن بر دل هیچ بشری ونه در آمده در خیال کسی قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ
لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس نمیداند هیچ کسی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از
راحت وخوشی جزای عمل ایشان أَيْ مَا عَمِلُوا فِي الدُّنْيَا مِنْ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از
گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلَى تَرْكِ الْمَنَاهِي وصبر کردن بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِيمِ إِلَيْهِ وَالتَّفْوِيضِ
إِلَيْهِ فِي الْمَقْدُورِ وسپردن وبازگذاشتن کارها را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهُ فِي جَمِيعِ
الْأُمُورِ وسازگاری مر او را در همه چیز از احکام شرعیه وقهریه وَأَمَّا الْغَنِيُّ الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ مِنَ الدُّنْيَا وَأَمَّا غير

قوای فقیر که داده است او را خدای تعالی از دنیا وخوله ونعمه فیها ومالک گردانیده ویا کرده نعمت داده است
او را در دنیا واسبغ علیه فضله وتمام گردانیده است بروی فزونی نعمت خود را فعلی بذلک کرده است بوی
انزال الان محل ایمانه ارض سبخته وصحن از جهه آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شورستان و
سنگستانست که لایکاد ینبت فیها الماء نزدیک نیست که بر جای ماند در آن زمین آب وتنبت الاشجار و
وبر وید در وی درختان ویتربی فیها الذرع والثمار وتربیت یابد در وی کشت میوها فصب علیها انواع
سبا المیاه وغیرها پس ریخت بر آن زمین گوناگون خاکروبه را وجز آن مما یربی به النبات والاشجار
از آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه ودرختان وهی الدنیا وحطامها ومراد بآن خاکروبه بطریق تشبیه دنیا و
اموال واسباب دنیاست وحطم بمعنی شکستن وحطام ریزه وشکسته هر چیزی اند که مال دنیا لیتحفظ بذلک ما انبتت
فیها من شجرة الایمان تا نگاه دارد بآن حطام چیز را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان و
غرس الاعمال وبجالها اعمال که نشانده شده است فلو قطع ذلک عنها پس اگر ببرد ودور کند آن اسباط
وجز آن از آن زمین لجفت النبات والاشجار هر آینه خشک گردد گیاه ودرختان وانقطعت الثمار
وبرطرف گردد میوه وخربت الدیار پس ویران میگردد دیارها وشهرها ونیامد وجود غنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان
دخلی در آبادانی دنیا دارد وهو عز وجل یرید عمارتها وخدای تعالی میخواهد آبادانی دنیا ودیار آنرا بوجود
اقسام مردم فشجرة ایمان الغنی ضعیفة المنبت پس درخت ایمان توانگر سست است جای رستن او وجای
هی متعلق به شجرة ایمانک یا فقیر وهی استوار است از چیزی که ذکر کرده شده است بدان جهت
درخت ایمان توای فقیر از صفاتی که موجب قوت واستحکام اوست فقوتها وبقاؤها بما ترکی عنده
پس توانائی وپایندگی درخت ایمان توانگر بسبب چیزی است که می بینی از وی من الدنیا وانواع النعیم از دنیای
گوناگون از نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جفت الشجرة پس اگر ببرد دنیا ونعیم آنرا با وجود سستی
درخت خشک گردد وفکان کفرا وفجورا پس زایل میشود ایمان ببکفر وانکار والحاقا بالمنافقین والمرتدین
والکفار وپیوستن وبهم گردانیدن یعنی رسوا بفقدان واز دین گشتگان وکافران اللهم الا ان یبعث
الله الی الغنی یا رب مگر آنکه برانگیزد وبفرستد خدای تعالی بسوی توانگر عساکر وشکرها من الصبر والرضاء
والیقین او بصفات که مثابه لشکرها اند مدد کننده وفتح نماینده والعلم وانواع المعارف واز علم ذات وصفات
خود ومعرفتها گوناگون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد وقوت یابد ایمان باین صفات فح لا یبالی بالقطع

الغنی فی النعیم پس در ین هنگام مبارک اندر آن تو انگر به بر طرف شدن توانگری و نعمتها میگیر و حکم فقرا در قوت ایمان و
استحکام آن **قال رضی الله** عنه و اضاه لا تکشف البرقع و القناع عن وجهک و مکشاروی پوش
و پرده از روی خود در صراح گفته برقع بضم کاف و فتح آن روی بند زنان عرب و قناع پرده و روپوش که بر بالای مقنعه اشتد مقنعه
بکسر سر بر افکند بی زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساست اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان توحید
حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورت است که ستر و کتمان آن
لازم وقت مردانست **علیت** تا مرتبه کمال حاصل نکنی + باید که دم از سر حقیقت نزنی که مردان همه در دعوی مردی
عاجز شدند + تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی + پس میفرماید پرده از روی حال خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن
حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آیی از خلق و فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسما و افعال با ایشان و رویت
ایشان در ضر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی بسوی
ایشان پشت دل خود را و در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و بنظر در دو نزول هواک و تا دور گردد هوای نفس تو و محو
امر و نهی الهی تعالی و تابع گردد مر تنخیر را که آورده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نزد پروردگار جل و علا ثم تزول ارادتک
و مناک پس دور شود خواهش تو و آرزوهای تو چیزیرا که نخواسته است حق تعالی از تو و ننهاده است آنرا برای تو اشارتست بموت
٨١ بیگانه که موت از خلق و هوا و ارادتست چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الاکوان دنیا و اخرا
پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد و از باب خواهش و آرزو بود بلا خطه حظ و شهود پس گیرنده
سیحان در دنیا و آخرت تصیر کالاناء المنثلم پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لایبقی فیک ارادة غیر ارادة ربک باقی نماند
در تو خواهشی جز خواهش پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب و هر چه در ریزند از مایعات فتمتلی بربک
پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بو تعالی چه هر فنا را بقا لازم
است بحکم اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر رفت پرتو انوار ربوبیت در آمد **علیت** خرج الذور بالاد
من باشد + دخل النور دو الملمن باشد فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان و لا مدخل پس نباشد مر غیر امر و رضا و
اراده پروردگار تو را در دل تو جای بودن و نه راه در آمدن و تجعلک بواب قلبک و گردانیده شوی تو دربان دل تو تا نگذاری کسی را
که در آید در وی بی اذن و رضا مولی تعالی و تعطیک سیف التوحید و داده شود ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر را قطع کنی و دور
شوی تصرف فیما لدیه و جزا و را یا فرمایی و العظمة و الجبروت و داده شوی شمشیر شهود عظمت و کبریائی حق تا در جنب آن همه چیز و همه کس حقیر و
خوار نماید فکل من رایته سود ناه من سلحة حماک پس هر کس که بینی او را که نزدیک شد از فضای سرا سینه تو الی آخره

أنذرت دا ستر من كل هلاك برانداری سر او را از میان و کشف او و محو و نابود گردانی غیر حق هر ذره کان مقصود تست
تبع لا بر کش که آن معبود تست فلا يكون لنفسك وهواك پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت ترا وإرادتك
ومناك و خواهش ترا و آرزوی ترا دنياك وأخراك دنیای تو و آخرت تو عندك رأس مال
نزد تو سری بالا بر آمده یعنی همه خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشد و سر نتواند کشید ولا كلمة
مسموعة و نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو ترا سخنی که شنیده شود و قبول کرده شود و طاعت نموده شود ولا رأي
متبع و نباشد ایشان را رای و اعتباری و اعتقادی که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزوها را حکمی و تسلطی بر تو
نماند و اتباع کرده نشود إلا اتباع أمر ربك مگر پیروی نمودن پروردگار عز و جل فالوقوف معه و ایستادن با امر پروردگار و در
گذشتن از آن وفي الرضا بقضائه و خشنود بودن بقضای وی تعالی بل الفناء في قضائه وقدره بلکه نیست شدن و گم
شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضاست که در وی شوب هستی و اختیاری هست فكن عبد الرب في
أمره پس باش تو بنده پروردگار و تابع فرموده وی لا عبد الخلق ورأيهم نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از آنچه مذکور
شد معلوم گشت که بمجرد حصول تیغ فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرید می دهند که بدان سر ماسوا بر می اندازد نفس و
هوا و ارادت و مانند آن زوال می نهند چون کار وی فنا دائم و مستمر و متمکن مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوا و زوال نفس و هوا و ارادت و
تمناست نیز محکم و استوار می گردد و خیالات منتفی می شوند فإذا استمر الأمر فيك كذلك پس چون دائم گردد و استوار شود این کار
در تو همچنین ضربت حول قلبك سرادقات الغيرة زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی شوی
و محب الله غیور باشد بر محبوب خود نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نگذارد هوا و ارادت ماسوا را که نزدیک گردد بدل تو
وخنادق العظمة و زده شود گرد دل تو خندقهای عظمت وسلطان الجبروت و غلبه و قهرمان
کبریا وحف بجنود الحقيقة والتوحيد و گرد کرده شود دل تو بلشکرهای حقیقت و توحید ويقام دون
ذلك حراس من الحق و ایستاده کرده شود نزد آن نگهبانان از حق عز و جل كيلا يخلص الخلق إلى القلب
تا راه نیابد خلق بسوی دل تو من الشيطان از شیطان وسوسه کننده والنفس والهوى و نفس و هوا و
الإرادة والأماني الباطلة و خواهشها و آرزوهای ناحق والدعاوي الكاذبة و دعویهای دروغ الناشئة
من الطباع والنفوس الأمارة بالسوء پیدا شونده از طبعها و نفسها فرماینده به بدی والضلالة
الناشئة من الأهوية و گمراهیهای پیدا شونده از هواهای نفس چون باین مقام رسید بمرتبه ولایت مشرف شد که
در زمره اولیاء در آمد پس بدین مقام که بحقیقت توحید رسید و بشهود حقیقت و سلطان جبروت الهی قید تعلق

بما سوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان و نفس و طبیعت و ارادت دامانی باطله و دعاوی کاذبه ابان یافتی
و بمقام ولایت رسیدی انکان فی القدمی الخلق اگر رفته است در تقدیر الٰهی آمدن خلق وَ تَوَاتُرُهُمْ اِلَیْكَ
و دری یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو وَتَتَابُعُهُمْ وَتَطَابُقُهُمْ عَلَیْكَ و پیاپی شدن ایشان و اتفاق
کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو لِیُصِیْبُوْا مِنَ الْاَنْوَارِ اللَّائِحَةِ برای آنکه برسند و بیابند از نورها پیدا و درخشان
وَالْعَلَامَاتِ الْمُنِیْرَةِ و از نشانهای روشن و تابان وَالْحِکَمِ الْبَالِغَةِ و از حکمتهای نیکو رسان حکمت دانستن
حقیقة چیزی و راست کردار و راست گفتاری وَیَرَوْا الْکَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ و ببینند کرامتهای پیدا معرا از اشتباه
و التباس وَخَوَارِقَ الْعَادَاتِ الْمُسْتَمِرَّةِ و ببینند خوارق عادات دایم و پیوسته مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آمده از مره بکسر میم
بمعنی قوت و تیزی و بمعنی اول از مرور خواهد بود خوارق عادت تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الٰهی است که جاری است در
کائنات و محتمل که مراد بکرامات آفاقی باشد که بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادات ولی باشد و مراد بخوارق عادات
صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات و علامات نبوة گفته اند
و مقصود وفا این کمال کلام حال برکت انجام او ست رضی الله عنه که ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت وی چنان و چندان
بود که از اولیاء دیگر نبود و پیوسته بی فتور ظهور میکرد چنانچه امام عبد الله یافعی گفته که کراماته مشهورة بلغت حد التواتر و معلوم منه
بالاتفاق ما لم یطلع مثلها من احد من شیوخ الافاق و آورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدهای مروارید پیهم آینده و ظاهر
میگشتن کرامات گاهی از وی گاهی در وی گاهی او وی و در هر ساعت بلکه هر لحظه انواع کرامات و الوان برکات منظور و ملحوظ میگشت
که پیرهن ار جاه حصر و احصا بود ~ رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است ❊ بزیر هر خم زلفش هزار نیرنگ است ✦
پس از آن اشارت میفرمایند بفایده بروز کرامات بر خلق و ظهور آثار کمالات بر ایشان وَیَزْدَادُوْا بِذٰلِكَ
و تا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات و خوارق عادات مِنَ الْقُرُبَاتِ وَالطَّاعَاتِ از کارهای که بدان
نزدیکی جویند بدرگاه و فرمانبرداری امر و نهی وی وَالْمُجَاهَدَاتِ وَالْمُکَابَدَاتِ و افزون کنند مجاهدها و کوششها
و مشقتها و سختیها فِیْ عِبَادَةِ رَبِّهِمْ در پرستش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق و هوا و اراده
خلق رجوع آرند و اعتقاد نمایند حَفِظَتْ عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ نگهداشته میشوی از ضرر ایشان همه وَعَنْ مَیْلِ النَّفْسِ
اِلٰی هَوَاهَا و نگاهداشته میشوی از میل کردن و خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی خود وَعَجْبِهَا و از خوشتن بینی
نفس وَمُبَاهَاتِهَا وَتَعَاظُمِهَا بِالْتِفَاتِ بِهِمْ و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن وی خود را به بسیار نمودن
اتباع و نازیدن با ایشان وَبِقَبُوْلِهِمْ لَكَ و بسبب پذیرفتن ایشان مر ترا وَاِقْبَالِ وُجُوْهِهِمْ اِلَیْكَ و در پیش

آمدن روبهاء ایشان و توجه ایشان بسوی تو وکذلك ان قد جئ زوجة حسنا عن جمیلا ی و همچنین اگر تقدیر
کرده شده است آمدن زنی نیک و خوب و حسن و جمال هر دو معنی نیکی و خوبی است و اگر یکی را بر حسن اخلاق و دیگری را بر جمال صورت
حمل کنند صوری و معنوی و از بکفایتها و مئونتها آمدن آن زن بکفایت روزگار خود و همه بار دیگر از اسباب خود یعنی با وجود
حسن و جمال مال و منال نیز داشته باشد که بپسندگی کند او را در کار و با معیشت و مئونت وی بر تو نباشد و آن در احوال
شریف و رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال احاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الهی بود چنانکه در
مقاله حادی عشر گذشت و چون این چنین نیز بباید آید حفظت من شرها نگهداشته میشوی از شر و آفت آن زن و تحمل
اثقالها و از بر داشتن گرانیهای وی و اتباعها و اهلها و نگهداشته میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وی و حمل
گرانیهای ایشان این حکایت عندك موهبة و میگیرد آن نعمت نزد تو بخشش از جانب پروردگار مکفاة کفایت کرده شده از
شر وی و مئونت وی و کشیدن مشقت و تعب وی و رضیة مبارکة مبارک ساز و ارگردانیده شده منقاة پاکیزه گردانیده
شده مصفاة من الغش و صاف و خالص گردانیده شده از غش یعنی خیانت و ناسره و کینه و کدر والخبث و از پلیدی
و در بعضی نسخ والحنث بحاء مهمله مکسوره و نون ساکن بمعنی بزه و گناه خلاف کردن سوگند والغل و از فساد و تباهی و دغا
والحقد والغضب والکینه و از خشم که کینه و خشم از رسیدن خلاف مرضی او است تا ملائم طبع خیر و اگر انتقام تواند کشید غضب اندر بود
و اگر نتواند کشید و مضمر داشت کینه در دل نشیند والخیانة فی الغیب و خالص گردانیده شده از خیانت کردن در غیب
این لفظ بمقابله تعبیر کریمه حافظات للغیب و معنی وارد یکی آنکه در غیبت شوهر عفت عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه در
مال و ملک وی بی اذن وی تصرف ننماید فتکون مسخرة لك پس می باشد آن زن رام و فرمان بردار کرده شده
مر ترا در هر هنگام هی واهلها آن زن و جمله کسان وی محمولة عنك مؤنتها برداشته شده انداخته شده
از تو بار گران وی من فوعة عنك اذیتها و دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وان قدر منهما
ولد اگر تقدیر کرده شده باشد از آن هر دو فرزندی یکون صالحا می باشد آن فرزند نیک و شایسته ذریة
طیبة فرزندی پاک از آلائش آب و خاک قرة عین باعث خنکی و آرام چشم قال الله تعالی گفت خدا تعالی در بیان
ذکر یا علیه السلام واصلحنا له زوجه و شایسته گردانیدیم ذکریا را زوجه او و در آن ولادت بعد از آنکه نازانیده بود
قال الله تعالی گفت خدا تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند و میخواهند ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة
و ببخش ما را از زنان ما و از اولاد ما خنکی و آرام دیده یعنی زنان و فرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده ما منور شود و آرام گیرد
یعنی باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و در دنیا واجعلنا للمتقین اماما و بگردان ما را

پرهیزگاران پیشوا یعنی انجنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول خدای تعالی از زبان
ذکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید و اجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی خود و قوله
عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس باشد این دعاها که درین آیتهاست معمولا بها
کار کرده شده باین دعاها یعنی مستجابة بنی فحققك پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده درباره تو پس حاصل
گردد آنچه مقصود از بین دعواتست ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات او لم تدع یا دعا نکنی یعنی چون اهل و
شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزو نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح تست
بتو میدهند و نعمتها ظاهر و باطن بر تو نثار می نمایند اذ هی فی محلها و اهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها که بر تو
می ریزند بر تقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست و باب اهل و شایسته خود شده است و فیض از
قابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فافهم و اولی من تعامل بهذه النعمة و سزاوارتر کسی معامله کرده
شود باین نعمت و داده شود او را و یقابل بها و روبرو کرده شود بآن من کان اهلا لهذه المنزلة کسیست که اهل و شایسته
گردیده است این مرتبه را و اقیم فی هذا المقام و ایستاده گردیده است درین مقام که مذکور شد و قدر له من
الفضل و القرب و تقدیر کرده شده برای او از فزونی کرم و نزدیکی درگاه و کذلک ان قدر مجیئ
شیء من الدنیا لا یضر و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اذ ذاك و فتی که آن باشد
یعنی فنا و بیرون آمدن او تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو و فما هو قسمك منها پس چیزی که قسمت نصیب
تست از دنیا لا بد من تناوله چاره نیست از گرفتن آن و فی تصفیته لك بفعل الله و ارادته و صاف و پاک و
خالص گردانیدن آن نصیب از شوب و کدر و ارادت و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و اراده او و ورود الامر
بتناوله و آمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب با بقا معلوم شده است که امر درینجا بمعنی حصول یقین و تمکینست
است که در قلب صحیح پیدا گردد و میتواند که صحیح امر نیز وارد شده باشد نه بوحی بر دست ملک فتناوله
و انت ممتثل الامر پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا در حالیکه تو فرمان بردار کننده امر را
مثاب علی تناوله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة الفرض و الصیام
الفرض چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو مامور بجا آوردنی است و لیکن جزء
در باطن اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جزء خرابی باطن را موجب نه و انکار وحی کفر
است و موجب خرابی ظاهر و باطن زیرا که باوری روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه و تؤمر فیما لیس بقسمك منها

وامر کرده شوی و چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن بنفس تو از دنیا نیست
پس امر کرده میشوی در آن بصرف فیها الی اربابها بصرف گردانیده و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن که
مصارف آنند من الاصحاب والجیران والاخوان از یاران و همسایگان و برادران طینی دینی المستحقین
الفقراء منهم که صاحب حق اند و از فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و غیر زکوة صرف باغنیا باغنیا غیر آن اقسام
دیگر نیز جائز است و اصناف الاقسام و خداوندان اقسام که مصارف زکوة اند و بعد ثمانیه اند که در نعت و تواند که مراد باصحاب
اقسام عام تر از مصارف زکوة باشد علی ما یقتضی الحال بر آن وجهیکه تقاضا میکند حال هر یک ازین اقسام مذکور
فالاحوال تکشفها و تمیز صفاتها پس احوال می کشاید و ظاهر میکند تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر و می شناسی
هر یکی را عیانا ولیس الخبر کالمعاینة و نیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خود بینی عیانا در باب ظاهر
است که مراد باین کلام آنست که باین حالات و مقامات و معارف و حقایق را شنیده نمیگویم بلکه بچشم خود دیده و بحقیقت حال رسیده
بیان میکنیم فح تکون من امرک علی بیضاء پس درین هنگام میباشی تو از کار خود بر ملت و حالت و خصلت سفید یعنی
روشن و صاف از ظلمت شک و شبه و صاف از کدر نفس و هوا نقیة لطیف و پاکیزه لاغبار علیها نیست
گرد ابهام و ایهام بروی ولا تلبیس نیست در شبه انداختن و پنهان داشتن کار بر کسی ولا تخالیط
و نه در هم آمیختن و فساد افگندن در کار ولا شک ولا ارتیاب و نه در شک و شبه افتادن و یقین از دست
دادن فح العراء شک گمان خلاف یقین و ارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هوا
نفس و هم امتثال امر حق الرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا و قدر و در و گار حفظ الحال حفظ الحال لازم
گیر نگاهداشت حال را و پوشیدن آنرا و از حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر گمنامی را الخمود
الخمود نزد یک بمعنی خمول است و خمود در اصل بمعنی فرومردن آتش و در بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب
السکون السکون آرام و آهستگی الصموت الصموت سکوت و خاموشی الحذر الحذر ترسیدن و پرهیز کردن
النجا النجا بجیم شتافتن و در گذشتن الوحا الوحا بحاء مهمله نیز بهمین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت
ترسانیدن و گریزانیدن کسی از آمدن لشکری و مار بگویند و ترسانند و گریزانند الله الله ثم الله بترس از خدا یا
لازم گیر التجار التجار الحذار الحذار یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرو افگندن و چشم خوابانیدن و شرم داشتن از
سر بر افراشتن و دعوی های و دعوی عشق کردن الاغماض الاغماض نیز بمعنی
چشم خوابانیدن و مدارا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض مکرر نیامده

[illegible]

الحسیبا الحسیبا این کلمات اکثر بر طریق اغراء افتاده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال
دارد و مبالغة و تاکیداً و مقصود آنکه بر تصنیفات باش و بر این طریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله
تا آنکه برسد آنچه سرنوشت است از خود را که برای وقوع وے نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقته در رسد
فیؤخذ بیدک پس گرفته شود دست تو فتقدم پس پیش آورده شوی و ینزع عنک ما علیک و شسته شود
از تو باری محنتی و سختی که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضائل پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و
کمالات و غواص دریا فرو شود بطلب مروارید والمنن والرحمات و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطاها
مهربانی و رحمتهای الهی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار تعالی
بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار والاسرار پس
پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامه و خرجان که کسی را بزرگی پوشانند والعلوم الغرائب اللدنیة
و خلعتهای علمهای تو نا آشنا از نزد حضرت حق غیر حاصل بالکسب والنظر فتقرب پس نزدیک گردانیده میشوی
از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی باعلام والهام فی الطرح محدث
بفتح دال مرد درست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر منهم و
تکلم و سخن کرده میشوی بکلامی که مناسب مقام قربت چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
اشارت بدان می کند و تعطی و داده میشوی نعمتها را و تغنی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغنای قلبی و تشجع و دلیر
و مردانه میشوی و میسر آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تایید حق و ترفع و برداشته میشوی بمقام عالی بلند
گردانیده میشود نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جانب حق بانک الیوم لدینا مکین
امین باین کلام که بدرستی و براستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبه و امانت و ارگرفته شده بر همه چیز از خزائن
سموات والارض و اسرار علم و معرفت خطاب سخن درو گفتن فی اعتبر حالة یوسف الصدیق پس
درین هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی
که خطاب کرده شد بانخطاب یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر یعنی بر زبان بادشاه مصر و عظیم بسیار
و بزرگ و سردار او و بیشتر اطلاق این اسم در مثال این مقالات در کلام مترجمین و دهقانان و مزارعان بباید چنانکه
احادیث و در مثنا شهرت آمده الی عظیم البصری و الی عظیم الروم اذ برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت و سلطنت و فرعونها
ذو فرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهاد فرعون یعنی ستمگار نیز آید ذو عنت بمعنی زیرکی و

وتیزی خاطر وتکبر بود وفرعون یوسف جد فرعون موسی است که لسان الملک قادر لا وقع معبر لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده این خطاب بیوسف علیه السلام والمخاطب هو الله ومخاطب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت باین معنی که حقتعالی خواست که یوسف را باین مرتبه مخصوص گرداند پس پیدا کرد او را وآنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی در حقیقت همه بقدرت اوست وتصرف او وفعل او تعالی یکی بیکی پیدا می سازد سلم الیه الملک الظاهر سپرده شد یوسف علیه السلام ملک وپادشاهی ظاهر وهو ملک الارض وآن پادشاهی ملک مصر است وملک النفس وسپرده شد بوی ملک النفس وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش والقربة والخصوصیة وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده وبلند مرتبه نزد حق عز وجل وبعد از آن بیان آن ملکها که آیات قرانی مشتمل اند بر آن بیان آن میفرمایند قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض اشارة فی الارض المضر گفت خدای تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که مکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت وقدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر یتبوأ منها حیث یشاء فرود می آید وجای باش میکند از زمین هر جا که میخواهد وقال فی ملک النفس وگفت سبحانه وتعالی در بیان تسلیم ملک نفس وتسخیر وی مر یوسف علیه السلام را وکذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء وهمچنین ثابت وبر جای داشتیم یوسف را نزد فریب دادن امراة عزیز مر او را وطلبیدن کام خود از وی وقصد کردن آن زن بوی وقصد کردن آن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد وزنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشان را از هواهای وی آمیغ از سمعه وریا وغرض وعوض شده اند برای عبادت ومحبت پروردگار وگفت سبحانه وتعالی فی ملک العلم در تسلیم ملک علم ومعرفت وآنچه از خواص ولوازم اوست ربّ ... از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری این نعمت بیان میفرمود که از بادی کمالیت بود ودادن وی خوارق عادت دیده وی وی تعبیر خوابهای نشان کرده بود وگفته است ذلکما مما علمنی ربی تعبیر خواب شما از جمله علوم است که تعلیم کرده است مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستیکه من ترک کردم کیش وراه وروش گروهی را که ایمان نمی آرند بخدا فاذا خوطبت بهذا الخطاب ایتها الصدیق الاکبر پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران وصدیق مرد بسیار راستگوی که بهمه سر راستی باشد ودرست گفتاری خود بسی کوشنده باشد اعطیت الحظ الاوفر داده شوی نصیب تمامتر من العلم الاعظم از دانش بزرگتر وخصصت بالتوفیق وتهذیب کرده شوی

بتوفیق دادن خدای تعالی مرضیات خود و کار ساختن اسباب مطالب وی و بعضی نسخ نبخت یعنی عطا کرده میشوی وَالْمِنَن و
بنعمتها دادن و منتها نهادن وَالْقُدْرَة و توانائی بر کارهای بزرگ در دنیا و دین وَالْوِلَايَةِ الْعَامَّةِ و بتهنیت
میشوی بپادشاهی تمام وَالْأَمْرِ النَّافِذِ عَلَى النَّفْسِ وَغَيْرِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ و بحکم و فرمان رونده و گذرنده بر نفس و جز آن
از چیزها یعنی چنان میشوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند چنانکه وی حضرت رضی
الله عنه را بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلالت جمال وی
منقاد و مسخر و فانی و مضمحل بودند و اولیا وقت همه قاب وی ربقه طاعت و تسلیم داشتند و خلفای و امرای عهد براه
اعتقاد و انقیاد و میرفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت وی میآمدند و بار نمی یافتند و وی رضی الله عنه بعضی
خلفای را نوشت که عبد القادر یامرک بکذا امره نافذ علیک و یکبار بر خلیفه المستنجد بالله که وی جوش شریف وی در زمان خلافت
جلوه کرد و فات شد المقتفی از زمان دولت وی و وقتی شده بملازمت آمده و بدرهای زر بهدیه آورد و فرمود اگر عزت انتساب
شما به بیت سلالة النبوة نیست بدین درهما نهادم و خون مهاجر مردم که ظلما از این خواسته است بیرون میآید و تا باب السلطنه جاری
میشد و بتحقیق هر چه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست که بطریق رمز و اشارت
ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین وَالتَّكْوِينِ بِإِذْنِ اللهِ الْأَشْيَاءَ و پیدا کردن از عدم بوجود
بدستوری و حکم خداوند بهمچنین جل و علا فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْأُخْرَىٰ حصول این نعمت و مکنت و منزلت نقد در دنیا باشد پیش از
آخرت وَلِمَا فِي الْأُخْرَىٰ فِي دَارِ السَّلَامِ وَالْجَنَّةِ الْعُلْيَا و اما نعمت آخرت در سرای که دار سلامت است از جمیع آفتها و محنتها
و بهشت بلند قدر است فَالنَّظَرُ إِلَىٰ وَجْهِ الْمَوْلَى الْكَرِيمِ پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ باد و منت زیادت بر نعمتهای
بهشت و منت نهادن از حق هُوَ الْمُنَى الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ وَلَا مُنْتَهَىٰ و نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزوی است که نیست
مر او را نهایت و بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست قال رضی الله عنه فاجعل الخیر و الشر ثمرتین
بگردان و انداز کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آن را بدو میوه مِنْ غُصْنَيْنِ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ از دو شاخ که از یک درخت اند أَحَدُ
الْغُصْنَيْنِ يُثْمِرُ حُلْوًا یکی از آن دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبارت از خیر است وَالْآخَرُ مُرًّا و شاخ دیگر آرد میوه تلخ
را که مراد بآن شر است فَاتْرُكِ الْبِلَادَ وَالْأَقَالِيمَ پس بمان شهرها و کشورها را وَنَوَاحِيَ الْأَرْضِ الَّتِي يُحْمَلُ إِلَيْهَا
و بمان کرانهای زمین را که برداشته برده میشود بسوی آن هَٰذِهِ الثِّمَارُ الْمَخْلُوقَةُ مِنْ هَٰذِهِ الشَّجَرَةِ این میوه های شیرین
و تلخ که گرفته شده اند از این درخت که عبارت اند از انواع خیرات و شرور وَابْعُدْ مِنْهَا وَمِنْ أَهْلِهَا
و دور باش از آن کرانهای زمین و از اهل آن کرانها تا پریشان نشوی و در تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز بیغشی

وبجنبید و بشر مردم گرفتار بیاسے مقصود احمر انداز شر رست وَاَقرَبُ مِنَ الشَّجَرَةِ و نزدیک باش
از آندرخت که اصل مرجع و مجمع هر دو شاخ ست و تمیز میان میوه شیرین و تلخ در اینجا هی آسانست وَکُنْ
سَائِسَهَا وَخَادِمَهَا و باش نگهبان آندرخت و خدمت کننده آندرخت اَلْقَائِمَ عِنْدَهَا استاده نزد
وی والتزام کننده نزدیکی او را وَاعْرِفِ الْغُصْنَيْنِ وَالثَّمَرَتَيْنِ وَالْجَانِبَيْنِ و بشناس آندو شاخ را و آن
دو میوه را و آن دو جانب را فَكُنْ إِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْمُثْمِرِ حُلْوًا پس بشو مائل بجانب شاخ آرنده میوه شیرین را
فَحِ يَكُونُ غِذَاؤُكَ وَقُوتُكَ مِنْهَا پس بدین هنگام مهیا شده خورش و پرورش تو و آنچه بدان آرام بدن
تست از آن میوه شیرین وَاجْتَنِبْ أَنْ تَقَدَّمَ إِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْآخَرِ و برکران باش و دور شو از آنکه پیش روی
بسوی جانب شاخ که دیگر که ثمر میوه تلخ ست فَتَأْكُلَ مِنْ ثَمَرَتِهِ پس بخوری از میوه او فَتُهْلِكَكَ مَرَارَتُهَا پس
هلاک کند ترا تلخی میوه وی فَإِذَا أَدَمْتَ عَلَى هَذَا پس چون دائم و پیوسته باشی برین صفت كُنْتَ فِي دَعَةٍ
وَأَمْنٍ وَسَلَامَةٍ مِنَ الْآفَاتِ كُلِّهَا باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بے گزندی از همه آفتها إِذِ
الْآفَاتُ وَأَنْوَاعُ الْبَلَايَا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها تَتَوَلَّدُ مِنْ تِلْكَ الثَّمَرَةِ الْمُرَّةِ پیدا میشوند از آن
میوه تلخ که کنایت از بد و بدکاریست وَإِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غائب شوی تو از درخت و دور افتی
از وی وَهِمْتَ فِي الْآفَاقِ و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین وَقُدِّمَ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ و پیش
کرده شود و نهاده شود پیش تو از آن میوه ها که کنایت از نیکیها و بدیهاست وَهِيَ مُخْتَلِطَةٌ و حال آنکه آن میوه ها بهم آمیخته
اند غَيْرَ مُتَمَيِّزَةٍ الْحُلْوُ مِنَ الْمُرِّ جدا ناشونده شیرین آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری از آن میوه ها تا بخوری
فَرُبَّمَا وَقَعَتْ يَدُكَ عَلَى الْمُرِّ پس گاهی بیفتد دست تو بر میوه تلخ فَأَدْنَيْتَهَا مِنْ فِيكَ پس نزدیک
گردانی آن میوه تلخ را از دهن خود فَأَكَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری از آن میوه پاره را وَمَضَغْتَهُ و بخائی آنرا
فَسَرَتِ الْمَرَارَةُ إِلَى أَعْمَاقِ لَهَوَاتِكَ پس سرایت کند و در رود تلخی آن بجز های کام تو و باطن حلقت
وَحُرِّمَا غِكَ و درون گلو و مغز تو وَخَيَاشِيمِكَ و در پهنای بینی تو فَعَمِلَتْ فِيكَ پس کار کند آن
میوه تلخ در تو وَسَرَتْ فِي عُرُوقِكَ و در رود در رگهای تو وَأَجْزَاءِ جَسَدِكَ و در تمامه اجزاء بدن تو
فَهَلَكْتَ بِهَا پس هلاک میشوی با آن میوه تلخ خوردن و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی در طبیعت
وَلَفَظْتَ الْبَاقِيَ مِنْ فِيكَ و انداختی تو باقی مانده را از دهن و غسلت اثر وی شستن اثر وی
از دهن و کام و حلق لَا يَدْفَعُ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِي جَسَدِكَ دفع نکند از تو آنچیزی که سرایت کرده و در رفته است در

[illegible]

بدن تو و لا ینفعك و سود نمیکند ترا از این امر خفتن و نشستن و دور کردن و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت
در زیدن سرایت می کند اثر وی در تمام وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن ازان و ترک کردن آن بعد از آن
سرایت سود ندارد و آنچه گذشت یا رب مگر توبه تمام درست ازان است و بهر که حکم آن دارد که گویا نکرده است در وجود توبهٔ صحیح
نصوح بسی عزیز الوجود است خصوصاً از حقوق عباد و آنچه موقوف بر رد مظالم است وان اکلت ابتداءً من الثمرة
الحلوة و اگر بخوری هم از اول از میوهٔ شیرین و سرت حلاوتها فی اجزاء جسدك و سرایت کند شیرینی
آن میوه در تمام بدن تو وانتفعت بها و سودمند شوی بآن میوهٔ شیرین و مسرور و شاد کرده شوی تو فلا یکفیك
ذلك پس بسنده نمیکند ترا آن یعنی خوردن آن بحساب فلا بد ان تتناول غیرها ثانیا پس چاره نیست از خوردن
و گرفتن چیز آن بار دوم از میوهٔ تلخ فلا تامن ان تکون الثانیة من المرة پس ایمن نیستی از آنکه باشد
میوهٔ بار دوم از میوهٔ تلخ فعلیك ما ذکرته لك پس لازم آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو از زیان و هلاک و بلا که
از خوردن میوهٔ تلخ میرسد و درین کلام اشارت است بآنکه در کار نیک دوام باید و تجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد
که کار نیک است خصوصاً در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک مختلط و مجتمع فالخیر فی البعد عن الشجرة
پس نیکی نیست در دور بودن از درخت و الجهل بثمرتها و جاهل بودن بمیوهٔ آن درخت و تمیز کردن در تلخ و شیرین وی و
السلامة فی قربها و القیام معها و سلامت در نزدیکی درخت و ایستادن با وی تا تمیز آسان باشد
و دور بودن از آن سبب سرگردانی و حیرانی و غیر تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوهٔ تلخ فالخیر و الشر فعل
الله عز و جل پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خداست و پیدا کردهٔ اوست والله هو فاعلهما و مجریهما
و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست پس گویا شجره و لله المثل الاعلی
مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال و هدایت و ضلال است و میوه مثال خیر و شر که بآن دو
صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب شجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیه و استفادهٔ علم و معرفت
از جناب قدس وی تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیمان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از جمع و تفرقه
کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادات و امانی و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی
و وقوع در مهاوی و مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد و قرب از شجره بطریق خدمت و ملازمت
و وقوف نزد وی کنایت از رضا در قدر و جریان بر مقتضای علم آن و غیبت از شجره و هیمان در آفاق کنایه از ارادت
و شهوت والله اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار انزوا و التزام خلوة و توجه و حضور بجناب حق و ترک تفرق و اشتات گ

تا بہ بیر و اختیار بجہت تحرز از وقوع در معاصی و شر در سعی از ہلاک و توجہ بجناب حق کہ مقدر خیر و شر بد ر
ہمہ اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر کہ موجب امن و سلامت از آفات و مخافات است واللہ اعلم پس الی آخر
آمد بر آنکہ ہمہ بخلق خدا و قدرت اوست پیغمبر ما بیند قال اللہ عز و جل واللہ خلقکم وما
تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملہای شما را قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم واللہ خالق الجازر و
جزوره خدای تعالی پیدا کرد ذبح کنندہ گوسفند را و نحر کنندہ شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را کہ ذبح و نحر کردہ میشوند پس ذبح
و نحر کردن ہم بخلق اوست گویا کہ استبعاد کرد کشتن حیوان را و خدا آفریدن جانداری را پس فرمود ہمہ بخلق و تقدیر اوست و کشندہ و
کشتہ شدہ ہمہ پیدا کردہ اوست و چون ثابت شد کہ ہمہ بخلق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بآن کہ بندہ را نیز در آن
دخلی ہست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت است پیغمبر ما بیند واعمال العباد خلق اللہ و کارہای بندگان ہمہ
پیدا کردہ خداست عز و جل وکسبہم و کسب بندگان است و کسب در لغت ورزیدن و گرد آوردن است و این معنی مشہور است اہل
مذہب کہ خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است در محل خود مذکور و حاصل آن کہ پروردگار تعالی
اسباب پیدا کردہ و برای ہر کاری سببی ساخت چنانکہ آتش برای سوختن و آب برای تر کردن مانند آن و قصد و اختیار
بندہ را سبب گردانیدہ است برای پیدا کردن کار چون قصد بندہ بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکہ پیدا
شدن قصد بندہ نیز موقوف اسباب و آلات است کہ ہمہ بخلق اوست تعالی پس آن نیز بایجاد حق است گویند قصد امری
وجودی نیست بلکہ لا موجود و لا معدوم است با وجود این لازم می آید کہ چیزی در نفس الامر ہست کہ بندہ بدان مستقل
باشد و این چیز موقوف علیہ ایجاد حق باشد بطریق جری عادت حق است کہ بحث و گفتگوی علمی بجز این سخن نتوان
رسید مگر بکشف اتم کہ بدان حقیقت حال اطلاع افتد و گویند کہ آن جز در موطن آخرت و در وقت در آمدن بہشت منکشف
نگردد واللہ اعلم و دلیل بر نسبت اسناد عمل بہ بندگان و آنکہ عمل ایشان را دخلی است در ترتب ثواب و عقاب این آیہ است
کہ پیغمبر ما بیند قال اللہ تعالی عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در آئید بہشت را بجزای عمل کہ می کردید سبحانہ
ما اکرمہ و اعظم رحمتہ پاکی مر خدا را چہ عجب کریم و رحیم است سبحانہ اضاف العمل الیہم نسبت داد عمل را بہ بندگان و اعلمہم
استحقوا الدخول الی الجنة بعملہم و خبر داد کہ ایشان مستحق شدہ اند در آمدن بہشت را بعمل و ہو بتوفیقہ و رحمتہ و حال آنکہ در آمدن
بہشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکہ در این حدیث آمدہ قال النبی صلعم لا یدخل
الجنة احد بعملہ و نمی آید بہشت را ہیچ کسی بسبب عمل خود بلکہ می آید بفضل و رحمت حق فقیل لہ پس گفتہ شد مر آنحضرت صلعم را
بطریق استفہام ولا انت و تو نیز در نمی آئی بہشت را بعمل خود یا رسول اللہ فقال پس گفت آنحضرت ولا انا

دس نیز در نمی آید بهشت را بعمل خود و لا انت الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و آرد مرا در رحمت
چنانچه شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده على رأسه یعنی نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود در جهت تعظیم و امتثال
و قبول امر الٰهی و تسلیم احکام او و امر و غیره و این چنانچه عادت عرب است که در تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند [illegible]
حدیث عما بیشتر گذشت این حدیث عائشه علیها السلام پرسنده آن حضرت گوینده لا و انا هم او است بعد از آن
رجوع فرمودند باصل سخن که تمسک بخیر و تجنب از شر است و تنبیه بر آنکه اگر چه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهی است و لیکن مباشرت
خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف گردانیده است در دنیا و آخرت و شر را سبب غضب آن این نیز تقدیر
او است کما قال فاذا انت کما یقال الله پس چون تو باشی آن مطیع و منقاد حکم خدا را تمت شکر الاخری و نافرمان کننده مر او را
مستسلماً الیه یعنی بآینده و قبول کننده نهی و امر او را و مستسلماً فی قدره تسلیم کننده و رام و سپارنده خود را بتو در قضا و قدر
حماک عن قدره و نگاه دارد ترا بر خود که خلق کرده است و تفضل علیک بخیر کرم کند بر تو به نیکی خود حماک
عن الاسواء جمیعها نگاه دارد ترا از بدیها همه آنها دینا و دنیا از روی دین و دنیا اما دینا فقوله اما از روی
دین پس دلیل آن قول او است عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء تفسیر همچنان کردیم تا یوسف را برگردانیم
از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند
یا خالص گردانیده شده اند و اما دنیا اما حمایت از روی دنیا فقوله تعالى ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم
چه کار دارد حقتعالی بعذاب کردن شما از قتل و نهب مثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مؤمن شکر ما یفعل البلاء
عن الا مسلمان شکر گوینده چه میکنید بلا از وی و هو الی العافیة اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیکتر است از بلا
لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان در مقام زیادتی است از نعمت لانه شاکر زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب مزید
نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل الکفر و کفران نعمت است قال الله تعالى لئن شکرتم لازیدنکم هر آئینه اگر شکر
گوئید بیفزایم شما را نعمت فایمانک یطفی لهب النار فی الآخرة پس ایمان تو ای مومن می میراند زبانه آتش را در آخرت
التی هی عقوبة کل عاص آنچنان آتشی که آن سبب عذاب و نصیب هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مومن
را از دوزخ بگذرانند دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفی نار البلاء فی الدنیا
پس چگونه نمیراند ایمان تو آتش بلا و غضب الٰهی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان و طاعت سبب لطف
و رحمت و ناز و نعمت است چنانچه از احوال بندگان مطیع و فرمان بردار نزد امرا و سلاطین کاسگا مشاهده می
کنند و نیز مومنان محبوب درگاه الٰهی تعالى اند و محب هرگز محبوب خود را عذاب نکند اللهم اجعلنا [illegible]

العبد من المجذوبین یا خدا یا مگر آنکه باشد بنده از مجذوبان کشیده است ایشان را حق
بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده اند برای دوستی خاص و
الاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودت والاجتباء و برگزیده شده اند
برای تجلیه مناسبیه و اجتباء و اصطفاء هر دو بیک معنی است فلا بد من البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن
بر آن بنده و لیصفی به من خبث الاهواء تا صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه
صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و ریم باتش والمیل الی الطباع و صاف گردانیده شود از میل کردن بمقتضاء
سرشت آدمی زاد والرکون الی شهوات النفس و لذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای
نفس و لذتهای وی والطمانینة الی الخلق و آرمیدن بسوی خلق والرضاء بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی
خلق والسکون الیهم و آرام یافتن ساکن شدن بسوی ایشان والثبوت معهم و برجا بودن با ایشان و
الفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف
و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم است ظاهر یا خفی فیبتلی پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش
کرده میشود حتی یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و بدرود همه آلایشها فینظف القلب فیخرج الکل پس پاک
شود دل بر آمدن همه این آلودگیها از دل و یبقی توحید الرب و باقی و پاینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار
و معرفة الحق و شناسا شدن بحق و موارد الغیب و جایها در آمدن علوم غیب من انواع الاسرار و
العلوم از گوناگون سرها و علمها و انوار القرب و روشنیهای نزدیکی حق تعالی لانه بیت لا یسعه اثنان
زیرا که به درستی که دل خانه ایست که نمیگنجد درو دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه نگردانیده خدا تعالی هیچکس را دو دل در درون وی و مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا + و نیز
فرموده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون آیند در دهی تباه و خراب گردانند آنرا
و جعلوا اعزة اهلها اذلة و بگردانند گرامی و ارجمند و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فلم یخرجوا
الاعزة پس بیرون آرند عزیزان را عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها و نعیم العیش و از ناز و نعمت
زندگانی که بمقتضای طبیعت و حکم نفس در آن خوش ساکن و مطمئن بوده و بناز و نعمت میگذرانیدند اخرجهم زده
و زیر و زبر ساخته شود و بیت هیچو من سر مست را در خانه خود ره دهی + آخر ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم کانت
الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش از این بر دل الشیطان والهوی والنفس

مومن بهر حال محل انعام شایسته لطف ظاهر یا خفی ۱۲

مر شیطان و هوا و نفس را و الجوارح متحرکة بأمرهم و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای

ایشان من أنواع المعاصی والأباطیل از گونا گون گناهها و ناحقها والترهات و باطلها و ضلالتها

ترّه بضم و تشدید را راهی است که اندازه بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی داهیه یعنی حادثه عظیم و کار سخت

و دشوار نیز آید فزالت تلك الولایة پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بر مملکت قلب

فسکنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشها که بامر نفس و شیطان داشتند و فرغت

دار الملك التي هي القلب و خالی شد سرای پادشاهی که در وی نفس و شیطان حکم رانی میکردند که آن

دل است و تنظفت الساحة التي هي الصدر و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر آن که سینه است

فأما القلب فصار مسکناً للتوحید والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید و علم

و معرفت را وأما الساحة و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فمحط للوارد والعجائب من الغیب

پس گشت جای فرود آمدن واردات و چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملك

سلطان توحید و معرفت وی و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن اینجا است نیز محل ورود

عجائب غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیب

انوار معرفت که فائض میگردد از عالم جبروت منضبط و موی آن صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب

است که کنایت بدان می کنند بعالم صدر چنانکه کنایت می کنند از عالم اول بقلب عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت

است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است اما بکا و شهقه و شعر آنرا نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است

که آن نیز از عالم شهادت است و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که بصورت قلب است و عظام محیط بدان که صورة صدر

است و وسعت نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بر آن قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان

توحید و شهود آلهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب تا بد ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا سرایت

کند پس میفرماید کل ذلك نتیجة البلایا و ثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب نتیجه و رود و نزول

بلاها است و ثمره است قال النبي صلى الله علیه وسلم أنا معاشر الأنبیاء أشد الناس بلاءً

ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم اندوه بلا را ثم الأمثل فالأمثل پس هر فاضلتر بعد پیغمبر و صلحا نزدیکتر

و قال صلى الله علیه وسلم أنا أعرفکم بالله من شناساترین شما ام به خدا

و أشدکم له خوفاً و سخت ترین شما ام اندوه بیم و ترس داشتن مر خدا را فکل

مَنْ قَرُبَ مِنَ الْمَلِكِ اشْتَدَّ خَطَرُهُ وَحَذَرُهُ پس هر کسی که نزدیک است از پادشاه
سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن او بیشتر است رسیدن وی لِاَنَّهُ فِيْ مَرْاٰى مِنَ الْمَلِكِ زیرا که
وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ تَصَرُّفُهُ پنهان نیست بر پادشاه گردیدن
او خود را در کار و بار وَحَرَكَاتُهُ پنهان نیست از وی جنبشهای او و عملهای او وَلَحَظَاتُهُ و پنهان نیست
نگریستنها او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و بهر چه می نگرد پادشاه بر همه مطلع است و احوال او را آنگاه هست فَاِنْ
قُلْتَ پس اگر سوال کنی تو و بگوئی که فَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ كَرَجُلٍ وَاحِدٍ پس خلق همه نزد خدا حکم یک مرد دارند لَا يَخْفٰى
عَلَيْهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزی فَاَيُّ فَائِدَةٍ لِهٰذَا الْكَلَامِ پس چه فائده است مر
این سخن را که گفتند احوال مقربان را می اندر می بیند و وی تعالی احوال تمام خلائق را می داند و می بیند وجه تخصیص مقربان چیست
قِيْلَ لَكَ گفته شود مر ترا در جواب این سوال و دفع این اشکال آری علم الهی بهمه محیط است و همه را می داند و لیکن لَمَّا عَلَتْ
مَنْزِلَتُهُ هرگاه بلند شد منزلت و حرمت مقرب درگاه او وَشَرُفَتْ رُتْبَتُهُ و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عَظُمَ خَطَرُهُ
بزرگ شد خطره او وَلِاَنَّهُ وَجَبَ عَلَيْهِ شُكْرُ مَا اَوْلَاهُ زیرا که واجب و ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
اَنْزَاهُ مِنْ جَسِيْمِ نِعَمِهِ وَفَضَائِلِهِ از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم وی فَاَدْنَى الْاِلْتِفَاتِ عَنْ خِدْمَتِهِ پس اندک روی
گردانیدن و غفلت نگریستن از جای که حق تَقْصِيْرٌ فِيْ شُكْرِهٖ کوتاهی کردن است در شکر وی تعالی وَذٰلِكَ نُقْصَانٌ
فِيْ طَاعَتِهِ و آن تقصیر کردن در خدمت کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیادة خطر و حذر مقربان را این است و زیادة
علم حق باشان کیفیتی است از زیادة عتاب و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر مقربان را این آیه است
که قال الله تعالی گفته است خدای عز و جل يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد
و بجا آرد از شما گناه کبیره را و فاحشه بمعنی زنا نیز آمده و فاحش هر بدی که از حد گذرد مُبَيِّنَةٍ که هویدا است قبح وی يُضَاعَفْ لَهَا
الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ کرده شود مر او را عذاب دو چند از عذاب دیگر شمار کرده شود و آن زنان قَالَ ذٰلِكَ لَهُنَّ گفت این خدای تعالی
این وعید زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِهِ از جهت کمال و تمام نعمت وی عز و جل عَلَيْهِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِهِنَّ بِالنَّبِيِّ به سبب
اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان بآنحضرت مفهوم میگردد و در این آیه همین منظور است فَكَيْفَ مَنْ
كَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰهِ پس چگونه کسی باشد متصل بخدا فِيْ قُرْبِهٖ و تقرب وی اگرچه اتصال و قرب بحضرت پیغمبر موجب قرب
اتصال بدرگاه حقتعالی است و لیکن با وجود آن تَعَالَى اللّٰهُ عُلُوًّا كَبِيْرًا بلند و بزرگ است خدای تعالی بلندی عظیم
عَنِ التَّشْبِيْهِ بِخَلْقِهِ از مانند کردن بخلق وی لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ نیست مانند او هیچ چیز وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ

وا دست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی بحکیلین نیز سوی وبینائی او نماند و در جنب وی معدوم و مضمحل است و حاصل آنست
که چون این مرید بنسبت مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود و یافته است از حیثیت تقربهای
بدرگاه حق که بواسطه انتساب جناب رسالت پناه ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود فافهم **المقالة**
الثامنة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه اتریدُ الراحةَ والسُّرورَ آیا میخواهی آسایش و
خوشی والدَّعةَ والحُبُورَ و آسودگی و شادی والامنَ والسُّکونَ و ایمنی و آرام را والتَّنعیمَ والدَّلالَ
و ناز و نعمت وانتَ بعدُ فی کِیرِ السَّبکِ والتَّذویبِ و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگری برای ریختن و گداختن و
تموّتُ النَّفسِ و مجاهدةِ الهوی و میرانیدن نفس و کارزار کردن با هوا وازالةِ المراداتِ والاعواضِ دنیاً واخرىً
و دور کردن مرادها و خواهش عوضها در دنیا و آخرت وقد بقیَ فیکَ بقیّةٌ من ذلکَ و بتحقیق باقیمانده است در تو بقیه
از مرادات و طلب عوض ظاهرةً کانت او خفیّةً پیدا و هویدا است چنانکه آثار آن افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس در مییابد و اگر بر دیگران
پوشیده است تو خود در خود مییابی و بر تو پیدا است علی رِسلکَ یا مستعجلُ آهسته روای شتابنده و بیش رونده مهلاً
مهلاً یا مترقِّبُ آهسته باش آهسته باش و ای چشم تیز مرو ای منتظر و چشم دارنده فتح باب البابُ مسدودٌ فی ذلکَ در بسته
شده است تا هنگام ازالة المرادات و عوض تا آنکه باقی نماند از آن چیزی وقد بقیتْ علیکَ منه بقیّةٌ و حال آنکه
بتحقیق باقی مانده تو از آن بقیه وفیکَ ذرّةٌ منه و در تو ذره از آن است المکاتَبُ عبدٌ ما بقیَ علیهِ درهمٌ مکاتب بنده است تا
باقی است بروی یک درم و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته و نوشته داده که هرگاه ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست که
تا تمام بهای نشود آزاد نگردد و تا آنکه یکدرم بر وی باقی است هنوز بنده است همچنین سالک این راه و طالب قرب درگاه تا ذره از طلب مراد و
بقیه از آثار هستی و خود خواهی و خودکامی در وی باقی است هرگز روی آزادی نبیند و بحریت خالص نرسد چنانکه میفرمایند انتَ
مصدودٌ عن ذلکَ تو روی گردانیده شده از در قرب و قبول ما بقیَ علیکَ من الدنیا مادام که باقی است بر تو از لذات
و تمتعات دنیا مقدار مصِّ نواةٍ برابر مکیدن خسته خرما الدنیا هواکَ دنیا هوای تو و مرادکَ و خواسته تو و مُناکَ آرزوی تو
و رؤیتُکَ لشیءٍ من الاشیاءِ و دیدن تو مر چیزی را از چیزها بطریق میل و محبت و عجب و نظر بما سوی از مال و منال و
اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت وطلبُکَ لشیءٍ من الاشیاءِ و جستن تو مر چیزی را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و
قدر و منزلت بحظ نفس و بحکم طبیعة وتشوُّقُ نفسِکَ الی شیءٍ من الاعواضِ دنیاً و اُخرىً و برآمدن
و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها بر عمل در دنیا و در اخری همه مانع وصول و دریافت قبول و حصول
اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان تقاضای هستی و خود پرستی است چنانکه میفرمایند فما دامَ فیکَ

شیٔ مِّن ذٰلِکَ پس مادام که در تو چیزی ازین چیزهاست فَانْتَ فِیْ بَابِ الْاِفْنَاءِ پس تو هنوز
در باب فانی ساختن و در صدد و در گردانیدن آنی حَتّٰی یَحْصُلَ الْفَنَاءُ عَلَی التَّمَامِ وَالْکَمَالِ
پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه آماده گردد فنا بتمام و کمال و تعبیه از هستی
و پندار نماند فَتُخْرَجُ مِنَ الْکِیْرِ پس بیرون آورده شوی از کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن وَتُکَمَّلُ
صِیَاغَتُکَ و تمام ساخته شود زرگری تو صوغ کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام
باقی گردانیدن و نو ختن آورده شوی وَتُحَلّٰی و آراسته شوی به پیرایه وَتُکْسٰی و پوشانیده شوی جامه وَتُطَیَّبُ
و خوشبو ساخته شوی وَتُبَخَّرُ و بخور کرده شوی ثُمَّ تُرْفَعُ اِلَی الْمَلِکِ الْاَکْبَرِ پس تر برداشته میشوی بسوی بادشاه
بزرگتر از همه بادشاهان فَتُخَاطَبُ بِاَنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ پس خطاب کرده شوی باینکلام که تو
نزد ما خداوند مکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فَتُوَانَسُ پس انس و آرام یافته میشوی وَتُلَاطَفُ
و نرمی و نیکوی کرده میشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ و خورانیده میشوی از غذا افزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰی
و از فضل نوشانیده میشوی وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده میشوی وَتُدْنٰی و بسا نزدیک گردانیده میشوی
وَتُطْلَعُ عَلَی الْاَسْرَارِ و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقائق امور وَهِیَ عَنْکَ لَا تُخْفٰی و حال آنکه آن اسرار از
تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتَغْنٰی بِمَا تُعْطٰی مِنْ ذٰلِکَ پس تو مگر و بی نیاز گردانیده
میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها وَ مِنَّتِهَا عَنْ جَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ از همه چیزها که ما سوای حق و وجه باقی
اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور و ساز و مطلوب بدان حق نباشد اَلَا تَرٰی اِلٰی قِطَعِ الذَّهَبِ
آیا نمی بینی بسوی ریزهای زر مُتَفَرِّقَةً از هم جدا افتاده مُتَبَدِّلَةً و باخته شده نگهداشته نشده مُتَدَاوَلَةً
دست بدست گردانیده شده غَادِیَةً رَائِحَةً بامداد کننده و شبانگاه کننده فِیْ اَیْدِی الْعَطَّارِیْنَ در دست
خوشبو فروشان وَالْبَقَّالِیْنَ و تره و سبزی فروشان وَالْقَصَّابِیْنَ و گوشت فروشان قصب پاره پاره کردن
گوسفنده و عضو عضو از هم جدا کردن و نگه ذبح کند و اجزا خوانند وَالدَّبَّاغِیْنَ و پوست پیرایندگان وَالنَّفَّاطِیْنَ
و روغن نفط فروشان وَالْکَنَّافِیْنَ و آبخانه پاک کنندگان اَصْحَابِ الصَّنَائِعِ النَّفِیْسَةِ خداوندان پیشهای
گرانمایه وَالرَّذِیْلَةِ الدَّنِیَّةِ الْخَبِیْثَةِ و پیشها فرومایه کمینه پلید ثُمَّ تُجْمَعُ بعد از آن فراهم آورده میشود
آن ریزها در زر فَتُجْعَلُ فِیْ کِیْرِ الصَّائِغِ پس گردانیده میشوند و انداخته میشوند در بوته زرگر فَتُذَابُ هُنَاکَ پس میگدازد
آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَیْهَا با فروختن آتش بروی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پس بیرون آورده شود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته میشود

بنجاسک وتدقیق م ونرم کرده میشوند تطبیع ونرم صلابت مثل قابل کسوه میشوند فصاغ پس زرگری کرده میشوند در
کالبد ریخته میشوند فجعل حلیا پس زیور ساخته میشوند ثم تجلی پس جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند و
تطیب و خوشبو کرده میشوند فتترک فی خیر المواضع والاماکن پس گذاشته میشوند و بهترین جاها نهادن و بهترین
قرارگاها من دکة الاغلاق ازپس و ربستن ها فی الخزائن در گنجینه ها والصنادیق و در صندوق ها والاحقاق
بحاء معجمه و نون و قاف جاهای تنگ تیره او تجلی بها العروس یا پیرایه بسته میشود بوی آن نوخاسته و در بعضی
نسخ و تحلی بحیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده میشود و تزین و تکرم و آراسته میشود و گرامی داشته میشود
وقد تکون العروس من الملک الاعظم و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگ تر و درینصورت قدر و عزت پیرایه
بیشتر پدید میگردد فتنقل القراضة من ایدی الدباغین پس برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغت گران
الی قرب الملک فی مجلسه بسوی نزدیکی پادشاه در مجلس او و بعد السبک والدق پس از گداختن و کوفتن فهکذا
انت یا مؤمن پس همچنین تو ای مومن که راست داننده وعده حق اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون
شکیبائی می ورزی بر جاهای روان شدن تقدیرهای الهی تعالی و رضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضای وی در همه حال
چه در فقر و غناء و شدت و صحت و مرض و شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی بر عبادت و طاعت و امتثال اوامر و
نواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیده میشوی بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار پس نعمت
داده شوی تو بشناسای ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی علم لدنیه و اسرار حقائق و احوال وجود و
حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد و تسکن فی الاخرة دار السلام و ساکن و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت
مع الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فی
جوار الله و همسایگی رحمت خدای تعالی و داره و در سرای وی که مقام خاص باشد مر مقربان را و قربه و در نزدیکی وی
به نزدیکی معنوی و عندیت حقیقی والانس به و آرام یافتن بذکر و شهود وی و غیر اینها این الفاظ از متشابهات است و مراد
بآن معاینست منزه و معرا از شائبه تشبیه که بجهة تنگی عبارات و تفهیم خلائق بآن تعبیر کرده شده است فاصبر پس صبر کن
ولا تستعجل و شتابی مکن وارض بالقضاء و راضی باش بقضاء که تا تاخیر حصول مقصود تا ملتقی معین رفته است ولا تتهمه
و تهمت منه بر حق به بخل و عدم اطلاع جلال تو فینالک برد عفوه پس چون صبر کرده در می یابد برد مهر و رحمت عفو وی
و حلاوة معرفته و شیرینی شناخت وی و لطفه و کرمه و منه لطف و کرم و نعمت وی قال الرضی
الله عنه ولهذا قاله فی قول النبی و در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست فقر که

باشد سبب در افتادن کفر یؤمن العبد بالله ایمان می آرد بنده بخدا و یسلم الامور کلها الی الله و سپارد
کارها را همه بخدای عز و جل و یعتقد تسهیل الرزق منه و یقین میدارد در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق
از خدا وان ما اصابه لم یکن لیخطئه و تا داند که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و برسد او را و ما اخطاه
لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هر چه نصیب وی است و مقدر است برای او البته میرسد
طلبید یا نطلبید و هر چه نصیب او نیست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد او را فایده اعتقاد اول آنست که آنچه برسد نداند که بسعی
من و رنج من و بازوی من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید بر نا یافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند و من یتق الله یجعل
له مخرجا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا او را آسان میگرداند وی تعالی مر او را بیرون شدن از همه تنگیها و
سختیها و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و من یتوکل علی الله
و هر که توکل کند بر خدا و سپارد کارهای خود بوی فهو حسبه پس خدا بس است او را و محتاج بدیگر نداند بمباشرت اسباب و یقول ذلک
و میگوید این بنده و اعتقاد میکند آنرا و هو فی حال العافیة و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت است از بلا و محنت و فقر و فاقت
ثم یبتلیه الله تعالی پس تر مبتلا گردانیده می آزماید او را خدای عز و جل بالبلاء والفقر بآزمایش و فقر فیاخذ فی السؤال
والتضرع پس شروع میکند آن بنده مبتلا به بلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی
فلا یکشفها عنه پس نمیگشاید و دور نمیکند خدای تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقادی
که از خدای تعالی داشت و در ورطه کفر می افتد فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر صلعم
کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که تقیید و تقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود که هم از عادت
مبتلا بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط و انکار افتد و لیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت
بجهت آنکه بلا از نعمت و در صعوبت سختتر و در وقوع در ورطه کفر بیشتر است فمن تلطف الله به پس بنده که لطف فرموده
خدای تعالی بوی کشف عنه ما به بگشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با او است از محنت و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت
افتد و بی صبری کند و حاجتی فاذکره بالعافیة پس در یابد خدای تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر و
الغناء و توانگری و فرح حاجتمندی و وفقه للشکر والحمد والثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن
و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فیدیم له ذلک الی اللقاء پس دائم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و بهار را
تا وقت مردن و من یرد الله فتنته و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا
در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش درآورده شده ادامه بالعلة والفقر همیشه میدارد بلای او را و فقر

فينقطع عنه مدد ايمانه پس گسسته ميگردد از وی مدد ايمان او فيكفر بالاعتراض والتهمة
للحق پس كافر ميگردد و بسبب عيب كردن و تهمت نهادن مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و عدوان والشك في وعده
و گمان خلاف كردن در وعده حق و استوار نداشتن وعده او را كه در ايصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف
مكروب كرده است فيموت كافرا بالله پس بميرد كفر آرنده بخدا وجاحدا لآياته و انكار كننده دلائل و
علامات او را كه دلالت دارند بر كمال قدرت و رحمت و شمول علم و حكمت حق و آيات قرآن كه ناطقند بصدق وعده تعالی او
متسخطا على ربه نا راضی و خشمگين بر پروردگار خود واليه اشار رسول الله و بسوی اين اشارت كرده است
پيغمبر صلعم ان اشد الناس عذابا يوم القيمة بدرستيكه سخت ترين مردم از روی عذاب در روز قيامت من
جمع الله له بين فقر الدنيا وعذاب الآخرة مردیست كه جمع كرده است خدا تعالی مر او را ميان فقر در دنيا
و عذاب در آخرت نعوذ بالله من ذلك پناه ميجوئيم بخدا از ان وهو الفقر المنسی و آنست فقر فراموشی
آرنده بنده را از خدا الذی استعاذ منه النبی آنكه پناه جسته است از وی پيغمبر صلعم تا اينجا حال دو مرد بيان
يافت يكی آنكه با بتلا فقر در ورطه كفر افتاد كه او را فقر مضطر گويند و ديگر آنكه بوی لطف كرد و غنی ساخت و توفيق شكر داد
كه او را غنی شاكر خوانند و ديگر فقير صابر و اشارت با فضليت وی كرده ميفرمايند والرجل الثالث هو الذی اراد الله
و مرد سيوم آنكسی است كه خواسته است خدای عز و جل اصطفاءه واجتباءه برگزيدن او و نعمتهای ظاهر و باطن و كمال
عقلی و حسی وجعله من خواصه و گردانيده است او را از خاصان درگاه خود ومن احبائه واخلائه و از
دوستان خود در ظاهر و باطن و در دنيا و آخرت ووارث انبيائه وارث پيغمبران خود در رسيدن علم و دين كه بعد
از ايشان باقی ماند وسيد اوليائه و مهتر و بهتر اوليای خود در قوت ايمان بانبيا و كمال متابعت ايشان و
من عظيم عباده و گردانيده است از بندگان بزرگ خود وعلمائهم و از دانايان بعلم دين و احكام آن و
حكمائهم و از حكيمان عارف بحقائق اشيا و درست گفتار و درست كردار وشفعائهم و شفاعت كنندگان در حضرت وی
بر خواست كردن گناهان ديگران وشحنتهم و گردانيده است او را شحنه ولايت و گماشته بر خلق برای كفايت كارهای ايشان
ومتبوعهم گردانيده است پيرو كرده شده مسلمانان كه همه در كار خير تابع و پيرو او باشند ومعلمهم
و تعليم كننده و آموزاننده مردم علم دين و شريعت را و آنچه در دنيا و آخرت در آن صلاح
ايشان باشد وهاديهم الی مولاهم و راه نماينده بندگان بسوی خداوند آنچه موصل گردد بجناب
قدس وی ومرشدهم الی سنن الهدی و راه آرنده و سامان كننده ايشان بسوی روشن راه راست واجتناب

السبیل الی الرحمن و براه آرنده بسوی پرهیزگردن و یکیو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه ضلالت ارسل الکبیر حبال
الصبر فرستاد خدای تعالی بسوی آنمرد کوههای صبر را تا بقوت آن طریقه حق ثابت ماند و جادالرضی و درپایان رضا را انا محمد
آن مرد افعال و احکام پدرورد گار مستغرق گشت والموافقة والفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم و ارادت مولی و
فانی و نیست شدن در فعل وی تا از معنی فرخوست و آسنو تمام برآمد و برتبه قرب و لایت خاصه رسید ثم یکدر که بجزیل
العطاء بعد ان وی را یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار ویکیلة وناز و نعمت می پرورد او را فی اناء اللیل واطراف النهار
در ساعتهای شب و کرانهای روز فی الجلوة و تخلا در حالت جلوة و خلوة فی الظاهر مرة وفی الباطن اخری
گاهی در ظاهر گاهی در باطن یعنی در میابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق و عصمت
وفنون المنح یا و گوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلک پس دایم و پیوسته میباشد مر او را لطف و عطا الی حین
اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن بحضرت مولی تعالی و یافتن دیدار و نعم **قال رضی الله عنه**
واحصناه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که بگویی تو آیش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم و روی مرا خود ببینم و
گشایشی در کار رسید اگر دو و ما الحیلة چیست چاره دوستان و شیکار رفیقالک پس گفته میشود ترا در و چاره گری
آن قف مکانک باایست بجای خود که مولی تعالی بوفق رضا و حکم شریعت ترا در انجا فرموده است ولا تجاوز حدک
و در گذر از حد و اندازه خود و تدبیر نفس و چاره گری از پیش خود حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا گشایش ممن امرک
بالقیام فیما انت فیه از جانب حقتعالی که امر کرده است ترا بایستادن در جای که تو در آنجایی قال الله گفته است خدای تعالی
عزوجل اصبروا صبر کنید بر سختیهای طاعات و آنچه پیش رسد شما را از سختیها در راه دین وصابروا وغلبه و در آورید بر اعدا
دین صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر کردن بمخالفت هوای
وی ورابطوا و بربندید ابدان خود را و ایمان خود را بر سر حد دار الکفر و اسلام برای جنگ بکفار و بربندید نفسهای خود را بر
طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بدکردار واتقوا الله و پرهیزکنید خدا را به بیری کردن و دور نمودن از نا فرموده
وی از هر چه ما سوای اوست امرک بالصبر یا مومن امر کرده ترا خدای تعالی ای مومن بصبر کردن بالتزام طاعت و خلاف نفس ثم
بالمصابرة والمرابطة والمحافظة والملازمة له پس امر کرده بمبالغه در صبر و بستن دل با آن و نگهداشتن آن
و ملازمت نمودن آن ثم حذرک عن ترکه پس ترسانید ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی واتقوا الله
فی ترک ذلک و پرهیز کنید خدا در ترک کردن آن لا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة فی الصبر یعنی ترک
مکنید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرة و امن و سلامت از شر و آفت در صبر است وقال النبی صلی الله علیه وسلم الصبر من

المقالة [illegible]

الایمانِ کالرأس من الجسد صبر نسبت با یمان مانند سر است نسبت بتن چنانکه بی سر بدن وجود نگیرد و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از ضد آنها صبر نورزد وجود نگیرند و صورت نپذیرند و مثل و گفته شده است در فضیلت صبر لکلِ شیءٍ ثوابٌ بمقدارٍ مر چیزرا پاداش باندازه و حد معین است الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که بدرستیکه وی جزاف است بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرمودند آنرا بقول خود غیر مقدارٍ اندازه کرده نشده کما قال الله تعالی انما یوفی الصبرون اجرهم بغیر حساب بسیار و تمام داده میشود صابرانرا مزدهای ایشان شمار فاذا القیته پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فی حفظک للصبر در نگهداشتن تو مر صبر او محافظت الحدود و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعین نموده و مشروع ساخته است انجز لک ما وعدک فی کتابه سبیر میگرداند و باخر میساند چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن وهو قوله و آن نوید قول اوست عز و جل ومن یتق الله یجعل له مخرجا و کسیکه پرهیز کند خدارا میگرداند و پیدا می کند مر اورا بیرون شدن از هر تنگی و دشواری ویرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند ورا از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی عقلی جانی وکنت بصبرک حتی یأتیک الفرج و میباشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا گشایش من المتوکلین از جمله متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار و تدبیر مفضل منان فی قد وعدک الله عز و جل بالکفایة و بتحقیق وعده کرده است خدا تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسنده بودن کرم و عنایت او از احتیاج تو باسباب و آلات فقال گفت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی که بسپارد کار بار خود را بخدا و اعتماد کند بروی پس وی تعالی بس است اورا و کنت مع صبرک وتوکلک من المحسنین و می باشی تو با صبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت و عنایت او از جمله نیکوکاران و عبادت کنندگان مر خدارا بصفت شهود و حضور که حقیقت معنی احسان است و قد وعدک بالجزاء و بتحقیق وعده کرده است ترا باحسان بجزا فقال عز و جل کذلک نجزی المحسنین و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگانرا و یحبک الله مع ذلک و دوست می دارد ترا خدای تعالی دوستی خالص بوجود احسان لانه قال ان الله یحب المحسنین زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد محسنانرا پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت و جزا و محبت حقتعالی فالصبر رأس کل خیرٍ و سلامةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامتست دنیا و آخرت در دنیا و آخرت و منه یترقی المؤمن الی حالة الرضاء والموافقة و از مقام صبر بالا میرود و برآید مسلمان

فاعلم ان الصبر من الایمان کالراس من الجسد ١٢

بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءُ فِي أَفْعَالِ اللّٰهِ پس از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکنند بحال فنا و گم شدن
در افعال خدا تعالی حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَيْبِيَّةِ فانه حالت بدلیت و غیبت است و ابدال را هیچ ارادتی و خواستی و فعلی
و اختیاری نمیماند و غایب و فانی محض اند در ارادت حق و فعل او تعالی فَاحْذَرْ أَنْ تَتْرُكَهُ پس بترس و پرهیز
کن از ترک کردن این حال و ترقی ناکردن بآن مقام فَتُخْذَلَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس فرو گذاشته شوی و انداخته
شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وَيَفُوتُكَ خَيْرُهُمَا و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

قال رضـ إِذَا وَجَدْتَ فِي قَلْبِكَ بُغْضَ شَخْصٍ أَوْ حُبَّهُ چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی
او را فَاعْرِضْ أَعْمَالَهُ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فَإِنْ كَانَتْ فِيهِمَا مَبْغُوضَةً پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف و نامرضی فَأَبْشِرْ
بِمُوَافَقَتِكَ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وَإِنْ كَانَتْ
أَعْمَالُهُ فِيهِمَا مَحْبُوبَةً و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی وَأَنْتَ تُبْغِضُهُ
و تو دشمن میداری او را فَاعْلَمْ أَنَّكَ صَاحِبُ الْهَوَى پس بدانستی بدانکه تو خداوند هوای نفسی تُبْغِضُهُ بِهَوَاكَ
دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظَالِمٌ لَهُ بِبُغْضِكَ إِيَّاهُ ستم کننده او را بدشمن داشتن تو او را و کننده دشمنی مر او
غیر جائی او وَعَاصٍ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولِهِ و بیفرمانی کننده مر خدا را و رسول خدا را مُخَالِفٌ لَهُمَا ناسازگاری کننده
مر ایشان را بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان او را فَتُبْ إِلَى اللّٰهِ مِنْ بُغْضِكَ پس توبه کن و باز گرد بسوی
خدا از این گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را وَاسْأَلْهُ و بخواه از خدای عز و جل مَحَبَّةَ ذٰلِكَ الشَّخْصِ دوستی آن شخص را
وَغَيْرِهِ و دوستی جز او را مِنْ أَحْبَابِ اللّٰهِ وَأَوْلِيَائِهِ و دوست داشته شدگان خدا و دوست دارندگان وی
وَأَصْفِيَائِهِ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِهِ و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی لِتَكُونَ مُوَافِقًا لَهُ تا باشی
موافق مر خدا را عز و جل فِي مَحَبَّتِهِ در دوست داشتن دوستان خدا در کلام اشارتست بآنکه مسلمان را باید که اولیا خدا
را از محبت که دوستان اویند دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد و گر تعصب از ساحت انصاف بر وید تا در ورطهٔ زیغ و ضلالت
نیفتند عشقی و ربطی و خلاصی خصوصیتی با پیر خود ولی نعمت خود دارد آن دیگرست آنجا از غیر خبر ندارد و دشمنی چه گنجایش دارد
مصرع دلبر اگر هزار بود دل از آن یکیست **بیت** خوبان بسی بچشم در آیند و بگذرند + آن شوخ دیگرست که در سینه جا کنند
فهم من فهم این بیان تفصیل در بغض و دشمنی شخصی است وَكَذٰلِكَ افْعَلْ فِيمَنْ تُحِبُّهُ و همچنین بکن در شان کسی که دوست
میداری او را یعنی أَعْرِضْ أَعْمَالَهُ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ یعنی عرض کن عملهای او را بر کتاب خدا

وسنت رسول او فان کانت محبوبة فیهما فاحببه اگر باشد عملهای آنشخص دوست داشته شده در کتاب
وسنت پس دوست دار اورا فان کانت مبغوضة فابغضه واگر باشد عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار
اورا کیلا تحبه بهواک تا دوست نداری اورا بهوای نفس تو وتبغضه بهواک دوشمن نداری اورا بهوای نفس خود
الحب بعد البغض بعد که گویند خیست وقد امرت بمخالفة هواک وتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس
قال الله عز وجل ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وپیروی مکن هوای نفس را تا گمراه گرداند ترا از راه خدا اگر متابعت
کرده است قال رض ما اکثر تقول چه عجب بسیار است که میگوئی تو کل من احببته لا تدوم محبتی
که هرکسی که دوست میدارم من اورا دایم وهمیشه نماند یاری من اورا فیحال بیننا پس حایل گردد شود مانعی در میان ما
اما بالغیبة یا بغایب شدن وناپدید گشتن محبوب او بالموت یا بمردن وی او العداوة یا بواقع شدن دشمنی
بیگدیگر واین آید میان سست ودر میان قوع حیلولت وانواع مال سفیر مانند که وانواع المال وگوناگون مالها واقع میشود حیلوله
در بالتلف والفوات من الیدبهلاک شدن وگذشتن وگمشدن از دوست فیقال پس گفته شود در میان سبب
وباعث بر آن اما تعلم یا محبوب الحق آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا المعنی به خواهش وعنایت کرده شده بوی المنظور
الیه نظر عنایت کرده شده بوی المغار له وعلیه رشک کرده شده بجهته وی دیگران که پیوسته وابسته اند بوی در شک
کرده شده بروی تا بجای دیگر توجه نکند الم تعلم ان الله غیور آیا نمیدانی که خدا تعالی غیرت برنده است خلقک له
پیدا کرده است ترا که بندگی کنی اورا وبا وی مشغول باشی دبغیره وبغیر وی از آن تروم ان تکون لغیره میجوی تو که باشی خاص اورا
وغیرت در اصل تغیر قلب انسان است وهیجان است بسبب مشارکت دیگری در چیزی که مخصوص است بوی در حقتعالی عبارت است از باز داشتن
بنده را از آنچه دور اندازد اورا از جناب قرب ورحمت اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدا عز وجل در شان
قومی که جهاد میکنند در راه خدا ونمیترسند ملامت کنندگان را یحبهم ویحبونه دوست میدارد خدا ایشان را ودوست میدارند
ایشان خدا را وقوله ونشنیدی قول اورا وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وپیدا نکردم پری وآدمی را مگر
برای آنکه پرستش کنند مرا وبشناسند مرا ومشغول باشند بمن اما سمعت قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر صلعم که فرمود
است آنکه هر کرا حق دوست می دارد بغیر خود نمیگذارد فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست دارد خدا بنده را ابتلا
میگرداند اورا وآزمایش میکند اورا فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد می آید در نگاه میدارد وذخیره می گرداند اورا برای خود ونمیگذارد
اورا بغیر خود وقیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله ما اقتناه وچیست معنی قول تو اقتناه واحتمال دارد که بلفظ مضارع باشد
یعنی چیست اقتنای خدای تعالی بنده را وبچه طریق میباشد قال گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان می باشد که

لَمْ يَذَرْ لَهُ نميگذارد مر بنده را مَالاً وَلَا وَلَداً نه مال و نه اولاد و همه را زوی باز می ستاند و فقیر و مجرد میگرداند وَذٰلِكَ لِاَنَّهُ اِذَا كَانَ لَهُ مَالٌ وَوَلَدٌ و فتنای حق مر بنده را بناگذشتن مر اورا مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد جنانکه دوستمی دارد مال و ولد را فَتَشَعَّبَتْ مَحَبَّتُهُ لِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق می گردد دوستی بنده مر پروردگار تعالی را ازشان فَتَنْقُصُ وَتَتَجَزَّى پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فَتَصِيرُ مُشْتَرَكَةً بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ غَيْرِهِ پس میگردد محبت بنده انباز گیرنده شده میان خدا و جز وی و شریک گردانیده شده غیر وی را در وی وَاللّٰهُ لَا يَقْبَلُ الشَّرِيكَ و خدا نمی پذیرد انباز را وَهُوَ غَيُورٌ و وی تعالی غیرت برنده است بر بنده قَاهِرٌ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ غالب است بر هر چیز غَالِبٌ لِكُلِّ شَيْءٍ چیره است هر چیز را و قدرت دارد بر هر چیز فَيُهْلِكُ شَرِيكَهُ وَيَعْدِمُهُ پس نیست و کم میگرداند انباز خود را که ساخته است آنرا بنده و گرفته است او پیش خود لِيُخْلِصَ قَلْبَ عَبْدِهِ لَهُ مِنْ غَيْرِ شَرِيكٍ تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید که کسی را بخاطر رسد که در شرع حث و ترغیب بر مهر و محبت اولاد واقع شود بلکه بر ترک و عدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشانرا بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آن حضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جاء جوابش آنست که شفقت و مهربانی وادای حقوق فرموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بران دیگر است چنانکه مانع از یاد حق و غالب بران آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد و ممنوع و مکروه این قسم است و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول الله صلعم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست می دارید فرمودند چه جای پرسیدن است دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند محبت دو دوستی در یکدل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت شد و حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار مینمائید فرمود ایمانرا اختیار می نمائیم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه بما دارید محبت نیست شفقت و مهربانی است که شما دارید پس حضرت امیر تحسین فرمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوة نیاید و نیز ترک آن و قطع از ان در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق محبت مولی سبحانه و بعد از تحقق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان مینمایند فافهم و چون محبت حق صاف گشت و دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بی شرکت فَيَتَحَقَّقُ وَيَصِحُّ

قَوْلُهُ پس درست و راست میگردد و درین هنگام معنی قول حق عز و جل يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ حَتّٰى اِذَا

تَنَظُّفَ الْقَلْبُ مِنَ الشِّرْكِ وَالْأَنْدَادِ تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انباز ان وهمتایان حق مِنَ الْأَهْلِ وَ
الْمَالِ وَالْوَلَدِ که اهل مال واولاد اند وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ ولذتها وشهوتها وَطَلَبِ الْوِلَايَاتِ وجستن تصرفها
ودسترسها وَالرِّيَاسَاتِ وسری وسروری وسرداریها وَالْكَرَامَاتِ وعزتها وبزرگیها وظاهر است که مراد ظهور خوارق عادت
باشد بقرینه وَالْحَالَاتِ وحالات که در شان سزاوی میدهد وَالْمَنَازِلِ وَالْمَقَامَاتِ ومنزلها ومقامها که اشارات می
باشد و غالب مراد از منزل مکانی می افتد که در آنجا نزول کنند و عنقریب ارتحال ازان نمایند ومقام آنکه چند گاه آنجا
باشند وبایستند ومنازل ومقامات سالکان نیز بهمین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت وبطوء سیر سلوک وبالجمله این
شرکا در این عالم اند بجهة دنیا یا دین واشارت بشرکاء آخرت نموده میفرمایند که وَالْجَنَّاتِ وبهشتها ولذتها و
شهوات آن وَالدَّرَجَاتِ وپایها ومرتبه ها که بهشتیان را باشد وَالْقُرُبَاتِ وَالزُّلُفَاتِ در دنیا یا در آخرت قربت
وقربی وقربت وزلف وزلفی وزلفت همه بمعنی نزدیکی ومنزلت ومرتبت است وخواهش وآرزو آن اگرچه در درگاه حق
باشد داخل طلب ماسوی وشرک خفی است چنانکه میفرمایند فَلَا يَبْقَى فِي الْقَلْبِ إِرَادَةٌ وَلَا أُمْنِيَّةٌ
پس باقی نماند در دل هیچ خواهشی وآرزوی فَيَصِيرُ كَالْإِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِي لَا يَثْبُتُ فِيهِ مَائِعٌ
پس بگردد دل همچو آوند رخنه دار که بر جا نمی ماند در وی چیزی روان بریزنده چنانکه آب وشیر وروغن وسرکه ومانند آن این
تمثیل وتشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهة غایت مطابقت بمقصود وهمچنین مطالب ومقاصد بتکرار مذکور
شده بقصد تأکید وتقریر ودرینجا متابعت کتاب مجید است که در وی نیز این طریقه سلوک است ودر حقیقت کلام انبیاء واولیاء
ظل آن آفتاب ویرتو آن نور است وبالجمله میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود وارادت هیچ چیز را در وی
جای نماند لِأَنَّهُ انْكَسَرَ بِفِعْلِ اللّٰهِ زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا عزوجل كُلَّمَا تَجَمَّعَتْ فِيهِ إِرَادَةٌ
هرگاه که پیدا شد وبرآمد در دل خواهشی كَسَرَهَا فِعْلُ اللّٰهِ وَغَيْرَتُهُ بشکست آن خواهش را فعل وغیرت او که بنده
خاص خود دارد ونمیخواهد که او در بغیر نگذارد وغیرت گر دست در کار زنم زنجیر بر دستم نهد ❊ در چشم غم گند گر
نام هشیاری برم فَضُرِبَتْ حَوْلَهُ سُرَادِقَاتُ الْعَظَمَةِ وَالْجَبَرُوتِ وَالْهَيْبَةِ پس زده شد گرد آن دل
سراپرده های عظمت وقهر وبزرگی وترس فرق است میان خوف وهیبت در هیبت معنی عظمت وسطوت است چنانکه از امراء
وسلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس ووحشت وکراهت است چنانکه از دزد ودرنده میترسند ونیز در خوف ملاحظه
نفس ووصول شری بوی ملحوظ ومنظور بود ودر هیبت مجرد جلال وکمال محبوب مشهود گردد وَخُفِرَتْ مِنْ دُونِهَا
خَنَادِقُ الْكِبْرِيَاءِ وَالسَّطْوَةِ وکاویده شد از پس آن سراپرده ها خندقها بزرگی وسختی گرفتن وحمله کردن

فائده

یخلص الی القلب پس رہائی نمیابد و نمی رسد بسوی دل شہود عظمت و کبریائی حق و سطوت و جبروت وی تعالی ارادة
شئ من الاشیاء خواہش چیزی از چیزہا فح لا یبصر القلب الاسباب من المال والولد والاہل والاصحاب
پس درین ہنگام زبان نمیگیرند دل را و خللی نمی افگنند در کارخانہ جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران کہ از اسباب و آلات دنیا اند

بیت گرت مال و جاه است و زرع و تجارت ✤ چو دل با خدا ہست خلوت نشینی والکرامات والحکم والعبادات
و کرامتہا و حکمتہا و عبادتہا کہ از اسباب تعلقات دین اند و بجہت تعلق دل از جملہ شرکا روا نداده شده اند بر تقدیر نظافت قلب و
فنا و ارادات وی و شہود کبریای حق زیان نمیکنند فان جمیع ذلک یکون خارج القلب زیرا کہ ہمہ اینہا بر تقدیر
میباشند بیرون دل فلا یعاقب اللہ پس عقوبت نمیکند خدا تعالی عز و جل بسبب آن بنده در اہلاک و اعدام آن از جہت عدم
تعلق دل بنده بدان کہ سبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب وی است **نقل است** کہ گاہی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم وفات
میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنہا میرسانیدند فرمودی بتجہیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز
گزاردی باز مشغول تذکیر شدی پس مردم میگفتند ای عجب ہیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی میفرمودند ما از دل او قول
ایشان را بیرون کرده ایم و اشیا را جای در دل ما نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بل یکون جمیع ذلک کرامة من اللہ
لعبده بلکہ میباشند ہمہ این اشیا سبب کرامت از جانب خدا مر بنده خود را و لطفا بوی و سبب مہربانی و مزید توفیق بنده
ونعمة و رزقا و انعام و بخشایش و روزی دادن بنده خود را و منفعة للوارد بن علیه و سبب نفع رسانیدن کسانی مر
را که فرود می آیند و میرسند بر وی از فقرا و محتاجان تواند که نعمة و رزقا نیز مر او را از یا شد فیکرمون به پس گرامی داشته
میشوند این واردان و نازلان بروی باین اشیا و یرحمون و رحمت کرده میشوند و یحفظون و نگاہداشته میشوند از حرمان
و خذلان و نقصان و آفات دیگر لکن کرامة علی اللہ از جہت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عز و جل که بوجود وی دیگران را
نیز نفع میرسانند و بنابر نعمت می آرد فیکون خفیرا لہم پس میباشد آن بنده بدرقه و نگہبان آن اشیا را و شحنة و
گماشته حق برای کفایت مہمات خلق و کہفا و پناه و حرزا و جای استوار برای پناه گرفتن و شفیعا دنیا و اخری
درخواہنده گناه و تقصیرات ایشان را در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس اللہ سره العزیز گفت من چرا نا امید
نباشم از خلق حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم و چرا نا امید باشم از حق حال آنکه امیدوارم که حق تعالی دیگران را نفع
رساند بواسطه من **قال رضی اللہ** تعالی عنه الناس اربعة مردم ہمہ بر چہار قسم اند رجل لا لسان له
ولا قلب یکی مردی است که نه زبان است او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل که محل علم و معرفت و اسرار
ربوبیت بود وهو العاصی الغر الغبی و وی منسوب است بعامی که بخصوصیت علم و عمل مخصوص نشده و غر بکسر غین

ط

نہایت

معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بیداشتی او بی تمیزی و جاهل و غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمان واقعشده که
المؤمن غرّ کریم بمعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال
بامور دین و تهیهٔ زاد آخرت و صفای سینه و نیکو گمانی خیزد و بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سفساف یکی خرد و خوار و دردی است لَا يَعْبَأُ اللهُ بِهِ وزنی ندارد بے نمی نهد خدای عز و جل او را و اعتباری بگیرد و از وی
لَا خَيْرَ فِيهِ نیست هیچ نیکی در وے نه در ظاهر و نه در باطن هُوَ وَأَمْثَالُهُ وی مانند وے از آدمیان حُثَالَةٌ بضم حاء
مهمله و ثاء مثلثه بمعنی ردی و تبون هر چیز که نیکی در آن نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که از آن سبوس جدا کنند
لَا يُبَالِي بِهِمْ نیست قدر و اعتبار مر ایشانرا در درگاه حق إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَهُمُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدا تعالی
بمهربانی خود فَيُصْلِحَ قُلُوبَهُمْ لِلْإِيمَانِ بِهِ پس راه نماید دلهای ایشانرا و توفیق دهد بایمان آوردن بخود و گرداند
جَوَارِحَهُمْ و بجنباند اعضای اندامهای ایشانرا بِالطَّاعَةِ لَهُ بفرمانبرداری کردن مر او را عز و جل برین تقدیر ازین پایه
می بر آیند و داخل قسم مذکور میباشند یا مرتبه دوم از ایمان و عمل حاصل شده که عامیان و جاهلان را میباشد یعنی در همین قسم کسی باشد
که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود و عذاب و رنج برهد اگرچه از کمالات و درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ
أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم مردمان وَلَا تُكَذِّبْهُمْ و پناه بگیر و در میان میا ایشان و
لَا تُكَثِّرَنَّ بِهِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان وَلَا تَغُمَّ فِيهِمْ و ماسیت بیان ایشان فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ
وَالسَّخَطِ زیرا که بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الهی بے رضای وے اند سُكَّانُ النَّارِ وَأَهْلُهَا ساکنان آتش دوزخ
و کسان او اند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهُمْ پناه میجوئیم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر ایشان إِلَّا أَنْ تَكُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ
بِاللهِ مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عز و جل وَمِنْ مُعَلِّمِي الْخَيْرِ و از دهندگان نیکی وَهُدَاةِ الدِّينِ و راه نمایندگان
دین وَقُوَّادِهِمْ و از کشندگان مردم بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِهِ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَذَلِكَ و
پس اگر حال چنین است لازم گیر صحبت ایشانرا فَأْتِهِمْ وَادْعُهُمْ إِلَى طَاعَةِ اللهِ پس بیا پیش کم ایشان و بخوان ایشانرا به
طاعت خدای عز و جل وَحَذِّرْهُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللهِ و بترسان و بپرهیزان ایشانرا از گناه کردن خدای تعالی یعنی و رای
ایشان برای همین کار و به همین نسبت که هدایت کنی ایشانرا و احکام دین تعلیم کنی فَكُنْتَ عِنْدَ اللهِ جَهْبَذًا پس باشی
تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد و خبیر فَتُعْطَى أَجْرَ الرُّسُلِ وَالْأَنْبِيَاءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُولُ اللهِ
گفت پیغمبر صلعم لِعَلِيٍّ مر امیر المؤمنین علی را لَأَنْ يَهْدِيَ اللهُ بِكَ رَجُلًا هر آئینه رسانیدن خدای تعالی بمقصود
بواسطه راه نمودن تو مردی را خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ بهتر است مر ترا از آنچیز که بر آمده است بر آنچیز آفتاب

۷ یعنی از تمام دنیا چه بهدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که از هزار مرتبه بهتر و بالاتر است ۲ نعوذ

ف ثواب هدایت بیشتر از ثواب علمهای دیگر است ۱۲

از دنیا و مافیها است و خود ثواب اینکار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیْ
لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ و قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد زبان
عین او شده است فَيَنْطِقُ بِالْحِكْمَةِ پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم و عمل وَ
لَا يَعْمَلُ بِهٖ و خود عمل نمیکند بدان و کار بهی نبندد و آنرا يَدْعُو النَّاسَ اِلَى اللّٰهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ
يَفِرُّ مِنْهُ و حال آنکه خود میگریزد از وی عز و جل فَيَسْتَقْبِحُ عَيْبَ غَيْرِهٖ پس بد میشمرد عیب مردم را جز خود وَ
يُدِيْمُ هُوَ عَلٰى مِثْلِهٖ فِيْ نَفْسِهٖ و همیشه میباشد و بر ماند آن عیب در ذوات خود يُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّكًا پیدا میکند و بیان
میکند بر مردم تعبد و پارسائی را وَيُبَارِزُ اللّٰهَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِيْ و بیرون می آید در صف جنگ خدا را
بگناهان بزرگ و درین کلام اشارتست بآنکه هرکه قصد معصیت میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت می آید
و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود وَاِذَا خَلَا ذِئْبٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ چون در آید در خلوت با کسی
گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست در صورت آدمی وَهُوَ الَّذِيْ حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِيُّ صلعم وَ
اوست آنکسی که پرهیزانیده و ترسانیده است از وی پیغمبر صلعم يَقُوْلُ اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰى اُمَّتِيْ عُلَمَاءُ السُّوْءِ
میفرماید آنحضرت صلعم ترسیده شده تر از هرچه میترسم من بر امت خود از آن دانایان بدکار اند که بد را نیک میشناسند و بد میکنند
یعنی علمای بیعمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون خود عمل ندارند سخن
ایشان در دیگران گیر نمیکند و زیان آرد و ازینجا لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن بخلاف
مقصود کنند و زیان آرد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا اینها همه مجسم ما ازین صفت یا از بیم و گر این صفت دارد فَابْعُدْ
مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسی وَهَرْوِلْ و بدو و بگریز از وی **بیت** ازین دیو مردم که دام دد اند *
نهان شو که همصحبتان بد اند لِئَلَّا يَتَخَطَّفَكَ بِحَلَاوَةِ لِسَانِهٖ تا نرباید ترا آنکس بزبان شیرین خود و نیفکند در دل
تو دوستی معاصی و شهوات را پس بکنی تو آنها را فَيُحْرِقَكَ نَارُ مَعَاصِيْهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان وی
وَيَقْتُلَكَ نَتْنُ بَاطِنِهٖ وَقَلْبِهٖ و بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا لِسَانٍ
و مردم سوم کسیست بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و قفل
خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ اللّٰهُ عَنْ خَلْقِهٖ وَ
وی مومنیست که پوشیده است او را خدا تعالی از خلق خود وَاَسْبَلَ عَلَيْهِ كَنَفَهٗ و فرو هشته است بروی پرده در آورده است
او را در پناه خود تا بحقیقت علم و معرفت و حالیکه دارد خلق مطلع نگردند وَبَصَّرَهٗ بِعُيُوْبِ نَفْسِهٖ و بینا گردانیده است او را

حق تعالی بعیبهای نفس وی و آفات آن و نوّر قلبه و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت و دقایق عجیبه و یا
و عرّفه غوایل مخالطة الناس و شناسا گردانیده است او را سختیها و دشواریهای صحبت و آمیزش مردم را که بلا
کننده است و شؤم الکلام و النطق و دانانیده است او را نامبارکی سخن و گویایی و تیقن ان السلامة
فی الصمت و الانزواء و بیقین دانسته است آنرا که بی گزندگی از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی است
یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش از جهة آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات نفس در خاموشی
است و بهمین جهة برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی صلعم چنانکه فرموده است پیغمبر
صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزید رست از آفت و کما قال و همچنانکه فرموده ان العبادة
عشرة اجزاء بدرستیکه عبادت را ده جزء است تسعة منها فی الصمت نه جزء از آن در خاموشی است
این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چه غالب آنست که هر بلای و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رهگذر
زبان رسد و در حدیث آمده است که بر رو نمیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر درودهای زبانهای ایشان فهذا رجل
ولی الله پس اینمرد ولی خدا است و دوست وی عز و جل فی سرّ الله در سریکه با خدا دارد و محفوظ نگهداشته شده است
از آفات نفس و خلق و آشکارا کردن سرّ ذو سلامة بی گزند است ازین آفت و عقل وافر و خداوند عقل تمام
است جلیس الرحمن همنشین خدای مهربان است و مقرب درگاه او است منعم علیه نعمت داده شده
و افاضه کرده شده بروی فالخیر کل الخیر عنده پس نیکی همه نیکی ازین باب نزد او است و در صحبت او است این مبالغه است
در وجود خیر نزد وی فدونک و مصاحبته و مخالطته و خدمته پس لازم گیر او را و یاری او را و
آمیزش او را و چاکری او را و التحبب الیه و دوستی نمودن بسوی او و بقضاء حوائج تسنح له به برآوردن
حاجتهای او که عارض شوند مر او را و بسببی زبانی از آن تعبیر نموده اند کرده و اظهار نمود و موافق کن تفوق فیها
و به پرداختن منفعتها که منتفع گردد وی در آن فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدا تعالی بسبب محبت داشتن تو
آنمرد را و یصطفیک و برگزیند ترا و یدخلک و در آرد ترا فی زمرة احبائه در گروه دوستان
یا دوست داشته شدگان خود و عباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خللی و تباهی
در کار و بار ایشان راه نمانده و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق سبحانه و تعالی
در کتاب مجید انبیاء را بدان وصف کرده بین کته حاصل میگیرد و اینهمه کمالات و سعادات ببرکت آنمرد و صحبت او
انشاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید

قال علیه السلام ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت

فا

والرجل الرابع المدعوّ في الملكوت بالعظمة ومرد چهارم که صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده شده
است در عالم ملکوت که عالم ملائکه وارواح است به بزرگی کما جاء في الحديث چنانکه آمده است در حدیث من تعلّم
کسیکه آموخت علم را وعمل به وکار کرد بدان وعلّم وآموزانید دیگران را دُعي في الملكوت عظيمًا خوانده
میشود ونام کرده میشود او را در ملکوت عظیم وهو العالم بالله وایمرد داناست بخدا وبآياته وداناست بآیات او
یعنی بدلائل وامارات که دال اند بر ذات وصفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی اُستُودِع قلبه غرائب علمه
با امانت نگهداشته شده است در دل وی ودائعها شهای غرائب علم را که هیچ کس نداند واطلعه الله على اسراره طواها عن
غيره وواقف گردانیده است او را او تعالی بر سرها که در نوردیده وپنهان داشته است آن سرها را از غیر وی واصطفاه
واجتباه وبرگزیده وبرخواسته است مراد ورا بر خلق بدرجات علم وعمل وجذبه اليه وهداه وکشیده است او را بسوی خود وراه نموده
است او را بعلوم ومعارف ورقاه اليه وبالا برده است او را بدرگاه قرب خود وشرح صدره لقبول تلك الاسرار والعلوم
وکشاده است سینه ورا برای پذیرفتن آن سرها وعلمها وشرح صدر مقامی عالی است که حمل اسرار ربوبیت با ثقل اوزار عبودیت
بی آنکه تنگ گردد دلگیر نشدن با خلق بنبوت از ایشان درست آمده وکریمه الم نشرح لك صدرك اشارت بآن مقام است وحصول
آن بتمام وکمال خاص در ذات پاک سید کائنات صلعم میسر شود وبعد بکمال اولیا را باندازه متابعت ایشان بذات شریف وی
برحسب تفاوت درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وجعله حجة للعالم وگردانیده است خدای
تعالی ورا دانشمند بزرگ نقاد خبیر وحجة للعباد وخواهنده مر بندگان را بسوی خیر ونذيرًا لهم وترساننده مر ایشان را
از شر وحجة فيهم وگردانیده است خدای تعالی ورا دلیل بر اثبات ذات وصفات ودین وملت در میان ایشان هاديًا
راه راست نماینده است للخلق الى الحق مهديًا راه راست نموده است او را حقتعالی بجود شافعًا درخواست کننده گناهان
خلق را در حضرت صمدیت مشفعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی آنحضرت صادقًا راست گوینده
مصدقًا راست گو دانسته شده است بدلًا للرسل والانبياء گردانیده است او را خدای تعالی خلیفه وجانشین پیغمبران خود علیهم
صلواته وتحیاته وبرکاته بر پیغمبران درودها وسلامهای وی وبرکتهای وی فهذا هو الغاية والمنتهى
فی بنی آدم پس این مرد که خدای تعالی او را دل وزبان هر دو عطا کرده است وباینصفات موصوف کرده است پایان ونهایت کار رسیده بشر
است در میان آدمیان لا منزلة فوق منزلته الا النبوة نیست هیچ مرتبت بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعليك به پس
لازم گیر تو از او صحبت وخدمت ومحبت وعقیدت او را اگر صحبت وخدمت وی دست دهد فهو المراد واگرنه عقیدت ومحبت از
دست مده که بیگانگی از او ودوری از وی موجب خسارت وحرمان وانکار ومخالفت وی سبب ادبار وخذلان است الخذلان

تخالفه وتنافره به پرهیز وبترس آنکه ناسازگاری کنی وگریزی از وی وتجانبه وتعادیه وکناره گیری
دور باشی از وی ودشمنی ورزی با وی وتترك القبول منه وترک کنی پذیرفتن از وی والرجوع الی قوله و
نصیحته وترک کنی بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی فان السلامة فیما یقول زیرا که سلامتی در گزیدن چیزی
است که میگوید وی وعنده وسلامت نزد اوست والهلاك والضلال عند غیره وهلاک گمراهی نزد غیر او
کرمعا ومخالفت او باشد الا من یوفقه الله مگر کسیکه توفیق دهد او را خدا تعالی ویمده بالسداد والرحمة ومدد کند او را
بدرستی وراستی کردار وگفتار ومهربانی خود در همه کار وبار وبازدارد او را از منافرت ومخالفت وی بر گرداند از آن فقد
قسمت لک لناس پس بتحقیق قسمت کردم برای فایده تو مردم را بچهار بخش فانظر لنفسک ان کنت ناظرا پس نگاه
کن ودیده تامل بگمار برای نفس خود اگر هستی نظر وفکر کننده وقابل ومستعد آن سخن بگویم اکنون بالکه نشین درجه بنوش که تو
خود دانی اگر عاقل وزیرک باشی ولتحترز بها ان کنت محترزا لها وپرهیز کن ونگهداشت کن نفس خود را اگر هستی پرهیزگار
ونگهداشت کننده مر او را شفیقا علیها مهربانی کننده نفس وترسنده از رسیدن مکروهی بر وی هدانا الله وایاک
راه نماید خدا تعالی ما را وترا الی محجته وبرضاه مرچیزیکه دوست میدارد وی تعالی آنرا وخشنود می باشد از آن دنیا وحق
در دنیا وحجرت جعکردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم وتشریف اوست تبر
قبول اجابت دعا چون مرا دهند اینجا زیادت وکمال اوست بر طبق اهدنا الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب را بحصول این
درجه بطفیل وی چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود قال رضی الله عنه
واعظم ما اعظم تسخطك علی ربك چه عجب بسیار است ناخشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو واتهامك له و
تهمت نهادن تو مر او را غرض جل بجهل وبخل وسفه وانچه بلایق جناب قدس اوست واعتراضك علیه وعیب گرفتن تو بر وی
وانتسابك له عز وجل بالظلم ونسبت کردن تو مر او را بستم واستبطاءك له فی الرزق والغنی ودیر
شمردن تو مر او را در رسانیدن روزی وتونگر ساختن وکشف الکروب والبلوی ودور کردن وگشادن اندوهها
وبلا را یعنی چون روزی زود نرسد وفقر بر طرف نگردد وبلا ومحنت دور نشود وگشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی وخشم
گیری ناراضی شوی ونا امید گردی نبایدکه اینچنین کنی اما تعلم ان لکل اجل کتابا آیا نمیدانی که هر مدت را
سرنوشتی ونهایتی است ولکل بلیة وکربة غایة ومنتهی ونفادا ومر هر بلا را وهر اندوه را
پایانی است وآخری است ودیگر شدنی است لا یتقدم ذلك ولا یتأخر پیش نمیشود
آن مدت وپس نمیشود والاوقات لا تتغیر والاوقات البلایا لا ینقلب وقتها بلاها دیگرگون نمی شود فتصیر

عَوْفِیًا پس بلاها عافیتها وَوَقْتَ البُؤْسِ لا یَتَقَلَّبُ بِنِعْمَةٍ و وقت سختی نمیگردد وقت نرمی وَحَالَ الفَقْرِ
لا یَسْتَجْلِبُ غِنَاءً وحالهٔ درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت که مقدرست همان شود خلاف آن
توقع نباید داشت وسخط واعتراض بر کردگار نباید کرد بیت کردگار آن کند که خود خواهد + حکم بر کردگار نتوان کرد +
اَحْسَنُ الأَدَبِ نیکوترین ادب را وَالْزِمِ الصَّمْتَ ولازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرِ وشکیبائی را
بر بلا وَالرِّضَا ورضی بودن را بقضا وَالْمُوَافَقَةِ لِرَبِّكَ وسازگاری مر پروردگار خود را عزّ وجلّ وَتُبْ عَنْ
سَخَطِكَ عَلَيْهِ وتوبه کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهُ فِی فِعْلِهِ وتهمت کردن تو مر او را بر ایشان
لَیْسَ هُنَاكَ اِسْتِیفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باریتعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است مر او را بر ایشان
وَانْتِقَامٌ مِنْ غَیْرِ ذَنْبٍ وکینه کشیدن کردن بی گناه وَعَلَی الطَّبْعِ وبر مقتضای طبع کینه ور کَمَا هُوَ فِی حَقِّ العَبِیدِ
چنانکه آن در حق بندگان است بَعْضُهُمْ فِی بَعْضٍ بعضی از ایشان در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر واندوه و
بلا بر بنده می فرستد نه برای آنست که حقی نفسانی که او را بفوت آن نقصان لازم آید ورنج بیند بر ایشان دارد وایشان در حق
وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند واز ایشان انتقام کشد واز الم خشم
خود را خالی سازد ویا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان پسندد وایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان می باشد
بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بالأَزَلِ پروردگار تعالی تنها ویگانه است بدیرگی وهمیشگی وَسَبَقَ الأَشْيَاءَ
وسابق است همه چیزها را وَخَلَقَهَا وپیدا کرد همه چیز را وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا وپیدا کرده است مصلحتهای همه
چیز را ومفسدات همه را وصلاح ونیکی ضد فساد وفساد وتباهی ضد صلاح ومفسده ضد مصلحت فَعَلِمَ ابْتِدَاءَهَا وَ
اِنْتِهَاءَهَا پس دانست آغاز وانجام همه چیز را وَانْقِضَاءَهَا وَعَاقِبَتَهَا وسپری شدن همه را وپایان کار همه را وَ
هُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَکِیمٌ فِی فِعْلِهِ ووی تعالی داناست بحقیقت کار واستوار است در کار خود مُتْقِنٌ فِی صُنْعِهِ واستوار و
نیکو پاینده کار را در کارگری خود وَلا یُنَاقِضُ فِی فِعْلِهِ مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او بر نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری میکند نمی آید ونقض در اصل شکسته ومناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یَفْعَلُ عَبَثًا نمیکند وی تعالی کار بیفایده
را وَلا یَخْلُقُ بَاطِلاً لَعِبًا وپیدا نمی کند باطل را ببازی وباطل ناچیز ضد حق بمعنی درست ودرست وثابت لا
یَجُوزُ عَلَیْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بر وی صفتها که عیب ونادرست آرد وَلا اللَّوْمُ فِی أَفْعَالِهِ ونه روا است
نکوهیدن وی کارهای او وَانْتَظِرِ الفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهِ چشم دار گشادگی کار را اگر نمیتوانی وعاجز می آیی
از موافقت وی تعالی در افعال وی دَعْ عَنِ الرِّضَا دانسته راضی وخشنود بودن بقضای وی وَالْفَنَاءِ فِی فِعْلِهِ وفانی

گشتن و نیست شدن در فعل و سعی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهُ تا آنکه برسد سر نوشت است خود را یعنی باید که موفق
در رضای فانی شوی در حکم و قضا و فعل حق و اصلاً مخالفتی و سخطی و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام
نرسیده اضطراب مکن و نا امید مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و کشادی در کار رسید آید فَتَنْسَفِرُ الْحَالَاتُ عَنْ ضِدِّهَا
پس انحالیت بلا و محنت و اندوه و کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و تبادل گردد بآن بِمُرُورِ الْمُرُوْرِ گذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْاٰجَالِ و سپری شدن مدتها کَمَا یَنْقَضِی الشِّتَاءُ فَیَنْسَفِرُ عَنِ الصَّیْفِ چنانکه میگذرد زمستان و
کشف میکند از وجود تابستان وَیَنْقَضِی اللَّیْلُ فَیَنْسَفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن
روز یعنی هر چیز را وقتیست تا وقت در رسد امید داشتن آن و طلب نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند که
اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فَاِذَا طَلَبْتَ
ضَوْءَ النَّهَارِ وَنُوْرَهُ بَیْنَ الْعِشَائَیْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع وی را میان مغرب و عشا که
وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لَمْ تُعْطَهُ داده نشود ترا روشنی روز را بَلْ یَزْدَادُ فِیْ ظُلْمَةِ اللَّیْلِ بلکه زیادتی
میشود در تاریکی شب حَتّٰی اِذَا بَلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَایَتَهَا تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را وَطَلَعَ الْفَجْرُ
و بر آید سپیدی آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهِ بیارد روز روشنی خود را طَلَبْتَ ذٰلِكَ وَاَرَدْتَهُ خواه بجوئی
روشنائی و نور را و بخواهی آنرا اَوْ سَکَتَّ عَنْهُ وَکَرِهْتَهُ یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش داری آنرا فَاِنْ طَلَبْتَ
اِعَادَةَ اللَّیْلِ پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ دَعْوَتُكَ پاسخ داده
نمیشود و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو وَلَمْ تُعْطَهُ و داده نمیشود ترا لِاَنَّكَ طَلَبْتَ الشَّیْءَ فِیْ غَیْرِ حِیْنِهِ وَوَقْتِهِ
زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعیین کرده و نهاده شده است اور اَفَتَبْقٰی حَسِیْرًا پس میمانی
تو در رنج خورنده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن مُتَسَخِّطًا خشم گرفته و ناخوشنود خَجِلًا
گشته بجوید و خاموش و هشت زده و زشرم فَارْفُضْ هٰذَا کُلَّهُ پس بگذار همه را وَالْزَمِ الْمُوَافَقَةَ و لازم گیر ساز گاری
بحکم الهی و فعل او وَحُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ و نیک گمانی به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا در وقتش وَالصَّبْرَ
الْجَمِیْلَ و شکیبائی بر وجهیکه شکایت نکنی از وی نه در دل و نه در زبان فَمَالَكَ لَا تَسْلُبُهُ پس آنچه نهاده شده
است برای تو و نصیب تست ربوده نمیشود و باز داشته نمیشود از تو وَمَا لَیْسَ لَكَ و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا
لَا تُعْطٰی داده نمیشود ترا لَعَمْرِیْ هر آینه بقای من سوگند است اِنَّكَ تَدْعُوْا بدرستیکه تو میخوانی و میطلبی
وَتَبْتَهِلُ اِلٰی رَبِّكَ و زاری میکنی بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن و خواری و زاری

نمودن عبادة بجهت پرستش کردن و طاعة فرمان برداری نمودن وَلقد نشآ للاصل وبجای آوردن امر
پروردگار را عزوجل بجای فقوله در قول وی اُدعُونی اَستَجِب لَکُم دعا کنید و بخوانید مرا تا اجابت کنم و قبول
گردانم دعای شما را وقوله امر وی تعالی بسؤال در قول وی وَاسئَلُوا اللهَ مِن فَضلِه بخواهید و طلبید از عطا و نعمت
و کرم او را وغیر ذلک من الآیات والاخبار و در این آیت اینجا دعا جای که وارد شده است در امر بدعا و سوال
و ترغیب در آمدن بدانکه بمعنی خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و بگوید یا رب و در برابر آن اجابت است
و اجابت پاسخ و جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سوال بمعنی طلبیدن
و درخواستن و در برابر آن عطا است چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی است اشارت در قول آن حضرت صلعم
اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چه ازینجا معلوم گردد که اجابت و عطا متغایران اند و در آیات
و در احادیث امر بدعا و سوال هر دو واقع شده و با جابت و عطا وعده کرده شده و باید که اجابت بالفعل شود و در عطا تاخیری رود
و هر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال میباشند و گاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وَ اَنتَ تَدعُوهُ و تو دعا میکنی پروردگار
خود را وَهُوَ یَستَجِیبُ لَکَ و پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِندَ حِینِهِ وَ اَجَلِه نزد رسیدن وقت اجابت و مدت
وی وَ اِذَا اَرَادَ و وقتیکه خواهد خدای تعالی عزوجل نه در وقتیکه تو میخواهی وَکَانَ لَکَ فِی ذٰلِکَ مَصلِحَةُ دُنیَاکَ وَ
اُخرٰاکَ و باشد برای تو در دادن در آنوقت صلاح حال دنیا و آخرت تو و اگر تو چیزی طلبی که در دادن آن صلاح کار و نیست
نادادن تو بهتر باشد از دادن و بتحقیق منع در صورت عین عطا باشد **بیت** آنکس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت
تو از تو بهتر میداند * چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبد و سلطان آگاه باشد که سواری آن بان او را
ادبار و وبال آن گردد پس ندهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او **بیت** بس دعاها کان زیان است و وبال * از کرم می نشنود
شاه ذو الجلال اَو اَخَّرَ ذٰلِکَ قَضَاؤُهُ وَانتِهَاءُ اَجَلِه یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن
سوال ترا اقتضای تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود در تقدیر
الهی وقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربان
است بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد و پس تاخیر در آن نه از جهت عدم اجابت و منع از عطا
است و وعده با جابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد
یافت چنانکه میفرماید لا تَتَّهِمهُ فِی تَاخِیرِ الاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افگندن اجابت و لا
تَسأَم مِن دُعَائِکَ و ستوه میا از دعا کردن تو فَاِنَّکَ اِن لَم تُنجِح لَم تُخَیِّب زیرا که بدرستی که تو اگر

سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو و شره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن
در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آن چنانکه فرمود اِنْ لَمْ يُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا
شتاب درین جهان اَتَاكَ آجِلًا یا داش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل وار خاء عنان
است نظر بهوای نفس ورنه والانفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و انفع و اکمل است از سود دنیای فانی فقط

فِي الْحَدِيثِ پس تحقیق آمده است در حدیث اِنَّ الْعَبْدَ يَرَى فِي صَحَائِفِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستی بنده می بیند در
نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک که نمی شناسد بنده آنها را نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا
پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالهاست در دنیا لَمْ يُقَدَّرْ قَضَاؤُهُ فِيهَا که تقدیر کرده نشده دادن
مسئول در دنیا اَوْ كَمَا وَرَدَ یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن از راه در جایی مے
گویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آن بالعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و حتیاطا میگویند این
لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث یچنین آمده است که امر دعا و اجابت آن دائر است
در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است می دهند یا بلایے را مانند آن دفع مینمایند یا برای ذخیرهٔ آخرت نگاه میدارند و
تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قُلْ حَوَالَتُ
پستر کمترین احوال تو که در هنگام دعا پیدا میگردد و بدان سود میکنی اَنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو میباشے
یاد کننده مر پروردگار خود را بصفت حکمت و جود و فضل و کرم و مثال آن وَهُوَ حَدُّ اللهِ و میباشی توهمچنین بیننده
در صفات مذکوره مر پروردگار را حیث تَسْاَلُهُ از جهت آنچه میخواهے از او وَلَمْ تَسْاَلْ غَيْرَهُ و نخواهی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ
حَاجَتَكَ لِغَيْرِهِ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر او عز و جل فَاَنْتَ بَيْنَ حَالَتَيْنِ پس تو در میان دو حالتی فِي
زَمَانِكَ كُلِّهِ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ
وَنَعْمَائِكَ و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو در جمیع احوال و مانند آن
اِمَّا اَنْ يُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش میباشی از سوال و درخواستن وَتَرْضٰى و راضی
میباشی بقضاء حق وَتُوَافِقُ وَتَسْتَرْسِلُ لِفِعْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل خدا را
كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِي يَدَيِ
الظِّئْرِ همچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ و همچو گوی در پیش سوار

فـ حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة

فـ اجابت دعا در دنیا نیست

بتقلبها بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را چوگان فیقلبك القدر کیف یشاء و پس میگرداند
ترا تقدیر هر چگونه که میخواهد و ترا تابع آن می باید بود و بلیت چکند بنده که گردن ننهد فرمان را + چکند گوی
که تن در ننهد چوگان را فإن کان النعماء فمنك الشكر والثناء اگر باشد مقدر تو از نعمت پس مطلوب از تو سپاس و
ستایش است ومنه عز وجل المزید فی العطاء و فائض و حاصل از خدا زیادت در بخشش است کما قال چنانکه
گفته است لئن شکرتم لأزیدنکم اگر شکر گوی نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتهای شما را وإن کان البأساء
و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه فالصبر والموافقة منك پس مطلوب تو از صبر بلا و سازگاری بفعل و
ارادت او است ابتلائی قضیته بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بجزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت و ثابت
دیر پا داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه خدا
عز وجل بفضله بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدا عز من قائل عزیز است وی از هر گوینده یا عزیز گوینده
است وإن الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابران است یعنی بالنصر والتثبیت یعنی معیتی که حق تعالی
راست با صابران یاری دادن و ثابت و برجای داشتن است فی کما قال إن تنصروا الله ینصرکم ویثبت
أقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را در نابید تقویت دین و یاری دهید مر شما را او برجا می دارد پایهای شما را در مقام
هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت هوا و معصیت است چنانکه میفرماید إذا نصرت الله
فی مخالفة هواك چون یاری دهی تو خدا تعالی را در مخالفت هوای نفس تو و صبر کنی بر او ایتلائی لا عتراض
علیه بهتر که اعتراض کردن و عیب کردن بر خدا والتسخط بفعله فیك و ترک خشم گرفتن و ناخوشنود بودن بفعلی
که بکند به تو تعالی و إن کنت خصما لله علی نفسك و باشی تو پیکار کننده بهر خدا تعالی بر نفس تو شیا قاله علیها
خشم گیرنده بهر خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها و شرکها هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
او است حق حرکت را به نگاه بری سر او را بصبرك وموافقتك لربك بصبر کردن تو از آن و موافقت کردن
تو مر پروردگار را والطمأنینة إلی فعله ووعده و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل وی و وعده وی تعالی فکان
الرضا بهما و خشنود بودن بفعل و وعده وی وکان الله باشد خدای عز وجل لك مر ترا معینا یاری دهنده
و توفیق بخشنده بطاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت آن زینجا معلوم شد که بر صبر و
موافقت تثبیت و نصرت مترتب میگردد واما الصلوة والرحمة اما ترتب درود و مهربانی بر آن فهو قوله
پس دلیل آن قول حضرت عز وجل وبشر الصابرین و مژده ده صبر کنندگان را الذین إذا أصابتهم مصیبة

آن کسانیکه چون رسد ایشانرا و رود ایشانرا اندوه و هر مکروه که ایذا کند ایشانرا قالوا گویند بزبان بموافقت دل انا لله بدرستیکه
ما برای خدائیم و بنده ایم و پیدا کرده ما را برای بندگی او و صبر کردن بر بلا او و راضی بودن بقضا او و انا الیه راجعون
و ما بسوی او باز گردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب اولئک علیهم صلوات من ربهم
و رحمة مژده باد بآنکه آن جماعه موصوف بصبر و قول مذکور بر ایشان درود و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسان
است از پروردگار ایشان و اولئک هم المهتدون و ایشانند راه یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت باشد از
درآمدن عبادات و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از دعا و
رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است والحالة الاخری انک تبتهل الی ربک و حالت دیگر آن
است که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز و جل بالدعاء و التضرع بخواندن و سوال کردن و زاری خواستن
نمودن لعطائه از جهت بزرگ داشتن مر حضرت پروردگار را که مستلزم اثبات و هنا و صفات کمال است بوی از
قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت و امثال آن امتثالا لامره و فرمانبرداری کردن و بجای آوردن مر او را که فرموده
است ادعونی استجب لکم و قیاما بوضع الشیء فی موضعه و در پی نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف در ادای
حق عبودیت و ربوبیت کانه ندبک الی سؤاله زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن
از وی والرجوع الیه و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی وجعل ذلک لک متنجا گردانیده است
پروردگار تعالی دعا و سوال کردن بلا و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او گرفتن را
محل آسایش نمودن از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن و روحا و سکنا منک الیه و گردانیده است دعا و سوال و مناجات
رسول و پیغام بر از تو بسوی وی تعالی و صلة و وسیلة لدیه و سبب پیوند و پیوستگی و دوستی او تو و نزدیکی جستن نزد
حق انتهی و امثال اینها فوائد دعا است و لکن بشرط ترک التهمة بشرط ترک تهمت نهادن مر حق تعالی را و التسخط
علیه و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة الی حینها نزد پس انداختن
اجابت دعا و عطا مدعا را تا وقتی معهود که برای وی نهاده اند اعتبر ما بین الحالتین قیاس و اندازه
کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است یا فکر کن
که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لائق است و شروط و آداب هر یکی چیست و همچنین او فق است با این قول
که میفرماید ولا تعاونتحقق فیهما و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فانه لیس هناک
حالة اخری پس بدرستیکه شان اینست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بحق تعالی حالتی دیگر

ورای این وحالت فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ الْمُعْتَدِينَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستمکاران که گذرنده اند چیزی را در غیر جای او و در گذرانند و اندازه حد فَيُهْلِكَكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز وجل وَلَا يُبَالِي و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا كَمَا أَهْلَكَ مَنْ مَضَى مِنَ الْأُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فِي الدُّنْيَا بِتَشْدِيدِ بَلَائِهِ در دنیا بسخت گردانیدن بلائے خود را وَفِي الْآخِرَةِ بِأَلِيمِ عَذَابِهِ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامی است استاد امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رساله تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی بر آنند که دعا افضل است زیرا که دعا در حد ذات خود عبادت است پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی بود از ترک آن و نیز اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نموده و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قومی گویند که سکوت و خمود بتحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و بتحقیق فرموده رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزونتر از آنچه بدهم سوال کنندگان را قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو و بفضیلت هر دو اولی آنست که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت و همدران باشد و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت در آن بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند و در وقت دعا مثل زجر و قبض چیزی از خود احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وی در وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن وی در عبادت و اگر حال غالب معرفت است سکوت و سکون اولی بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانان را نصیب است یا امر حق تعالی را حق است دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظی و نصیبی است سکوت اتم انتهى ترجمه كلام الاستاذ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيمِ يَا عَالِمًا بِحَالِي عَلَيْكَ اتِّكَالِي این عبارت در بعضی نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب است بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است

قال رضى الله عنه

وَالْزَمْ نَفْسَكَ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را تقوی و ورع هر دو یکی است بمعنی پرهیزگاری

بیان آنکه دعا افضل است یا سکوت

حدیث شریف

قول استاد

ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن ۱۲ غیاث اللغات

از نا فرموده حق او کبائر و صغائر باز کبائر فقط چه خلاص آدمی زاد از صغائر متعذر است و بعضی مرتبه ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضی بر عکس این اصطلاح
کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که در همین مقاله در بیان ورع میفرمایند روشن تحقیق تمیز است بر هر تقدیر
میفرمایند که نجات قوای طالب در تورع است وَاِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب و عقاب و انحطاط مراتب و درجات
که موجب هلاک و نیستی است فِيْ وَثَاقِكَ در بند و قید تست باشد نفس و ربق بکسر رسن با گوشه‌ها که بدان بره
بزغاله بربندند و ربقه گوشه از آن كَذَا فِي الصِّحَاحِ مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته و چسپان شونده است مرترا لَا تَنْفَكُّ
مِنْهُ اَبَدًا از آن گار نمیشوی از آن همیشه اِلَّا اَنْ يَتَدَارَكَكَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه دریابد ترا خدای تعالی
بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِي الْحَدِيْثِ الْمَرْوِيِّ زیرا که بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده
است از حضرت رسول صلعم اِنَّ مِلَاكَ الدِّيْنِ الْوَرَعُ وَهَلَاكُهُ الطَّمَعُ بدرستی که اصل و مدار دین پرهیزگاری است
و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع است که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی
منکر و ملاک امر بفتح و کسر چیزی که بر پا شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب را ملاک جسد میگویند وَاَنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰى
يُوْشِكُ اَنْ يَّقَعَ فِيْهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد و گرد حمی و نزدیک آید بآن نزدیکست که بیفتد در وی
و حمی بکسر حاء و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه و منع میکنند مردم را از در آمدن
دران و چرانیدن از آن پس هر که از آن دور بود بیچاره اند این ها بشد از در آمدن در وی و هر که نزدیک آید از آن تواند که بیفتد در آن
كَالرَّاتِعِ اِلٰى جَنْبِ الزَّرْعِ يُوْشِكُ اَنْ تُسِيْمَهُ فَاهُ الْبَهَائِمُ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیکست که دراز کنند
دهان خود را بسوی کشت لَا يَكَادُ اَنْ يَسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این امثال
است مر پرهیز کردن از شبهات را که هر که گرد آن گردد نزدیکست که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن و قَالَ
و بتحقیق گفته است عُمَرُ ابْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كُنَّا نَتْرُكُ تِسْعَةَ اَعْشَارِ الْحَلَالِ بودیم ما که میگذاشتیم نه
جزو از حلال را که محل اشتباه میبود مَخَافَةَ اَنْ نَّقَعَ فِي الْحَرَامِ از جهت ترس آنکه بیفتیم در حرام فرضاً اگر حلال همه
ده جزو میبود و محل شبهه میبود و مبالغه و استقصا و نیز باب نقدر میکردیم که نه جزو از آن میگذاشتیم و ده یک آن میگرفتیم اگر آن
جزو بی شبهه بود و هو المراد و الاجمل ضرورت این جزو را بکار میبردیم وَعَنْ اَبِيْ بَكْرِنِ الصِّدِّيْقِ قَالَ كُنَّا نَتْرُكُ سَبْعِيْنَ بَابًا
مِنَ الْمُبَاحِ مَخَافَةَ اَنْ نَّقَعَ فِي الْجُنَاحِ باز ابو بکر که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح از جهت ترس
افتادن در گناه احتیاط و مبالغه در اجتناب شبهه است فَعَلُوْا ذٰلِكَ تَوَرُّعًا مِّنْ مُقَارَبَةِ الْحَرَامِ کرده اند ایشان این احتیاطها

ازجهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام لخذ بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر
صلعم الا ان لکل ملک حمی وانا دانگاه باشید بدرستیکه مر هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد آنرا از اغیار و نمی
گذارد که درآیند در آن وان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام گردانیده است آنرا بر
بندگان خود و منع کرده است ایشان را از درآمدن در آن فمن حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس کسی که گرد
گرد حمی و نزدیک می آید از آن نزدیکست که بیفتد در آن پس باید از آن دور دور بودن از جهت ترس افتادن در آن و بعد از آن
مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت و افتادن در آن و میفرمایند فمن دخل
حصن الملک پس کسیکه درآید در پناه جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که درون وی نتوان رسید
حصن است و حصار حصن آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آورد و گاهی نگاه ندارد و گاهی نگاه دارد و ازینجهت آمده است لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی تجاوز الباب الاولی پس درگذشت نخستین را که بیرون آن حصن است ثم الثانی
والثالث پس درگذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای پادشاه پس آنکس
خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بهتر است از کسی که ایستاده است بر در نخستین بیرونی که متصل
دشت و صحراست فان ثم ان غلق عنه و در بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضره پس بدرستی اگر بسته شود در
منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را وهو ممن وراء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی از درهای
دیگر است اندر راهی کوشک سلطان و ورای بمعنی پس و پیش هر دو آید و هر دو معنی درینجا درست می افتد و
من دونه خزائن الملک وجنده و چون درون درآمده است فرود او گنجهای پادشاه و لشکر او و اما
اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی
البر وحده پاینده میماند در دشت و صحرا تنها تخطفته الذئاب والاعداء میگیرند او را گرگان و دشمنان
گرد در دشت و بیرون در باشند فکان من الهالکین پس میگردد از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم درآمده و بدر خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و دولت اختصاص
نائل شده است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت که از مقام قرب و اختصاص بعید میشود و محجوب افتاده چنانکه میفرمایند
فکذا من سلک الرخصة ولازمها پس همچنین کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته
عمل کند بآن [illegible] سلب عنه مدد التوفیق والرعایة ربوده گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس
داشتن حال و نگاهداشت حرمته وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی

حصّل فی الرخص حاصل میشود و باقی میماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در آن میماند و لم
یخرج من الشرع ولیکن از دایره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچه از مقام قرب و مرتبه
فضیلت دور می افتد فاذا ادرکته المیتة پس چون یابد او را و برسد مرگ در همین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمان بردار حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له بخیر العمل گواهی داده میشود مر او را
بکار نیک عمل صالح ومن وقف علی الرخص و کسی بایستد بر رخصتها ولم یتقدم الی العزیمة و پیش نرود
بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود
از وی مددهای توفیق الهی فغلب الهوی علیه وشهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواهشهای
نفس فتناول الحرام پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را خرج من الشرع بیرون می آید
از حد شرع و گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و می در آید در گروه شیطانان اعداء
الله دشمنان خدا عزوجل الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش و نافرمانی کننده از جن و انس و ظاهر
آنست که مراد اینجا شیاطین الانس اند که بهوای نفس و شهوات از فرمانبرداری شریعت و گردن نهادن بحکم آن برآمده اند
فان ادرکته المیتة قبل التوبة پس اگر دریابد و برسد او را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین می
گردد از هلاک شدگان الا ان یتغمده الله برحمته وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود
و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر فی القیام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه در
استادن با رخصتهاست والسلامة کل السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندی و بیعیبی در همه‌ی
همه در استادن و بر پا بودن است بر عزیمت که نوع عبارت از آنست **قال رضی الله عنه وارضاه**
اجعل آخرتك رأس مالك بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت اصل مال خود و دنیاك ربحه
و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست
تحصیل راس المال میباشد و چون آنرا بدست آرد پس از آن طمع بسوی سود میدارد و اگر سود نیابد بارے اصل مال از دست نرود
چنانکه میفرماید اصرف زمانك اولا فی تحصیل آخرتك صرف کن روزگار خود را نخست در آماده کردن
و بدست آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن راس المال است ثم ان فضل من زمانك شیء پس اگر
زیاده ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی دنیاك صرف کن آنرا در دنیای خود فی طلب
معاشك در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس المال طلب ربح میکنند و توقع آن دارند

فا

وَلَا تَجْعَلْ دُنْيَاكَ رَأْسَ مَالِكَ وَآخِرَتَكَ رِبْحَهُ و مگردان دنیا خود را اس مال و آخرت تو بجای بهر آن
چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ إِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ فَضْلٌ پس اگر باقی ماند چیزی
از زمان یا وقتی صَرَفْتَهَا فِي آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو تَقْضِي فِيهَا الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ
کار آخرت همین مقدار یکه بگذاری در آن باقیمانده از اوقات نمازهای پنجگانه را اَنْقُرْهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً
میزنی نمازها را یکبار یعنی سبک گداختن و ریختن زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از آن اما سکت بتقدیم کاف با همعنی
است و همعنی نیز مناسب مقصود دارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب است بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته نازی
حرانی است چنانکه مصلی مقصود است که سبکگزاری نماز را سَاقِطَ الْأَرْكَانِ افتاده کنها هی او درکن بعضی کرانه قوی
از هر چیزی از خانه و جز آن چیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کار چنانکه امرا ارکان دولت گویند و بمعنی عزت
و قوت نیز آید و رکن مرد آهسته رسیده و مناسبت ارکان نماز با همعنی ظاهر تر است و کمال و تمام نماز در آن است
که ارکان آن قایم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی آنها است مُخْتَلِفَةَ الْوَجَبَاتِ و سبکگزاری
نماز را مخالف یکدیگر و جبات او نه هموار و معتدل و متفق چنانکه باید مِنْ غَيْرِ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ حرّی بی رکوع و سجود موافق آنچه
فرموده اند وَطُمَأْنِينَةٍ بَيْنَ الْأَرْكَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الوجبات
است أَوْ تُؤَخِّرُهَا الْمُتَعَقِّبُ الْإِعْيَاءَ اگر سبکگزاری نماز با این صفت که گفته شد یا اصلاً نمیگزاری و تاخیر میکنی
برگذاردن آن و دیر میکنی و دور باید وی چسپید ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خواب میکنی از
ازادای نماز به تبه و تواند که مراد قضا معنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت نمیگزاری
و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی حَيْفَةً فِي اللَّيْلِ میباشی با نماز در وقت افتاده در تقصیر و بطالت
فِي النَّهَارِ بیکار در روز وَتَابِعًا لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پیروی کننده مر نفس ترا و هوای ترا وَمُشَايِعًا لِشَيْطَانِكَ و پیروی
کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو و در حدیث است که با هر کسی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند
ببدی و معصیت و ملک امر میکند بنیکی و طاعت وَبَائِعًا آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ و میباشی فروشنده دین خود بدنیای تو و تبدیل
نماینده و اختیار کننده این را بدان عَبْدًا لِلنَّفْسِ وَمَطِيَّتَهَا بنده نفس و بارکش او وَمَرْكَبًا رجا فی سیر
او نزدیک بعطف تفسیری مطیه است و فرق انست که مطیه مخصوص مرکوب است که بر پشت او سوار شوند و بجد و تیز رود
مطا بمعنی پشت و جد در عت و سیر است و در کوب نشستن و مرکب جا نشستنی از کشتی و اسپ و اشتر است
[illegible] امر کرده شده تو بر سلوک شدن [illegible] نفس و مرکب خود ساختن او [illegible] کرده شده

بتهذیب نفس و صلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و هذب یعنی پاک کردن درخت خرما از پوست
و معنی شکافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آید و هذبی نوعی از رفتار است پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت تمام
دارد وَرِيَاضَتِهَا و بریاضت دادن و رام گردانیدن و نرم ساختن او را و این نیز در فرس و ناقه استعمال یابد فِي

السُّلُوكِ بِهَا فِي سُبُلِ السَّلَامَةِ و بردن او را و رفتن بوی در راه های امن و بی گزندی وَهِيَ طُرُقُ

الْآخِرَةِ وَطَاعَةِ مَوْلَاهَا و آن راهها راهی است که نفس بدان سلامت بجانب آخرت رود و آن راههای که بفرمان بردار خدای
تعالی که مولای اوست برساند و در جمع طرق اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که از نوافل خواند
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند و دوام بر آن نماید البته
بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که مشعر بکثرت
انهاست همین معنی دارد و مرجع و مآل همه شریعت است و اتباع سنت و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و تسلیک
مریدان واقع است هم ازین باب است و مرجع همه یکیست قال بعضهم ابناء السبیل اختلاف لیس بینهم خلاف فظلمتها
پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق وی را بقبولها منحها به پذیرفتن طاعت از وی تا هر چه وی بگوید

آن کنی وَسَلَّمْتَ زِمَامَهَا إِلَيْهَا و سپردی مهار نفس بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی وَتَبِعْتَهَا

فِي شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا و پیروی کردی او را در خواستهای ولذتهای وی وَوَافَقْتَهَا وَشَيْطَانَهَا و سازگار
کردی نفس و شیطان وی که مسلط است بر وی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطان است در عالم انسانی وَهَوَاهَا
و موافقت کردی بهوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و سوار شد بر تو و براند تر اهر جا که خواست و در اصل وضع او حرکت بود و
معنی ظلم که وضع الشئ فی غیر موضعه است باین حد راست آید فَفَاتَكَ خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس فوت شد و گذشت
تر انیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال وَخَسِرْتَهُمَا و زیان کردی
دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا و الآخرة گشتی و زیان دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان

زندگی آخرت باقی اند و بقیامت با خود بردی چنانکه مفسر مانید فَإِذَا حَلَّتِ الْقِيَامَةُ أَفْلَسَ النَّاسِ

وَأَخْسَرَهُمْ دِينًا پس در آمدی عرصات قیامت امفلس ترین مردم از عمل و زیان زده ترین مردم
در دین فلس بفتح و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد کذا فی الصراح

وَمَا وَصَلْتَ بِمُتَابَعَتِهَا إِلَى أَكْثَرَ مِنْ قِسْمِكَ مِنْ دُنْيَاكَ و نرسیدی بسبب متابعت و
موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالاتر ازین چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین

از دست رفت ولو سلکت بها طریق الآخرة اگر میبرد نفس را و میرفتی براه آخرت وجعلتها راس
مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود برای آنچه که در اول مقاله مذکور شد کسبت الدنیا والآخرة
و میگرفتی دنیا و آخرت را سوی آخرت با خود ظاهر است اما سوی دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان گردند از غم و اندوه و تنگی
نجات می یافتی و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان نداری روزی میخوردی و بحکم غرائب دگر آتی که نصیب اہل ایمان و تقوی
افتاده است معزز و مکرم میشدی چنانکه میفرمایند و وصل الیک قسمک من الدنیا هنیئا مریئا وانت
مصان مکرم و میرسید ترا آنچه نصیب تست از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگاهداشته شده و از فقر و خواری
گردانیده شده معزز و مکرم کما قال النبی صلعم چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یعطی الدنیا
علی نیة الآخرة بدرستی خدایتعالی می دهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کسب آخرت
و عمل کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت وکیف لا
یکون کذلک و چگونه نباشد چنین و نیة الآخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت آخرت فرمان برداری
خداست لان النیة روح العبادة زیراکه نیت حکم روح دارد و نسبت بعبادت و عبادت همچو قالب است و نسبت
بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن مترتب و کذا ثوابها بلکه نیت
ذات عبادت و عین و حقیقت اوست و اینجا مبالغه منظور است فاذا اطعت الله بتمهیدک فی الدنیا وطلبک
دار الآخرة پس چون فرمانبرداری کنی خدایتعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن و بطلب کردن تو سرای آخرت
را و نسبت نمودن آن کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا واهل طاعته ومحبته
و از اهل طاعت و محبت وی تعالی وحصلت لک الآخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت وهی الجنة و
جوار الله و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی بجناب قرب و رحمت وی وخدمتک الدنیا و چاکری کند
ترا دنیا فیوفیک قسمک الذی قدر لک منها پس تمام رسید به پروردگار تعالی قسمت و نصیب ترا که تقدیر
کرده است مر ترا از دنیا اذ الکل تبع لخالقها ومولاها زیراکه همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را و
خداوند خود را وهو الله و خالق و مالک همه خداست عز و جل و باشتغال آخرت و نیت آن رضای میگردد پروردگار تعالی
از تو و برضای او هرچه مخلوق اوست چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میگردد ومن له المولی فله الکل که
گفته اند معنی دارد وان اشتغلت بالدنیا واعرضت عن الآخرة و اگر مشغول
شوی بدنیا و روی گردانی از آخرت غضب الرب علیک خشم میگیرد پروردگار تعالی بر تو

فَفَاتَكَ الاٰخِرَةُ پس فوت شد ترا و در گذرد از تو آخرت وَتَعَاصَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ و بفرمانی
و سرکشی کند بر نیارد تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول دنیا بر تو و بآسانی بدست نیاید فَمَا تَعِبْتَ
فِي اِبْتِغَائِكَ قِسْمَكَ اِلَيْكَ در رنج و مشقت انداز د ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو
لِغَضَبِ اللهِ عَلَيْكَ از جهة خشم گرفتن خدا بر تو لِاَنَّهَا مَمْلُوكَةٌ زیرا که دنیا مملوکهٔ خداست
و بندهٔ اوست تُهِيْنُ مَنْ عَصَاهُ خوار میدارد کسی را که بفرمانی می کند خدا را وَتُكْرِمُ مَنْ اَطَاعَهُ و بزرگ و عزیز
میدارد کسی را که فرمانبرداری میکند او را و همچنین معامله با مسلمانان است که اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا نمایند
پاداش آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند و بناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بفرمانی
حق کنند و در اداء حق تقصیر نمایند سزای آن در هر دو جهان ببینند اگرچه ادنی تقصیری باشد از درویشی می آرند که موشی نعلین
مرا پاره کرد می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت و سعادت ایمان
محروم اند هر چه خواهند از معصیت بکنند هیچ ضرر در دنیا با ایشان نکنند و سزا نیابند بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و با مهال
داشتن بلاء الهی بجای رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی که از صحت بیمار نومید شود دیگر او را پرهیز نفرماید و گوید هر چه خواهی
بخور و دو حقیقی این فقیر از حضرت شیخی و سیدی قبله گاهی سمی کلیم الهی قدس الله سره بر سید که در حدیث آمده است که خواب
صبحگاهی منع رزق کند و دعا فقر و خواری بار دهد و روزه رمضان خوردن جوانمرگی آرد و بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتار
آن و رزق شان فراخ و عزت در افزون و عمر دراز فرمود اینجا محل خوف است که بنیاد ایمان از زمین دل ایشان بر کنده شده و از نصیب
ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از مساق کلام سابق منافاتی و متقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال
و سعی در تحصیل یکی از ین دو دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قهر تابع گردد و خدمت
کند بیفرماید که فتحقق و ح قوله پس صحیح و ثابت میگردد درین مقام قول پیغمبر صلعم اَلدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ ضَرَّتَانِ
دنیا و آخرت اتباع یکدیگراند یعنی دو زن در نکاح یکمرد اِنْ اَرْضَيْتَ اِحْدَاهُمَا اَسْخَطَتْ عَلَيْكَ الْاُخْرٰى
اگر راضی گردانی یکی از ان دو را راضی و خشمگین میگرداند برخود دیگری را قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيْدُ الدُّنْيَا
وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را در شان اهل
احد نازل شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیر اندازان را در جای گذاشته و امر کرده بودند که از جای خود جنبند
پس بعضی بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی محافظت بر امر نموده پا بر جا ماندند بقال
گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم و ملازم مر ایشان را آن اَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَاَبْنَاءُ
الْاٰخِرَةِ

پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضی نسخ یعنی بجای تعال است و برین تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا و من
یرید الآخرة میشود فانظر من ابناء ایهما انت پس ببین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو یکی تو از ابنای
دنیای یا از ابنای آخرت ومن ایی القبیلتین تحب ان تکون انت و از کدام یکی ازین دو گروه دوست
میداری که باشی تو وانت فی الدنیا در نیحالت که تو در دنیای ثم اذا صرت الی الآخرة پس چون بمیری و
در میرو بسوی آخرت انجا نیز دو گروه خواهند بود فریق فی الجنة وفریق فی السعیر پس گروهی در بهشت
و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف قیام فی طول الحساب گروهی در موقف استاده بجهة
درازی حساب فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزی که هست اندازه وی پنجاه
هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون در روزیکه هست اندازه وی هزار سال
از ان سالها که شمار بد شما کما قال جل وعلا چنانکه گفته است پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی
حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و خدا داناست
با آن مسلمانی نیک آنست که چون وی تعالی خبر داد ما را اعتقاد با آن باید کرد و قدرت وی نگریست که همین یوم بر جماعه دیگر که در ازی در حساب
شان نیفتند چنان بگذرد که در آن دو رکعت نماز بگذارند وفریق فی ظل العرش عکوف و گروهی در زیر عرش
که محل عزت و عظمت و رحمت است مقیم شده در وی آورده علی الموائد علیها بر خوانها که بر آن خوانها اطیب الطعام
والفواکه طعامهای میوهای پاک و حلال و خوش طعم و خوش بوی است والشهد بفتح و ضم انگبین ابیض
من الثلج سفیدتر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر بجهت امتیاز اوست
از طعامهای دیگر بحلاوت که از صفات ایمان است و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگر چه عسل زنگهای دیگر نیز باشد
برای بیان صفا و لطافت و این اطعمه بحقیقت در عالم حس آن موطن موجود ند و با وجود آن اشارت اند بدرجات و مراتب
قرب و همه مظاهر صفات الهی اند تعالی شانه تا بهشتیان از صدمه هیبت و جلال ذات که در سطوت آن مستغرق و مستهلک گردند
زمانی بدان بیاسایند مدد مجالی صفات مشهود نموده بجمال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم فی
الجنة می نگرند در موقف حساب بجانب منزلها خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغ من
الخلق تا آنگه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می درآیند مسلمانان بهشت را
یهتدون الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود و می درآیند در آن بی آنکه کسی رهنمونی کنند کما
یهتدی احد من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی منزل خود وهکذا

وَصَلُوا اِلَى هٰذَا اِلّا بِتَرْكِهِمُ الدُّنْيَا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه مگر بگذاشتن ایشان دنیا را وَاشْتِغَالِهِمْ
بِطَلَبِ الْاٰخِرَةِ وَالْمَوْلٰى و مشغول شدن ایشان بطلب آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل و راه
یافتن بدین همچنین کسی اگرچه بالهام الٰهیست ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست
که بدان همچنین شد و معرفت شناسا گردانید و هر که متوجه است بخیری و کسبی البته راه می یابد وَفِيهِ اَصْلٌ میگردد بدو سے
وَهَلْ وَقَعُوْا وَتَاهُوْا فِي الْحِسَابِ و آیا افتادند و حیران گشتند در حساب وَاَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ و گوناگون سختیها
وَالذُّلِّ و خواری اِلَّا بِاشْتِغَالِهِمْ بِالدُّنْيَا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا وَرَغْبَتِهِمْ فِيْهَا و میل کردن
ایشان بدنیا وَزُهْدِهِمْ فِي الْاٰخِرَةِ و نفرت ایشان از آخرت وَقِلَّةِ الْمُبَالَاتِ بِاَمْرِهَا و کمی اعتبار
و اعتنا بکار آخرت وَنِسْيَانِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و فراموش کردن روز قیامت وَمَا سَيُصِيْبُوْنَ اِلَيْهِ غَدًا
و فراموش کردن احوالی را که باز گشت خواهند کرد بآن فردا مِمَّا ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ از آنچه ذکر کرده خدا
و رسول خدا در کتاب و سنت فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ پس نظر کن مر نفس خود را نَظَرَ رَحْمٍ وَشَفَقَةٍ نگریستن
رحم و مهربانی وَاخْتَرْ لَهَا خَيْرَ الْقَبِيْلَتَيْنِ و اختیار کن و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بهترین این دو گروه
که مشغولان آخرت و عمل کنندگان برای اویند وَاَفْرِدْهَا عَنْ اَقْرَانِ السُّوْءِ مِنْ شَيَاطِيْنِ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ
و جدا کن نفس را از یاران بد که شمردانی و گناهگاران از آدمیان و پریان اند وَاجْعَلِ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ
و بگردان قرآن و حدیث را اَمَامَكَ پیش خود و پیشوای خود بگفتم و کسر هر دو درست است وَانْظُرْ فِيْهِمَا نَظَرَ تَاَمُّلٍ
وَتَدَبُّرٍ و نظر کن بتأمل و تدبر در کتاب و سنت وَاعْمَلْ بِهِمَا و کار کن بآن وَلَا تَغْتَرَّ بِالْقَالِ وَالْقِيْلِ وَالْهَوَسِ
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس و در کتب لغة گفته اند که هوس نوعی از جنون است و از کلمات
قدسیه ایشان است که فرموده اند التَّصَوُّفُ مَا اُخِذَ مِنَ الْقِيْلِ وَالْقَالِ لٰكِنْ اُخِذَ عَنِ الْجُوْعِ وَتَرْكِ الدُّنْيَا وَقَطْعِ الْمَأْلُوْفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ
و رویم قدس سره گفت هُوَ بَذْلُ الرُّوْحِ وَلَا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوْفِيَّةِ ؎ کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد
کار ٭ کار آمد حصهٔ مردان مرد ٭ حصهٔ ما گفت آمد نیست درد وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ و چیزے
که بدهد و بفرماید شما را پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و چیزیکه باز دارد شما را
از ان پس باز ایستید از آن وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُخَالِفُوْهُ و پرهیز کنید از نافرموده حق و مخالفت مکنید رسول را فَتَتْرُكُوا الْعَمَلَ بِمَا جَاءَ بِهٖ
تا بگذارید کار کردن بآنچه آورده است او را رسول وَتَخْتَرِعُوْا لِاَنْفُسِكُمْ عَمَلًا وَعِبَادَةً و نو پیدا کنید برای خود عملی و عبادتے
را که رسول آنرا نفرموده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع فرموده حق باشند چنانکه بعضی از طوایف درویشان

کنند سود بخند بهشت بزهد و ورع کوش صدق صفا + و بگیر سیرت پیغمبر مصطفی کما قال الله سبحانه گفته است خدا
عزوجل فی حق قوم ضلوا عن سواء السبیل در باره گروهی که گم شده اند از راه راست همراه میان و اختراع کرده اند پیش خود
عملهای عبادتها و رهبانیة ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارت است از کثرة ریاضت و
مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن از خلق و گسستن قطعاً از شهوت و لذت نگردیدیم ما کتبناها علیهم نه نوشتیم و
فرض نگردانیم ما که پروردگاریم آنرا بر ایشان پس کاییست از فضولی کردن و بر فرموده نایستادن این گروه و بر
خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای نیاوردند و رعایت حق نکردند و بتحقیق این قوم معنی عبدیت نه فهمیده و عمل
خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال
از دست دادند چندین حقوق در ضمن مطاوی آن فوت شدند و اگر خطوط نیز بود در لباس شهوت و ترفیه و ترخیص آنهم حکم حقوق
پیدا کردی که ان الله یحب ان یوتی رخصه کما یحب ان یوتی عزائمه و ترخیص آنهم حقوق پیدا کرده این خاصه
شریعت محمد و محمدیان بوده است صلی الله علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بالواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم اند که
دایره اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر با ایشان عمل یسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین ریاضت و مجاهدت و جان کندن نداده اند که احمد بن الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت رشک دارم بر بنی
اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه و کمانهای شکسته
و زههای گسسته گشتند فرمود ندانستم که تو تازه خواهی آمد و بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک شود و
پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز صدق ورزد در آن بیابد آنچه
نیافتند آن جماعه در عمرهای دراز در صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حال و قصه شما نسبت
بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین بقرار دادن
اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر و تعیین کرده اجرت او را دو قیراط و اجیری ثالث
گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثال یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امت مرحومه
چون وقت اجرت دادن شد داد بهریکی از آنچه قرار داده بود پس آن دو اجیر نخستین در غضب رفتند و غیرت بردند بر اجیر
سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت ما کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده
بودم بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم انتهی بعد از آن در تحقیق
متابعت و صدق و طهارت جناب نبوت پیغمبر اشاره نمودند که انه قد ذکی طهو ما یامر به سی در تحقیق

پاک گردانیده است عز و جل نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم و نزهه و دور داشته است او را
من الباطل از ناحق و دروغ فقال پس گفته است تعالی و ما ینطق عن الهوی سخن نمیکند وی
صلعم از پیش خود بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید
مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو من عندی لا من هواه و نفسه
یعنی پیغمبر آورده است وی آنرا از دین شریعت از نزد من است نه از خواهش و نفس او است فاتبعوه پس پیروی
کنید او را ثم قال پس گفته است حقتعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را با شما
و شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا رابطه عبارت و معنی آن دو وجه
تا اینجا ظاهر است و وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا متابعت کنید محب حق محبوب او خواهید شد
و عبارت دوم نیز که فرموده ان الطیب المحبة اتباعه محتمل بر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی
که راهی که بآن بمحبت مولی برسد اتباع پیغمبر است صلی الله علیه و سلم قولا و فعلا در گفتار و کردار و هرگاه
اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب ثمار المکاسب
و محبت میل نفس و انجذاب او است بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد وی
تقرب بوی و علت محبت حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از دست و
اجل مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه و سلم و بعد از وی بتفاوت مراتب اتباع
و استقامت و در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که
مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب اما
اصل محبت ثابت است لا المعنی فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و از ینجهت تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا
بارادت طاعت و محبت خدا مر بنده را برضای وی و از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله
انفعال است امکان ندارد و بسببیه اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم محبت الهی آن است که هرگاه اتباع بکلی کنند و در
وی رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد تا او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز صاحب این مقام
باشند المرء مع من احب اشارت بآن است اگر چه آنجا که او است هیچکس نتواند رسید و مقام او ارفع و اعلی است اما هر که جز
او است تا او دایره وسیع است و در مقام منازل و مراتب متعدد است و علاقه محبت جذاب است عجبت آنجا که توی کجا

بود منزل ما + در راه طلب شکسته شد محمل ما + لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم + ما بر سر تو مقیم و تو در دل ما + بعد از آن
اشارت بطریق اتباع سنت نمایند که رخصت است و عزیمت میفرمایند فالنبی پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام قال گفت
الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر منست و توکل کردن حالت باطن منست او کما
قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آنحضرت این است یا دیگر است اما مضمون یکی. فانت بین
سنته وبین حالته پس تو ای طالب آخرت دایره قائمی میان سنت وی و حالت وی فان ضعف ایمانک
اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برزاقیت حق بی سبب بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فالتکسب الذی هو
سنته پس وظیفه تو کسب کردن است که آن سنت ویست وان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو
فحالته التی هی التوکل پس طریقه تو توکلست که حالت اوست قال الله عز و جل وعلی الله فتوکلوا بر خدا توکل
کنید و بجو بسیار بگذار بار خود را وقال و گفت وی تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی که متوکل کند بر خدا
پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد وی بسبب روزی خواهد رسانید اگر بی سبب بخشد سبب پیدا
خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در محنت و مشقت تسبب نخواهد انداخت وقال و گفت ان الله یحب المتوکلین
بدرستی خدا دوست می دارد متوکلان را و چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس گرفتاری اسباب که ضد
توکل است نه محبوب خدا است نگاه خواهد داشت **بیت** محالست چون دوست دارد ترا + که در دست دشمن گزارد ترا +
فقد امرک بالتوکل ونبهک علیه پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی و آگاه نماید ترا و باعث شد بر
توکل کما امر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر خود صلعم یا چنانکه امر کرده است خدای تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود و توکل علی الله
و در معنی تعظیم شان توکل است و تحریص است مر طالب را مر او را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرده و
حقیقت توکل گفته است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این نکته حاصل باشد ترک اسباب و مباشرت
آن برابر است بعد از آن اشارت فرمودند بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت بقول خود وقال
النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسیکه بکند عملی که نیست بر صحت وی حکم ما
فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق والاعمال والاقوال این حکم فراگیرنده است رزق
را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا نه چه حاصل
شده آن رزق ناروا آن بدعت بود و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب
نمود **مصرع** ره رست رو تا بمنزل رسی + خود چاره نیست از کتاب و سنت در راه نیست جز آن در راه لیس کمثله شیء

المقالة السابعة والثلاثون

غَيْرُهُ فَنَتَّبِعُهُ نيست ما را پيغمبر خدا بجز محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم تا متابعت كنيم آن پيغمبر را وَلَا كِتَابَ غَيْرُ
الْقُرْآنِ فَنَعْمَلُ بِهِ ونه كتابى بجز قرآن تا عمل كنيم بدان كتاب پس ناچار متابعت بايد كرد كتاب وسنت فَلَا تَخْرُجْ
عَنْهُمَا پس بيرون مشو اى طالب خير وسالك راه راست از كتاب وسنت فَتَهْلِكَ پس هلاك شوى به بيرون آمدن از
كتاب وسنت فَيُضِلَّكَ هَوَاكَ وَالشَّيْطَانُ پس گمراه كند ترا هواى نفس وشيطان قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَا تَتَّبِعِ
الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وپيروى مكن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا وَالسَّلَامَةُ مَعَ الْكِتَابِ
وَالسُّنَّةِ وسلامت از آفات نفس وشيطان واز ضلالت وخذلان مقرون با خذ كردن وعمل نمودن بكتاب وسنت است
وَالْهَلَاكُ مَعَ غَيْرِهِمَا ونيست شدن وفتنه زده گشتن وافتادن از راه ضلالت وخسران با غير كتاب وسنت است وَ
بِهِمَا تَرَقِّي الْعَبْدِ إِلَى حَالَةِ الْوِلَايَةِ وَالْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وبعمل كردن بكتاب وسنت برسيدن بنده
بسوى حالت ولايت كه محترز ومجتنب شدن است از اتباع هوا وحالت بدليت كه فانى وخالى گشتن از فعل وارادت خود بفعل و
ارادت حق تعالى وحالت غوثيت كه حاكم ومتصرف بودن است در خلق خدا بامر خدا واز اينجا معلوم شد كه طريقه سلسله عاليه
قادريه اتباع كتاب وسنت واجتناب از وقوع در هواى بدعت است پير ما فرمود رحمة الله عليه كه در سلاسل ديگر از چيزهاى ديگر
بر سند اما درين سلسله از شريعت زنهار كه تا شريعت مطهره شكايت نكند از تو رزقنا الله وثبتنا على هذه الطريقة
الْمُسْتَقِيمَةِ **قال رضي الله** عَنْهُ مَالِي أَرَاكَ يَا مُؤْمِنُ حَاسِدًا لِجَارِكَ چيست مرا كه مى بينم
ترا اى ايمان آرنده بتقدير الهى وقسمت ازلى حسد كننده مر همسايه خود را بالتخصيص همسايه بذكر تخصيص آنست كه بيشتر حسد همسايه
رود فِي مَطْعَمِهِ وَمَشْرَبِهِ در طعام وى وشراب وى وَمَلْبَسِهِ وَمَنْكَحِهِ وَمَسْكَنِهِ ودر لباس او ونكاح او ومسكونت او كه بيشتر
وخوشتر از تو دارد وَتَقَلُّبِهِ فِي نِعْمَةِ مَوْلَاهُ وحسد ميبرى در گذشتن او از پهلو بپهلو وتصرف كردن وى در توانگرى او
ودر نعمتهاى خداوند او كه مخصوص گردانيده است او را بدان وَقِسْمَةِ اللهِ الَّتِي قَسَمَهَا لَهُ ودر بخشش ونصيب او كه قسمت كرده و
نصيب گردانيده است براى او ودرين اشارت است بخطا ما سد ونادانى وى كه حسد بنصيب كسى ميبرد چنانكه بتفصيل شرح آن بيايد
بدانكه حسد آرزو وخواهش زوال نعمت كسى است خواه آنرا براى خود خواهد يا نخواهد وبعضى آنرا بخود خواهى تخصيص كرده واين
مخصوص بغير ظالمان است چه تمنى زوال نعمت ظالم كه از آن اضرار بديگرى رسد حسد نبود مذموم نه واما آنكه خود را خواهد نه
آنچه ديگرى راست بى آرزوى زوال آن وى آنرا غبطه خوانند كه بمعنى رشك است واين غير مذموم است ودر تحت اطلاق معموم مى
اسالوا الله من فضله وخلعت اَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ هَذَا مِمَّا يُضْعِفُ إِيمَانَكَ آيا نميدانى كه اين حسد كردن از جمله آن چيزهاست كه
سست ميگرداند ايمان ترا بتجربه ظهر آن ظلمت اين صفت ذميمه وجود ذمائم ديگر كه در ضمن آنست چنانكه مبين گردد وشك نيست

که سبب ظهور این نیز صفت یقین فظلمة جهلست لا جرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض که معنی وقر نیست در نور ثبت
ایمان پدید آید ویسقطك من عین مولاك و می اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت خداوند تو عزوجل و یبغضك
الیه و دشمن میگیرد ترا بسوی وی تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و سلم آیا نشنیده حدیث
قدسی را که روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود
عدو لنعمتی حاسد دشمن نعمت منست که میخواهد که نعمتهای من در بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه
بجهت آن آورد که غالب در حسد شدت و مبالغت میباشد و ما سمعت قول النبی صلی الله علیه و سلم و نشنیدی
قول آنحضرت را ان الحسد لیأکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد و میبرد نیکیها را یعنی برکات و انوار آن را کما
تأکل النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را چه قوام عمل و اعتداد بدان بقوت ایمان و نورانیت
اوست و ایمان سستی پذیرفت و مظلم شد حسنات را نیز انحلال باشد بعد از ان بطلان حسد و عدم معقولیت وی اشارت نموده
میفرماید ثم علی ای شیء تحسده یا مسکین پس بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای مسکین ای بی نصیب از
بارگاه فضل و حرمت اعلی قسمه او علی قسمتك آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است یا بر نصیب
بخشش که پیش تست فان حسدته علی قسمة الله تعالی له به پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا که مر او را
کرده بآن چیز فی قوله تعالی آنکه مذکورست آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة
الدنیا ما که پروردگار عالمیم و مقدر ارزاقیم بخشش کردیم میان ایشان اسباب زندگانی ایشان را در حیاتی که فرودست
یعنی جهان الآیة تا آخر آیه فقد ظلمته اگر انست باعث حسد پس بتحقیق ستم کردی بر وی رجل یتقلب فی
نعمه مولاه که وی مردیست که می غلطد و تصرف میکند در نعمت خداوند خود التی تفضل بها علیه نعمتی که نیکوئی
کرده است خدای تعالی بان نعمت بر آنمرد و قدرها له و تقدیر کرده است آن نعمت را برای او و لم یجعل لاحد فیها
حظا و نصیبا و نگردانیده است مر هیچ یکی را در آن نعمت بهره فمن یکون اظلم منك پس که میباشد ستمگارتر از تو
که نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد میکنی و زوال آن میخواهی و ابخل و که می باشد ناجوانمردتر از تو
که در دادن حق عطا او بخلی میکنی و تنگ می آئی و احمق و کیست احمق تر و سبکسارتر از تو در آنچه هیچ فائده ندارد
و محالست سعی میکنی و رنج میبری و انقص عقلا منك و کم عقلتر از تو و ان حسدته علی قسمك
و اگر حسد میکنی بر قسمت تو و نصیب تو و گمان میبری و توهم میکنی که آنچه نزد اوست نصیب منست که بوی داده اند
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من باشد و بمن میدادند اگر باین خیال حسد میکنی فقد جهلت غایة الجهل

پس تحقیق نادانی سیگینی نهایت نادانی است فرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت کس بدیگری نمیرسد
فَاِنَّ قِسْمَكَ لَا يُعْطَى غَيْرَكَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود بغیر ترا وَلَا يَنْتَقِلُ مِنْكَ
اِلَيْهِ و نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است مر خدا را از داون نصیبی که تقدیر کرده
است برای دیگری بدیگری و هرگز نمیکند وی سبحانه آنرا قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى گفت خدای سبحانه و تعالی مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ
تغیر و تبدیل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب
یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این میفرمایند که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُكَ بدرستیکه خدا تعالی ظلم نمیکند ترا اَفَيَاْخُذُ مَا
قَسَمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگیرد چیزی که قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فَيُعْطِي غَيْرَكَ پس بدهد
غیر ترا هٰذَا اَجْهَلُ مِنْكَ وَظُلْمٌ لِاَخِيكَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشاره
بهمین قسم ثانی باشد و ظلم بجهت سنا کردن قسمت تو بوی و قسمت نهادن مال برای باز بوجهی دیگر قباحت حسد
معقولیت آنرا تصویر نموده منظر مانید که ثُمَّ حَسَدُكَ الْاَرْضَ الَّتِي هِيَ مَعْدِنُ الْكُنُوزِ وَالدَّفَائِنِ
پس حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالها است که نهاده شده است در و مِنْ اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْجَوَاهِرِ از گونا گون زر و نقره و گوهرها مِمَّا جَمَعَتْهُ الْمُلُوكُ الْمُتَقَدِّمَةُ از آنچه فراهم آورده اند آنرا پادشاهان
پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَثَمُودَ قوم صالح وَكِسْرَى و پادشاه فرس وَقَيْصَرَ و پادشاه روم
اَوْلَى سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ لِاَخِيكَ از حسد کردن تو مر برادرترا و هر دو برابر اند در آنکه مر پروردگار
تعالی چیزی از نفائس و غرائب مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن
نزد آدمیان بظاهر مناسب تر و مصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا ندال آن از زمین که او را منفعتی
و حظی در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من ننهاد و مرا
نداد که نزد آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خدا است وی تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند و مر او را حکمتها
و مصلحتها است و شاید که صلاح تو در این باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او در این است که او را داد چه توان دانست بلیت
آنکس که تو انگرت نمیگرداند او مصلحت تو از تو بهتر میداند وَمَا مَثَلُكَ اِلَّا كَمَثَلِ رَجُلٍ نیست حال تو
قصه عزیب تو در حسد بردن بر خزائن و دفائن که در زمین است و حسد بردن بر جزو مال و منال از طعام و
شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصه غریب مردی که رَاَى مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهِ دید پادشاهی را
با شوکت و غلبه و قهرمان او وَجُنُودِهِ و حَشَمِهِ و با لشکرهای او و خیل او و حشم او و حشمت و حشام در لغت

قصهٔ مردی [illegible] حشمت سلطان

بمعنی شرم کردن وخود را کشیده داشتن و هراس نمودن وخشم گرفتن آمده ومُلکه علی الاکف ومبنی آن پادشاه
را با ملک ودولت او بر سینها فی حبایة خراجها الیه مگر دگردن وآوردن حاصل زمینها که بیرون می آید از
آنها بسوی او ووارتفاعها لدیه وبه معنی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او وارتفاع بمعنی برداشتن غلهای
درو ده زمین را وآوردن آن بخزینه گاه وتنعمه بانواع النعیم واللذات والشهوات وکامرانی او بگوناگون
نعمتها ولذتها وشهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد نمیکند آنمرد آن پادشاه برین ملک ودولت وبخت وحشمت
وحشمت وناز ونعمت هم ذاتی کلبا ببابیا پستر بد آنمرد سگ دشتی را که بیرون در سرای پادشاه میباشد ودر نسخه
بربابها نسبت بمعنی بنده وبیرون بردارنده چنانکه عادت سگان است وصفت این سگ آنست که نجلهم کلبا
من کلاب ذلک الملک خدمت میکند سگی را از سگان پادشاه بقوم معه بر پا استاده میباشد این سگ
برای آن سگ پادشاهی ویبیت ویصبح معه وشب میگذراند وصبح میکند با وی یعنی شب وروز در پیش وی افتاده
میباشد فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام وکد ایتی پس داده میشود این سگ بیرون را از جای پختن
طعام پادشاه باقیمانده طعام وتباه شده که از پیش سگ پادشاه باقیمانده فیتقوت به پس قوت
سازد وخورش میکند تقدر کفایت فلحده یحسده ویعادیه پس حسد کردن گرفت آنمرد آن سگ را ودشمن
داشتن مر او را ویتمنی موته وهلاکه وآرزو کردن مردن او را وآرزو بردن کشتن او را وگونه مکان
بودن خود را بجای آن سگ وان یخلفه فی ذلک وخلیفه وجانشین شدن او را در خوردن آن طعام پس مانده
وتباه گشته خسته ودنائه از جهت فرومایگی طبع ودنائه همت لا زهدا ودینا وقناعة نه بجهت نفرت
وکراهت از زیادتی دنیا ونه بجهت حمایت دین کردن وقناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق
منه وادعن وجهل پس آیا میباشد در زمانها هیچ مرد کولتر وسکتر از همچو حسد برنده برین سگ پس همچنین
حال شخصیست که حسد میبرد بر مردم در چیزهای خسیس از لذات وشهوات دنیا که از امثال واقران خود بجهت
طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بقصد ذلت وخست ودناءت حاصل کرده اند وبجهت خساست ودناءت از برای خود
میخواهد وبآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بجز از سگ سلطان طعام ریزهای پس مانده چرکین میگیرد ومیجوید وحال آنکه
حقتعالی انواع اقبال در خزائن اغنیا از کنوز وخزائن بر بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خسایس ومحقرات نظر نکند
وطمع نکند وبداند که اگر نصیب وی میبود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد و همه چیز میرسد وچون قسمت بنصیب او نشد بهرچه
داده اند بدان راضی وقانع باشد ونظر بر قسمت مردم نکند وحسد نبرد وهمت بلند دارد که همت بلند دارد که

نزد خدا و خلق * باشد بقدر همت تو اعتبار تو * بعد از آن ر و تسلیة و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد توانگران
دنیا داران میفرماید قیمتی لو علمت یا مسکین ما سیلقی جارك غدا پس اگر بدانی تو ای مسکین چیزیرا که
زود است که دریابد همسایه تو که بروی حسد میبری فردا قیامت من طول الحساب یوم القیمة از محنت درازی
یعنی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمان بردار نکرده است خدا را عز و جل و نرفته است بفرموده
وی فیما خوله من نعمته در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود و ادی
حقه فیها و در گزاردن حق خدایتعالی در آن نعمت و امتثل امره و بجای نیاورده است فرموده خدا
را و انتهی نهیه فیها و باز نمانده است از نافرموده او در آن نعمت که داده است و استعان بها علی عبادته
و طاعته و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش کردن خدا را و فرمانبرداری نمودن او را لتمنی انه لم یعط
من ذلك ذرة هر آینه دریابد همسایه تو چیزیرا که آرزو میبرد و بسبب آن که کاشکی داده نمیشد در دنیا از آن ناز و نعمت
ذره و لا رای نعمة یوما قط و ندیدی نعمتی را روزی هرگز اما سمعت ما قد ورد فی الحدیث آیا نشنیده
آنچه بتحقیق آمده است در حدیث که انه لیتمنین اقوام یوم القیمة بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها در قیامت
ان تقرض لحومهم بالمقاریض کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بکازها مما یرون
لاصحاب البلایا من الثواب از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فیتمنی جارك غدا
کاشکی آنرا امید داشت در دنیا لما یری من طول حسابه و مناقشته از جهت آنچه می بیند از درازی حساب خود
و دقت کردن در آن و قیامه خمسین الف سنة و استادن وی پنجاه هزار سال لفح الشمس فی القیمة
در گرمی آفتاب در روز قیامت لاجل ما تمتع به من النعیم فی الدنیا از جهت آنچه بهره مند گشت بدان
از ناز و نعمت در دنیا و انت فی معزل من ذلك و حال آنکه تو در گوشه بودی و دور باشی از این محنت و شدت فی ظل
العرش در پناه عرش که محل رحمت و عزت الهی است الکا شاربا متنعما خورنده و نوشنده تنعم کننده و حال
مسرورا مستبشرا شادمان خوشحال آسوده بصبرك علی شدائد الدنیا از جهت شکیبائی و رنجیدن تو بر
سختیهای دنیا و ضیقها و تنگی وی و آفاتها و آسیبهای وی و فقرها و درویشی وی و بؤسها و حاجتمندی
سخت وی و رضاك بقسمك و از جهت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو و موافقتك لربك و از جهت موافقتی
تو پروردگار ترا فیما دبر و قضی در چیزی که تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد و من هتك ستره و غنا
غیرك از درویشی تو و توانگری جز تو و سقمك و عافیة غیرك و بیماری تو

وتندرستی جز تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَاءِ غَيْرِكَ وسختی تو و نرمی جز تو وَذُلِّكَ وَعِزِّ غَيْرِكَ وخوار شدن تو
وگرامی شدن جز تو جَعَلَنَا اللهُ وَاِيَّاكَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَى الْبَلَاءِ وَشَكَرَ عَلَى النَّعْمَاءِ بگرداند
ما را خدای تعالی و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ الْاَمْرَ اِلَى رَبِّ الْاَرْضِ

المقالة الثامن والثلثون في

ادنی مرتبه خلاص آنست که از سمعه و ریا خلق خالص باشد ۱۲

وَالسَّمَاءِ وبگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان **بیت** کار خود را بخدا باز گذار ✤ کت نمی
بینم ازین بهتر کار ✤ **قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ** وَاَرْضَاهُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاهُ بِالصِّدْقِ
وَالنُّصْحِ کسیکه کار کند با خداوند خود و سلوک طریق طلب به آمیختهٔ خلوص بی آمیزش ریا و شرک و صدق حلاص
اش مغز اوست و درجه اعلی از آن است که در آن قطعاً شوب اغراض و اعواض در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و سناد
حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبه اخلاص آنست که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام متقربان
و حرار است و ثانی نصیبهٔ متعبدان و ابرار است اِسْتَوْحَشَ مِمَّا سِوَاهُ اند وهگین و بی آرام گردد از هر چیز بکه جز اوست
فِي الْمَسَاءِ وَالصَّبَاحِ در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات يَا قَوْمِ لَا تَدَّعُوا مَا لَيْسَ لَكُمْ ای گروه
صادقان و طالبان حق دعوی مکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما را وَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا و یگانه
گردانید حق را در عبادت و انباز مگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی وَهٰذِهِ هُوَ السِّهَامُ الْقَدَرُ و نشانه
شوید مر تیرهای قضا و قدر را يُصِيبُكُمْ خَدْشًا لَا قَتْلًا میرسد این تیرها شما را بطریق خراش بر وجه کشتن و اگر
بکشد هیچ زیان ندارد زیراکه وَمَنْ كَانَ فِي اللهِ تَلَفُهُ وکسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او کان
عَلَى اللهِ خَلَفُهُ باشد بر خدا بحسب فضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او **بیت** غرقی زنده مقصود قدم باز مکش ✤ گر در ین
راه رود جان تو فهو المقصود **قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ** وَاَرْضَاهُ وَعَنَّا الْاَخْذُ مَعَ وُجُودِ الْهَوٰى گرفتن

المقالة التاسع والثلثون

مالی و رزقی بلکه گرفتن هر چیزی در آنچه فعلی و قولی و هر کاری همیشه با وجود هوای نفس مد خلت وی مِنْ غَيْرِ الْاَمْرِ
بی امر و حکم الهی که در باطن بنور نیت قلب و صفای وقت صحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا را می باشد این گویا بیان مر
تفسیر وجود هوا است عِنَادٌ وَشِقَاقٌ از راه راست برگشتن و خلاف حق کردن است وَالْاَخْذُ مَعَ عَدَمِ الْهَوٰى
و گرفتن با عدم وجود هوای نفس وِفَاقٌ وَاتِّفَاقٌ موافقت و سازگاری کردن است با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی
کردن است او را و در نسخهٔ دیگر بجای اتفاق انفاق واقع شده بمعنی نفقه کردن و رایج و روان ساختن بازار یعنی رایج
ساختن بازار علم و دین و نفقه کردن متاع اوست والله اعلم وَتَرْكُهُ مَعَهُ رِيَاءٌ وَنِفَاقٌ و ماندن گذاشتن
آن با وجود امر و عدم هوا ریا کردن است بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه ملاحظهٔ آنکه ایشان مطلع نیستند همه

الفصل الرابع والعشرون

بروجود امر و عدم هوا و شاید بگویند که بی امر گرفت و بهوای نفس گرفت و نفاق ورزیدن است و از حلیه صدق
و خلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون بنیت صحیح دست داد کار بکند و ملاحظه گفت و گوی خلق
و خوف ملامت ایشان ندارد و چه جای آنکه امر بدان منضم گردد **بیت** کار جامی عشق خوبانست و بر سوالی + میکنند انکار
او او هم حیان در کار خویش **قال رضی الله عنه** واضناه لا تطمع ان تدخل فی زمرة
الروحانیین امید مدار و آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته
و صاف گشته و باحکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی نیز منجرد و منفرد و فانی
شده از جمیع ماسوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن داری و مخالفت نمای تمام وجود ترا در احکام
بشریت و صفات جسمانیت و تباین جمیع الجوارح والاعضاء و جدا شوی و از ارتکاب معصیت و آنچه نه مرضی
بود همه اندامها و جزو ها ترا که بدان کار میکنی از چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج که هفت اندام اند
و زبان اهل تصوف و طریقت و نگاه داشتن اینها را از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است
وتنفرد عن وجودك و تنها شوی از هستی تو و حرکاتك و سکناتك و از جنبشهای و آرمهای تو و سمعك
و بصرك و کلامك و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نه بینی آنچه نباید دید و
نگوئی آنچه نباید گفت و بطشك و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه نگرفتنی است و سعیك
و از رفتن بپا با آنجا که نباید رفت و روی و عملك و از همه کسب و کار تو تا کاری نکنی که خلاف فرموده حق باشد
و نه شایسته درگاه بود و لبطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا
مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت البطش و السعی بجهت آنست که هر کاری که بهوای نفس و شهوات
آن کنند بسبب شدت میل و رغبت بسختی و شتاب آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه
آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا و حواس
را از ناشایسته نگاه دارد و اینجا تردد دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواطر بسته گردد و ارادت
و اندیشه منحصر گردد در حق و اشارت باین گروه میفرمایند و عقلك و تنها شوی از دانش و اندیشه تو تا هیچ
خاطر و اندیشه پریشان که تعلق بماسوا دارد و نا مرضی حق است راه نیابد بعد از آن هر چه تعمیم و کلیت میفرمایند
عن جمیع ما کان منك قبل وجود الروح فیك و تنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود روح و
دمیدن آن در تو از جوارح و اعضاء و ما اوجد فیك بعد نفخ الروح و چیزهای که پیدا کرده شده است

فائده

و تو بعد از رسیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از اینها برآی و تنها شوی
لأنّ جميع ذلك حجابك عن ربك زیرا که این همه چیزها پرده تو و بازدارنده تو از پروردگار تو در قرب
و حصول او عز و جل فإذا أصبحت روحًا منفردةً پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات
جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیات حجاب‌اند روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول
حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی و روحانی که انّ لله سبعين ألف حجاب من ظلمة ونور سرّ السرّ وغيب الغيب
بگردی تو پوشیده پوشیده پنهان پنهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل بمرتبه
سر سر که خفی و اخفی است و فانی در غیب هویت ذات مباينًا للأشياء في سرّك جدًّا بگردی جدا و بریده از
همه چیز در سر تو البته از جهة اتصال سر بذات حضرت تعالی و تقدس و اتصال مقرر با بتر او دوام است اگرچه روح محل و مقام محبت است
گاهی همسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان قوم در دوام نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول
برین معنی است متّخذًا الكلّ عدوًّا وحجابًا وظلمةً گیرنده و دانسته همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده
روی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب كما قال إبراهيم الخليل چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص
خدا عليه الصلوة والسلام فإنّهم عدوّ لي إلّا ربّ العلمين بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم
که دوست من است و قال ذلك للأصنام گفت ابراهیم آنرا از برای بتان فاجعل أنت جملتك وأجزاءك
أصنامًا پس بگردان تو و اعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان جمع سائر الخلق با همه خلق که ایشان
را نیز بتان انگار ولا تطع شيئًا من ذلك و فرمانبرداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق ولا تتّبعه جملةً و
متابعت مکن چیزی را از آن یکبارگی و طاعت و اتباع آن تعلق و تقید باینهاست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و
طاعت او باشد فح تؤمن على الأسرار والعلوم اللدنية پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها
که حاصل میشوند از پیش حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلیق و غير اينها و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفت اند
بیت چشم بند و گوش بند و لب ببند گر نه بینی سر حق بر ما بخند و تؤتى عليك التكوين و باز گردانیده میشود الیک
بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا و خرق العادات التي هي من قبيل القدرة التي
تكون للمؤمنين في الجنة و در داده میشود و سپرده بتو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرتیست که مهیا مر مسلمان
را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا است بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند
و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که عادات نفس و رسوم خلق شکسته اند مفیق عجز بشریت

بقضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد
میفرمایند و این خرق عادت از قبیل قدرتے است که باشد همه مومنان را در بهشت که عالم قدرت است و قدرت در
ایجاد آشکار است و حکمت پنهان برخلاف این عالم که در اینجا قدرت بحکمت پنهان است و کاملان که از عادات و رسوم گذشته
و فانی شده اند امروز بی قید در بهشت مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح المحققین کسی را عبدالقادر خوانند
چنانکه میفرمایند فتکون فی هذه الحالة کانک احییت بعد الموت فی الآخرة پس میباشی تو درین
حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن از احکام و رسوم این عالم و برده شده
در عالم آخرت فتکون کلیتک قدرة پس میباشد همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغة
تسمع بالله میشنوی بخدا و تبصر بالله و می بینی بخدا و تنطق بالله و میگوئی بخدا و تبطش بالله و
میگیری بخدا و تسعی بالله و میروی بخدا و تعقل بالله و می فهمی بخدا و تطمئن و تسکن بالله و قرار می
یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو جز خدا و قیومیت وی نمانده و تو فانی
مطلق شده **بیت** بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی * سر ستی فامعن تدریه و لا تغشی فعمی عما سواه
پس کور میشوی از هر چیزی که جز اوست تعالی و تصم عنه و کر میشوی از ما سوای او فلا تری لغیره وجوداً
پس نمی بینی مر غیر حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق **ست** رفت او ز میان همین خدا مانده خدا
الفقر اذا تم فهو الله این است **ت** ترا و نسوی ز اگر جهد کنی * جای رسی که تو توی برخیزد * این مقام فنا فی
التوحید است که وجود بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده و در نظر شهود وی بجز حق ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه
اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و **بعضی** از متاخرین صوفیه مراتب قرب را
بر چهار قسم نهاده اند اول مرتبه قرب نوافل و گفته اند که بنده درینجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده
در وے چنان نشسته که اشارت انا در وے بجوهر ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش
ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل
میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم که حق تعالی می گوید که چون بنده مداومت و مواظبت
بر نوافل مے نماید و تقرب مے جوید بدان بسوی من دوست میدارم من او را پس مے شوم سمع او و
بصر او و جمیع اعضاء او پس بمن میشنود و بمن مے بیند الی آخره و ایشان بے یسمع و بی
یبصر را بدین معنی حمل کنند و **مرتبه** دیگر است که آن را قرب فرائض میگویند

که از عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم گردد و گویند که فاعل در قرب
حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات است وان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر است
جامع مرتبتین و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدان است و مقامی دیگر است در قرب که ارفع واعلی
مقامات است و در انجا شهود عبد مقرب هیچ یکی از فاعلیت و آلیت متقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت
سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم و این مقام خلافت و اتحاد است وان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم ومن یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است
از بعضی متاخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب و مطلق است بی ملاحظه و اعتبار
این تقسیم و مخصوص نیست بقسمی از آن که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و
منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است ولهذا مترتب ساختند بر آن الحق اکه فلا تری لغیره
وجودا و لا اثرا ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که حاصل
میشود این مقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث ظاهر میگردد و لیس توهم
کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فنا است نه کل و آن ادنی مراتب وی است فافهم وبالله
التوفیق و میفرمایند اینحالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود بانگاه داشت حدود و ع
احکام آن ولکن فهم الاوامر والنواهی و لازم بودن و جدا نشدن امرهای و نهیهای شریعت فان
اختل فیک شیء من الحدود پس اگر بریده گردد و گم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم
انک مفتون پس بدانکه تو در فتنه و بلا انداخته شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را قد لعبت
بک الشیاطین بازی کنندگانند بتو شیطانان وهم و خیال با فکندن در ورطه معصیت و هتک
استار شریعت و اسقاط درها و پیه نفس و طبیعت فارجع الی حکم الشرع پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت و
الزمه و لازم شو آنرا و جدا مشو از ان ودع عنک الهوس و بمان از خود هوس را و در کتب لغت گفته
اند که هوس نوعیست از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة حقیقتی که گواهی ندهد
ثابت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت است و باید دانست که حقیقت امری مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آنرا بعیان می یابند و بحقیقت وی میرسند و اگر یکی را چیزی کشف شود که

ف حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة

که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کنند کافر گردد و ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه گفت
بسا باشد که نکته از مواجید این طایفه بر من کشف گردد و بحسب حالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواه بر
درستی و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت رسوله و بدانکه شهود توحید
با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان و اهل تحقیق است و بعضی مردم را درین مقام حیرانی و
سراسیمگی شود و بعضی خود از دائره اسلام بیرون افتادند و دین از دست دادند و گفتند چون توحید است باز شریعت
چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی است و از سیمای حال بعضی
این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که وصیت بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد قیدند اهمیت
میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر باشد ضروری ندارد و حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل و جماعه دیگر که خود
را در لباس تحقیق نمایند گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی * و گویند شریعت نیز از
شیونات و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت و عرف دین نا آشنا است
و دینی که بمشیئت او شارع آمده خود همین شریعت است و اوامر و نواهی و در ثبوت و حقانیت آن چه تردد است که او را باین
توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و اصلست فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر
نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی را میگوییم که بحکم واقعه وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام
الناس بآن تفوه نمایند و بتقلید عقیده استقاد کنند بی تحلی و تجلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است
بیت ور کسوت خاص آمده عامی چند * بدنام کننده نکونامی چند * سخن وحدت آنکه از عامی * زان چه خیزد
بغیر بدنامی * و توحید حالی است که بعد از عمل شریعت و اتباع آن نور ایقانی در باطن پیدا میگردد که با آن
اینچنین چیزی مینماید کاری بدیگر دکه آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و بنوعی باید فهمید که منافات با هم
ندا شته باشد نه این را تابع آن ساخته در ورطه تذبذب افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف
وضع و منافی طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی از مشایخ خواجه گفت قدس سره این بار
شریعت عجب بر گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت خود هست اصل دین همین
بالجمله دین بحیثیت شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت همه شعب و مراتب و درجات او است والعقیدة والقول الحق وهو یهدی السبیل
قال رضی الله عنه واضرب لهم مثلا نصرب لک مثلا بر نیم برای تو ای طالب تسلی و بیان
کنیم قصه و حال عجیب ترا فی الغنی مثال آوردن در صورت حال توانگر با توانگری هفقود بس بگویم

الا ترى الملك يولي رجلاً من العوام آيا نمى بينى پادشاه را كه مى اندازد كارها در گردن مردى از عوام و مان
ويعطى له ومى‌دهد او را او ولاية على بلدة من البلاد ولايت و حكومت را بر شهرى از شهرها ويخلع عليه
و خلعت مى پوشاند بر وى و مى نوازد او را ويعقد له الالوية والرايات و مى بندد براى عزت او لواها و رايتها
لواء علم خورد و رايت علم بزرگ را گويند ويعطيه الكوس والطبل والجند و مى‌دهد او را كوس و طبل و لشكر
فيكون على ذلك برهة من الزمان پس مى‌باشد آن مرد دائما بر آن وضع و حال مدتى دراز از روزگار حتى
اذا اطمأن الى ذلك تا وقتيكه آرميد و ميل كرد بسوى آن قرار يافت واعتقد بقاءه وثباته و يقين
كرد در دل خود پايندگى آن او بر جاى بودن آنرا وعجب به و نيك پنداشت آنرا و خويشتن بينى كرد و
نسى حالته الاولى و فراموش كرد حالت نخستين خود را كه مفلس و بينوا بود ونقصانه و فراموش كرد
كمى قدر و مرتبه خود را وذله و خوارى خود را وفقره و درويشى خود را وخموله و گمنامى خود را [illegible] ودخلته
النخوة والكبرياء و راه يافت و در آمد در نفس وى ناز و تكبر و بزرگى چون چنين كرد جاءه العزل من الملك
آمد او را جدا ساختن و دور كردن از عمل و ولايت از جانب پادشاه فى اسرّ ما كان من امره در شادكننده و خوشترين وقتى از
كار وى چنانكه مضمون آيه كريمه حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملك بجنايات صنعها
پستر باز جست كرد او را پادشاه بگناهان كه كرده است آنها را وتعدى امره وتهيبه فيها و تجاوز كرده فرموده
پادشاه را در آن جرائم يا در آن ولايت فحبسه في اضيق المحبوس واشدها پس باز داشت و
بند كرد او را پادشاه در تنگترين بندها و سخت‌ترين آن وطال حبسه و دراز شد زمان بندى وى ودام ضنكه و
دائم شد گرسنگى و زيان او و در نسخه مضره بفتح ميم و سكون ضاد و ماضر شير ترش زبان گير بمعنى تلخى عيش او در نسخه ديگر
صبره وذله وفقره و دائم شد خوارى او و درويشى او وذابت نخوته وكبرياؤه و گداخت ناز و تكبر او و
بزرگى او وانكسرت نفسه و شكست نفسانيت او وخمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش هواى نفس او
وكل ذلك بعين الملك وعلمه و همه آن در چشم پادشاه و بديد است او است يعنى پادشاه اينهمه خوارى و زارى
و محنت و شدت او را مى‌بيند و مى‌داند و ليكن چون صلاح وقت و علاج حال او در اين است تغافل مى‌ورزد و او را همبر آن حال
مى دارد و همچنين مى گزارد ثم تعطف الملك عليه پس بعد از روزگارى كه شكست يافت نفس او و صلاح پذيرفت
مهربانى كرد پادشاه بر وى ونظر اليه بعين الرأفة والرحمة پس ديد بجانب وى بچشم بخشودن و مهربانى كردن فامر
باخراجه من الحبس پس امر كرد پادشاه به بيرون آوردن وى از بند والاحسان اليه و امر كرد به نيكى كردن بوى

وَالْخِلْعَةِ عَلَيْهِ بخلعت پوشانیدن بر وی وَرَدُّ الْوِلَايَةِ اِلَيْهِ و باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسوی وی
مِثْلُهَا مَعَهَا و باز گردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بر وی افزود وَجَعْلُهَا
مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه گذشت
و بخششهای دیگر نیز بر وی افزود فَكَذٰلِكَ لَهٗ پس همیشه شد آن ولایت مر او را و کیفیت مُصَفَّاةً
و پاینده شد آن ولایت صاف کرده شد از کدر نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن
او از این رذائل و کدورات مُكَفَّاةً کفایت و کارگزاری کرده شده مُهَنَّاةً گوارا کرده شده یا تهنیت
گفته شده بر آن از هنا یا از تهنیت بعد از آن که حال آن شخص را بیان نمودند حال مؤمن را بیان مینماید از برای روشن
گردانیدن تشبیه و تمثیل و میفرماید فَكَذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین است حال مسلمان اِذَا قَرَّبَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَيْهِ چون نزدیک
گرداند او را خدا تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزیند او را بمعرفت و کرامت فَتَحَ قُبَالَةَ عَيْنِ قَلْبِهٖ میگشاید روبروی چشم
دل وی بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْاِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را فَيَرٰى بِقَلْبِهٖ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا
اُذُنٌ سَمِعَتْ پس می بیند و درمی یابد مؤمن بدل خود چیزها را که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ
عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است و لیکن
آنجا نعمتهای حسی از ماکول و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز میباشد و اینجا معانی و معارف و احوال است که
وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوْبِ از دیدن و مطلع گشتن بر چیزهائیکه در عالم غیب پنهان است مِنْ
مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ از عجائب و غرائب آسمانها و زمین که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و
ملکوت صیغه مبالغه است بمعنی ملک عظیم وَالتَّقْرِيْبِ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامِ الَّذِيْنَ لَطُفَ مَكَانُهُ سخنان
با مزه و نازک وَالْوَعْدِ الْجَمِيْلِ و نوید خوش وَالدَّلَالِ بغنج و ناز کردن محبوبی نمودن از آنجانب یا از اینجانب وَالْاِجَابَةِ
لِلدُّعَاءِ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را وَالتَّصْدِيْقِ و راستگو گردانیدن او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی
او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یا گردیدن و آنچه از جانب حق او را گرد و وَالْوَعْدِ وَالْوَفَاءِ و وعده کردن و تصدیق
بجناب حق و اختیار عمل در سلوک طریق حق و بسر بردن آن با توفیق دادن حق تعالی او را بآن وعده و وفای آن یا وعده کردن حق سبحانه
مر او را بموهبت و عطایا وَالْكَلِمَاتِ الْحِكَمِيَّةِ و سخنان که فائده دهد دانش حقیقت هر چیز را و در است گرداری گفتارها را اُلْقِيَ اِلٰی
قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده میشوند بسوی دل وی فَلَقَّاهَا مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جائی دور که مقام عزت و جلال
و کبریای حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان فَتَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِهٖ پس جاری میگردد و القا کرده میشوند آن کلمات

فِي الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ الْمَلْبُوسِ وَالْمَنْكُوحِ الْحَلَالِ که این اشیا حلال باشد بدرجه عزیمت نی
الْمُبَاحِ و بر طریق رخصت وَحِفْظُ الْحُدُودِ وَالْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ و نگهداشت احکام دین و عبادات
و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَحِينَئِذٍ يُنْعِمُ اللهُ پس همیشه میدارد خدای عز و جل در ذلک این مذکور از نعمتهای
ظاهر و باطن بالْعِيشَةِ الْمُؤْمِنِ الْمُجِدِّ ضَرْبٌ برای بنده مسلمان خود که کشیده شده است بجانب وی تعالی
بجاذبه لطف و عنایت بِرُهَةٍ مِنَ الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حَتَّى اطْمَأَنَّ الْعَبْدُ إِلَى ذَلِكَ تا آرام یابد
که آن امید بنده بدان وَاغْتَرَّ بِهِ و فریفته شد بدان وَاعْتَقَدَ دَوَامَهُ و اعتقاد کرد همیشگی او را فَتَحَ اللهُ تعالی
گشاد خدای تعالی عَلَيْهِ بر آن بنده أَبْوَابَ الْبَلَاءِ درهای آزمایش را وَأَنْوَاعَ الْمِحَنِ و گوناگون محنتها را أَشْبَاهًا
رَا فِي النَّفْسِ در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم وَالْمَالِ و در مال از تلف و نقصان وَالْأَهْلِ
وَالْوَلَدِ و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق با ایشان و
دیگر شدائد و مکاره فَيَنْقَطِعُ عَنْهُ جَمِيعُ مَا كَانَ قَدْ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ مِنْ قَبْلُ پس بریده و گسسته می
گردد هر آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش از این فَيَبْقَى مُتَحَيِّرًا پس بماند آن بنده سرگشته حیران
مانده شده فرو مانده شده منبای او از دیدن مُنْكَسِرًا شکسته دل مَقْطُوعًا بِهِ بریده گردیده شده یا وی یعنی
یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند و قطیعت نمودند إِنْ نَظَرَ إِلَى ظَاهِرِهِ رَأَى بِهِ مَا يَسُوءُهُ اگر نگاه
می کند بظاهر تن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و بد حال گرداند او را وَإِنْ نَظَرَ إِلَى قَلْبِهِ وَبَاطِنِهِ
و اگر ملاحظه بنمود و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رَأَى مَا يَحْزُنُهُ می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را
وَإِنْ سَأَلَ اللهَ كَشْفَ مَا بِهِ مِنَ الضُّرِّ و اگر دعا کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که باوست
از گزند و زیان لَمْ يَرَ إِجَابَةً نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال را الْبَتَّةَ من از سر زنده گردم گر تو با من سخن
گوئی + تو میداری نگوئی لبیک من گنهگار میگویم + وَإِنْ طَلَبَ وَعْدًا جَمِيلًا و اگر بجوید از درگاه خدا نوید دل
خوش که بدان مهمیوار گردد لَمْ يَجِدْهُ نیابد او را سَرِيعًا بشتاب وَإِنْ وَعَدَ بِشَيْءٍ و اگر وعده کرده شود
بچیزی لَمْ يُطْلِعْهُ عَلَى الْوَفَاءِ بِهِ اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن آن وعده وَإِنْ رَأَى رُؤْيَا لَمْ يَظْفَرْ بِتَعْبِيرِهَا
وَتَصْدِيقِهَا و اگر بیند خوابی که ناظر در خوشی و گشاد کار باشد فیروز نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن
آن وَإِنْ رَامَ الرُّجُوعَ إِلَى الْخَلْقِ و اگر بجوید باز گشتن بسوی خلق تا درد او را دوا کنند و کار او را تدبیری نمایند
لَمْ يَجِدْ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلًا نیابد بسوی باز گشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب

نیابد مران از جانب حق وَاِنْ ظَهَرَتْ لَهُ رُخْصَةٌ فِیْ ذٰلِكَ عَمِلَ بِهَا و اگر پدید آید مر او را رخصتی در حکم شریعت یا
توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت و اشارت تَسَارَعَتْ اِلَيْهِ الْعُقُوْبَاتُ شتابند بنحو او عذابهای
بسزای این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ اَيْدِى الْخَلْقِ عَلٰى جِسْمِهٖ و برگماشته گردد دستهای خلق
بر تن او و ظاهر حال او وَاَلْسِنَتُهُمْ عَلٰى عِرْضِهٖ و برگماشته گردد زبانهای خلق بر آبروی او وَاِنْ طَلَبَ الْاِقَالَةَ
مِمَّا دَخَلَ فِيْهِ مِنَ الْحَالَةِ و اگر بجوید عذر را نیدن و درگذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده است در روی که
حالت محنت و ابتلاست وَالَی الْحَالَةِ الْاُوْلٰى قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن و مقرب
گردانیدن و نعمت ظاهر باطن و لیست لَمْ يُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی همان حال نخستین از
جهل و بعد و خلاس گوی و این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا بزوال آن و انعزال از آن باین بلاهای سخت و
نعمتهای غریب مبتلا نمی گشتم وَاِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ وَالطِّيْبَةَ و اگر طلب کند خشنودی و خوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا بِهٖ
مِنَ الْبَلَاءِ و خوشحال بودن و ساختن بچیزی که با وست از بلا لَمْ يُعْطَ این هم داده نشود چه اینمرتبه صابران شاکران
و راضیان بقضاست و اگر اینحالت بخشند خود عین نعمت و ذوق و سرور و حضور است و اینحالت که او دار محض ابتلاء
و امتحان و وحشت و خذلان است و مخصوص است او را با وجود بشریت آدمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بعزیمت شوق
و طلب بمدین رفت نه روز گذشت که هیچ نخورد و نه آشامید و هنوز تازه و سیراب بود چون در سفری که طلب خضر رفت
چون ابتلا در داشت و او را با وی گذاشته بودند چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون ناشاد و اسباب
از همه سو بسته شد و مجال گریز تنگ آمد فَحِيْنَئِذٍ يَاْخُذُ النَّفْسُ فِى الذَّوَبَانِ وَالْهَوٰى فِى الزَّوَالِ پس در این هنگام شروع
میکند در گدازش نفس و هوای نفس در کم گشتن و دور شدن وَالْاِرَادَةُ وَالْاَمَانِىُّ فِى الرَّحِيْلِ و شروع
میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن وَالْاَكْوَانُ و شروع میکند بودنها چنانکه مقرب بودن و متنعم
بودن بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن فِى الْاِضْمِحْلَالِ و در نیست و نابود شدن فَيُدَامُ لَهُ ذٰلِكَ
پس همیشه مستمر داشته میشود برای وی آن گدازش و زوال و له فرمودند نه علیه برای که عاقبت کار آن نفع وی بوده است
بَلْ يُزَادُ بلکه افزون کرده میشود آن گدازش و زوال تَشْدِيْدًا از جهت سختی نمودن وَعَضًّا و فشردن وَتَاكِيْدًا
و استوار کردن بلا ﴿بیت﴾ نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود ✤ کز نظر انداختی ما را بیکبار این چنین حَتّٰى اِذَا فَنِىَ
الْعَبْدُ عَنِ الْاَخْلَاقِ الْاِنْسَانِيَّةِ تا وقتیکه فانی شد بنده از خویهای که لازم طبیعت آدمی است وَالصِّفَاتِ
الْبَشَرِيَّةِ و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فَبَقِىَ رُوْحًا فَقَطْ چون صفات بشریت رفت ماند روح

روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و بدن بی آلودگی غبار تن کنیمع ندائی فی باطنه می شنود آوازی در درون خود
ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین هذا مغتسل بارد و شراب این آبیست خنک که
غسل میکنی با آن و بنوشی از آن کما قیل لایوب چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلاء
او مشهور است و چون بنالید وی علیه السلام بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون
از آنجا چشمه آب برآمد فرمان آمد که باب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید
و شفا یافت و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و پای طلب زمین توبه و مغفرت را بزند و از آن چشمه
مغفرت و رحمت بجوشد و باب آن چشمه وجود خود را بشوید و بجوشد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فامطر الله
پس بباراند خدای عزوجل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهای مهربانی خود را ورافته
و دریای رافت خود را در رفت سخت بخشودن و مهربانی کردن ولطفه ومنته و دریاهای توفیق و عصمت و نعمت
خود را یعنی چندان بباراند که دریاها شد و مضاف بحار با مجموع این امور اعتبار کنند تا از هر یک بحری باشد یا بهر یک تا
هر یکی بحار باشد این نهایت فاحیاه پس زنده گردانید وی تعالی او را بروح نعیمه براحت و رحمت و باد نسیم خواند که
بعضی خوانند وطیب معرفته و زنده گردانید بخوشی شناسائی خود وفاتق علومه و بدرید نشانهای باریک خود و
فتح علیه ابواب نعمه و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را وحب الله و دانه و محبت خود را و
الملوک الذین الیه و بگشاد و دستهای مردم بجانب او بالبذل والعطاء بدر باختن و بخشیدن مال و
منال والخدمة و چاکری کردن و بندگی نمودن فی سائر الاحوال در همه حالها در حال تنگی و فراخی
و خواست ناخواست و گاه و بیگاه والالسن بالحمد والثناء و بگشاد زبانهای مردم را بستودن و ستایش کردن
و شکرگزاری او والذکر الطیب و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع المحال در همه جاها و همه وقت و مجالس خاص
و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان والارجل بالرحال و بگشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی
و ملاقات کردن و تبرک جستن و خاتمه گرفتن از وی وخضعت له الرقاب و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم با جماعت
و فرمود آوردن وسخرت له الملوک والارباب و رام و فرمانبردار گردانید برای وی پادشاهان را و خداوندان دولت و
حکمت و عزت را واسبغ علیه نعمه ظاهرة وباطنة پس کامل و تمام گردانید بروی نعمتهای خود را نعمتهای ظاهر
و باطن آنها که شمرده شد و جز آن وتکون له من بعد ذلک ظاهره و بخود گرفت پرده‌دران و صلاح نمودن ظاهر او را از خلق
ونعمة به پیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود یا بمخلوقات خود و نعمتهای که از جانب ایشان بر کرد آن نیز حقیقة از جانب

اوست وَاسْتَأثَرَ بِهٖ بَاطِنَهٗ بِلُطْفِهٖ وَكَرَمِهٖ وبجودی خود پرورخت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف و کرم

کرم پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست و بس وَاَحْكَامٌ لَهٗ ذٰلِكَ اِلَی اللِّقَاءِ و همیشه گردانید برای بنده خود آن

نعمتها را تا وقت مرگ و حال رنج نیز و داخل و تابع آنست ثُمَّ يُدْخِلُهٗ فِيْمَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ

عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ پس تر می درآرد آن بنده را محض فضل و کرم خود در حالتها و نعمتها که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوش شنیده

و نه گذشته بر دل و اندیشه هیچ آدمی کما قال چنانکه گفته است وی جل و علا فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ

اَعْيُنٍ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشان را از آنچه روشن گرداند چشمهای

ایشانرا و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهة پاداش دادن عملهایی که میکردند تفسیر این

کریمه و استعاله از مقالات سابق گذشته است فلیتند کر **قال رضی الله عنه** اَلنَّفْسُ لَهَا حَالَتَانِ

لَا ثَالِثَ لَهُمَا نفس آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آنرا و حالت او خالی نیست از آن حَالَةُ عَافِيَةٍ

وَحَالَةُ بَلَاءٍ یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت از بلایا و غم اید و هر مکروه ظاهر

و باطن و این شامل تمام خیرات است در دنیا و آخرت و عافیت مراد با آنچه در حدیث و تعلیم است که بهترین چیزیکه خواسته شود از

خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام است با خدا و بمعنی شامل بلا نیز باشد نسبت باکسانی که راضی باشند

بآن و در رو شهود و میلی کنند و در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش در

اسباب و آلات دنیا آید و در اینجا این معنی است و بالمقابله عافیت است بهر معنی که باشد فَاِذَا كَانَتْ فِي الْبَلَاءِ پس

چون میباشد نفس در بلا فَالْجَزَعُ پس کار نفس بی صبری و ناشکیبایی است وَالشَّكْوٰی و گله کردن از حق بخلق وَالتَّسَخُّطُ

و ناراضی بودن بقضاهای الهی و مکروه دیده شدن و ناخوش داشتن تقدیرات او و التسخط بمعنی کم شمردن عطا و بجا نیاوردن آن

نیز آید وَالْاِعْتِرَاضُ و اعتراض در کارهای پروردگار و عیب گرفتن در آن وَالتُّهَمَةُ لِلْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و تهمت کردن یعنی

بدگمانی کردن بروی تعالی با آنچه نه شایسته درگاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و سفه لَا صَبْرَ وَلَا رِضَا

وَلَا مُوَافَقَةَ نه شکیبایی بر بلای او و نه خشنودی بقضای او و نه سازگاری با ارادت او تعالی بَلْ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشِّرْكُ

بِالْخَلْقِ وَالْاَسْبَابِ بلکه کار نفس نزد وجود بلا بی ادبی است بجناب کبریای حق و نها زگر و نهیدن پس و تعالی با مخلوقات

باسباب بنا بر خیال و موهوم با آن طریق اعتقاد و استبداد وَالْكُفْرُ و کار وی کفر است باین جهت که گفته شد و تواند که کفر

بمعنی کفران باشد زیرا که با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر

نمی آرد و شکر آن نمی گزارد فَاِذَا كَانَتْ فِيْ عَافِيَةٍ و قتیکه باشد

نفس در عافیت فَالْاَشَرُ وَالْبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن و سخت شادی نمودن و تکبر کردن
واز حد درگذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن ستمًا وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَّاتِ و پیروی
کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ اُخْرٰى هرگاه که بیابد
نفس شهوتی بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ و خوار و خرد می پندارد آنچه نزد او ست
از نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب عجب که نفس بهمین نعمتها می نازد و بزرگی میکند و باز همین‌ها را
خوار میدارد و خورد می پندارد وَتَخْرُجُ مِنْ هٰذِهِ النِّعَمِ عُيُوْبًا وَنُقْصًا پس بیرون می آرد نفس ازین نعمتها
که ساخته پروردگار تعالی است عیبها را و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتوانند کرد و حق تعالی
بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق نفس بوی داده وَتَطْلُبُ اَعْلٰى مِنْهَا وَاَسْنٰى و
طلب می کند و آرزو میبرد نعمتهای بلندتر و روشنتر ازان مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا
خطای دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای او میطلبد و اعراض میکند و روی میگرداند
از آنچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب او ست شرط بندگی آنست که اگر نصیب فرضًا زیاده بود و مولی تعالی
ازان کمتر رسانید نیز راضی می بود بر آنچه می داد چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد باوجود آن این طمع و تخطه و اعتراض
چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس است که بقسمت خود راضی نمیباشد و زیاده ازان و بهتر ازان می جوید وَتُسْرِعُ
الْاِنْسَانَ اِلٰى تَعَبٍ طَوِيْلٍ پس می اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز وَلَا تَرْضٰى بِمَا فِيْ
يَدَيْهَا وَمَا قُسِمَ لَهَا و راضی نمیگردد با آنچه در دست او ست و آنچه قسمت کرده شده است او را وَقَدْ تَرْكَبُ الْغَمَرَاتِ
پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب در اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شدائد آید فی الصراح
ارتکاب گناه کردن و فی القاموس رکب الذنب و ارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرة بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بیشتر بر
سختی که در آب پیش می آید اطلاق یابد وَتَخُوْضُ الْمَهَالِكَ و در می آید جایها را که مظنه هلاک است و خوض آب
در آمدن بکاری در شدن فِيْ تَعَبٍ طَوِيْلٍ در سختی دراز که لَا غَايَةَ لَهَا وَلَا مُنْتَهٰى فِي الدُّنْيَا
نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب دیگر می افتد ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى بِالْحَسْرَةِ و آخرت
بجزای آن و پشیمانی ازان در تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر ازان كَمَا قِيْلَ اِنَّ مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ
طَلَبُ مَا لَا يُقْسَمُ چنانکه گفته شده است که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد ازان
حالت دیگر در بلا و عافیت جزع و فزع و شکوی و شر و بطر نفس را میباشد بیان میفرمایند فَاِذَا كَانَتْ فِيْ بَلَاءٍ

لا تتمنى سوى انكشافها پس حق ن میباشد نفس در بلا بغیر دو جز دو شدن و کشاده گشتن بلا را اگر داشت فی تکسبی
کل نعیم و شهوة و لذة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت که داشت و لا تطلب شیئا منها
و نمیخواهد چیزی را از آن نعمتها و منحصر میگردد خواست و آرزوی نفس در زوال بلا فاذا عوفیت منها پس چون
عافیت داده شد نفس از آن مصیبت جمحت الى دعونتها و اشرها و بطرها باز میگردد نفس بسوی سرکشی و کولی و شادی
و تکبر خود و الغی الضیها عن طاعة ربها در دوی گردانیدن و از فرمان بردار پروردگار و انهماکها فی معاصیه
فرو رفتن و چسپیدن آن در گناهان پروردگار و نسیت ما کانت فیه من البلیة و فراموش میکند نفس بلا را که بود
در آن و ما حل بها من الویل و چیزی را که فرود آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه در وقت نزول بلیه فراموش
میکرد و عصیت را فترد الی اشد ما کانت علیه من انواع البلاء و الضنی پس باز گردانیده میشود بسوی
سخت تر از آنچه بود و نفس بر آن از بلا و گزند و زیان عقوبة لها از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما قد
اجترحت و کسبت من العظائم بجهت آنچه کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران و طغیان و انهماک
در معاصی است بیت چو قدر دولت وصل ترا ندانستم + فراق هر چند من میکشد سزا و اهست و قطعا لها و کفا عن
المعاصی فی المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را و باز نشانیدن از گناهان در زمان آینده اذ لا تصلح لها
العافیة و النعمة زیرا که نیک نمی آید و نمیسازد مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها فی البلاء و البؤس
بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن و بلطف خفی تربیت کردن است فلو احسنت الادب
عند انکشاف البلیة پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه میداشت حق نعمت ثنای و شکر را نزد دور کردن و
کشادن بلا و لازمت الطاعة و لازم میگرفت و نمیگذاشت فرمان برداری منعم را ای الشکر و شکر گزاری نعمت را
والرضاء بالمقسوم و خشنودی بقسمت که زیادت طلبی نمیگردد و بیشتر و بهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت
لکان خیرا لها دنیا و اخرى هر آینه میبود بهتر مر او را در دنیا و تعب نمی کشید و در شدائد و مهالک نمی افتاد
و در آخرت بجهت حصول جزای طاعت و شکر و دریافت درجه شاکران و رضیان چنانکه میفرماید فکانت بحکم
زیادة فی النعیم و العافیة پس می بود نفس کمی مییافت باد و فی در نعمت و عافیت بحکم وعده که مزید نعمت رفته است
نزد وجود شکر والرضی من الله و مییافت رضا را از خدای عز و جل والطیب و خوشحالی و خوشوقتی و خوش زندگانی
را بجهت وعده عطا حیوة طیبه عمل صالح والتوفیق واللطف و مییافت سازگاری اسباب خیر و لطف را که معنی
توفیق است فمن اراد السلامة فی الدنیا والآخرة پس هر که خواهد بی گزندی در دنیا و آخرت فعلیه

بِالصَّبْرِ وَالرِّضَا وَتَرْكِ الشَّكْوَىٰ إِلَى الْخَلْقِ پس بر تو باد که صبر کنی بر بلای مولی و راضی باشی بقضای وی سبحانه
و گله نکنی از حق بسوی خلق وَإِنْزَالِ حَوَائِجِكَ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ و فرود آوردن حاجتهای خود را بپروردگار خود
بدعای سوال بزبان قال و حال یا بتسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی وَلُزُومِ طَاعَتِهِ و لازم
گرفتن طاعت و عبادت وی وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ و چشم داشتن کشاد کار را از وی عز و جل وَالِانْقِطَاعِ إِلَيْهِ و بریده
شدن و گسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز و جل إِذْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ غَيْرِهِ زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر خود
و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن بغیر وی مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن
فرمودند که اگر چه هست باسباب و وسائط زنند و شهود سبب حق نگاه دارند و وصول نعمت از وی انگارند آن نیز به است و لیکن
قطع اسباب در خواست حاجات بی‌توسط از حضرت رب الارباب بهتر است **بیت** باجود فیض است و تمنا بغیر * بحری
چنین محیط کجا حاجت بده جو مَنْعُهُ عَطَاءٌ محروم شدن از حق و نایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در منعها
حکمتهای و مصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الآن از آن باز
داشت از آنجمله حصول انکسار قلب که بحکم اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ محل وجود قربت و عندیت حق سبحانه و تعالی است و وجود
ضراعت و افتقار که بموجب لعلهم یتضرعون مطلوب وی تعالی است از بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی
برای بنده خود و آنرا اختیار کند وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ خواه منع بود خواه عطا **بیت** گر وصال تو غرض باشد
بفراق تو خوشم * هم فراق تو مرا به که وصال دگران عُقُوبَتُهُ نِعْمَةٌ عذاب کردن و سزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است
که بسبب آن از آلایش معصیت پاک سازد و مستحق دخول جنت گرداند بَلَاؤُهُ دَوَاءٌ بلا فرستادن وی تعالی و درد دادن دوا است
بهمین جهت که گفته شده وَعْدُهُ نَقْدٌ وعده کردن او که خواهیم داد نقد است زیرا که وعده او صادق است چون گفت
خواهیم داد گویا داد و وعده بالفعل عطایی است که نزد محبت شیرین تر از حصول موعود است نَسِيئَتُهُ حَالَةٌ بهمین
معنی که معلوم شد قَوْلُهُ فِعْلٌ گفتن او کردن است زیرا که إِنَّمَا قَوْلُهُ وَأَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ
كُنْ فَيَكُونُ جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را که پیدا کند مگر باین صفت که گوید شو پس میشود
كُلُّ أَفْعَالِهِ حَسَنَةٌ وَحِكْمَةٌ وَمَصْلَحَةٌ همه کارهای او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غَيْرَ أَنَّهُ جز آنکه وی عز و جل
أَطْوَىٰ عِلْمَ الْمَصَالِحِ عَنْ عِبَادِهِ پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها و حکمتها را از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِهِ و متفرد
است بآن دانش فَالْأَوْلَىٰ لِلْعَبْدِ وَاللَّائِقُ بِحَالِهِ الرِّضَىٰ پس بهتر مر بنده را و سزاوار بحال او خشنود بودن و پسندیدن کارهای
حق است وَالتَّسْلِيمُ و گردن نهادن حکم و قضا و قدر را **بیت** چه از یار پسندیده سر مه بشتاب * کان پسندیده بجز کار پسندیده نکند

انچه او پسندد براو الاشتغال بالعبودیة واولی ولایق بحال بنده کاردانی کرون ست به بندگی من آداب الاوامر والنواهی
گرداردن وبجای آوردن فرمودها وبازداشتنها در حکم تشریعی والتسلیم فی القدر وگردن نهادن احکام قضا وقدر وحکم
اراوی وترک الاشتغال بالربوبیة ومشغول نشدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا وترک عبادت وترک
تسلیم ست ویا ترک اشتغال اعتراض در افعال ربوبیت حق التی هی علة الاقدار ربوبیت که علت تقضوة وجود
اقدار است وعالم ومجاز بها وعلت محلها جریان اقدار است که مکونات ومخلوقات اند واصوله وعلت حصول
اقدار با مجاز اقدار است ظاهر امراد باصل اسما الهی است که به اسمی منشا ومبدا تقدیری خاص پیدایش فردی مخصوص
از کائنات است با مراد ومجاز اقدار مسببات کائنات سفلیات وباصول اسباب علویات والله اعلم والسکوت عن لم و
کیف وممّ ولائق بحال بنده خاموش بودن است از آنکه گوید چرا چنین شد وچگونه شد وکی خواهد شد والتهمة للحق
واتهمت نهادن وگمان بد کردن بحق عز وجل فی جمیع حرکاته وسکناته در همه جنبشها وآرام ها خود پس حاصل امر
مسلمانی همین دو چیز آمد امتثال وتسلیم یعنی عبادت وعبودیت امانچه فرمایند بکنند وآنچنانکه دارند باشند **بیت** زبان تازه
کردن با قرار تو + نه انگیختن علت از کار تو + مزن چون وچرا دم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان
گفت وتستند هذه الجملة وتکیه میکنند باز می گردد این همه که گفته شد الی حدیث عبد الله ابن
عباس وهو ما روی عن عطاء عن ابن عباس وآن حدیثیست که روایت کرده شده است از عطا از ابن
عباس انه قال که گفت ابن عباس بینا انا ردیف رسول الله در اثنا آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم
اذ قال لی ناگاه گفت آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر ونواهی وتسلیم
قضا وقدر یحفظک الله تا نگهدارد ترا حق تعالی برحمت ومغفرت ونصرت احفظ الله نگاه دار خدا را بمراقبه علم وحضور
ومعیت او تجده امامک بیابی تو نصر وعون وامداد واسعاد او را پیش تو فاذا سالت فاسأل الله پس چون خواهی
که سوال کنی ودرخواست نمای حاجتهای ترا سوال کردن ودر خواه از خدا نه از غیر او واذا استعنت فاستعن بالله و
چون خواهی که یاری جوئی ومدد خواهی در کارها تو پس یاری جو ومدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که
بآن تقدیر احکام قضا وقدر نوشتند ولو جهد العباد ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک واگر کوشش وطاقت
رسند همه بندگان برآنکه سود رسانند ترا بچیزیکه قضا نکرده وتقدیر ننموده است خدای تعالی برای تو لم یقدروا علیه
قدرت نیابند وتوانائی نیارند بر آن ولو جهد العباد ان یضروک بشیء لم یقضه الله علیک لم
یقدروا واگر کوشش کنند بندگان که زیان سانند ترا بچیزیکه تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی بر تو قدرت

نیابند بر آن فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِی الْیَقِیْنِ پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا
براستی در یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ و اگر نتوانی کرد بسبب عارضه از عوارض
که در ایمان و یقین خلل نیارد پس ناامید مباش فَاِنَّ فِی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَکْرَهُ خَیْرًا کَثِیْرًا زیرا که بدرستی در صبر کردن
بر آنچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلایا و مصائب شدائد نیکی بسیار است از ینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی
اعمال خیر و نوافل تقصیر رود نتواند بجای آورد صبر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب رفع درجات
نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ بدان که ایزد تعالی یاری در حق بنده را بصبر و ثبات اوست بر بلا وَاَنَّ الْفَرَجَ
مَعَ الْکَرْبِ و گشادگی دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب غم سخت که دم بازگیر دارد وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا و بدانکه
با هر دشواری آسانی است و عمر ابن الخطاب گفته رضی اللّٰه عنه هر چه قضای الٰهی است خواه نخواه رسیدنیست و اگر صبر نماید
اجر آن میدهد و اگر بی‌صبری کردی و وزر آن بر تست علی مرتضی رضی اللّٰه عنه فرموده که هر گز از پای نه در آید و یعنی که
قطعًا کندی نپذیرد و صبر است و مشائخ فرموده اند رحمهم اللّٰه که مصیبت او قتی است که صبر بکند و چون صبر کرد اجر
یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر ؎ وَاِذَا اَصَابَکَ مُصِیْبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا ✤ عَظُمَتْ مُصِیْبَةُ مُبْتَلًی لَا یَصْبِرُ ✤
وَعَوَّضْتَ اَجْرًا مِنْ فَقِیْدٍ فَلَا تَکُنْ ✤ فَقِیْدَکَ لَا یَاْتِیْ وَاَجْرُکَ ذَاهِبٌ بیت گر همین خواهی گشاد دین و دنیا بی حرج
صبر میکن صبر اِنَّ الصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ فَیَنْبَغِیْ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ یَجْعَلَ هٰذَا الْحَدِیْثَ مِرْاٰةً لِقَلْبِهٖ پس می باید سزد
مر هر مومن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا در مضمون آن احوال دل خود بنگرد و خوبی و زشتی و
درستی و نادرستی آنرا دریابد و شعار و دثار بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن باید چون پیراهن
و ازار و جز آن و دثار جامه که بالای شعار بود و حَدِیْثَ نَفْسِهٖ و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود
میگفته باشد و در دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیث بکسر حا مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر مینماید یقال رجل حدیث
کصدیق کثیر الحدیث فَیَعْمَلَ بِهٖ فِیْ جَمِیْعِ حَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشها خود و از آرامهای
خود و احوال خود و اعمال خود حَتّٰی یَسْلَمَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تا آنکه بی گزند ماند از جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا
و آخرت وَیَجِدُ الْعِزَّةَ فِیْهِمَا و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین
و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال بِرَحْمَةِ اللّٰهِ برحمت حق و فضل عزوجل **قال**
رضی اللّٰه عنه وارضاه مَا سَاَلَ النَّاسَ مَنْ سَاَلَ سوال نکرد مردم را و نخواست از
ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت اِلَّا لِجَهَالَتِهٖ بِاللّٰهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او

مراد او عز و جل وضعف ایمانه ومعرفته ویقینه وقلة صبره وجهه سستی ایمان و شناخت وی و یقین وی
بر ربوبیت حق و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بودی و صبر وی بر دید پسندگی کردی حق سبحانه و تعالی
و از خلق سوال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمه الله در بعضی از رسائل خود آورده
که طالب را باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را
شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین فقرا در شهر در عالم باشند که نداند و نشناسد اگرچه غنی بود و چنین نداند
چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر بوده است بر رسانیدن رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگرچه باقصای عالم بود و آدمی
این قدرت ندارد و نتواند چون تواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی را پس از آن
فراموش گردد بسیار بار که فقیر را بر در بنشاند و وعده کند تا از درون خانه چیزی آرد و فرستد یا بیارد چون در درون خانه رفت
فراموش کرد چهارم آنکه حق را ملال و کلال نیست که کاری کند و از آن بستوه آید و مانده شود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا
عطا کند زمانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود پس برخیزد و بگذارد و پنجم خزینه الهی تعالی را فنا و نقصانی نبود و سیری نگردد بخلاف
مال آدمی که بدادن و بخشش کردن سپری شود و کم گردد وما تعففت عن ذلك الا لوفور علمه بالله عز وجل
و باز نگردد از سوال و دور داشتن از خلق باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی وقوة ایمانه
ویقینه و بسبب محکم بودن ایمان و یقین وی وتزايد معرفته بربه وافزونی شناسایی او به پروردگار خود عز وجل فی
کل لحظة دائما در هر وقت بلکه در هر چشم زدن یعنی قوت ایمان و یقین و معرفت وی بجایی رسیده است که یک چشم زدن از آن غافل
نیست بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم * ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وحیائه منه عز وجل و از
جهة شرم و داشتن وی از خدا در سوال کردن از خلق و روی آوردن بما سوی حق بیت شرمت بادا که همی سوی من نگران و با چشم تهی
چشم بسوی دگران **قال رضی الله عنه** وانّما یستجاب للعارف کل ما یسأل ربه عز
وجل که جز این نیست که قبول کرده میشود عارف را هر چه سوال کند و بخواهد از پروردگار خود و قبول کرده میشود دعای وی و در رسیده میشود الجواب
ولم یوف له بکل وعد و بسر برده نمیشود مراد او بهر وعده که از جانب حق واقع شود ولئلا یغلب علیه الرجاء و از آنکه
غالب نباید و چیره نگردد بروی امیدواری و انبساط در مقام قرب و اجلال بخیزی از آداب حضرت نیفتد و بترك خوف که لازم
حقیقت عبودیت و بندگیست بغرور استبداد و مقیاسا نگردد فیهلك پس هلاك شود و نیست گردد لانهما من
حالة و مقام الا لذلك خوف و رجاء زیرا که نیست هیچ حال و مقام مگر آنکه مر او را بیمی و امیدی هست
که از زوال آن و تنزل از آن ترسان و به ثبات بر آن و ترقی از آن امید دارست همانا بجناحی طائر لا یتم الا بهما

خوف و رجا مانند دو بازوی پرنده است که تمام و کمال نمی پذیرد پریدن او و بقاء او مگر بآن دو بازو وکذا

الحال والمقام همچنین حال و مقام کمال نمی پذیرد و باقی نمی ماند مگر بخوف و رجا عنی ان خوف کل حال

ورجاءها بما یلیق بها جز انکه بیم هر حالت و امید آن بچیزی است که لائق بر اوست با آن حالت چنانکه خوف اهل
ایمان از زوال تصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در مهاوی دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبه کمال و
وقوع در مواقع معصیت و ضلال و خوف اهل ارادت در سلوک از اخلال باداب و شرائط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از طمع سکر
و غلبه حال و اقدام به بساط انبساط و از زیغ بصر و از التفات بماسوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب نفس از قیود
و سلاسل سیاست و خسران استرسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع
مراتب و خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی میباید غایت آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و
محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت تا زیانه بیم تیزتر رود و کار
بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید ع آنها که خواص درگه تکریم اند + وحشت زدگان عالم تسلیم اند + نامید مشو
که رحمت حق عام است + مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول
موت رجا رو نماید نشان سعادت است و آنکه گویند عارف از مضیق دائره خوف و رجا بر آمده و رسته است عبارتی
بیش نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب است و صاحب
این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت این معنی ساقط است و ملحوظ ذات است و آنچه فرموده اند که خوف هر حالت
و رجا او بآنچه لائق اوست شامل این معنی نیز تواند بود فالعارف متقرب وحالته ومقامه ان لا یؤثر

شیئا سوی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق و حال و مقام او آنست که نخواهد چیزی را از ماسوی
حق عز و جل ولا یرکن ولا یطمئن الی غیره و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدا عز و جل ولا یستانس بغیره
و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیری فطلبه لاجابة سؤاله پس در خواستن عارف در جواب آن حق سوال او را
از برای قبول کردن دعا و آن مراد و مدعای او را والوفاء بعهده و طلب کردن او وفا کردن حق سبحانه عهدی را
که کرده است غیر ما هو بصدده ولا ینوی بحاله جز آن چیزیست که عارف در راه آن نزدیک است و آن چیزی
که سزاوار است بحال او که نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف و مدعای او
وصول بخدا و قرب بسوی خواهد بود و دعا میل و آرام بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست معنی از معنیات ظاهر او
شهوات و مباحات خواهد بود یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز قابل معلوم است

۱ محفوظ بالفتح ملحوظ بالضم ترسان از ترس منتخب

۲ مترجمات خوف غالب باید ۱۲

۳ قال بعض العارفین ۱۲

قال بعض العارفين لن يصل حتى يخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی ست تا فنا و ترک خواست طلب غالب نشود
از آن نیست و اگر دعا و سوال نظر بامر و ارادت الهی است خود هرچه طلب بنده خواهند منافات بدان ندارد چنانکه در بعض
مقامات مذکور میشود فنفی ذلك پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عارف و عدم وفا بوعده که کرده شده است اَمْرَانِ اثْنَانِ
دو چیز است لِحَدِهِمَا اَنَّهُ يَغْلِبُ عَلَيْهِ الرَّجَاءُ وَالْعِزَّةُ بِمَكْرِ رَبِّهِ یکی آنست تا غالب نیاید بروی امید داری
و غافل شدن از فریفتن بمکر و استدراج پروردگار فَيَغْفُلُ عَنِ الْقِيَامِ بِالْاَدَبِ پس غافل بنجبر گردد استادن با دب
و بجای آوردن حق آن فَيُهْلِكُ پس هلاک گردد به ترک ادب وَالْاٰخَرُ شِرْكُهُ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و دیگر سبب بر اجابت
نکردن خوف شرک کردن اوست با پروردگار تعالی خود و نیاز گردانیدن او تعالی شِبْهًا سِوَاهُ بچیزی بگردانند چیزی دیگر را
است اِذْ لَا مَعْصُوْمَ فِي الْعَالَمِ بِالظَّاهِرِ بَعْدَ الْاَنْبِيَاءِ زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس بعد از
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام یعنی آنکه عصمت بر ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان جز در انبیا نیست و بر دیگری جز
ایشان قطع بدان نتوان کرد و اشارت فی الظاهر باینمعنی است فَلَا يُجِيْبُهُ وَلَا يَفِيْ لَهُ پس اجابت نمیکند الله تعالی
مر عارف را و نسبت بمبروی وعده او اَكِيْلَا يَسْأَلَ عَادَةً تا سوال نکند بطریق عادت وَيُرِيْدُهُ طَبْعًا
و نخواهد اراده او طبع و سرشت بشریت لَا امْتِثَالًا لِلْاَمْرِ نه از جهة فرمانبرداری کردن امر که بدعا کردن و خواسته شده است
لِمَا فِيْ ذٰلِكَ مِنَ الشِّرْكِ اجابت ناکردن و وفا نمودن برای این که تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت
باشد از جهة چیزی است که در آنست از شرک و انباز کردن شهوة طبع و اراده نفس با حق عز و جل و علا یعنی اگر همه دعا و
سوال عارف مقبول و مستجاب گردیدی تو انستی که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعائی و سوالی کردی اگرچه این
نه شان عارف است و لیکن عصمت نیست شاید که در این و طه بعضی از ارتکاب آن کردی این حکم شرک دارد و پس اجابت را
علی العموم نیست از جهة نگاهداشت او از وقوع در ورطه شرک طلب نماید و این لطفی است که با بنده خاص خود دارد و چون وجود
شرک و ارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد میفرمایند وَالشِّرْكُ كَثِيْرٌ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا و
وجود شرک خفی بسیار است در همه احوال وَالْاَقْدَامِ جَمِيْعِهَا و بسیار است در قدمها که طالبان و عارفان در راه حق مینهند همه اقدام
وَالْمَقَامَاتِ بِاَسْرِهَا و بسیار است در مقامات همه مقامات و لیکن مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار
سيئات المقربين و نیکی مقربان آنرا شرک و ریا نام میکنند دیگران آنرا عین توحید و خلاص میدانند اینهمه که مذکور شده در وقتی است
که عارف دعا و سوال کند از پیش خود بی امر الهی وَكَانَ السُّؤَالُ بِاَمْرٍ فَذٰلِكَ بِمَا يَزِيْدُهُ قُرْبًا و چون باشد سوال
بامر پس آن بعضی چیزی است که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه كَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْفَرَائِضِ

والنوافل مثل نماز و روزه جز آن از عبادات فرض که امر در اینجا بطریق ایجاب است و نفل که امر در وی بر وجه استحباب است
لانه یکون فی ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف مبتلا باشد و سوال کردن با مر فرمابردار کنند مر امر را جز انکه
آن در احکام ظاهرست و این در احوال باطن و هر دو ا حقیقت **تنبیه** اشکال در اینجا انست که فرمودند وعده که بعارف از
درگاه خداوندی میر در گاهی آن وعده وفا کرده نمیشود و آن موعود باشان رسانیده نمیشود و اینجا خلاف خلفت در وعده حق
لازم میاید و آن باتفاق روا نبود و جوابش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت و اگر در
وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بر آن اطلاع نداده اند اگرچه خود
آن شرط همین باشد که سوال نکنند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در عالم الهی تعالی باشد بنده را بر آن اطلاع بخشد و لا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان آن کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر
بنده و استیفای احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد خلیل الرحمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت
ولا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف مثل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس آن
استثنا کرد و گفت الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتباع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت
وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتباع علم وی تعالی **و از اینجا**
است که گویند خوف انبیا و مبشران بجهت خوف علم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم تعالی فافهم و بالله
التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتباع علم باری تعالی بود که رسول صلی الله علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت
هذه العصابة من تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعه مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت
تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد و در اینجا ابوبکر صدیق رض که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود در وی
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که بتحقیق
وی تعالی وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای و اعلای دین ترا بر ادیان **امام** حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه میفرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی توهم نکنی و خود چه گنجایش این توهم است که مگر وثوق و
یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا بلکه مناشدت رسول
صلعم از مقامات تادب نظر باتباع علم حضرت عزت و خوف لاابالی وی بود جلشانه و عظم سلطانه و این مقام اعلی و ارفع
و اتم و اکمل است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و حال درگاه عزت لا یسئل عما یفعل
ولا یعترض علی ما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیة **بیت**

نوشته بهر ما یفعل الله • چراکه چون کجا گنجد درین راه • واین مکتوب را در رساله تسلیة المصاب بشیر از این شرح وبسط کرده شده
است واین جمله نیز از آنجا است والله اعلم **قال رضي الله عنه** وارضاه اعلم ان الناس جلان بدان بدستی
که آدمیان دو قسم میشوند منعم علیه مردیست که فاضه و انعام کرده شده است نعمتها بروی و مبتلی بما قضی به علیه
ومرد دیگر است که گرفتار گردانیده شده است ببلاهای که حکم کرده است پروردگار او بروی فالمنعم علیه لا یخلو عن
التنغص والتكدر فيما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بروی خالی نیست از تیرگی وبی صفای زندگانی وبهم
رسیدن برادو چیزی که انعام گردانیده شده است بروی فهو في انعم ما یکون من ذلك پس وی در خوشتر ونرم
ترین اوقات وحالات بود از آن نعام اذ جاء القدر بما یکدره علیه ناگاه آید تقدیر الهی بچیزیکه تیره گرداند آن
انعام را بروی ومن انواع الرزايا والبلايا از گوناگون مصیبتها وبلاها من الامراض از بیماریها والاوجاع
ودردها ودرنجوریها والمصائب ونحتيها واندوهها که میرسد در وزگار في النفس والمال والاهل والاولاد
فيتنغص لذلك پس تیره وبیمزه میگردد حیات او بجهة آن فكانه لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد که گویا نعمت داده
نشده است بروی هرگز ینسی ذلك النعيم وحلاوته فراموش میکند آن نعمت را وشیرینی آنرا وان كان الغنیاء
قائما بالمال والجاه والعبيد والاماء والامن من الاعداء واگرچه توانگری استاده باقی است بمال وبر جاه
ومنزلت وغلامان وکنیزکان وبی بیمی از دشمنان فهو في حال النعماء كان لا بلاء في الوجود پس آدمی در حال ناز
ونعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد وفي البلاء كان لا نعيم في الوجود ودر حالة بلا ومحنت چنانست که گویا
که نعمت وجود ندارد وكل ذلك لجهله بمولاه وهمه این تفاوت احوال از جهت نادانی وناشناسی اوست بخداوند
خود فلو علم ان مولاه فعال لما یرید پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیز را که میخواهد یغیر ویبدل
تغییر وتبدیل میدهد از حالی بحالی میبرد وچیزی را بجای چیزی می آرد ویحلی ویمر وشیرین میگرداند وتلخ میسازد ویفقر
یغني ویفقر وتوانگر میگرداند ودرویش میکند ویرفع ویخفض وبلند میگرداند وپست می گرداند ویعز
ویذل وارجمند میگرداند وخوار میدارد ویحیي ویمیت وزنده میکند ومی میراند ویقدم ویؤخر وپیش می
آرد وپس می اندازد فلما اطمان الی ما به من النعيم واگر اینقدر میدانست هرگز آرام نمیگرفت ومیل نمیکرد بسوی چیزیکه با اوست از
نعمت ولما اغتر به ومغرور وفریفته نمیگشت بآن بجهة بیم عدم وزوال وبملاحظه تبدل وانتقال بیت بر مال وجمال خویشتن
غره مشو • کان را بشبی برند واین را بتبی • ولما ایس من الفرج في حالة البلاء وهرآئینه ناامید نمیشد از گشادکار و
خوشی روزگار در حالة بلایا امید آنکه شاید که روزگار غم ومحنت بسر آید وایام شادی وراحت درآید بیت ای شوانامید

گرد واقف نه بر سر غیب ٭ باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخور قوله ایضا بالدنیا و نیز تفاوت حال
آدمی زادگان در محنت و غم بنایافت مقصود از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا و انتهاد او بلا و تنغیص و جهل
بانکه دنیا سرای بلا و محنت و تیره گردانیدن زندگانی است و تکالیف و تنگی و جای تکلیفها و مشقت است و تنغیصها و تیره
گردانیدن عیش است و از اصلها بلا و طارئها نعمها و جهل بانکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال
عارض او که گاهی برخلاف اصل اید نعمت است و طاق درنسخها بتقاف است و معنی او بچیزی شب و آینده و نیز بقانیز تواند
بود بمعنی مال نو پیدا شده و بر هر تقدیر معنی عارض و خلاف اصلست و بقانزد مکیر ست بامعنی والله اعلم و از اینجا بی کمال
اصل دنیا بلاست و نعمتی که در ان برسد برخلاف اصلست گفت سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره که من برای خود
اصل و قاعده بسته ام که بدان خورسندم و آن قاعده اینست که دنیا در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هر چه از این
با بچیزی بیند غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر شادی و نعمت و راحت آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فهی کشجرة
الصبر پس دنیا مانند درخت تلخیست که از شیره او صبر سازند داروی تلخ مشهور و اول ثمرها مر و آخرها شهد حلو
نخست میوه او تلخ است در طعم و مذاق و پایان ثمره وی شهد شیرین است و نفع و خاصیت لا یحصل الی حلاوتها
حتی یتجرع مرارتها نمی رسد مرد بشیرینی آن ثمره با دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فلن یبلغ الشهد الا بالسم
پس هرگز نرسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر به آشامیدن و محنت کشیدن فمن صبر علی بلائها
پس کسی که شکیبایی ورزد بر بلای دنیا حل لنعیمها حلال شود و میسر گردد یا فرود آید برای وی نعمت دنیا انما یعطی
الاجر بعد عرق جبینه داده نمیشود مرد را مزد او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسده
و مانده شدن تن وی و در نا و کرب و فرحه و اندوه میان جان او و ضیق صدره و تنگ آمدن سینه وی و ذهاب
قوته و رفتن زور وی و اذلال نفسه و خوار کردن وی نفس خود را و کسر هواه و شکستن وی هوای نفسانی را
فی خدمة مخلوق مثله در چاکری آدمی مانند وی پس چگونه در خدمت مولی تعالی کار کردن برای آخرت و طلب حسن
عاقبت کنند جنت نابرده رنج گنج میسر نمیشود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد فما بعد هذه المرارة کلها
پس هرگاه بیاشامد مرد و ما مرد این تلخیها را همه لعقته لیلة طعام از پس میان در این تلخیها برای و خوشی طعام او و ادام
و خوشی نانخورش او فاکهته و میوه او لباسه و پوشش وی و راحته و سرور او و آسایش و خوشی و لکن اقل قلیل و اگرچه کمتر اندکی
باشد چه مدت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی است فالدنیا اولها مرة پس دنیا اول او تلخ است و محنت و شدة
است کالصفحة العلیا من عسل فی ظرف همچو کرانه بالاتر از شهد که در آوند وی است متوسطة بشمع رقیقة

شده است آن کرانه با تلخی فلا یصل الاکل الی قرار الظرف یعنی نمی رسد خورنده آن شهد بسوی قرارگاه آوند که کرانه
پایان اوست و تناول الخالص منه و نمی رسد بگرفتن خوردن خالص از شهد نا آمیخته بتلخی الا بعد تناول الصفحة
العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص از کرانه بالا که تلخ است فاذا صبر العبد علی اداء اوامر الله عز و جل
والانتهاء عن نواهیه پس چون صبر کند بنده بر گزاردن فرمانهای خدا و باز ماندن از نهی های وی و تسلیم و تفویض گردن نهادن
و سپردن خود را بخدای تعالی فیما یجری به القدر در چیزی که روان میشود بوی تقدیر و تجرع مرارة ذلک و بیاشامد
تلخیهای آنرا و تحمل اثقاله و بزور بردارد گرانیهای آنرا و خالف هواه و ناسازگاری کند با هوای نفس خود را
و ترک فرمانبرداری وی و بردبار و ترک مراده و بگذارد خواست خود را عقبه الله بذلک طیب العیش فی آخر
عمره بیارد او را خدای تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک مراد خود و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگر چه اول بار محنت
شدت بیند آخر خوشی و حسنت یابد والدلال والراحة والعزة و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی و یتولاه و بگیرد کار
او را خدای تعالی بلطف و کرم خود بیت بفقر و غنی یک دو روزه خوش میباش که یا خود کرم عذر خواه ما گردد و یغذیه
و خورش دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه شیر خوار
من غیر تکلف منه و تحمل مؤنة و تبعة فی الدنیا والآخرة بی آنکه بنده را مشقتی باید کشید
و کار مجهود گرفت و بار گرانی خود باید بشود و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید تبعت بفتح تا … …
کما یتلذذ آکل الرمان من الصفحة العلیا من العسل چنانکه مزه می یابد خورنده او طرف بالا از شهد که بتلخی آمیخته نیست
باکله من قرار الظرف بسبب خوردن شهد ته آوند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یامن من مکر الله
پس می باید مر بنده را که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود و از مکر و فریب … خدای تعالی فیغتر بالنعمة فریفته شود بنعمت
و مغرور گردیدن و یقطع بدوامها و حکم کند بهمیشگی آن بطریق حال قدیم چنانکه بمقتضای فنا و زوال و یغفل عن شکرها
و کاهل و بیخبر گردد از شکر نعمت و یرخی قیدها و سست رها کند بند نعمت را بترک شکرها یعنی بگذاشتن و ماندن مر شکر آنرا
شکر قید صید نعمت است پس ترک آن سبب گشادن آن قید بود قال النبی گفت پیغمبر النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر
نعمت مثل جانور وحشی است که رمنده و گریزان میشود پس بند کنید آنرا بشکر فشکر نعمة المال الاعتراف بها للمنعم
المتفضل پس شکر نعمت مال اقرار کردن است بآن مر نعمت دهنده و نیکوی کننده را هو الله آن منعم متفضل خدای عز
و جل والتحدث بها لنفسه و حدیث کردن بوجود وصول آن نعمت از بهر نفس خود چنانکه آیه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث
بدان ناطق است فی سائر الاحوال و در همه حال قلت و کثرت و قبض و بسط و جمع و تفرقه و رؤیة فضله و منه و دیدن

همه نعمتها مال و جز آن و آنچه مخصوص است بشکر مال آنست که مغرور نشوند وَاَنْ لَا یَتَمَلَّکَ عَلَیْهِ و شکر نعمت مال آن است که
اظهار ملکیت و فوقیت و تکبر نکنند بر مردم بنا بر وجود مال خاصه با طاغیان و متمردان کردند یا تکبر و تمرد نکنند بر پروردگار تعالی
بسبب تنعم مال و فراغت حال بترک بندگی و شکستگی وَلَا یَتَجَاوَزَ حُدُوْدَ اللهِ فِیْهِ و در نگذرند حدود و حکم خدای تعالی را در مال و
لَا یَتْرُکُ اَمْرَ اللهِ فِیْهِ و نگذارد امر خدا را در آن تحصیل و از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک
اسراف و تبذیر در بذل آن ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوْقِهِ بعد از آن شکر نعمت مال بگزاردن حقهای مال است یا حقهای
خدا را در مال مِنَ الزَّکوٰةِ از زکوة دادن بشرائط مذکوره در فقه وَالْکَفَّارَاتِ و مالیکه در کابین چیزی و ظهار و قتل
خطا دهند وَالنُّذُوْرِ و نذرها که بر خود مالی را بجهت خدا لازم گردانند وَالصَّدَقَاتِ و صدقات فطر و هر چه بفقرا دهند و
اِغَاثَةِ الْمَلْهُوْفِ و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اندوهگین و در نسخه دیگر اعانه بعین مهمله و نون است وَاِسْعَادِ اَرْبَابِ
الْحَاجَاتِ و باز پرس کردن احوال خداوندان حاجتها وَاِنْتِعَاشِ فِی الشَّدَائِدِ و اهل حاجات در سختیها یعنی کسانیکه
محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالی بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّیِّئَاتِ
و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِیْ سَاعَاتِ النَّعِیْمِ وَالرَّخَاءِ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ میخواهم به تبدل حسنات بسیئات
متبدل شدن هنگامهای نعمت و فراخی بزمانهای سختی و گزند وَشُکْرُ نِعْمَةِ الْعَافِیَةِ فِی الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و شکر نعمت تندرستی
و سلامتی در اندامها و اجزای بدن از دست و پا و چشم و گوش و جز آن بِالْاِسْتِعَانَةِ بِهَا فِی الطَّاعَاتِ بیاری جستن
و مدد گرفتن بآنها در قیام طاعت فرمان بردار حق وَالْکَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ و باز ایستادن و باز داشتن آنها
از حرامها وَالسَّیِّئَاتِ و از بدیها وَالْمَعَاصِیْ و از گناهها وَالْآثَامِ و از بزهها فَذٰلِکَ قَیْدُ النَّعْمَاءِ عَنِ الرِّحْلَةِ
وَالذَّهَابِ پس شکر سبب بند کردن و باز داشتن نعمت است از کوچ کردن و رفتن وَسَقْیُ شَجَرَتِهَا و سبب آب دادن
درخت نعمت و پروردن او است وَتَنْمِیَةُ اَغْصَانِهَا وَاَفْنَانِهَا و بالیدن و بر آوردن شاخهای درخت نعمت و گرانی او
است وَتَحْسِیْنُ ثَمَرَتِهَا و نیکو کردن و آراستن میوه درخت است وَحَلَاوَةُ طَعْمِهَا و سبب شیرینی مزه آن میوه است
وَسَلَامَةُ عَاقِبَتِهَا و موجب گزندی نایافتن کار میوه است وَلَذَاذَةُ مَضْغِهَا و خوشی و خوش گوارائی خاییدن او است
وَسُهُوْلَةُ بَلْعِهَا و آسانی فرو بردن او است وَتَعَقُّبُ صَلَاحِهَا و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است وَرَیْعِهَا
فِی الْجَسَدِ و سبب زیادت کردن و نشو و نما یافتن آن میوه در بدن ثُمَّ ظُهُوْرُ بَرَکَاتِهَا عَلَی الْجَوَارِحِ پس سبب پیدا آمدن
برکت میوه و نمای آثار او است بر اندامها مِنْ اَنْوَاعِ الطَّاعَاتِ از گوناگون طاعتها وَالْقُرُبَاتِ و کارهای که موجب قرب
بحضرت وَالْاَذْکَارِ و ذکرها این آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت است در دنیا ثُمَّ دُخُوْلُ الْعَبْدِ بَعْدَ ذٰلِکَ

شکر نعمت مال

فِي الْاٰخِرَةِ پس اثر وجزای شکر در آمدن بنده است بعد از ان در آخرت فِي رَحْمَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ در بهشت که محل

رحمت حق است وَالْخُلُوْدُ فِي الْجِنَانِ وهمیشه بودن در بهشتها مَعَ النَّبِيِّيْنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصّٰلِحِيْنَ

همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا ونیکو رفیقان وهمراهان اند ایشان

فَاِنْ لَّمْ يَفْعَلْ پس اگر نکند مرد شکر گزاری وَغَرَّتْهُ بِمَا ظَهَرَ مِنْ زِيْنَتِهَا وفریب خورد ومغرور گردد بانچه پیدا

است از آرایش دنیا وَذَاقَ مِنْ لَذَّاتِهَا وبچشد از خوش گری وی وَاطْمَاَنَّ بِرَوْنَقِ سُرُوْرِهَا وآرام گیرد ومائل گردد

بتری وتازگی ظاهری که مانند درخشش آن است که نماید وموجب بودن آن وَمَالَ اِلٰى بَرِيْقِهَا وآرام گیرد ومیل گردد

بانچه روشن میشود ودرخشان می گردد از خوبی وی مانند درخشیدن قرص آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيْمِ اَوَّلِ قَيْظِهَا

وبانچه می‌آید در آغاز رسیدن دنیا از ذوق ولذت وپایان کار وی شدت ومحنت است چنانکه می وزد باد سرد ونرم در

اول روز تابستان سخت گرم وقیظ بفتح قاف وسکون یای تحتانیه وظای معجمه گرمای تابستان سخت گرم شدن روز وَلَعُوْمَةِ

حُلُوْ جَنَاتِهَا وَعُقَارِ دِيْبَاجِهَا وبنرمی وتازگی متاعهای وی که در ظاهر خوش وملایم می‌نماید ودر باطن درشت وگزنده

است مانند نرمی پوست مار وگزدم وَغَفَلَ عَنْ شُؤْمِ عَوَاقِبِهَا الْقَاتِلَةِ الْمُوْدَعَةِ فِيْ اَكْمَامِ فِيْهَا وغافل بیخبر شود از زهرهای

کشنده دنیا که نهاده شده اند در غلافهای وی وباطن وی وَمَكَائِدِهَا واز مکر وحیله وخباثت وبد سگالی وی وَمَصَائِدِهَا

واز خوبیها ولذتها وشهوتهای وی که مانند دامهاست که بدان شکار دل مردم میکنند الْمَنْصُوْبَةِ لِاَخْذِهِ وَ

حَبْسِهِ وَهَلَاكِهِ که ایستاده کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا ودر بند افگندن وی وهلاک کردن وی فَبَشِّرْهُ

بِالْكَرِيْمِ پس گو که مبارک باد گفته شود او را بهلاک وفرود نهادن وی که استعلا واستکبار وجای نزول داد وباکه در عاقبت کار خواهد شد وَ

الْمُبْتَلٰى بِالْعَطَبِ وگو که بشارت داده وخبر خوش رسانیده شو بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي

الدُّنْيَا وبدرویشی ومحتاجی شتاب با خواری وسکباری واهانت وحقارت در دنیا اگر دولت رفت فقیر شد واگر نه خواری و

زاری وگلوگساری که بمرگ یابد ودر آخرت می بیند صد چندان است وَالْعَذَابِ الْاٰجِلِ فِي النَّارِ لَظٰى وبعذاب آن جهان

در آتش دوزخ وزبانه وی واین ذکر تهنیت وبشارت بسبیل سخریه وتهکم است چنانکه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ اینهمه احوال مرد

منعم علیه بیان نعمت اگر شکر کند آثار مراتب درجات یابد واگر شکر نکند در مهالک ودرکات افتد وَاَمَّا الْمُبْتَلٰى واما مردی که در بلا

افگنده شده ودر محنت آزمایش وبکوری شده است چند قسم است فَتَارَةً يُبْتَلٰى عُقُوْبَةً پس بیکبار مبتلا گردانیده میشود از

جهت سزا او وَمُقَابَلَةً بِجِنَايَةٍ اَتٰى بِهَا وبرابر کردن بگناهی که کرده است آنرا وَمَعْصِيَةٍ اِقْتَرَفَهَا وبنافرمانی

که ورزیده است آنرا وَاُخْرٰى يُبْتَلٰى تَكْفِيْرًا وبار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن ومحو کردن گناهان که

فـ [illegible]

کرده است وَتَمْحِیصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگدازند و خالص و بی آمیزش گردانند

وَأُخْرَىٰ يَبْتَلِي لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلندی پایه‌ها وَتَبْلِيغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ

و رسانیدن بجایهای بلند در دین علم و معرفت و قرب الٰهی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ حِينَ أَتَتْ بِهِ الْخَلِيقَةُ وَالْبَرِيَّاتُ

آنکسانیکه پیش دستی کرده است مر ایشان را خواهش لطف پروردگار خلق انواع مخلوقات وَسَبَرَهُمْ مَوْلَاهُمْ فِي مَيَادِينِ

الْبَلِيَّاتِ و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشان را خداوند ایشان در میدانهای بلاها عَلَىٰ مَطَايَا الرِّفْقِ وَالْأَلْطَافِ

بر پشت بارگیهای نرمی و آسانی و لطفهای خفی وَدَفَعَهُمْ بِنَسِيمِ النَّظَرَاتِ وَاللَّحَظَاتِ در راحت و آسایش بخشیده است

ایشان را باد نرم نظرهای لطف و نگریستن بگوشه‌ها چشم عنایت فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ در جنبشها و آرام‌ها بجو

چون ابتلای و امتحان بلطف و عنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن میفرمایند إِذْ لَمْ يَكُنِ ابْتِلَاؤُهُمْ لِلْهَلَاكِ

زیراکه مبتلا نگردانیده است ایشان را برای هلاک گردانیدن ایشان بزجر و قهر وَلَا لِلْهُوِيِّ فِي الدَّرَكَاتِ و از برای فرود

افگندن در گلیمها و پایانها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشتها وَلَكِنِ امْتَحَنَهُمْ بِهَا لِلِاصْطِفَاءِ

وَالِاجْتِبَاءِ ولیکن آزمایش کرده است ایشان را بآن بلاها از برای برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه وَاسْتَخْرَجَ بِهَا

حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ و بزور بیرون آورده بآن بلاها و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشانرا وَصَفَّاهَا وَمَيَّزَهَا

مِنَ الشِّرْكِ صاف گردانید حقیقت ایمان را وجدا گردانید آنرا از شرک خفی دانستنا در عمها و نعم و اسباب وَالدَّعَاوِي و از دعویها

نفس در توحید و تجرید و فنا وَالنِّفَاقِ و اظهار آنچه نه در باطنست از احوال معارف حقائق وَحَمَّلَهُمْ بِهَا أَنْوَاعَ الْعُلُومِ

و بار کرد بر ایشان بسبب بلاهای گوناگون علم مارا الصفات قهریه جلالیه بل لطیفه جمالیه نیز و لیکن مخفی وَالْأَسْرَارِ و گوناگون

نکته‌ها و رمزها پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت مکشوف نگردد وَالْأَنْوَارِ و روشنیها که لازم علم و انکشافست فَلَمَّا خَلَصُوا

فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ پس هرگاه که خالص گردیدند از آمیزش شرک و دعوی نفاق در آشکار او نهان وَتَطَهَّرَتْ

سَرَائِرُهُمْ و پاک شده سرهای ایشان مراد بسر لطیفه مدرکه است یا باطن و حال درون است جَعَلَهُمْ مِنَ الْمُخْلَصِ

الْخَوَاصِّ گردانید ایشان را از مخلصان که خاصان درگاه اند مِنْ أَصْحَابِ السَّدَّةِ وَجُلَسَاءِ الْحَضْرَةِ از جمله کسانی که

ملازمان درگاه و همنشینان مجلس حرمت اند دُنْيَا وَأُخْرَىٰ در دنیا و آخرت فِي الدُّنْيَا بِقُلُوبِهِمْ در دنیا بدلهای ایشان

وَفِي الْأُخْرَىٰ بِأَجْسَادِهِمْ و در آخرت بتجلی ایشان و بحقیقت که ملازم ظاهر کمال گو در کثرت از نعیم جنت در حقیقت حضرت

عزت نیز در ظاهر حاصل شد بهشت و در دنیا مدام باطن حصول نیز در آنجا بچشم نیز بسینه و آنجا بدیده و در آنجا کمالات و حالات

حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد و آنجا کالت ترا گردد و دنیا پرده در میان است که بآن ظاهر را

لِيَلْحَقُوا بِهِ بِأُولِي الْعِلْمِ مِنْ أَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا دریابد و در زمره سبب آن بلا بخداوندان دانش از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب ۴

باطن چه بست چون پرده برافتد ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد آنکه گفته است بیت امروز
چون جمال تو بی پرده ظاهر است * در حیرتم که وعده فردا برای چیست * از مستی و غلبه بی تمیزی است و در نظر اهل
تمیز البته پرده درمیان است ولیکن از غایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهره جان میشود غبار
تنم * خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم * در بهجت الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی دعوی کرد که من خدا را بچشم
سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر ازین کلام دم نزند عرض کردند که منع و زجر و نصیحت
بابی دیگر بیست سخن درآنست که وی در این دعوی محق است یا مبطل فرمودند محق مشتبه است آری حقیقت را بدیده بصیرت دیده است
و از بصیرت وی روزنی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصر و بصیرت افتاده بگمان میبرد که مگر به بصر می بیند مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد * عارف از خنده می در طمع خام افتاد
فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کننده مر دلهای ایشان را من درن الشرک از چرک شرک
خفی والتعلق بالخلق والاسباب و آویختن بخلق و اسباب والامانی والارادة و آرزوها و خواستها
که در صورت وجود و نعمت ناگاه پیدا می گردد و اگرچه عارف را در آنجا نیز تعرف و شهود و صفات حاصل است اما
با وجود آن احتمال میل و سوی نجاست نفس و طبیعت باقیست اما در صورت بلایا قطع تعلق از ماسوی صفا و تجرد باطن از علاقه غیر خالص
است وذوابة وسبّاكة و هست بلایا سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگذارند
من الدعاوی والهوسات از دعویها و هوسها وطلب الاعواض علی الطاعات و از طلب کردن و جستن عوضها و جزاها
لطاعتها وعباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتها بی نیاز در المرض والآلام اگرچه جبر و ثواب تعرف که در آن حاصل است
ضعاف الخیر فوت شده خواهد بود ومن الدرجات والمنازل العالیات از پایها و منزلهای بلند و آخرت فی الفردوس
در بستان بهشت فردوس نام اعلی مرتب بهشت است والجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء
علی وجه المقابلة والعقوبات پس نشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت گناه و سزاها دادن بر آن عدم الصبر
عند وجودها صبر نه کردن نزد وجود بلاها والجزع والشکوی الی الخلق و
البریات و ناشکیبایی نمودن و گله کردن بخلق و تمامه آفریدگان از خویش و
بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب کرد و اجر
بخشیده و عذاب در مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب بیند نه در آخرت غنیمت
است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بهر تقدیر وجود بلا بی فائده نبود

وعلامة الابتلاء تمحيصا وتكفير الخطيئات ونشان ابتلا از جهت پاک کردن او گناهان و خالص ساختن
از چرک آن وجود الصبر الجميل یافتن صبر نیکو وتفسیر صبر جمیل آنست که بیقرار نشود من غير شكوى و
اظهار الجزع بی قرار گردان و ناشکیبایی نمودن الى الاصدقاء والجيران بسوی دوستان و همسایگان وبیچارگی از
والتضجر باداء الاوامر والطاعات و ملول شدن و تنگ آمدن از اداء امر دین و انمودن و ما بر وی حق کردن
چه هر گاه صبر بید در طاعت دوام یافت نور هیبت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت بیرون کند وعلامة
الابتلاء لارتفاع الدرجات و نشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایه‌ها و نیل ثواب بحصول قرب و مراتب عالیه وجود
الرضا والموافقة یافتن رضا و سازگاری بارادت حق تعالی و در وطمانينة النفس و آرام یافتن نفس بذکر حق تعالی
والسكون بفعل الله و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا اله الارض والسموات که خدای زمین و آسمانهاست
و قادر و قوی و حلیم و حکیم است و هرچه کند بدان رضا باید بود والفناء فيهما و فانی و بی اختیار و نیست و گم شدن در بلایا فرو میشود
و فعل و مرالى حين الانكشاف تا وقت دور شدن بلا و کشاکار یا تا وقت پرده افتادن از روی حقیقت وجود و مقام
لقا که بالاتر از بقاست بمرور الايام والساعات بگذشتن روزها و ساعتها و در رسیدن وقت آن و رضا نزد
بعض سکون و آرام است بمجاری اقدار پروردگار و بعضی گفته‌اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است و هیچ
مقامی در سلوک بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریف تر و نفیس تر نه و رضا از محبت خیزد و هر چند
محبت بیشتر و قوی تر رضا صافتر و کاملتر و تفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی برانست ولیکن باید دانست
که صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب بر قرار خود بود و از تقلبی که دارد محفوظ گردد رضا حاصل است اگرچه نفس و طبیعت
بخاصیتی که دارند قلقی و کراهتی داشته باشند از غم جیست محبوب اگر شمشیر زند لا جرم الم آن زخم طبیعت یافتنی است اما آن
انجه که از دوست و از جانب اوست محبوب است و شیرین كل شيء من المليح مليح قال رضي الله عنه والرضا
في قول النبي فرمودند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ربه که روایت و حکایت میکند حدیث قدسی از پروردگار خود
عز وجل من شغله ذكري عن مسألتي کسیکه باز دارد وی را ذکر قلبی یا لسانی از دعا و سوال کردن از من اعطيته
افضل ما اعطي السائلين میدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و دعا کنندگان را في ذلك المومن اذا اراد الله
والله از جهت اینست که مسلمان چون خواهد از خدا عز وجل اصطفاءه واجتباءه اختیار کردن او را و برگزیدن او را اسلک به
في الاحوال میبرد و روان میگرداند او را در حالها وامتحنه بانواع المحن والبلاء یا زمی آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها
والمصائب و سختیها و رنجها که میرسد او را از حوادث روزگار از مرض و الام و ضرار فيفقره بعد الغنى پس درویش میگرداند

ف صبر و رضا از مقامات قلب اند ۱۲

المقالة السادسة والاربعون

خدای تعالی مومن را پس از توانگری وَيَضْطَرُّهُ اِلٰى مَسْئَلَةِ الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ و بیچاره میگرداند و می آرد بحکم طبیعت
بشری او را بسوی سوال کردن از مردم وَيَسُدُّ عَنْهُ جِهَاتِهِ عَلَيْهِ و بند و اشتن بستن جهتها و ابهای
رزق که می رسد آید از ان سو بر وی ثُمَّ يَصُونُهُ عَنْ مَسْئَلَتِهِمْ پس نگاه می دارد خدای تعالی مومن را از سوال خلق
بنا امید شدن از ایشان و تنگ داشتن او ران همتی درکار فرمودن آن یا بسبب آن فَيَضْطَرُّهُ اِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ
پس از ان بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثُمَّ يَصُونُهُ عَنِ الْقَرْضِ
پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابی که ذکر کرده شد فَيَضْطَرُّهُ اِلَى الْكَسْبِ پس بیچاره
میگرداند او را بسوی کسب گرد آوردن اسباب و رسیدن کاریکه بدان روزی بوی رسد و نهاده اند بدست
وَيُيَسِّرُهُ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب و کار را بر وی فَيَأْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِي هُوَ السُّنَّةُ پس میخورد
بسبب کسب که سنت الهی بر آن جاری است یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را حرفتی
است و حرفت من جهاد است ثُمَّ يُعَسِّرُهُ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بر وی بعدم تقاضای قدرت بر آن یا بعدم
وصول فائدهٔ آن و بعید تر آنکه از سوال و قرض کسب که بر وجه اضطرار میگردد نگاه داشت همچنین این هر کار را بر وجه امر
و ایجاب و اجبار از بنده بوجود آرد فَيُلْهِمُهُ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ پس الهام میکند حق سبحانه مومن را و می اندازد
در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق وَيَأْمُرُهُ بِهِ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ و میفرماید او را بسوال کردن امری که در
درون مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که آن صریح صیغهٔ فعل است یا یقینی که در قلب صحیح وی
پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که میفرماید يُعَلِّمُهُ وَيُعَرِّفُهُ میداند و می شناساند مومن آن امر را در باطن خود یا میدانانید یا می
شناساند وی تعالی بنده را اظهار و دریافتن است والله اعلم وَيَجْعَلُ عِبَادَتَهُ فِيهِ و میگرداند وی تعالی عبادت مومن را در
فرمان برداری آن امر وَمَعْصِيَتَهُ فِي تَرْكِهِ و میگرداند در گنهگاری او را در گذاشتن آن امر لِيَنْفِيَ بِذٰلِكَ هَوَاهُ
وَيَنْكَسِرَ نَفْسُهُ و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن هوای نفس مومن و شکست
یابد نفسانیت و بجهة ذل و انکسار که در سوال کردن از خلق می یابد فَذٰلِكَ حَالَةُ الرِّيَاضَةِ و اینحالتی نیست که بدان
ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و رام میگرداند نفس او را الا بدین امر حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد فَيَكُونُ سُؤَالُهُ عَلٰى وَجْهِ الْاِجْبَارِ پس می باشد سوال مومن داخل بطریق
جبر نمودن و امر کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لَا عَلٰى وَجْهِ الشِّرْكِ بِالْجَبَّارِ یعنی نه بر وجه شرک بخدا و انباز کردن
شریک طبیعت و هوای نفس با وی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ يَصُونُهُ عَنْ ذٰلِكَ پس نگاه میدارد

[illegible]

از سوال و امر کردن مر ان رضی نگردد بدان و یامره بالقرض منهم و امر میکند او را بوام کردن از ایشان
ثم الجئه الی ذلك امر کردن بقطع که بهر و احتمال شک و شبهه لا یمکنه ترکه که در وسعت نیست ترک آن و نتوان بفرمانی کرد
آنرا کالسوال من قبل همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بجزم و قطع ثم ینقله من ذلك
پستر از جا می برد او را از قرض و امر کردن بدان و یقطعه عن الخلق و میبرد و جدا میگرداند او را از خلق و معامله ایشان
که بهیچ وجه با ایشان پیوند نماند او را فیجعل رزقه فی السوال له پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را
در سوال کردن او وی عز و جل فیساله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر چیزی
که نیاز مند است بدان چیز یا حوائج دیگر و نمک خمیر خود را نیز از جناب وی میطلبد فیعطیه پس میدهد مومن را وی عز و جل
هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و نخواهد و لا یعطیه ان سکت و اعرض عن السوال و نمیدهد او را اگر خاموش
نشیند و روی گرداند از سوال و طلب و این طلب و سوال بزبان است ولا بدل نیز موافق آن خواهد بود ثم ینقله من
السوال باللسان الی السوال بالقلب پستر نقل میکند و از جا می برد او را از سوال کردن بزبان بسوی
سوال کردن بدل تنها فیساله بقلبه جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود هر چه محتاج
است بدان فیعطیه پس میدهد وی تعالی مومن را هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بر زبان نیارد حتی
لو ساله بلسانه لم یعطه تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود نمیدهد او را او ساله الخلق یا اگر سوال کند خلق را نیز
نمیدهد زیراکه قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثم یغنیه عنه و عن
السوال جملة پستر ناپدید میگرداند وی را از وی و از سوال کردن بتمام و یغنیه بعین معجمه و بموحده بعد از تحتانیه و اگر بعین و بنون
پس از تحتانیه باشد نیز روایت است ظاهرا و باطنا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فیبادیه بجمیع
ما یصلحه و یقوم به اوده پس آغاز میکند بهر چه بصلاح آرد او را و بهر چه نیک میگرداند حال او را و راست می
گرداند بوی کجی او معنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آنست من المأكول و المشروب و الملبوس از ین جهة
و جمیع مصالح البشر و تمام مصلحتها و حاجتها که آدمی را او را می باشد مهیا میگرداند من غیر ان یکون هو فیها
بی آنکه دخل داشته باشد وی در آن حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن او یخطر بباله یا خطور کند و
بگذرد بدل وی فیتولاه پس متولی میگیرد کار او را پروردگار عز و جل و هو قوله این است معنی گفتار وی تعالی
که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم میفرماید ان ولیی الله الذی نزل الکتب
بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مهمات

وتعلیم همه احکام وآداب مصالح کرده است وهو یتولی الصالحین وخدای تعالی بر لطف خود میگیرد کار همه نیکوکاران
فتحقق قوله پس ثابت ودرست میگردد دربن هنگام که هوس از سوال وطلب مطلقا برخاست واز همه اسباب
وعلل منقطع گشت وپروردگار تعالی متولی همه کارها او شد تمام مصالح وحوائج وی بی سابقه طلب وسوال
مهیا داشت یعنی قول صلی الله علیه وسلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جل وعلا قوله تعالی من شغله
ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وهی حالة الفناء التی علیه احوال الاولیاء والابدال
واین باز آمدن بیاد حق از سوال وطلب حوائج حالت فنا ونیستی است که آن نهایت احوال اولیا وابدال است و
نهایة نزد این قوم عبارت است از فنا فی الله بانتها سیر الی الله باضمحلال صفات بشریت ومحو رسوم خلقیت وچون
باین مرتبه رسید در دائره ولایت درآمد ومنتهی شد وکامل گشت وبجمیع بعد الفرق مشرف شد پس از آن ابتدا سیر فی الله
است ودر اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته وبسیر من الله قناده بفرق بعد الجمع میرسد وتکمیل دیگران میکند ومحی
از معنی شرح در بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثم فذلک الیه التکوین یعنی پس بعد از رسیدن بمرتبه فنا
وولایت وبدلیت گاهی دکرده میشود وسپرده میشود بوی پیدا کردن اشیا وتصرف در اکوان که عبارت از خرق عادت وکرامت
است فیکون جمیع ما یحتاج الیه باذن الله پس یافته میشود تمامه آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری
خداوند قدرت وی عزوجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی الله علیه
وسلم ودر کلمه قد اشارت است بآنکه ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست باشد وهم نباشد
اگر باشد برای مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد
کلام درین مقام در رساله انوار جلیه بتفصیل واقع شده است از آنجا باید طلبید وهو قوله فی بعض کتبه واین تکوین
واعطاء تصرف در کاینات ثابت ومذکورست بقول حق سبحانه وتعالی در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده یا
ابن آدم انا الله ای فرزند آدم منم خدا لا اله الا انا نیست خدا بجز من اقول للشیء کن میگویم چیزی را پیدا شو
فیکون پس پیدا میشود آن چیز اطعنی تقول للشیء کن فیکون اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزی را
شو پس میشود وسر درین است که چون بنده طاعت وفرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود برآمد واز ظلمات صفات بشریت
فانی وخالی شد ونبار البقای وی خلائی ملائی لازم است لاجرم بانوار صفات ربوبیت باید ممتلی گشت وآثار قدرت حق را
بیرون چیزها وعادات ظهور نمود وچون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود تا بنده در مضیق عادت مقید وگرفتار باشد چرا این
عادت الهی نیز برقرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم میفرماید شعر کیف تخرق لک العوائد وانت لم تخرق من نفسک العوائد

ف [illegible]

ف [illegible]

بیت تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون + کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد + تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس را از درگاه رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات ساکت گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل ذکر و رضای حق از آن بیشتر است که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند و این تصویر و تمثیل باین تفصیل که بیان فرموده‌اند ظاهر حدیث و حقیقه معنی اوست و بیان فقر کامل از آنست و معامله کاملان تا آنجا رسید که مطلقا از طلب و سؤال بطریق و سؤال ایشان رسید و مگر دانند پس از آن ابواب فیوض و فتوح مفتوح میسازند و هو علی کل شیء قدیر

قال رضی الله عنه و ارضاه

سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا پیر مردی در خواب فقال ای شیء یتقرب العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیلهٔ آن چیز بنده بسوی خدا عز و جل فقلت درس گفتم من در جواب و لذلک ابتداء و انتهاء مر تقرب بجناب حق را یا آن چیزیرا که بدان تقرب نمایند آغاز است و انجام فابتداءه الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارت است از اجتناب محرمات و مکروهات چنانکه تواند و انتهاءه الرضاء والتسلیم والتوکل و انجام وی راضی بودن بقضا و قدر سوی الهی تعالی را دیدن و خود را باحکام او واگذاشتن کار را بوی تعالی بیت رضا بده بقضا و ز جبین گره بگشا + که بر من و تو در اختیار نگشاده است مصرع تا تسلیم نبخشا و ثم تا تقدیر حیست

قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولاً بالفرائض می باید مرد مسلمان را که کار بند و بخدمت بجا آرد که فرض و واجب گردانیده است حقتعالی از عبادات که بترک آنها آثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتهای آن که معین و مؤکد شده است همراه فرائض و ترک آن سبب عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادت بر آن و فضیلت دارد و در فعل آنها ثواب است و بترک آن اثمی و ساری نی فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونة پس مادام که نپرداخته از فرائض و تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتهای نشان جهل و بیخردی و سبکی عقل است چه ترک آنچه لازم و ضروری است و اهتمام بآنچه نه ضروری است از قاعدهٔ عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه میفرماید که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لم یقبل منه و اهین در پذیرفته نشود از و بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است درین صورت است که فرائض را بجا آرد و چیزی از حقوق او کرده از قبیل واجبات است بلکه بسبب اکمال او است فوت شود و خود جبر نقصان بمعنی وارد نه آنکه بکفر فوات فرض گردد و گفته اند

که اتیان نوافل با ترک فرایض بدان ماند که یکی هدیه بر در کسے که وام او دادہ دوم نه دهد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر در بعضے
از حقوق و صفات و اداے تمام نقصانے رود بار سال هدیه جبران آن نقصان کند شاید و نیز گفته آمده که هر که نوافل نزد وے اهم از
فرایض باشد مخدوع و مکمور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرایض و
عمل جوارح بی مواطات قلب مثله کمثل رجل یدعوه الملك الی خدمته پس حال و قصه غریب بکسے که ترک
میکند فرایض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردے است که میخواند او را پادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان
فرایض که پروردگار تعالے که حاکم و پادشاه علی الاطلاقست بدان خوانده و گرویده است فلا یاتی الیه پس نمے آید آن مرد
بسوے پادشاه و یقف بخدمة الامیر الذی هو غلام الملك و خادمه و می ایستد در جاکرے یکی از امراے پادشاه که
او غلام پادشاه است و جاکر اوست و تحت یده و ولایته و در زیر دست قدرت و تصرف اوست اینمثال اتیان سنن و نوافل است
که هر چند رسول خدا صلعم که بنده و دبیر و وزیر خاص درگاه اوست و با استحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان او یند عملکردن است
اگرچه بحکم پروردگار تعالے و تشریع اوست و لیکن فرض الحجة التزام و ایجاب نسبت بجناب امروے کنند و سنن و نوافل را
که نه در آن مرتبه اند بخدمت رسول و اصحاب و اتباع او صلے الله علیه و سلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی ابن ابی طالب رضی
روایتیست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلعم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان مثل
مصلی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال آنکه بر ذمه او فرضیست که نگذارده است
انه کمثل حبلی حملت همچو قصه و حال زنے باردار است که تمام شده است مدت حمل او فلما دنا نفاسها اسقطت
پس هرگاه نزدیک شد وقت زائیدن وے و افکند بچه را ناتمام از شکم وجه تشبیه رنج دیده و مشقت کشیده نسبت بیفایده زیرا که چون
قبول نیفتاد آن نوافل بجهة عدم اداے فرایض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بے فایده چنانکه حاصل شد آن زن
حامله را که مدت رسید گذشت و مشقت کشید و فایده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت و بعضے از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصویر
این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بمثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالة اند و نفل بر مثال حملست که هر دو مقصود بطفیل چه
از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرایض را در اوقات
آن بمثابه حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید وجه تشبیه انتفاء مقصود مصلی و مقصود و غیره
است هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرایض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقةً و نفل حکماً چنانکه حبلی
مذکوره را حملی شد و نه ولد ولد حقیقةً و حمل حکماً و همه را بمعنی ظاهر است این عبارت که من نیفزایند فلا هی ذات حمل
پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است و لا هی ذات ولد و نه خداوند ولاده است

بجهة اسقاط حمل و کذلک المصلی لا یقبل الله له نافلة حتی یؤدی الفریضة و همچنین مصلی مذکور که
نمی پذیرد خدای تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فرض را پس فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای
فرض مثل تاجر است که سود نمی خواهد بی سرمایه چنانکه پیغمبر می فرمایند و مثل المصلی کمثل التاجر و حال مصلی مذکور حال سوداگر
است که لا یحصل له ربح حاصل نمی شود مر او را سود و سود حتی یاخذ رأس ماله تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فکذلک
المصلی بالنوافل لا یقبل له نافلة حتی یؤدی الفریضة و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را
نفل که بمنزله سود است تا آنکه ادا کند فرض را که بمثابه سرمایه است **بیت** حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل نجوید +
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست + اینکه گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرایض و همچنین گذارنده نفل است با ترک سنن
که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه پیغمبر می فرمایند و کذلک من ترک السنة و همچنین است حال کسی را که گذاشت سنت را
واشتغل بالنوافل الذی لم ترتب مع الفرائض و مشغول شد بنوافلی که راتبه و وظیفه دائمی نشده است
با فرایض و لم ینص علیها و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بر آن و لا یؤکد امرها و استوار کرده نشده
و قصد کرده نشده است شان وی یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن موکده است که راتبه مقرر شده اند با فرایض اولا هر چه جز فرض
است او را نفل میگویند گاهی نوافل را نیز سنن و زاید میگویند و چون وصیت فرمودند که فرایض را بر نوافل مقدم باید داشت
و نوافل بی ادای آن صحیح و معتبر نیست بیان فرایض میکنند و پیغمبر می فرمایند فمن الفرائض ترک الحرام پس از جمله فرائض است ترک
آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرایض است ولیکن اهتمام بترک حرام اشد و اقوی است و رعایت جانب
اجتناب و اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه سابقا در شرح مقاله رابع و عشرین
در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع و اعظم است بیان یافت آنرا بجهت تخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل واجب
مستلزم ترک حرام است و ترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد اوست والشرک بالله عز و جل خلقه و از فرایض است
ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی باسناد افعال با ایشان بر وجه استقلال و اعتماد و اعتقاد و رسیدن باسباب و وسایط والاعتراض
علیه فی قدره و قضائه و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس در قضا و قدر وی و راضی بودن باحکام
آن والاجابة للخلق وطاعتهم و ترک اجابت خلق و فرمانبرداری کردن ایشان در معصیت و نامرضیات حق والاعراض
عن امر الله وطاعته و روی گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وی قال النبی صلی الله علیه وسلم لا
طاعة للمخلوق فی معصیة الله و نیست فرمانبرداری کردن مخلوق را در بی فرمانی خالق تعالی حاصل کار مسلمانی
امتثال اوامر شرعی و استسلام احکام ازلی است آنچه فرماید کردن و هرچه نخواهد ناکردن باید بود **قال رضی الله**

عنه وارضاه من اختار النوم على السهر الذي هو سبب اليقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری
که آن سبب آگاهی و هوشیاری است فقد اختار الانقص والادنی پس تحقیق برگزید چیزی را که کمتر و فرودتر است
پایهٔ آن والحق بالموتی و برگزید پیوستگی را با مردگان عن جميع المصالح و بیخبری از تمامه کارهای نیک
لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ و مشابه است بآن در تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا يجوز النوم
على الله وازینجهة نسبت خواب ممکن نیست بر خدا عز و جل که در هر آن در کاری است لما انتفی عنه النقائص
اجمع از جهت بودن صفتهائی که موجب نقصان است همه ذات کامل صفات وی وکذا الملئکة لما قربوا منه
عز و جل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و در تنزه و تجرد از صفات البشریت و سبب قربت نفی عنهم
النوم دور کرده شده است از ایشان خواب وکذالک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع
هرگاه که هستند در بلند ترین جاها از روی شرف و رتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاک تر و گرانمایه تر و
بزرگترین جاها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لكونه نقصا في حالتهم از جهت بودن
خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطل
قوی و آلات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فترت و عطلت قوی از نقایص است و غالب سبب آن بی شوقی و بی
حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعهٔ صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق حضور اند و گاهی خواب انجا راه یابد مصرعه
این سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست + فالخير كل الخير في اليقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاریست
والشر كل الشر في النوم والغفلة من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و چون
غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب است در اجتناب از آن و ترغیب بتقلیل و تفصیل انواع و احکام آن میفرمایند که من
اكل بهواه پس هر که بخورد بهوای نفس و شره طبیعت بی ملاحظه و احتیاط اكل كثيرا میخورد بسیار و شرب كثيرا
و چون میخورد طعام بسیار مینوشد آب بسیار فنام كثيرا پس خواب میکند بسیار و از وفاته الخير كثيرا و در میگذرد
از دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار ومن اكل قليلا من الحرام و کسی که میخورد اندک
طعام از حرام كان كمن اكل كثيرا من المباح بهواه میباشد در بسیاری خواب و غفلت و ظلمت همچو کسی که میخورد بسیار از طعام
حلال بهوای نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فایده ندارد و در حکم بسیار خوردن است بلکه بدتر ازان لیس حلال را باید خورد و کم باید خورد و آنکه
از حرام خورد و بسیار خورد لان الحرام يغطي الايمان و يظلمه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را و تاریک و ظلمانی میگرداند نور ایمان را
کالخمر یظلم العقل و یغطیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را و میپوشد آنرا در حکم مجانین و بهائم میگرداند و

پس چون تاریک شد ایمان و رفت نور نیست آن فَلَا صَلٰوةَ وَلَا عِبَادَةَ وَلَا اِخْلَاصَ پس آن نماز نیست که فاعلم
عبادتهای دیگر هم این است و نه هیچ عبادت و خلاص خود از کجا باشد که به عقل درست ماند و نه شعور و نه ادراک وَمِنْ اَكْلِ كَثِيْرًا
مِنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الٰهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت چنانکه
بعضی از منتهیان که نفس اسیر ایشان شده است بجال توسعه و ترفیه در بعضی مباحات میدهند گان کَمَنْ اَكَلَ
مِنْهُ قَلِيْلًا باشد همچو کسی که میخورد از حلال کم فِي النَّشَاطِ فِي الْعِبَادَةِ وَالْقُوَّةِ در شادمانی یافتن و ذوق گرفتن
در عبادت و قوی شدن بر آن فَالْحَلَالُ نُوْرٌ فِيْ نُوْرٍ پس طعام حلال خوردن موجب روشنای در روشنای است اگرچه
بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت و شهوت نفس که هر چه پیدا شدن نور است ایمان و باعث شدن بر طاعات و عبادات که
همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِيْ ظُلْمَةٍ و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکیست اگرچه کم خورند سبب تاریک
شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لَا خَيْرَ فِيْهِ هیچ نیکی نیست در آن فَاَكْلُ الْحَلَالِ بِهَوًى
بِغَيْرِ الْاَمْرِ كَاَكْلِ الْحَرَامِ فِي الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الٰهی همچو خوردن حرام است مجملًا مُسْتَجْلِبٌ
لِلنَّوْمِ کشنده و آرنده است خواب را فَلَا خَيْرَ فِيْهِ لیس نیست هیچ نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد ـ کم خوردن از حلال
اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن از آن بامر در حکم یک است و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک
حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا و اعلا باشد

قال رضی الله عنه لَا يَخْلُوْ اَمْرُكَ مِنْ قِسْمَيْنِ خالی نیست شان و حال تو از دو قسم اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ غَائِبًا
مِنَ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا آنکه میباشی غایب و نا پدید از قرب بخدا اَوْ قَرِيْبًا مِنْهُ وَاصِلًا اِلَيْهِ یا می باشی
نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فَاِنْ كُنْتَ غَائِبًا عَنْهُ پس اگر هستی تو غایب از حق قرب وی فَمَا قُعُوْدُكَ
وَتَوَانِيْكَ پس چیست سبب نشستن طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عَنِ الْحَظِّ الْوَافِرِ از طلب قرب حق که سبب
نصیب بسیار تمام است وَالنَّعِيْمِ وَالْعِزِّ الدَّائِمِ و سبب نعمت و عزت همیشه وَالْكِفَايَةِ الْكُبْرٰى و سبب کارگزاری کردن
و بسنده نمودن مهمات بزرگ وَالسَّلَامَةِ وَالْغِنَاءِ وَالدَّلَالِ فِي الدُّنْيَا وَالْاُخْرٰى و سبب گزیدی و توانگری و نازنینی در
دنیا و آخرت فَقُمْ وَاَسْرِعْ فِي الطَّيَرَانِ اِلَيْهِ پس برخیز و شتابی کن در پریدن و تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل
بِجَنَاحَيْكَ بدو بازوی تو اَحَدُهُمَا تَرْكُ اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ یکی از آن دو بازو ترک کردن لذتها و شهوتهای
نفس است اَلْحَرَامِ مِنْهَا وَالْمُبَاحِ خواه لذتها و شهوتها حرام باشد یا مباح وَالرَّاحَاتِ اَجْمَعَ و ترک کردن
آسایشها همه وَالْاٰخَرُ اِحْتِمَالُ الْاَذٰى وَالْمَكَارِهِ و بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیهای

وناخوشیها و رکوب العزیمة ولا الشدّ وسوار شدن یعنی کردن سزاوارتر وفاضلتر وسخت تر از عمل والخروج من
الخلق والهوی والارادة والمنی دنیا واخری وبیرون آمدن از قید وتعلق خلق وبیرون آمدن از هوای نفس وخواستنها
وآرزوهای دنیا وآخرت حتی تظفر بالوصول والقرب تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب حق ورسیدن بآن فتجد
عند ذلک جمیع ما تتمنی پس بیابی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری ویحصل لک الکرامة العظمی والعزة الکبری
وحاصل گردد ترا بزرگی وجوانمردی وغلبه وارجمندی بزرگتر وبیشتر از آنچه میخواهی وآرزو داری وتکنت من المقربین الواصلین
الیه واگر هستی تو از نزدیکان درگاه حق ورسیدگان بوی عزوجل ممن ادرکتهم العنایة از آن کسانیکه دریافته است ایشانرا
عنایت وخواهش الهی وشملتهم الرعایة وفرا گرفته ورسیده است ایشانرا پاس داشتن وحرمت نگاهداشتن حق تعالی مر ایشانرا
وجذبتهم المحبة وکشیده است ایشانرا دوست داشتن حق مر ایشانرا ونالتهم الرحمة والرأفة ودریافته
است ایشانرا مهربانی وسخت بخشودن وی تعالی فأحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه وسطوت ربوبیت را
ولا تغترن بما انت فیه ودر فریفته مشو بحالتیکه تو در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت ونقص کنی
در ادای حقوق عبودیت ولا تسیء الخدمة وبد مکن خدمت را وتقصیر مکن آداب آن ولا تخلد الی الرعونة
الاصلیة ومیل مکن بسوی سبکی وگولیکه در اصل جبلت بشر است من الجهل والظلم والعجلة از نادانی وستمکا
وعاقبت آن وستم کردن بر نفس خود وشتابی کردن در کارهای تأمل وتوقف که آدمی مجبول بر آنست چنانکه آمده است فی
قوله تعالی عزوجل وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا وبرداشت امانت الهی را که عبارت از طاعات اوست واوامر
ونواهی بدرستی که هست آدمی ستم کننده بر نفس خود بعدم وفای آن عهد ونگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار وآن
وصف است مر جنس را باعتبار اکثر واغلب والا درمیان آدمیان هستند که ازین دو وصف از ایشان بظهور نیامده ولیکن در اصل
جبلت آدمی این دو صفت کامن است یعنی بنور توفیق وهدایت وغلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه وشهویه ازین ظلمت برآمده
وقوله تعالی وکان الانسان عجولا وهست آدمی سخت شتاب در کارها واحفظ قلبک من الالتفات الی ما ترکته
واگرچه از مقربان وواصلان درگاه الهی تعالی شانه شده واز خلق وهوا وارادت گسسته واز قیود وتعلقات بشریت رسته ولیکن
هنوز غافل مباش ونگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزیکه گذاشته آنرا من الخلق والهوی والارادة
از گرفتاری بخلق وهوای نفس وخواست ماسوای حق والتخییر والتدبیر واختیار کردن وبرگزیدن چیزی را وفعل
وترک وتدبیر نمودن بر نفس دنبال کارها رفتن وفکر کردن در آن وترک الصبر والموافقة والرضا عند
نزول البلاء ونبی صبر نمودن وسازگاری نکردن وخورسند نبودن بنزول آمدن بلا اگرچه ازین نوع نم

ورزد اهل شهرت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات یافته و دل چون جبلت بشریت آن واقع است از کید نفس آگاه باید بود تا
میلی و التفاتی بدان نکند و ازینجا معلوم گردد که منتهیان را با وجود تمامی سیر سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل
نباید بود که نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتاده نه آنکه مرده و تمام معدوم شده است و اسیر اگر از وی خبردار نباشند
تواند که بزور خود یا بمعاونت غیر بند از خود بگسلد و بدر رود — بیت — نفسی دارم که هر نفس مه گردد + گویم که ریاضتش دهم
به گردد + هر چند بجهدها لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز منتهی اگر هر چند به ترک زیادت نوافل خیرات
و عبادات از حالی و مقامی که در افتاده بیرون نباید لیکن از مزید و ترقی در مقامات قرب که لا یعد و لا یحصی است باز ماند
بیت — ای برادر بی نهایت درگهی ست + بر هر آنچه یافتی بالله مه‌ایست + پس سبیل سالکان است رسیدن بمقام تمکین آنست که
بکوشد تا هیچ اثر هستی و خود پرستی نماند و مطلقا فانی گردد و طرح نقش آنست که پیغمبر فرمایند بل استطرح بین یدیه
بلکه افکنده گی و افتاده گی کن در پیش حضرت عز و جل تا ترا هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند کالکرة بین یدی الفارس
یقلبها بصولجانه همچو گوی در پیش اسپ سوار که میگرداند و میبرد او را از جائی بجائی بچوگان خود والمیت بین یدی
الغاسل و همچو مرده در دست شوینده والطفل الرضیع فی حجر امه وظئره و همچو بچه شیرخوار در کنار مادر خود
و دایهٔ خود و ذکر این امثله اینجا بر سبیل تنزل است از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد همچنین خود باید و در بعضی از مقالات
بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تعامی عمن سواه کور سازی خود را از هر چه جز حق است عز و جل فلا تری لغیره
وجودا و لا ضرا و لا نفعا و لا عطاء و لا منعا پس نه بینی جز حق را هستی و نه در آید در شهود
بصیرت تو و ننماید جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زیان رسانیدن و سود رسانیدن و بخشیدن و منع بخشیدن اجعل الخلیقة
و الاسباب عند الاذیة و البلیة بگردان مر این خلق را و اسباب را که در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا
فرود آمدن بتو از جانب ایشان کسوط عز و جل همچو تازیانه حق یضربک بها میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب
و تقرب حسیت تر و چالاک تر میگرداند اما این آن است که قوت یقین دارد و معتقد آنکه مبتلی حق است و او را در انجا حکمت است و صلاح دید وی
درین است مانند اسپ جلد تند که بتازیانه زدن جلد تر و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است یا دبه و بلا سست تر
گردد و بیتر رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید میفرمایند و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و عند
النعمة و العطیة گیدیه یلقمک بها و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا پاشیدن
ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد ترا با بدان و بیلا عطا فاعل حقیقی خدا را دانی و وسایط
و اسباب را وجود ننهی قال رضی الله عنه الزاهد یثاب بسببین الاقسام

منتهیان را از وجود سیر سلوک از سیاست نفس غافل نباید بود
ایشان گردد و اختیار و تدبیر نماند
از تنزل بسوی ترقی
بیان مقامات
الفضیل
کردن و باالقصر
و سرکش
بخیل کردن بلا
سرکش

مقاله [illegible]

مِنْ بَيْنِ زاہد کہ نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد در لذت آن و ترک کرد آنرا پس آن بیگیر د چیزے از آن آنچه نصیب او
است و ثواب داده میشود او را ہم در ترک و ہم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمتہا دو بار فِي تَرْكِهَا أَوَّلًا در ترک کردن
آن نخست فَلَا يَأْخُذُ بِهَوَاهُ وَمُوَافَقَةِ النَّفْسِ پس نمی گیرد بہواے خود و سازگاری نفس خود بَلْ بِمُجَرَّدِ
الْأَمْرِ يَأْخُذُهَا بلکہ بمحض امر پروردگار آرا یا تیسیر یعنی میگیرد آنرا فَإِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ لِنَفْسِهِ
وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنے زاہد مر نفس را و ناسازگاری وے مر ہواے نفس را وَعُدَّ مِنَ
الْمُحَقِّقِينَ وَأَهْلِ الْوِلَايَاتِ و شمار کرده میشود از جملہ اہل تحقیق و خداوندان ولایة وَأُدْخِلَ فِي زُمْرَةِ الْأَبْدَالِ
وَالْعَارِفِينَ لَهُ در آورده شود در گروه ابدال و شناسندگان مر خدا را أُمِرَ حِينَئِذٍ بِتَنَاوُلِهَا امر کرده
میشود در ظاہر یا در باطن درین ہنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا و آمیزش تعلق بدان إِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ
لَهُ مِنْهَا زیرا کہ وی قسمتی و نصیبی است کہ چاره نیست مر او را از آن لَمْ يُخْلَقْ لِغَيْرِهِ پیدا کرده نشده است مر غیر و
را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ و خشک شده است بآن قلم و گذشته است بآن تقدیر الٰهی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشته است بدان علم
ازلی فَإِذَا امْتَثَلَ الْأَمْرَ پس چون فرمانبرداری کند امر را و قبول کند و بگیرد آنرا أَوِ اطَّلَعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود
بعلم الٰهی کہ متعلق شده است برسیدن آن با وے چنانکہ بعضی از اہل خصوص از ارباب کشف را می باشد و چنانکہ ہم در حوال
شریف وے نوشته اند کہ مبلغی از یکی از اہل شہر طلب داشتند کہ نصیب ما پیش تست بده و اگر نباشد فردا بتو بازپس خواہم
داد وے وکیل و امین شخصے بود و تنخواه است زر داد و فرد خط آن شخص آمد کہ این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام ترا باشیان
باید رسانید حاصل کہ چون مامور شود و در گاه الٰهی مطلع گردد بر علم وی تعالٰی فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند و اختلاط نماید با آن
لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيهِ از جہت روان شدن و گذشتن تقدیر و حکم الٰهی در شان وے مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ هُوَ
فِيهِ بی آنکہ باشد وے در میان و دخل داشته باشد وجود وے در آن لَا هَوًى وَلَا إِرَادَةَ وَلَا هِمَّةَ نہ از وی ہواے
نفس و نہ خواست و نہ قصد أُثِيبَ بِذٰلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی ہواے و قصد و خواست دوم بار إِذْ هُوَ
مُمْتَثِلٌ لِلْأَمْرِ زیرا کہ وی فرمانبرداری کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است أَوْ مُوَافِقٌ لِفِعْلِ الْحَقِّ فِيهِ
یا موافق است مر فعل حق را در وے اگر باطلاع بر علم گرفته و بالجملہ چون در ترک
و اخذ ہوا و اراده او را دخل نیست و ہر دو بامر حق و فعل اوست در ہر دو حالت ثواب
و ماجور است این است معنے سخن آن عارف کہ گفته است اگر ہست غم نیست و اگر نیست غم
نیست چون ہواے نفس و خواست آنرا دخلی نباشد غم و اندوه نیست براے چه باشد

ف

آنچه مضمحل است وانده وه امر حمت نفس ست و معنی کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا
یتقون همین ست فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول
بثواب را ان حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر ست که ذکر کردی تو
از امر انه ادخل فی زمرة الابدال والعارفین مقام اکبر آنست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال و عارفان
المقبول منهم پذیرفته شده ست آنکس از جملهٔ ایشان و در بعضی نسخ هم الفانین عن الخلق والانفس ابدال
و عارفان که صفت ایشان آنست که ایشان فانی اند از خلق و نفسها خود والاهویة والارادة و از هواهای
و خواهشها والحظوظ والامانی و نصیبها و آرزوها والاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها
در دنیا و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم وعباداتهم فضلا من الله آنکسانیکه می بینند و میدانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا ونعمة ورحمة وتوفیقا وتیسیرا منه و می بینند
طاعات و عبادات خود را به نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب مقصود و آسان گردانیدن خدای عز و جل یعنی میدانند که همه
بتوفیق و تیسیر او و نعمتی است که محض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست از اسباب و آلات و قصد
و قدرت همه مخلوق اوست و اشیاء را در آنجا قدرتی و تأثیری نی ویعتقدون انهم عبید الله و اعتقاد می کنند
که ایشان بندگان خدا اند عز و جل والعبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود
هیچ حقی را که لازم باشد بروی اذ هو من قبله وحرکاته وسکناته واکتسابه زیرا که بنده بحکم والله خلقکم وما
تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک خداوندگار خود ست و از آن خود هیچ
و چون هیچ چیز از بنده نباشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود
وهو لا یطلب ثوابا ولا عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمی کند نمیرسند اورا که طلب کند ثواب را و نه عوض را بر کار خود
ولا یری له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین بلکه می بیند خود را از بیکاران و
افلس المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس الامر نیز همچنین ست و افلاس نه چندان پیش شدن تا بجائی
رسد که گویند یک فلس ندارد قیل و گفته شود در جواب این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال همچنین ست
که گفتی همه از خدا ست و بنده استحقاق ثواب ندارد غیر ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدای تعالی پیوند میکند و میرساند
بنده را ثواب بفضل و کرم خود بی استحقاق وی آنرا و لزوم آن بروی تعالی ویدلله بنعمة و بنوازد میگرداند اورا بنعمتهای خود
و یربیه بلطفه ورأفته ورحمته وبره وکرمه و پرورش میکند اورا بلطف خود و کمال مهربانی

بخشایش ونیکی وبزرگی خود اینجا مثالی ست مطابق مقام مثلاً اگر بزرگی باغی ساخت ودرختان نشاند وچاهی کند واسباب
وآلات آن را همه طیار ساخت وباغبانی را بر آن گماشت مثلاً مشاهره کرد پس وی خدمت باغ کرد وباغ وی میوه آورد
ومیوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بر آن انعام کرد باغبان چه کار کرد که انعام یافت باغ از وی وچاه از وی وهمه اسباب وآلات
از وی وباغبان وظیفه خوار وی این انعام نیست مگر محض فضل وکرم وی مصرع همه از تو است آن با همه هیچ + واین فضل ولطف وکرم وی فقط
در حق بنده فانی از آن جهت است که اِذَا کَفَّ یَدَہٗ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِہٖ یعنی چون که وی باز داشت دست تصرف خود از مصلحتها وتدبیرهای نفس خود در
مطالب دار دنیا وطَلَبِ الحُظُوْظِ لَهَا البَاقِیَةِ المُدَّخَرَةِ وطلب حظها ونصیبها برای نفس که پاینده اند ونهاده شده
اند در آخرت وجَلْبِ النَّفْعِ اِلَیْهَا ودَفْعِ الضَّرِّ عَنْهَا وباز داشت دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس ودور
کردن زیان از نفس فَهُوَ کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ الَّذِیْ لَا حِرَاکَ بِهٖ فِیْ مَصَالِحِ نَفْسِہٖ پس وی همچو بچه
شیرخوار است که نیست جنبش وی در مصلحتهای نفس خود وَهُوَ مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ وآن بچه شیرخوار بنازه ونعمت داشته
شده است بنوازش وکرم خدای عز وجل فَرَزَقَهُ الْاِلٰهُ عَلٰی یَدَیْ وَالِدَیْهِ وبرزق خدا که رزق دهنده است بر دو
دست مادر وپدر وی الْوَکِیْلَیْنِ الْکَفِیْلَیْنِ که هر دو در حکم وکیل اند از جانب وی وضامن رزق وی اند چنانچه طفل رضیع
تدبیر واختیار ندارد وپروردگار تعالی پدر ومادر او بر وی مهربان ساخته ومتکفل رزق او گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح
نفس وطلب حظوظ خود برآمد لطف وکرم الهی تربیت او میکند ومشمول رحمت خود گردانید چنانکه شیر مادر نید فَلَمَّا
سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِہٖ پس هرگاه که ربوده گردانید پروردگار تعالی وبرطرف گردانید از فانی مصلحتهای نفس وی عَطَفَ
قُلُوْبَ الْخَلْقِ عَلَیْهِ مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی وَاَفْضَلَ رَحْمَتَهٗ وَشَفَقَتَهٗ فِی الْقُلُوْبِ وپیدا
گردانید بخشایش ومهربانی خود را برای وی در دلها حَتّٰی کُلُّ اَحَدٍ یَرْحَمُهٗ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش ومهربانی می کند او را
وَیَتَعَطَّفُ عَلَیْهِ ومیل میکند بر وی وبر وی شفقه ونیکی واحسان میکند او را فَهٰکَذَا الْکُلُّ فَانٍ عَمَّا سِوَی اللّٰهِ پس
همچنین هر فانی را از هر چه جز خدا است عز وجل اَلَّذِیْ لَا یُحَرِّکُهٗ غَیْرُ اَمْرِہٖ آنکس که نمی جنباند او را جز امر خدا عز وجل
اگر در مرتبه تقوی واتباع شریعت است اَوْ فِعْلِہٖ یا جز فعل وارادت وی جل وعلا اگر در مرتبه ولایت واطلاع حقیقت
رسیده است مُوْصَلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ پیوند کرده شده ومهربانی نموده شده است بفضل خدا عز وجل دُنْیَا وَاٰخِرَۃً
در دنیا وآخرت مُدَلَّلٌ فِیْهِمَا بنازه ونعمت داشته شده است در دنیا وآخرت مَدْفُوْعٌ عَنْهُ الْاَذٰی ودور گردانیده
شده است از وی آزار وهرچه مکروه است مُتَوَلًّی گرفته شده است کار او بفضل حق وکرم وی وَقَالَ گفته است خدا
عز وجل وامر کرده است حبیب خود صلی الله علیه وسلم که بگوید اعتقاد کند که اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتَابَ

بدرستی که دوست من و یاری دهنده من بلطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرو فرستاده است قرآن
را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است و همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و وی تعالی دوست
میدارد صالحان را و بلطف خود میگیرد همه کارهای ایشان را **قال رضی الله عنه** إِنَّمَا يَبْتَلِي اللهُ
طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ الْأَحْبَابَ مِنْ أَهْلِ الْوِلَايَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی میکند و اند الله تعالی گروهی از مسلمانان که دوستان
اویند از خداوندان ولایت و معرفت لِيَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ إِلَى السُّؤَالِ مگر از برای آنکه باز گردانند ایشان را بوسیله بلا بسوی
سوال کردن و خواستن از جناب وی تعالی فَيُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن
ایشان را از جهت دوست داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بوی و سخن کردن وی را و دل گفتن بوی و نیز وی تعالی رحیم و کریم
است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هرچه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان آنست که اگر
از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند و خشم آید فَإِذَا سَأَلُوا يُحِبُّ إِجَابَتَهُمْ پس چون سوال و
دعا کنند دوست می دارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان را لِيُعْطِيَ الْكَرَمَ وَالْجُودَ
حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت
و عطا است لِأَنَّهُمَا يُطَالِبَانِهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ الْمُؤْمِنِ بِالْإِجَابَةِ زیرا که این دو صفت باز جست
میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب آوردن مومن با جابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای کرم
و جود همین است که گدایان سوال میکنند تا اثر آن بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف ✣ همچو خوبان کآینه جویند
صاف ✣ روی خوبان ز آینه زیبا شود ✣ روی احسان از گدا پیدا شود ✣ بانگ مے آید که ای طالب بیا ✣ جود محتاج گدایان
چون گدا ✣ پس گدایان آینه جود حقند ✣ وانکه با حقند نور مطلقند ✣ و صفات حدا و کلام اورا در
حضرت وی مجال سخن میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت مینماید
تعالی شانه **و در حدیث** آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را به بخشیدن گناهان
خواننده خود را و میگوید که اگر او را نه مے بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال از بنده
خاص خود بحدیست که گاهی توقف میکند در اجابت وی و زود نمی دهد مطلب او را تا بسیار شنود دعا و سوال او را
مثنوی نالم او را ناله ها خوش آیدش ✣ واز دو عالم ناله و غم بایدش ✣ ناخوش او خوش بود بر جان من ✣
دل فدای یار دل رنجان من ✣ و در خبر آمده است که جبرائیل بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی
میخواهد حاجت او را قضا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست می دارم که بشنوم آواز او را در

المقالة الثالثة والعشرون

حقیقت توقف در اجابت بنسبت اجابت حاصل است که گفت قبول کردم عطا مسئول و بربستن مقصود درگره طلب

موقوف وقت دیگر است که صلاح بنده در آن است گویا اشارت باین معنی کرده میفرمایند وَقَدْ تَحْصُلُ الْإِجَابَةُ

وگاهی حاصل میگردد اجابت وَلَمْ يَحْصُلِ النَّقْدُ وَالِانْتِقَادُ وحاصل نمیگردد دادن مقصود بالفعل لِتَعْوِيقِ الْقَدَرِ

از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین رفته است لَا عَلَى وَجْهِ عَدَمِ

الْإِجَابَةِ وَالْحِرْمَانِ نه بر وجه قبول اثر کردن و ارادت حرمان باز داشتن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت تاخیر

باشد و در وقت تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و شنیدن با بدرگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد

و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق

است که فرموده ادعونی استجب لکم و مقید بوقت و عاد خواهش بنده نه وعده تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد

بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حقیقت آن را باختیار خود نه باختیار

بنده عین صلاح او است که وی نمی داند و نمی داند که صلاح وی چیست و در چیست و گاهی اجابت با عطای مثل مسئول بود

که اصلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید و استدعای طلب سلطان نماید گاو زراعت عطا کنند و نگویند

که سلطان اجابت او نکرد و بهتر از آنچه خواسته گاهی اجابت باز گردانیدن بدیها مانند آنچه طلب کرده و نیز باشد و

تمامه این معانی احادیث وارد شده و اگر فرضاً اجابت نکند نیز شاید و بنده را بدان راضی باید بود بیت بس دعا ها کان

زیان است و وبال ✤ از کرم می نشنود شان ذوالجلال ✤ و تحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول

آن بنده بدان مامور است چنانکه نماز در روزه نزد دخول وقت آن پس ایجاب و الزام قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی

است و وعده کریم بدان رفته و وعده او صادق اما بر وجهی که مختار او ست و صلاح بنده در آنست که دعا باید کرد و اجابت و قبول

آن بحق باید گذاشت بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار ✤ با اجابت یا رد اویت چکار ✤ و اگر ساکت نشیند

و بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید ادب و رزد آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل صبور باش که در بارگاه دوست ✤

خاموشی تو عرض تمنای دیگر است ✤ و اگر بذکر حق مشغول گردد و بوسیله دعا دوست نزد عالی تر از همه است و

مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در هر حال وی در هر وقتی آنچه لائق و مناسب

باشد بکنند و گفته اند که علم وقت بهر وقت حاصل گردد و بهر علم و سخن در این باب رساله تسلیته المصاب در آن

تمام تر از این کرده شده است آنجا باید جست فَلْيَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُولِ الْبَلَاءِ پس باید که ادب ورزد و بنده نزد

فرود آمدن بلا وَلْيُفَتِّشْ عَنْ ذُنُوبِهِ و باید که کاوش کند از گناهان خود و کجا صدور آن شده فَتَنَالُكُمْ الْأَقْوَامِ

فائده [illegible]

فی ارتکاب المناهی در ناکردن فرمودهای حق وکردن نافرمودهای و ما ظهر منها و ما بطن و آنچه پیدا است
از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان برونی و درونی والمنازعة فی القدر و در کشاکش کردن در تقدیر و برید گمان
و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت
و مشاهده و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است **بیت** من ز بیچون و چرا دم که بنده
مقبل ÷ قبول کرده بجان هر سخن که جانان گفت اذا الغالب علیه انما یبتلی بذلک مقابلة زیرا که اکثر
آنست که مبتلا گردانیده میشود بنده ببلا مگر در مقابل گناه او و معاقبه بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق
نماید تا آن بلا ازوی گشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده یافت بلا و بدر رفت خوب شد و مقصود
حاصل گشت والا فلینحله الی الدعاء والتضرع والاعتذار واگر نگشاد و رفت پس باید که میل کند و روی آرد
بسوی دعا و خواری و زاری و عذرخواهی فیدیم السؤال پس همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر که فرموده
است دعا کنید و نخواهید بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را لجواز ان یکون ابتلاءه لیسأله
از جهة روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او ببلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد ولا یتهمه لتاخیر الاجابة و تهمت
ننهد خدا او توهم نکند اسناد آنچه نه لایق درگاه صمدیت است از جهل و نسیان و بخل و سفه کما بیناه چنانچه بیان کردیم که
تاخیر دعا از جهة عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است **قال رضی الله عنه**
اطلبوا من الله الرضا بالقضاء طلب کنید و بخواهید از خدا که راضی و بقضای خود دهد و از سخط و اعتراض و نزاع
الفناء فی فعل المولی یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گردانند در فعل و ارادت خود و همین مقام عالیتر
است از رضا که در وی شوب وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و اختیار هست اما در اینجا فنا ذات
و عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الراحة الکبری زیرا که رضا با فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است
و خلاف آن قطعا آسایش و راحت نیست **بیت** عمری پی کام دل شتابان بودم ÷ اندر ره جستجوی
یا فرسودم ÷ دیدم که در آن بجز پریشانی نیست ÷ دست از همه بازداشتم آسودم والجنة العالیة المنفردة
فی الدنیا و این رضا و فنا بهشت بلند و ممتاز در دنیا است وهو باب الله الاکبر و او است در آمدن بدرگاه
قرب بزرگتر از همه درها و علة محبة الله لعبده المؤمن و سبب دوست داشتن خدای تعالی مر بنده مسلمان خود را زیرا که
رضای بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت وی تعالی است مر بنده چه هر کس
دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشارت بدان است و گفته اند از صفات

بنده هیچ صفتی نیست که در مقابل آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون
دوست داشت او را او نیز دوست دارد فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَيُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ دلیل آن است و در محبت سبق از جانب حق است
که سبب جذب بنده است و چون مجذوب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فَمَنْ أَحَبَّهُ اللّٰهُ
لَمْ يُعَذِّبْهُ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ پس کسی که دوست دارد او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت
و دلیلش آن است که یهود و نصاری دعوی محبت کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه و در رد و ابطال دعوی ایشان آمده
که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی اگر حال این است پس چرا عذاب می کند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا معلوم
شد که دوستی با عذاب جمع نگردد پس چون بنده که مقام محبت است بمقتضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب
الم و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من زانکه گر شمشیر
بر فرقم نهی آزار نیست ثُمَّ هِبَةُ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰهِ در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق عز و جل فَالْوُصُولُ
إِلَيْهِ و رسیدن است بدرگاه وی وَالْأُنْسُ بِهِ و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد و پیوستن
و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بیکدیگر و انس و آرام لازم آن است جدا و دور دو وحشت از مخالفت و دوئی خیزد پس بهر
حال بخدا مشغول باشید وَلَا تَشْتَغِلُوا بِطَلَبِ حُظُوظٍ و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس وَأَقْسَامٍ لَمْ
تُقْسَمْ أَوْ قُسِمَتْ در بهرها و بخششهای که قسمت کرده نشد یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آن است
آنچه نصیب و قسمت شماست بطلب هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی با آن از مشغولی بخدا باز نمایند فَإِنْ
كَانَتْ لَمْ تُقْسَمْ پس اگر هست که قسمت کرده نشده است فَالْاشْتِغَالُ بِطَلَبِهَا حُمْقٌ وَرُعُونَةٌ وَجَهَالَةٌ
پس اشتغال بطلب آن اقسام بی خردی و کوری و بیبهگی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس
طلب آن از قبیل طلب محال باشد وَهُوَ أَشَدُّ الْعُقُوبَاتِ و افگندن و طلب آنچه قسمت کرده نشده است
سخت ترین عذابها است كَمَا قِيلَ چنانچه گفته شده است مِنْ أَشَدِّ الْعُقُوبَاتِ طَلَبُ مَا لَمْ يُقْسَمْ از سخت ترین
عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل یعنی دست قدرت ازلی آن را قسمت نکرده است
وَإِنْ كَانَتْ مَقْسُومًا و اگر باشد قسمت کرده شده فَهِيَ الْاشْتِغَالُ بِهَا شَرَهٌ وَحِرْصٌ پس در مشغول شدن بطلب
آن آزناکی شدن و آزمند شدن است و شره و حرص هر دو بیک معنی است و مقصود تاکید است وَشِرْكٌ فِي بَابِ الْعُبُودِيَّةِ
وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِيقَةِ و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حقتعالی برای وی نهاده و قسمت کرده
است بطلب کردن آن گویا دعوی می کنند من پیدا میکنم از خود این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است و طلوب

سختترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت نشده ۱۲

محبوب مهیا باشند پس طلب کردن محبت داشتن است و مقتضای شهود حقیقت آنست که ما سوی المطلوب و شرکای مطلوب را انداختن چنانچه پیغمبر میفرمایند که لان الاشتغال بغیر الله عزوجل شرک زیرا که مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن آن شرک است وطالب الحظ لیس بصادق فی محبته وولایته وطلب کننده خط و نصیب نفس راستگو نیست در دعوی محبت حق و یاری دادن او را فمن اختار مع الله غیره فهو کذاب پس کسیکه برگزیند با خدا جز او را پس آن کس دروغ گوست در دعوی محبت وطالب العوض علی عمله غیر مخلص خواهنده عوض عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست وانما المخلص من عبد الله لیعطی الربوبیة حقها مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق وی چه ربوبیت مقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یعبده لملکیته و لحقیته عبادت کند حق را از جهت مالک بودن او و سزاوار بودن او مر عبادت را لان الحق عزوجل زیرا که خدای تعالی مالک است بنده را و مستحق علیه العمل والطاعة له و حق ثابت دارد بر وی عمل کردن و فرمانبرداری نمودن مر او را اذ جمیعه له زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه و تعالی راست بحرکاته و سکناته و سائر اکسابه جنبشهای بنده و آرامهای او و همه کسبهای و کارهای او و العبد وما ملک لمولاه و بنده و هر چیز که بنده مالک آنست مر خداوند او راست و در حقیقت خداوند او راست و ملک اوست کیف چگونه همه کسبها و کارها بنده ملک مولی تعالی نباشد وقد بینا فی غیر موضع حال آنکه بتحقیق بیان کرده ایم در چندین جا از کتاب ان العبادات باسرها نعمة من الله بدرستیکه عبادتها که بنده میکند همه آن نعمتی است از جانب خدا عزوجل وفضل منه علی عبده و فضلی و کرمی است از وی تعالی بر بنده خود اذ وفقه لها زیرا که توفیق داده است بنده را بدان واقدره علیها و قادر گردانید او را بر آن و چون عبادتها نعمتها باشد غرض طلبیدن معقولیت ندارد فالاشتغال بالشکر لربه خیر و اولی پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکرگزاری پروردگار خود بهتر و سزاوار تر است من طلبه منه الاعواض والجزاء علیها از طلب کردن وی از پروردگار عوضها و جزا را بر عبادتها و منوز وظیفه شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی چون عبادتها نیز نعمتهای حق است شکر بر آن عبادتها دیگر حسب نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد چنانکه مشهورست و خود وجود بنده نعمتی است که همه نعمتها متفرع آنست پس از عهده شکر آن هیچ بر آید تا شکر نعمتهای دیگر زبان کشاید بیت سخن شکر چون کنم همه نعمت تو ام ✤ نعمت چگونه شکر کند بزبان خویش ✤ و اگرچه در حقیقت اخلاص رعایت حق در آن ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل اخلاص با یه نخستین وی ترک اغراض و خطوط دنیا و اعتبار از سمعه و ریاست چون طلب آن مخل و قادح است در تقبیح آن و تحذیر از آن می فرمایند ثم کیف

مشغول شدن بغیر خدا از شرک است

۵ اخلاص کامل [illegible] و عبادت

تشتغل بطلب الحظوظ پس تر چه گونه مشغول میشوی ای طالب حق بجو استن حظوظ نفس و دنیا وقد کان سے
خلقا کثیرا وحال آنکه می بینی مردم بسیار را کلما کثرت الحظوظ عندهم چندانکه بسیار شود حظوظ دنیا نزد
ایشان وتواترت وتتابعت اللذات والنعم والاقسام الکرم وپیاپی ودرپی یکدیگر مے آید لذتها
ونعمتها وبهره ها بسوی ایشان زاد سخطهم علی ربهم می افزاید بی رضای وخشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان
وتضجرهم ومی افزاید تنگی دل بے آرامی وبانگ کردن از اندوه ومحنت وکفرهم بالنعم وکفران کردن ایشان نعمتها را
وکثرت همومهم وغمومهم وبسیار میگردد اندوهها ایشان وهم وغم هر دو بیک معنی است وفرق آنست که
هم از کاری باشد که در مستقبل بود ودر طلب وقصد وتردد آن اندوهی عارض گردد وغم از آنچه در زمان ماضی گذشته پدید آید
وروی باری دیده ودل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر وفقرهم الی اقسام لم تقسم وافزون میگردد احتیاج وآرزومندی ایشان
بسوی قسمهائے که قسمت کرده نشده است برای ایشان غیر ما عندهم جز آنچه نزد ایشان است ودر دست دیگران است
وحقرت وصغرت وقبحت اقسامهم عندهم خوار وخورد وزشت میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان
وعظمت وکبرت وحسنت اقسام غیرهم فی قلوبهم واعینهم وبزرگ وکلان ونیک مینماید نصیبهای دیگران در
دلهای ایشان ودیده های ایشان فشرعوا فی طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند وهی
غیر مقسومة لهم وحال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است ونهاده نشده است برای ایشان فذهبت
اعمارهم پس رفت اوقات عمر ایشان وانحلت قواهم وبکشاده وسست شد قوتهای ایشان وگسست ربط قوای بدن
که بدان کار میکردند وکبرت سنهم وکلان شد سال عمر ایشان وفنیت اموالهم وسپری گشت مال های ایشان
بحوادث دهر وانفاق در راه فسق وفساد وصرف در اتراف وتعبت اجسادهم وماندہ شد پیکر بسی تند وآمد وشد
در راه باطل بدنهای ایشان وعرقت جباههم وخوی آلوده شد پیشانیهای ایشان از غایت تعب ومشقت فی
اسودت صحائفهم وسیاه شد نامهای ایشان از کثرت کتابت اعمال ظلمانی ایشان بکثرة آثامهم بسبب بسیاری
بزه های ایشان وارتکاب عظائم الذنوب فی طلبها وکردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وترک اوامر
ربهم وترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان فلم ینالوها پس نیافتند آن اقسام که نه قسمت ایشان بود
وخرجوا من الدنیا مفالیس وبیرون آمدند از دنیا مفلس بے نوا دست خالی لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء نه بجانب
اغنیا که متمتع شدند بنعمتهائے دنیا وفراغ وآسایش یافتند وتوشه برای آخرت نیز بر داشتند ونه بجانب فقرا که همه بے سلامت ورنج کشیدند در ترک
آسایش دیدند وطاعت وعبادت پروردگار تعالے برگزیدند خسر الدنیا والآخرة

زیانکار در دنیا و آخرت شدند لا شکروا و لهم نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقسامهم در آنچه
قسمت کرد ایشان را و داد نصیبهای ایشان فاستعانوا بها علی طاعته پس نمی جستند مدد و طلبیدند
با آن اقسام طاعت پروردگار و ما نالوا ما طلبوا من اقسام غیرهم و نه دریافتند آنچه طلب کردند از اقسام
دیگران آنچه یافتند قدر آنرا نشناختند و آنچه نیافتند عمر خود را در طلب آن ضایع کردند بل ضیعوا دنیاهم و آخرتهم
بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند و اجهلهم و نادان ترین خلق اند
و احمقهم و بیخرد و کول ترین خلق اند و اخسّهم عقولا و بصیرة و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینایی
دل که حقیقت کار را دریافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضایع گردانیدند فلو انهم
رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود میشدند ایشان بقضا و قنعوا بالعطاء و خورسند میشدند
بسبب بخشش که میکردند بداده حق و احسنوا الطاعة للمولی و نیک می کردند فرمان برداری خداوندگار را لاتتهم اقسامهم من
الدنیا من غیر تعب لا عناء هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی
الاعلی پس برده میشدند از دنیا بسوی همسایگی و قرب خدای بلند مرتبه بلندتر از همه فوجدوا عنده کل مراد
و منی پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا جعلنا الله و ایاکم ممن رضا
بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آن کسانی که راضی شدند بقضا و جعل سؤاله بذلک و گردانید سؤال و
طلب خود را رضا بقضا و الفناء و درخواستند فنا در فعل و ارادت حق و فی حفظ الحال و نگاهداشتن حال را تا در حالی که با خدا
دارند محفوظ باشند از عصمت شرک و مداخلت نفس و هوا و زحمت اغیار و التوفیق لما یحبه و یرضاه و درخواستند
توفیق دادن حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن قال رضی الله عنه من اراد
الاخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بروی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی
نمودن در متاع و شهوات آن و من اراد الله فعلیه بالزهد فی الاخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بروی
باد زهد و بی رغبتی در آخرت بطریق شهوت نفس و میل لذات و تعلق همت بوی فیترک دنیاه لاخرته پس ترک دهد بگذارد
دنیای خود را از جهت آخرت خود و اخرته لربه و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی و معنی آنکه دل وی
متعلق باشد پروردگار و مستغرق محبت او بود و میل بجانب دیگر نبود و از اینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا العارف
غریب فی الاخرة چه موطن طبع جانیه مرد همانجا است که دل وی در آنجا است چنانکه یکی با جماعت همنشین است و دلش بجای دیگر
است پس عابد را که دلش متعلق بآخرت است اگر چه بظاهر در دنیا و با اهل دنیا است بحقیقت در میان ایشان نیست و گر هست

المقالة الثامن والعشرون في الزهد

بر صفت غربا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت و با اهل آخرت
باشد غریب و بیگانه است بیت هرگز وجود حاضر غایب شنیدهٔ ٭ من در میان جمع و دلم جای دیگر است ٭
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا و لذة من لذاتها پس تا آنکه در دل طالب خواستی و محبتی
از خواستها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طلب راحة من راحتها یا جستن راحتی و آسایشی
از آسایشها دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بر طریق شهوت و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من ماکول
و مشروب و ملبوس و منکوح و مسکون و مرکوب و ولایة و ریاسة از چیزهایکه حصول لذات جسمانی
و نفسانی اند و حظیة فی علم من فنون العلم و درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فوق
العبادات الخمس او فقه بیش از پنج ارکان عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانه که بقدر
ضروری است مر فقیر را محبت دنیا و شوب آن در آن علمی ندارد و این فقیر متبحر خواهد بود که تجارتی و عیال و دیگر تعلقات
که علم حلال و حرام در آنجا فرض است ندارد و فی روایة الحدیث و روایت کردن احادیث بطرق و اسانید چنانکه محدثان
کنند و قراءة القرآن بروایات و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قراء دانند و النحو و اللغة و الفصاحة
و البلاغة و علم نحو و لغة و علم معانی و بیان که بیان فصاحت و بلاغت میکنند و غالبا عدم تعرض بعلم کلام تنبیه است که عقاید از
ضروریات دین اند و حکم عبادات خمس از فقه دانند و زواید دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بر آن از مدعیات است که اجتناب
از آن واجب است و بزوال الفقر و وجود الغناء و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذهاب البلیة
در فتن بلا و محنت و مجیء العافیة و آمدن تندرستی و سلامت و فی الجملة انکشاف الضر و مجیء النفع و مجمل
آن است که تا محبت و خواهش کشاده شدن و دور شدن زیان و رسیدن سود بطریق هوای نفس و محبت دنیا از هر چیز و هر
قسم که باشد حتی از علوم دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد حقا پس نیست زاهد راست و درست لان کل واحد
من هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذة النفس و موافقة الهوی و راحة الطبع در وی مجال
لذت و نفس و شهوت او و موافقة هوای نفس و آسایش طبع است و حب له و دوست داشتن است مر آنها را النفس و
الطبع و کل ذلک من الدنیا و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست و مما یحب البقاء فیها و از جمله چیزها است که دوست
میدارد شخص زیستن و زندگانی کردن و ماندن آن چیزها در دنیا و یحصل به السکون و الطمانینة الیها
و حاصل میگردد بهر یک از آن آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب
پس باید و سزد که کوشش کند و قوت بکار بندد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه آنها از دل و باخذ نفس

بإزالة ذلك وقلعه ولازم گيرد و مو خنده كند نفس را بدور كردن آن وبكندن بيخ آن از زمين دل تا مشغولى
آن از ذكر حق غافل نگردد و گرفتار محبت نفس ودنيا نشود والرضا بالعدم الإفلاس ولازم گيرد نفس را بخرسند
بودن بنيستى وبيخبر بودن والفقر الدائم وبدرويشى ومحتاجى هميشه فلا يبقى في قلبه من ذلك مقدار
مفحص نواة پس باقى نماند در دل وى از محبت ولذت آن اندازه مگيدن خسته خرما ليخلص زهده في الدنيا
تا ساده وى وآئينه ش صاف گردد زهد وى برغبتى او در دنيا طيبت عوضى هد تو آنرا در مسلم دارند كه روى بر سر آن كوچه
هشيار آئى ❊ هشيار آمدن كوچه دنيا اين معنى دارد كه مست گرفتار محبت وى نشود وآلوده نگردد فإذا تم له ذلك
پس چون تمام گردد وست آيد زهد دنيا و ترك لذت آن زالت الغموم والأحزان من القلب دور گردد غمها
واندوهها از دل والكرب عن الحشا ودور گردد اندوه سخت كه دم را بگيرد واز درون تن ودر بعضى نسخ عن الأحشاء
بلفظ جمع وجاءت الراحات والطيب والأنس بالله وبيايد آسايشهاى وخوشى وآرام بذكر خدا وقرب وى عز وجل
كما قال النبي صلعم چنانكه گفته است پيغمبر خدا صلعم الزهد في الدنيا يريح القلب والجسد زهد كردن در دنيا و ترك
دادن آنرا آسايش مى بخشد دل وتن را يعنى ظاهر وباطن را هم سر ومحفوظ مى دارد وآسوده وخوش ميگرداند فما دام في
قلبه شئ من ذلك پس تا آنكه در دل وى چيزى از لذت نفس وموافقه هوا وحاجت طبع است فالهموم والغموم
والخوف والوجل قائم في القلب پس اندوهها وغمها وترس وبيم از آفات ومكروهات ايستاده است در دل
خوف ووجل هر دو بيك معنى ست يكى را بنفس حمل كنند وديگرى را بآفاق يا يكى را بر مال وديگرى را بر جان يا بر معلوم ومظنون
يا بر متوقع وغير متوقع باشند آن تا متغاير رفته والخذلان لازم له وفرو گذاشتن ونصرت ندادن حق تعالى
لازم است قلب را بسبب تعلق وى بدان والحجاب عن الله عز وجل وقربه منكشف متراكم
وپرده از شهود حق وقرب وى تعالى بسبب اين تعلق وى سطبر شونده وبهم نشيننده است فلا ينكشف جميع ذلك
پس منكشف نشود ودور نميشود اين پرده ها إلا بزوال حب الدنيا على الكمال مگر بدور شدن دوستى دنيا بتمام وقطع
العلائق بأثرها وبريدن پيوندها همه وهنوز اين زهد دنيا بسند نيست بلكه ثم يزهد في الآخرة بعد از آن زهد كند
آخرة وترك كند تعلق باطن را بدان فلا يطلب الدرجات والمنازل العاليات والحور والولدان و
الدور والقصور والبساتين والمراكب والحلل والحلى والمآكل والمشارب پس طلب نكند ونخواهد بحظ نفس ومقتضى طبيعت
پايه ها وجايهاى بلند را وحور وولدان را وكوشكها وباغها ومركبها وحلها وزيورها وطعامها وشربها وغير ذلك وخير اين نعمتها را
وچيزها مما أعده الله تعالى لعباده المؤمنين از آنچه آماده گردانيده است خداى تعالى مر بندگان مومن خود را در بهشت فلا يطلب

علی عمله جزاءً ولا جزاءً من الله عزّ وجلّ البتّة پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را ونمی‌دارد از خدای تعالی
قطعاً دنیاً ولا اخرایے نه در دنیا ونه در آخرت فحینئذٍ یجدُ اللهَ پس درین هنگام می‌یابد جزای خدای را عزّ وجلّ
فیوفّیه حسابه یعنی پس میدهد وے تعالی جزای عمل او را باتمام وکمال در دنیا تفضّلاً منه ورحمةً از جهت نکوی
کردن از خود ومهربانی نمودن فیقرّبه منه ویدنیه پس نزدیک می‌گرداند او را از خود وبسیار نزدیک می‌گرداند
دنو وقرب بیک معنی است وذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محلی ومتعلقی مے باید پیدا کرد چنانچه
در ترجمه در اکثر مواضع اشاره بآن پیدا کرده شده است یا محمول بر تاکید ومبالغه باشد والله اعلم ویتلطّف به لطف
میکند حق تعالی بوے وتوفیق وعصمت مے بخشد ویتعرّف الیه بانواع الطافه وبرّه وشناسائی میجوید بسوی وے
یعنی شناسا میگرداند او را بجود وبگوناگون لطفهاے خود ونیکوی خود بتجلی صفات جمال کما هو دابه چنانچه عادت پروردگار است
عزّ وجلّ مع رسله وانبیائه بارسولان خود وپیغمبران خود واولیائه ودوستان خود ومقربان درگاه خود وخواصّه
وبا بندگان خاص خود که بجزاهای لطف وکرم ایشان را مخصوص وممتاز گردانیده است واحبابه وبا سایر دوستان خود
اولی العلم به خداوندان علم ومعرفت بوے عزّ وجلّ فیکون العبد کل یومٍ فی مزیدٍ من امره پس میباشد آن
بنده هر روز در فزونی وترقی از کار خود وحالت خویش تا زمان زندگانی در این همه نعمتها وفضیلتهاست که او را
در دنیا میرسد ثم ینقل الی دار الاخرة بعد ازان برده میشود بسوی سرای آخرت الی ما لا عینٌ رأت بسوی نعمتها
که هیچ چشمی آنرا دیده است ولا اذنٌ سمعت ونه هیچ گوشی آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشرٍ
ونه گذشته است بدل هیچ آدمی مما یضیق عنه الافهام از آنچه تنگ وعاجز می‌آید از دریافتن آن فهمها وعقلها
ویقصر عن وصفه العبارات وکوتاه میگردد از صفت کردن وبیان نمودن آن عبارتها واین کنایه است از نعمتها
ولذتهای بهشت ودیدار پروردگار که اجلّ نعم واعظم مطالب وآرزوهاست وتنبیه درین اثنا بیان مکرر بشارت کرده شد که منع از علوم
وترک اشتغال بآن بطریق هوای نفس وشوب محبت دنیا وتعلق بماسوی است واشتغال بآن ابتغاءً لوجه الله موجب سعادت وذخیره آخرت
وسبب ترویج دین وشریعت است واز افضل خیرات ومبرات وقربات است وعلوم عربیت همه مبادی وآلات علوم دینیه اند واشتغال
بر آن واستعمال آن داخل نصیحت لله ولرسوله است که سبب تقویت وتکمیل دین اند بلکه سائر حرف وصناعات که سبب
نظام عالم وصلاح بنی آدم اند این حکم دارند ودر حقیقت منع از آن بر وجه اهتمام ومحو نقوش ما سوای از لوح قلب است وبعد
حصول صحت قلب وسلامت آن از محبت دنیا ونفس وهوا وتجرید نقش توحید وثبوت وتمکن آن واستقرار مقام تمکین
هیچ مانعی نیست وحصرے ندارد وکمل مشایخ واولیا بدان مشغول بوده‌اند وپیران رضی الله عنه درینها بود

از علوم آلهی و جز آن و منع از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صمد و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب
لذات و شهوات نفس نیست والا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت در آن واقع شده است از این حیثیت
مطلوب و مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت و بناست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و طلب
رضائی حق است محمود و **بهشت** وطن براے تو گیرم سفر برای تو جویم * خمش براے تو باشم سخن براے تو گویم *
و فوق آن مرتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق
بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آنرا دریابد و از رویه قصد و اراده خود از خود معرا گردد و تدبیرے و
اختیاری در خود براے خود نیابد و قائم گردد بقدر الٰهی مانند مرده و در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه
آخر در مقالهٔ آینده بیاید و طریق حصول این مرتبه از آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی
گردد و هیچ چیز تعلق باطنی ننماید چنانکه بیان یافت **قال رضی الله عنه** تُتْرَكُ الْحُظُوظُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آنرا سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و ثانیا دل مباح بحکم شرع و بیانش آنست که
میفرماید أَوَّلًا يَكُونُ الْعَبْدُ كَائِنًا فِي عَشْوَائِهِ نخستین بار آنست که می باشد بنده گردنده و رونده در
تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فِيهَا سرگشته و بازمانده از راه رونده و گذاشتن خود مُتَصَرِّفًا بِطَبْعِهِ تصرف کننده
در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ در همه حالهای وی در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن مِنْ
غَيْرِ تَعَبُّدٍ لِرَبِّهِ بی بندگی کردن نفس را بنده گرفتن براے پروردگار خود وَلَا زِمَامٍ فِي الشَّرْعِ يَرُدُّهُ و تعلق مهار
در شرع که رد کند و باز دارد او را از تصرف کردن بطبع وَلَا حَدٍّ مِنْ حُدُودٍ يَنْتَهِي إِلَيْهِ مِنْ حُكْمِهِ و تقید بحدی از حدود
شرع که بنهایة رسد بایستد آن بنده بسوے آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد تصرف او بطبع بسوے آن حد حکم شرع تواند که مراد حد
حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع الے نهایت برود و بجائی نایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الشرح احد باز دارنده
و باز داشتن و نهایت هر چیز و اندازه کردن و اندازه کرده خدا فَبَيْنَا هُوَ عَلَى ذٰلِكَ يَنْظُرُ اللهُ إِلَيْهِ بِعَيْنِ الرَّحْمَةِ
پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف می کرد بطبع خود مقید نمیشد بحکم شرع می بیند خدای تعالیٰ بسوے وے
بعین رحمت و عنایت فَيَبْعَثُ إِلَيْهِ وَاعِظًا مِنْ خَلْقِهِ پس میفرستد بسوے آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود
مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ از بندگان صالح خود وَيُثَنِّيهِ بِوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ و دوتا میگرداند آن پند گوینده را به پند
گوینده از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود و پند گوینده دیگر از ذات بنده پیدا می گرداند و
آن آیه ملک است که حق سبحانه و تعالیٰ آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است

که امر شبر میکند چون میخواهد که چیزی بوجود آید لمه ملک را غالب میآرد لمه ملک را وعظ الحق در لجر الحق نیز میگویند وعمده این ست
وبیند گویندگان نیز بر تقدیری نافع و مؤثر افتد که این وعظ موافقت کند و در بعضی النسخ فینتبه از تنبیه بمعنی آگاهانیدن
فَیَتَّعِظُ بِالْوَعْظَیْنِ عَلٰی نَفْسِهٖ وَطَبْعِهٖ پس فیروزی یابند این هر دو وعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف
بر خلاف شریعت میکردند فَتَعْمَلُ الْمَوْعِظَةُ عَمَلَهَا پس میکند این بنده کار خود را وتاثیر میکند در بنده فَتُبَیِّنُ عِنْدَهَا
عَیْبَ مَا هِیَ فِیْهِ پس بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کاری را که نفس در آن کار است مِنْ رُکُوْبِ مَطِیَّةِ
الطَّبْعِ از سوار شدن بارگی طبع وَالْمُخَالَفَةِ وناسازگاری حکم شرع فَیَمِیْلُ اِلَی الشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ تَصَرُّفَاتِهَا پس میل
کند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فَیَصِیْرُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا پس میگردد بنده مسلمان صادق یا تسلیم کننده از اسلام یا
تسلیم قَائِمًا مَعَ الشَّرْعِ استاده با شرع فَانِیًا عَنِ الطَّبْعِ نیست و سپری شونده از احکام طبع فَیَتْرُکُ حَرَامَ الدُّنْیَا
وَشُبْهَتَهَا پس ترک میکند حرام دنیا را و شبهه آنرا وَمِنَّةَ الْخَلْقِ ومنتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میگردد بسبب منت
که از خلق میکشید و باریکه برگردن او می نهادند تا چیزی از ان بهم میرسید فَیَأْخُذُ مُبَاحَ الْحَقِّ پس میگیرد آنچه
مباح گردانیده است حق عز و جل و رخصت کرده است به تناول آن وَحَلَالَ الشَّرْعِ و آنچه حلال است در اصل حکم شرع
فِیْ مَاْکَلِهٖ وَمَشْرَبِهٖ وَمَلْبَسِهٖ وَمَنْکَحِهٖ وَمَسْکَنِهٖ درین امور وَجَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ و در همه حالها او وَمَا لَا بُدَّ مِنْهُ آنچه
چاره و جدائی نیست از آن لِیَتَحَفَّظَ الْبِنْیَةَ تا نگاهبانی کند نهاد و خانه تن را وَیَتَقَوّٰی عَلٰی طَاعَةِ الرَّبِّ و توانا
گردد بر فرمان برداری پروردگار و عبادت عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع پرهیز کرد و باز ماند پس اگر از حلال و مباح
تناول نکند بدن کار نکند و از عبادت باز ماند وَیَسْتَوْفِیْ قِسْمَتَهُ الْمَقْسُوْمَ لَهٗ و نیز تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شده
نصیب ساخته شده است برای او از رزق الَّذِیْ لَا یَتَجَاوَزُهٗ آن چیزی که در نمیگذرد و خطا نمی کند او را البته بوی رسیدنی است وَلَا
سَبِیْلَ اِلَی الْخُرُوْجِ مِنَ الدُّنْیَا قَبْلَ تَنَاوُلِهٖ وَالتَّلَبُّسِ بِهٖ و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و
آمیزش با آن وَاسْتِیْفَائِهٖ و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رزقی است از رزق البته باید
که برسد اگرچه بیشتر از قدر قوت و قوت باشد فَیَسِیْرُ عَلٰی مَطِیَّةِ الْمُبَاحِ وَالْحَلَالِ بِالشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ پس سیر
میکند و میشود سوار بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال او و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت
و عبادت مولی تعالی می کند اِلٰی اَنْ یَنْتَهِیَ بِهٖ هٰذِهِ الْمَطِیَّةُ اِلٰی عَتَبَةِ الْوِلَایَةِ تا آنکه برساند او را این بارگی در
آخر کار تا آستانه ولایت وَالدُّخُوْلِ فِیْ زُمْرَةِ الْمُحَقِّقِیْنَ وَالْخَوَاصِّ و در آمدن در گروه اولیا محقق که خاصگان
درگاه قرب حق اند اَهْلِ الْعَزِیْمَةِ خداوندان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می بندند مُرِیْدِی الْحَقِّ خواهندگان وجه

ل سواری ۱۲
ع بیان ۱۲

حق که هرچه کنند برای خدا لطلب رضای وی قرب وی کنند فیاکل بالامر پس چون بمرتبه ولایة رسید بخورد بامر حق که در باطن
اهل ولایة پیدا میگردد واین مرتبه دوم ومرتبهٔ ثانیست از ترک حظوظ که درو وی ترک مباحات که بحکم رخصت شرع اخذ
میگردد متروک خواهد گشت واتباع هوا اصلاً نخواهد ماند وگاهی باتباع امر باطن خواهد کرد فحینئذ تسمع النداء
من قبل الحق پس درین هنگام میشنود خواندن از جانب حق عز وجل من باطنه از درون خود اترک
نفسک وتعال بمان نفس خود را تمام وپیش بیا واین مرتبهٔ ثالث است از ترک اترک الحظوظ و
الخلق بمان حظهای بهره های نفس را وخلق را ان اردت الخالق اگر میخواهی پیدا کننده را واخلع
نعلیک وبیرون کش نعلین خود را دنیاک واخراک دنیای خود را وآخرت خود را تلمیح است بطرف آیه کریمه و
فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که خطاب موسی است وتجرد عن الاکوان والموجودات میشنود.
از باطن خود که مجرد شو از همه هستیها ومتعلق وگرفتار مباش بآن وما سوی حق مجرد شو از آنچه پیدا خواهد شد ودر تخیل
وتوهم آن بیفتد والامانی باسرها مجرد وخالی شو از همه آرزوها وتعرّ عن الجمیع وبرهنه وبی تعلق شو از همه
کائنات ودر بعضی نسخ وتفرد واقن عن الکل ونیست وبرده شو از همه چیز جز خدا وتطیب بالتوحید
وترک الشرک وپاک وخوشحال باش بیگانگی حق وترک شرک وانباز گردانیدن چیزی با وی در خلق وفعل وعبادت و
خواهش وصدق الارادة وخوشحال باش بصدق ارادت وجه حق که هیچ چیز در ظاهر وباطن وعمل وحال جز وی
نخواهی ثم ادخل وطاء البساط بالادب بستر در آ جای نهادن قدم وی یسپر کردن بساط قرب را بادب
مطرقا خاموش وسر فرود افکنده ولا تنظر یمینا الی الآخرة نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت ولا شمالا
الی الدنیا ونه بجانب چپ بسوی دنیا ولا الی الخلائق ونه نگاه کن بسوی خلق ولا الی الحظوظ ونه بسوی حظهای
نفس فاذا دخلت فی هذا المقام پس چون در آید بنده در مقام فنا وتوحید وصدق ارادة که مذکور شد وتحقق
الوصول ودرست ودرست ثابت شود رسیدن بآن مقام جاءته الخلع من قبل الحق می آید اورا خلعتها از جانب حق
عز وجل وغشیته انوار المعارف والعلوم ومی پوشد اورا نورهای معرفتها وعلمها وانواع الفضل وگوناگون
فزونی کرم ونیکی فیقال تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مر اورا ملابست ومخالطت کن نعمتها وفضل را ولا تسیء
الادب بالرد وترک التلبس وبی ادبی مکن ونادست مده نگاه داشت حد بندگی وشکر نعمت را برد کردن انعام وترک کردن
این تلبس لان فی رد نعم الملک افتیاتا علی الملک زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و
استخفافا بالحضرة وسبک داشتن حضرت او را اند افتیاتا در بعضی نسخ بقاف ویا مثناة تحتانیه میان دو تا

مرتبهٔ ثانی

مرتبهٔ ثالث

فوقانیه است بمعنی اقتدار و توانائی و تقیت که او اسماء الٰهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی نگهدارنده
و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اختیاناً نوشته اند بقاف و تبا فوقانیه و یا موحده و نون و قتین بمعنی انقباض و
انتزاع آید و تواند که اقتنا تا باشد از فلتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم و الله اعلم وَحِيْنَئِذٍ يَتَلَبَّسُ بِالْفَضْلِ
وَالْقِسْمِ بِاللّٰهِ پس آنگاه در این تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است در حالتی که فانی
است از خود و باقی است بخدا مِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد بنده باقی و موجود درین تلبس وَمِنْ قَبْلُ
كَانَ يَتَلَبَّسُ بِهَوَاهُ وَنَفْسِهِ و پیش ازین در مرهٔ اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرهٔ ثانیه اگرچه
بنفس و هوا بامر نبود ولیکن بمحض فضل که بنده اصلاً در میان نباشد نبود و درین مرتبه ثالثه بمحض فضل است ولیکن اشتباه
و اشکال در آن میشود که در قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فَيُقَالُ لَهُ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَالْفَضْلِ
جوابش آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود و تلبس بلکه مراد آنست که او را علم بخشند یا بخید در قدر قسمت
از قسمت او پس گویا که امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما تناول
آنرا چهار حالت است چنانکه میفرماید فَلَهُ اَرْبَعُ حَالَاتٍ فِيْ تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ پس بنده را چهار حالت است در
گرفتن حظها و قسمتها اَلْاُوْلٰى بِالطَّبْعِ حالت اول بحکم طبیعت چنانکه پیش از آنکه مقید شود بامر شرع چه بود و آن تعبد کند بدان
وَهُوَ الْحَرَامُ و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود و یا بر شبه آن وَالثَّانِيَةُ بِالشَّرْعِ و حالت دوم تناول آنست بحکم شرع
وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْاَمْرِ و حالت سوم تناول است بامر باطن وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ وَتَرْكِ
الْهَوٰى و این حالت ولایت است و روی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول نکند ولیکن اراده و خواست باقی است و فنای
مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ بِالْفَضْلِ و حالت چهارم تناول بمحض فضل الٰهی است وَهِيَ حَالَةُ زَوَالِ
الْاِرَادَةِ و این حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواهد خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و اراده حق وَحُصُوْلِ
الْبَدَلِيَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیه است که فوق مرتبه ولایه است و گویند مراد از بودن او است مراد که تعلق
گرفته است اراده حق بوی و بفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِيْ هُوَ فِعْلُ
الْحَقِّ ایستاده با قدر که آن فعل حق است پس در حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور است و در حالت
ولایه هوای نفس زائل است ولیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالة بدلیه اراده فعل هر دو زائل است اراده اراده حق است و فعل فعل
وی تعالی وَهِيَ حَالَةُ الْعِلْمِ و حالت بدلیه حالت علم است بتقدیر الٰهی و انکشاف فعل او است که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت
ولایه امر و اراده و ارادت است لیکن تقدیر و ارادت الٰهی منکشف نیست و امر گاهی بر خلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی غایت آنکه

فائده

حالت اول

حالت دوم

حالت سوم

حالت چهارم

فائده

چون امر باطنی است ایجاب مع کدست وظاهرست که موافق ارادت باشد و حالة بدیه علم بتقدیر فعل وارادت الٰهی نیز منکشف
است وَلَا یَتَّصِفُ بِالصَّلَاحِ حالة بدایه بسلب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در نجا هیچ گونه مدخلی نیست فَلَا یُسَمّٰی
صَالِحًا عَلَی الْحَقِیْقَةِ اِلَّا مَنْ وَصَلَ اِلٰی هٰذَا الْمَقَامِ پس نامیده نمیشود صالح بر وجه حقیقت مگر کسی که رسیده است
بسوی این مقام وَهُوَ قَوْلُهٗ واین ست مراد بقول خدا عزّ وجل اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتَابَ وَهُوَ
یَتَوَلَّی الصَّالِحِیْنَ بدرستیکه دوست من بر فضل خود گیرنده کار مرا خدای است که فرو فرستاده است قرآن را و وی دوست
میدارد و بر خود میگیرد کار صالحان را و لهٰذا انبیا ومرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب ترحیب انبیا والسلام
رسل صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم بلفظ صالح واقع شده و از ینجا معلوم شد که صلاح مرتبهٔ عظیم ست که فوق مرتبهٔ ولایة
است فَهُوَ الْعَبْدُ الَّذِیْ کُفَّتْ یَدُهٗ عَنْ جَلْبِ مَصَالِحِهٖ وَمَنَافِعِهٖ پس اوست بنده که باز داشته شده
است دست او از کشیدن وحاصل کردن مصلحتهای او ومنفعتهای او وَعَنْ دَفْعِ مَضَارِّهٖ وَمَفَاسِدِهٖ و باز گردانیدن
مضرتهای او ومفسدت او کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه شیرخواره با دایه وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ
الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده با شوینده فَتَتَوَلّٰی یَدُ الْقُدْرَةِ تَرْبِیَتَهٗ پس متولی میشود دست تقدیر
پرورش او را مِنْ غَیْرِ اَنْ یَکُوْنَ لَهٗ اِخْتِیَارٌ وَتَدْبِیْرٌ بی آنکه باشد مر او را اختیاری در برگزیدن یکجانب فعل
وترک دیگری وتدبیر دنبال کار رفتن وفکر کردن که چه باید کرد وچه خواهد شد فَاِنَّ عَنْ جَمِیْعِ ذٰلِکَ فانی از همه
آنچه مذکور شد لَا حَالَ وَلَا مَقَامَ وَلَا اِرَادَةَ نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کند و بجود
اسناد کند همه چیز بدارد و باین معنی که نمی داند و نمی بیند بیت در مسافت در مسافت بیرون ✤ در اضافت در اضافت بیرون ✤
آنرا که فنا شیوه وفقر آئین ست ✤ نی علم یقین نه معرفت نه دین ست ✤ رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا ✤ الفقر
اذا تم هو الله این ست ✤ بَلِ الْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ بلکه حال و ایستادن وموافقت بتقدیر الٰهی ست چنانکه بیدار دمیباشد
تَارَةً یَبْسُطُهٗ گاهی بسط میکند او را وفراخ میگرداند وخوشدل میسازد وَاُخْرٰی یَقْبِضُهٗ وگاهی قبض وتنگ میگرداند وغمگین میسازد او را وَتَارَةً یُغْنِیْهِ وگاهی توانگر وبی نیاز می گرداند وَتَارَةً یُفْقِرُهٗ وگاهی درویش ونیازمند
میگرداند وَلَا یَخْتَارُ و اختیار نمیکند وی هیچ چیز را وَلَا یَتَمَنّٰی زَوَالَ ذٰلِکَ وَتَغَیُّرَهٗ وآرزو نمیکند دور شدن آن
حالت را که در وست ونه تغیر وتبدیل آنرا بَلِ الرِّضٰی الدَّائِمُ بلکه حال وی خشنودی بقضا وقدر الٰهی ست همیشه وَالْمُوَافَقَةُ
الْاَبَدِیَّةُ وسازگاری بفعل وارادت حق دائم یعنی این احوال بتقدیر الٰهی وفعل وی برو می گذرد و وی از همه بی تعلق وفانی
و بحق باقی ومشغول فَارِسِ قُدِّسَ سِرُّهٗ گفته نخست قبض ست پس از آن بسط وبعد از آن نه قبض ونه بسط چه قبض وبسط

ف
صالح گفتن

ف
بیان قبض وبسط

در وجود باشند نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء والابدال
پس رضا بقضا و موافقت با ارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و ابدال اتم و اکمل است تنبیه
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این دو صفت
را از احوال قلب می‌دارند که عارض میشود بواسطه محبت چون محبوب بدست آید دل منبسط شد و اگر نیاید منقبض گردید
و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته‌اند
که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب برآمد و از وجود خلاص شده بفنا و بقا پیوست
نه قبض است و نه بسط چنانکه قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله
علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که منقول از شرح حکیم شیخ ابن العباد نوشته اگرچه آن
کلام دراز است اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی است آنرا ترجمه کرده تمام میفرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و
قبض حظی نیست نفس را در آن و اما ادب قبض و بسط پس نمیدهم الا اندکی را که استیفا کرده باشد سخن را در آن از علمای صوفیه و
مصنفان ایشان و نیافتم مر ایشان را دران مگر اشارت باموری جمیله همچو قول ابو القاسم قشیری رض بعد از آنکه تکلم کرده
بر لفظ قبض و بسط بیان کرد معنی آنها را اما آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش که می
یابد در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب آن و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت زیرا که
اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم آن بروی باختیار خود زیاده میگرداند در قبض خود و شاید که
شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که برداشته شود قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است و
الله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد میشود ناگهان و در می یابد صاحب خود را یکبارگی و نمی شناسد صاحب آن
مر آنرا سببی می جنباند صاحب خود را و سبک میگرداند و راه این سبیل صاحب آن بسکون و آرام مراعات ادب است زیرا که درین
وقت امر و خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی از طایفه گفته‌اند که گشاده شد بر من دری
از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود منتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ ابو الحسن
شاذلی رض قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن
شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که
میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب قبض سه است یا گناهی است که نو پدید کرده آنرا یا دنیایی است که رفته است از تو
یا کم شده است مر ترا یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و حزن چون

وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و بعمل در آری او را بوجهی که امر کرده است ترا اما
در گناه بتوبه و انابت و درهای حسنتین از آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا گم شده است پس بتسلیم و رضا و طلب ثواب
و اما آنچه در آن ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی بی صبری
و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم تو مر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال
پاداش میدهد ترا گشادگی سینه تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه
ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکوست آنچه رحمت کند خدای تعالے
بسبب تو کسے را که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سببی پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض مشابه
تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکون
است و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی تو آنرا پس بزودی میبرد از تو شب
بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشنی یابی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره
ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانی از
هلاک و قیاس گیر آنرا از قول خداوند تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم
تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب و اما گاهی هست وقت بسط این نیز خالی
نیست که میدانی در سبب آن یا نمیدانی مراد از سبب و باب آن سه است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسی که طاعت می
کنی او را یا چیزی علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث بمدح و ثنای از مردم و روی
آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط یکی ازین اسباب پس
عبودیت تقاضا می کند که بینی آن نعمت و منت را از خدای تعالے بر تو و پرهیز کن از آنکه بینی از آن چیزی برای نفس
تو و نگهداشت او بانیست که لازم گردد ترس سلب و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا را
جانب این طاعت و بخشش از خدا و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و سبب سیم از آنچه
پنهان است از آفتهای آن و اما مدح مردم مر ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را
بآنچه پوشیده است خدا بر تو و ترس از وی تعالے که ظاهر گرداند ذره از آنچه پنهان است از آفتهای آن پس دشمن
دارند ترا نزدیکترین مردم بسوی تو و اما بسطی که نمیدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در آن ترک

ف سکون از تعریض بودن ۱۲

ف بیان بسط بوجوه ۱۲

ف بسط از جهت نسبت ۱۲

سوال و نیاز نمودن و حمله نکردن است بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلّم سلّم خداوندا السلامت بر سلامت
بر تا وقت ممات نیست آداب قبض و بسط و عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه شیخ کلمه لفظاً باللفظ بی زیادت و
نقصان شیئ و هیچ نماند که این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شاملست احوال خاص و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در
عرف احوال ارباب نفس را بهم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را مخصوص بار باب قلوب داشته فارجع الی ذلک **قال**
رضی الله عنه اذا فنی العبد چون فانی گردد بنده عن الخلق والهوی والنفس والارادة
والامانی از خلق و از هوای و از سایر احکام نفس و از خواست و آرزو های الدنیا والآخرة در دنیا و آخرت
چنانچه در او هیچ خواستنی و آرزوی نماند که بهوای نفس برای خود بکند نه در لذات و شهوات دنیا نه در ناز و نعمت
بهشت ولم یرد الا الله عز وجل و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب او را بر وجه اخلاص محبت ذاتی و خرج
الکل عن قلبه و بیرون آید همه چیز از دل وی وصل الی الحق برسد بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عز وجل و
اصطفاه واجتباه و برگزیند حق سبحانه تعالی او را بولایت و بدلیت در ظاهر و باطن واحبه و دوست میدارد
خداوند تعالی او را وحببه الی خلقه و محبوب گرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست دارند در ملک و ملکوت چنانچه
در تفسیر کریمه ان الذین آمنوا و عملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است وجعله یحبه ویحب قربه و میگرداند
وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را و دوست میدارد قرب او را پس میگرداند مقصد یحبهم ویحبونه ویتنعم
بفضله و بناز و نعمت می بیند بفضل وی کرم و نعمة الله تعالی ویتقلب فی نعمه و میگردد احوال بحالی در نعمتهای
و نعمتهای وی تعالی وفتح علیه ابواب رحمته و میگشاید خدای تعالی بر وی درهای بخشش و مهربانی خود را ووعده
ان لا یغلقها عنه ابدا و نوید میدهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها را و منع نکند از وی همیشه چنانچه نعمتهای بهشت تا ابد
باقی است و محتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که نراندن و نعمت را باز نستاند امین گرداند اگر چه در غزل او لیاکن
است و لیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان درگاه را این حالت نیز میگردانیده باشند چنانکه در احوال شریف آمده
که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من السلب فیختار العبد الله عز وجل پس اختیار می کند و برمیگزیند بنده
هنگامیکه محبت غالب آید و محب و محبوب یکی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و خود محبت همین اقتضا می کند لاسیما که محبت و محبوبیت
از هر دو جانب بود ویرید بارادته عز وجل و خواست می کند بنده بخواست حق و همان میخواهد که وی میخواهد و بنده را
خواستی از نفس خود باقی نماند ویدبر بتدبیره و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار تعالی و سبحانه و
میکند تدبیری که وی سبحانه تعالی بر وی کرده و تدبیر لغة دنبال کاری گرفتن و عاقبت کار را اندیشیدن

وکنت شائیاً بمشیته تعالی و مشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است
برخواست افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق فیرضی برضاه و راضی میگردد بنده بهرچه خداوند تعالی بآن
راضی است ویمتثل امره دون غیره و فرمان بردار میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس ولا یری
لغیره عزوجل وجوداً ولا فعلاً و نه بیند بنظر شهود مر غیر حق سبحانه و تعالی را هستی و نه کار و هم چنیں در نظر
شهود وی ناچیز مینماید فیجوز ان یعد الله بوعد پس رواست درین هنگام که وعده کند او را خدای تعالی بوعده ثم
لا یظهر للعبد وفاء بذلک پس ظاهر نگردد مر بنده را بسر رسیدن آن وعده است کردن آن ولا یبلغ
ما قد توهمه من ذلک و نرسد او را چیزیکه بتحقیق توهم کرده است بنده آنرا از آن وعده که وفای آن باشد و درین
عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه میفرمایند
کما لان الغیریة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق بجهت
حصول فنا بزوال الهوی والارادة وطلب الحظوظ بدور شدن هوای نفس و خواهش بنده و جستن او حظهای
نفس خود را فیکون فی نفسه فعل الله عزوجل وارادته پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی مبالغه
حقیقت نیست که میفرمایند و مراد الله و گشت بنده امر مراد عزوجل و نماند بنده را ارادتی و مرادی فلا یضاف
الیه وعد ولا خلف پس نسبت کرده نمیشود بسوی بنده دریافت وعده و نه خلاف وعده لان هذه صفة من
له هوی وارادة زیرا که تصور وعده خلاف وعده دریافت این صفت کسی است که مر او را هوائی و خواهشی باشد تا دید
که چیزی خواهش و هوای وی وعده کرده بود که بوجود نیامد فیصیر الوعد فی حقه مع الله پس میگردد وعده
درین هنگام در حق بنده نسبت با خدا عزوجل باعتبار دور شدن غیریت و اثنینیت در نظر شهود کمن حل عزم
علی فعل شیء فی نفسه ونواه همچو فعل کسیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکار را ثم صرفه الی
غیره بعد از آن گردانید عزم را بسوی جز آنکار وکالناسخ والمنسوخ و میگردد وجود این وعده از جانب حق و عدم ظهور
وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر را و حکمی که منسوخ میگردد بآن فیما اوحی الله و در آنچه وحی فرستاده است خدای
عزوجل الی نبینا محمد بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی این قول خداست عزوجل ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میگردانیم ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم
بهتر از آن آیه را در نفع و صلاح حال بندگان یا مانند آنرا الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی ای
تو ای محمد که خدا بر هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ میفرمایند که لما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوع الهوی و الارادة
کشیده شده هوای نفس و خواست بشریت بسوی المواضع التی ذکرها الله عز وجل فی القرآن جزدر چند جا که یاد کرده
است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسری یوم بدر از بند کردن کفار اهل مکه در روز واقعه بدر و دادن آنها را روایت
است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت آوردند آن حضرت رو مشاورت باصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق
گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان صحابه
تو عمر فاروق گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و بتحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی
از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود و بفرما علی را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم قول عمر خوش نیامد پس مخیر گردانید صحابه را
پس همه فدیه اختیار کردند این تیر فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة میخواهید شما متاع دنیا را
و خدا میخواهد ثواب آخرت را و عزاز دین و قمع اعدای آنرا لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شما را در گرفتن
فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آنحضرت فرمود صلعم اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ما کسی الا عمر اینجا
علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از ایشان باجتهاد آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی و
انبیا را اجتهادات میباشد و گاهی خطا نیز می افتد ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام
نمایند که این اجتهاد خطا بود کذا قالوا وغیره چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رای
بود و بعضی احکام دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن و مراد الحق در آنحضرت مراد حق عز و جل
و محبوب وی بود که قطعا او را بمراد نفس و هوای آن نگذاشته لم یترکه علی حالة واحدة نگذاشت او را بر یک حالت
و علی شیء واحد و بر یک چیز و وعد واحد و بر یک وعده بل نقله الی القدر بلکه برد حق تعالی او را بجانب تقدیر
خود فاطلق عنان القدر علیه پس رها کرد عنان تقدیر را بسوی آن حضرت فصرفه فی القدر و قلبه
فیها پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی در احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال بیت ارشته
در گردنم افگنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست فنبهه بقوله و آگاه نید خدای تعالی و را بر تغیر احوال و
تبدیل احکام قضا و قدر بقول خود که الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب من و ای
مطلوب و مقصود من که خدای تعالی ترا از حالی بحالی میبرد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان تربیت و ترقیت تو می نماید بر هر حیز

قادر یعنی اِنَّکَ فِی بَحْرِ الْقَدَرِ تُقَلِّبُکَ اَمْوَاجُهٗ تَارَۃً کَذَا وَ تَارَۃً کَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر
الٰهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن دریا یکباری چنین و بار دیگر چنان و می نماید ترا در آن عجائب قدرت و
غرائب احوال ارادت خود همچنانکه می گرداند حضرت رب العزت ذوالجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی در
احکام بعضی از اولیای خود را نیز میگرداند در موعید حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است او را
اگرچه بدرجه وی نرسد فَمُنْتَهٰی اَمْرِ الْوَلِیِّ اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نهایت کار ولی ابتدا کار نبی است مَا بَعْدَ الْوِلَایَةِ
وَالْبِدَایَةِ اِلَّا النُّبُوَّۃُ نیست بعد از درجات ولایت و بدایت مگر مقام نبوت و چون مراتب و درجات ولایت
تمام گشت مقام نبوت آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیهم السلام بجمیع مراتب و درجات و کمالات مقام ولایت سیر نمایند
و متصف می گردانند بعد از آن مقام نبوت می بخشد و آن محض موهبت و اصطفا است که اولیا را بدان راه نیست و
قوت نبوۃ و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر همچنانکه نبوت
آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان **بیت** کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد ٭ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقد ببازار کائنات آرند ٭ یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد ٭ هزار نقش بر آید ز کلک صنع لیک ٭ بدلپذیری نقش
نگار ما نرسد ٭ فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله صلی الله علیه و سلم ازینجا معلوم شد که نهایة اولیا بدایة انبیا است باین وجه
که مذکور شد و اینجا کلمه ایست موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصداق آن کیست گفته است
که نهایة انبیا بدایة اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک
می کنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل موعید و درجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک نهایت
انبیا باشد و آن بدایة حال اولیا است و آنچنان است که یکی در دریا آشنا کرده و از آن گذشته بساحل رسد و بدان منتهی
گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید و آشنا کند باین تاویل گویند که نهایة شخص اول بدایة مرد دوم است و بعبارت
دیگر نهایة کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند و ولی ابتدا کار از آنها می کند اما با وجود تاویل و
توجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل و دست آویز اهل بطلان گردد و یکی دیگر این سخن مشهور است که الولایة افضل من
النبوۃ اگرچه توجیه آن ازو روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد نخست مرتبه همان است پس از آن چه علم بعد از آن ولایت و بدایت و
معیت و تقیه و هرچه گویند درجات و مراتب ولایت پس از آن نبوت و رسالت و اولی العزمیة بعد از همه ختمیة و محمدیه و لیس وراء العبادان
قریه نهایة کمال بشری تا اینجا است بعد از آن الوهیت است و الیکن محمد نیز یکی است خدا است و بنده خدا است و
بنده و محمد دیگران همه طفیل او بند **بیت** مخوان او را خدا از بهر شرع و حفظ دین ٭ وگرنه هر صدف کش

میخواهی اندر مدحش انشا کن شعر دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم * فانسب الی
ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * و از جهت انتهای درجه کمال اوست که فوق آن درجه
نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام
صوری بردند روح اعظم او را فوق مراتب و درجات معنوی رسانیدند تا در آنجا هیچکس با وی شرکت نماند نه بشر را و نه ملک را
بیت چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبرئیل از وی بماند * و گفت - اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد
پرم * تا فوق آن مرتبه مرتبه الوهیت ماند و بس جز خلوتی که او با خدا است همه بیرون آمد شعر تسامی الی نیل المعالی من العلی
فاسرع به الباری لارفع رتبته * تدانی فادناه الی العرش ربه * ونادی تقدم یا وحید مجتبی * تعال الینا مرحبا
بحبیبنا * خیر الحجب جل الخلق و اولی ترتبتی * تانس بنا هذا الوصال فرو تملقا * محب و محبوب و ساعت خلوت ه
شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون * نور هدی حبیب خدا سید انام * مقصود ذات اوست دگرها همه طفیل * منظور نور اوست
دگر جملگی ظلام * هر مرتبه که بود در امکان برو ختم * هر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام * برداشت از طبیعت امکان قدم که آن
اسری بعبده آیت من المسجد الحرام * تا عرصه وجوب که اقصای عالم است * کانجا نه جا است و نه جهت و نه نشان نه نام *
سر سیت لیس گرفت در آنجا سپنج ماه * از آشنائی عالم جان بس از انتقام * جز وی در آن مقام نگنجید هیچکس * او بود و ذات
پاک خداوند والسلام * **قال رضی الله عنه الاحوال فیض کلها** بدانکه احوال عبارت است از معانی
و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل صفوت و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس و هیبت و حیا و حشمت و مانند آن از مواهب
ربانی و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا نپذیرد بنا بر اختلافی که قوم راست در آن و مقامات عبارتست از آنچه اقامت کند
سالک در آن و باقی و دایم باشد مثل توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده و بعضی صد گفته و گویند که مقامات
از مکاسبست و احوال از مواهب و این تحقیقی است مذکور در کتب ایشان و آنجا باید جست تیفر مایند که در احوال فیض است
همه بنده را در آن گرفتاری هست و با خود است و هنوز در رق عبودیت است و در آن تقیید یکند و تحدید
هست که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دائره سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث آمده است
و اسالک شوقا الی فی لقایک غیر ضراء مضرة و همچنین محبت اگر غلبه آرد احتمال بیرون افتادن دارد
و غلبه محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و تقضی هست
و فنای مطلق نیست لانه یؤمر الولی بحفظها زیرا که امر کرده میشود
ولی صاحب احوال به نگاهداشت حد آن و رعایت احتیاط و اعتدا اس

واحتراس آن وَكُلَّمَا يُؤْمَرُ بِحِفْظِهِ فَهُوَ قَبْضٌ و هر چیزی که امر کرده میشود بمحافظت آن متضمن قبض است
او را طلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات ابتدا و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب سالک
است و نفیاً که اول درجه ولایت است نرسیده و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت همین تعرض بر آن نفرموده
و در جنس کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است وَالْقِيَامُ مَعَ الْقَدَرِ بَسْطٌ كُلُّهُ و ایستادن با تقدیر الهی و شهود آن و فانی
شدن در آن و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِأَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ شَيْءٌ يُؤْمَرُ بِحِفْظِهِ زیرا که نیست
انجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از وی باوی نمانده سوای کوئی نه مَوْجُودًا
فِي الْقَدَرِ جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را و تصرف میگرداند در وی و بی زینت فعل و ارادت از خود
فَعَلَيْهِ أَنْ لَا يُنَازِعَ فِي الْقَدَرِ پس لازم است بر وی از برای تحصیل این نسبت و مشق این کار اگر هنوز بمرتبه فنای مطلق
وصل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع مکند در احکام تقدیر بَلْ يُوَافِقُ بلکه موافقت کند
وَلَا يُنَازِعُ فِي جَمِيعِ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی بِمَا يَحْلُو وَيَمُرُّ از انچه شیرین و تلخ
و لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت بالله و قدره خیره و شره و حلوه و مره بیت سر ارادت با آستان حضرت
دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست الْأَحْوَالُ مَحْدُودَةٌ احوال محدود و تعیید است بحد ویکه اگر از آن تجاوز کنند از
حد اوب و سلامت بیرون رود فَأُمِرَ بِحِفْظِ حُدُودِهَا پس امر کرده شد بنگاهداشت حد و آن تا از حد نگذرد و از دایره
اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِي هُوَ الْقَدَرُ غَيْرُ مَحْدُودٍ فَيُحْفَظُ و فعل الهی که آن تقدیر اوست حدی نهایتی
معین ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال آن وَعَلَامَتُهُ أَنَّ الْعَبْدَ
دَخَلَ فِي مَقَامِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ وَالْبَسْطِ أَنَّهُ يُؤْمَرُ بِالسُّؤَالِ فِي الْحُظُوظِ و نشان آنکه بنده آمد در مقام قدر و فعل
و حاصل شد ورا بسط این نسبت که وی گاهی امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی خطها نفس از درگاه حق بَعْدَ أَنْ أُمِرَ بِتَرْكِهَا
وَالزُّهْدِ فِيهَا بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن مقبوض بود و آن لِأَنَّهُ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهُ مِنَ
الْحُظُوظِ زیرا که هرگاهی که تهی شد درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان وَلَمْ يَبْقَ فِيهِ غَيْرُ الرَّبِّ و باقی نماند در وی
جز پروردگار عز و جل بُوسِطَ بسط کرده شد بلطف و عنایت کرده شد بوی فَأُمِرَ بِالسُّؤَالِ پس امر کرده شد بسوال
حظوظ وَالتَّشَهِّي و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس وَطَلَبِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي هِيَ قِسْمَةٌ
و طلب کردن چیزهای که آن قسمت وی و نصیب وی بود لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا و چاره نیست از گرفتن آنها وَ
التَّوَسُّلِ إِلَيْهِ بِسُؤَالِهِ و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب وی یعنی آن چیز نهاده شده و قسمت کرده شده بود

برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی ازان باز داشتند و اختیار فرموده بودند تا بلذات شهوات از جناب قرب حق دور
نیفتد پس چون صاف و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سوال کند
و بخواهد تا بوی بدهند مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت نبید رستنی و اگر نمی طلبید چون این نصیب وی
بود بی طلب نیز می رسید ولیکن امر کرده شد بسوال لیتحقق کرامته عند الله تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی
بودن وی نزد خدا عز و جل و منزلته و ثابت گردد مرتبه و حرمت وی و امتنان الحق عز و جل علیه و عطا
کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بروی و ما جائیه الی ذلک بیا نسخه دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال
وی آن و الاطلاق بالسوال فی اعطاء الحظوظ و رها کردن بنده و گشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ
من اکثر علامات البسط بعد القبض از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانهای دیگر نیز
هست اما این اطلاق بیشتر و قویتر و ظاهرترین نشانهای اوست والاخراج من الاحوال والمقامات والتکلف
فی حفظ الحدود و از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال و مقامات و از تکلف کردن وی
بخود در گرفتن و زور کردن و نگهداشت حدود و احکام و مصدوق این حال و مصدق این مقال این حکایت است که زنی
پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت کند پس آنحضرت او را بقاعده تسلیک ریاضت فرمود
و نان جوین خشک بخوردن وی داد و روزی آن زن آمد و پسر دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که مرغ
مسمن میخورد آن زن از مشاهده این حال ملول و بستوه آمد و انکاری بدرون وی یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را
پرهیز لازم است چون تندرست شود هر چه خواهد بخورد زبان نبارد پس اشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قومی باذن
الله طایره درست با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و مواجید را
درین مقام کلامی بلند است که چنانکه درمیان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح بانتباه قلب از غفلت و توبه نصوح آید
و بعمل جوارح نور اینیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد بدان منتفع شود و چه احوال مواریث اعمال است و چندانکه
آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال و احوال و در قرب و مزید تعاکس است احوال سبب مزید اعمال
و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس معین قلب
و نمی شناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال زیرا که آن از علوم دقیقه است که در دنیا بند آنرا الا ارباب فوق
و وجدان و معین قلب مر نفس را چنان است که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس مدد می کند نفس را
بانوار صفا که گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را

نفس را نیز بعلاقه همسائگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب از آن لذات وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب
میبابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد ذکا و طمانینت وی و چندانکه نفس از حظوظ می یابد افاضه میکند بر قلب
از لذات قلبیه ولیکن اینحال بغایت لطیف و نازک است و مزله بسیاری از مردمان است که جاهل اند بمکاید نفس و هوای
خفیه وی تا رها میکنند نفس را در لذات و شهوات بی درک و عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگران را نیز هلاک می
کنند و اهل و مستحق نیست این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر او گشته در تحت سیاست قلب و این
حال منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است یا لوامه و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی ولیتلطف میگوید طعامی
بجز لطیف و بیار و گفته است که چون پیش عارف برده طعام لطیف ببر که سبب مزید لطافت و صفای احوال وی
میگردد و چون نزد زهاد و عباد روی طعام غلیظ و خشک تا معامله با نفس وی از خللی نیفتد با هر کسی معامله موافق وقت و حال
وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف بحدود و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام
میگیرد در دفع آن میفرمایند فان قیل هذا یدل علی زوال التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت
میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از ولی والقول بالزندقة و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت
و انکار آخرت والخروج من الاسلام و بیرون آمدن از حد اسلام و رد قوله و بر رد و انکار قول خدا عز و جل و
اعبد ربک حتی یاتیک الیقین پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث
دیگر که دلالت وارد بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قیل گفته شد در جواب آن که
یدل علی ذلک دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی ولا یوهم بل الکبر و نمیرساند بآن و لازم نمی
آید از آن بل الله اکرم و ولیه اعز علیه بلکه خدای تعالی بزرگتر است و دوستی که دوست داشته شده است وی
تعالی ورا و گرفته است کارهای ورا بر ذمه لطف و کرم خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی من ان یدخله فی مقام
النقص از آنکه در آرد حق سبحانه و تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر او ست و القبیح فی شرعه
و دینه و در آرد در آنچه زشت است در شرع وی و دین وی بل یعصمه من جمیع ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق سبحانه
ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبائح و یصرفه عنه و باز میگرداند آنرا از وی و یحفظه و نگاه میدارد او را و
گویا که یحفظه تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ و فرق میان عصمت و حفظ
آن است که در عصمت گناه نیابد و حفظ آنکه گناه نماند و نیاید و اگر صادر شود محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد

از وی اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند یعنی حفظ و عصمت یکی گردد و نبی ﷺ و می نگاه میدارد ورا و نمیگذارد در ورطه
غفلت و ضلالت وَیُسَدِّدُهٗ لِحِفْظِ الْحُدُوْدِ و راست و درست گفتار و کردار میگرداند ورا برای نگاهداشت حدود
شریعت و احکام دین و ادارا باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فَیَتَحَصَّلُ الْعِصْمَةُ بِحِفْظِ
الْحُدُوْدِ پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ میماند حدهای شرع مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ مِّنْهُ وَمَشَقَّةٍ بی
تکلف و زور کردن از ولی و سختی کشیدن از وی وَهُوَ عَنْ ذٰلِكَ فِیْ غَیْبَةٍ فِی الْقُرْبِ مِنْ رَّبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ
و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود غایب است در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر وی شده است او را
از نامرضیات نگاه میدارد و او در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد و باین طریق که در ذات
وی حالتی پیدا میکند که بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش ازین میکشید حاجت نمی افتد وَحَصَلَتْ لَهُ الرَّاحَةُ مِنْ تَعَبِ
الْمُجَاهَدَةِ که میگویند همین معنی است نه معنی رفع تکلیف و اباحت که هر چه خواهد بکنند معاذ الله قَالَ گفته است خدا عز و جل
در شان یوسف ﷺ در حفظ و عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی میجست کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ
و همچنین نمودیم یوسف ﷺ را برهان در دفع هم و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است
و فحشا را که مراد بدان زنا است اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف ﷺ از بندگان ما است که خالص
گردانیده شده اند از برای قرب حق و طاعت و طلب مرضیات او مخلَص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید
و محب که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشند در تحصیل آن شتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه بندگانی دارد که ایشان
را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد و انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان باین صفت می باشند
غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ وَقَالَ و نیز گفته است وی عز و جل در خطاب بشیطان و ناامید گردانیدن او
از گمراه گردانیدن بندگان خاص وی تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ بدرستی که بندگان خاص
من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهرمان وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِیْنَ گمراه میکنی و از جا می بری تو ای
شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که مخلصان اند بفتح لام یَا مِسْکِیْنُ ای شخصی که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حالی
پس تو وهم میکنی که چون ولی گذاشت خود را بتقدیر الهی و نزاع نکرد و آن را تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد و مرضی
و نامرضی بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان میبری زیرا که هُوَ مَحْمُوْلُ السَّابِقَةِ یعنی وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است عز و جل
که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه بچه دیگری را در کنار
خود بر میدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهٗ و وی مراد و محبوب حق است که او را میخواهد که با خود دارد

ف: از حصول حفاظت بدیدار العصمت اطوار

ف: خلاصه آنکه بندگان خاص ایشان

وبغیر خوف نگذارد وَهُوَ يُرَبِّيهِ فِي حِجْرِ قُرْبِهِ وَلُطْفِهِ و وی تعالی می پرورد اورا در کنار قرب ولطف وعنایت خود
اَنّٰى يَصِلُ الشَّيْطَانُ اِلَيْهِ از کجا میرسد وچگونه میرسد شیطان بسوی وی تا در وسوسه اندازد وگمراه گرداند اورا وَ
مِنْ اَيْنَ يَطْرُقُ الْقَبَائِحُ وَالْمَكَارِهُ فِي الشَّرْعِ نَحْوَهُ وچگونه راه یابد چیزها که زشت وناخوش ست در شرع بجانب وی وَ
اَبْعَدَتِ النُّجْعَةَ دور رفتی تو طعام وشراب را وَعَظَّمْتَ الْقُرْبَةَ وبزرگ گردانید قرب ومرتبه را وگویا این مثلست
که زده میشود در جای که کسی تعظیم وتکریم کسی میکند اما حق او را ادا نکند ومناسب این تعظیم با وی سلوک نکند وصحبت نورزند
ونجعه بضم نون وسکون جیم آب وعلف جستن وجای خاستن ونجع گوارا کرد طعام ونجیع آرد وگاه که بهم خلط کنند و
همراه آب شتر دهند مقصود آنکه چون اورا ولی گفتی باز اسناد معصیت وارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد خیانة
میفرمایند وَقُلْتَ قَوْلًا فَظِيعًا وگفتی سخنی شنیع مولنا کی بزرگ وشناعت تَبًّا لِهٰذِهِ الْهِمَمِ الْخَسِيسَةِ الدَّنِيَّةِ
زیان ها وهلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را وَالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ الْبَعِيدَةِ واین عقلهای کم ودور از کار را وَ
الْاٰرَاءِ الْفَاسِدَةِ الْمُخْتَلَّةِ ورایهای تباه خلل پذیر را که نه فهمند واین اعتقاد دارند اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَالْاِخْوَانَ
پناه دهاد خدا تعالی ما را وبرادران را مِنَ الضَّلَالَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ از گمراهیهای مخالف یکدیگر واختلاف معنی مدد شد
کردن نیز آید بِقُدْرَتِهِ الشَّامِلَةِ بتوانای وی که در گیرنده است همه را وَاَلْطَافِهِ الْكَامِلَةِ وبلطفها وتوفیقهای وی که
کامل اند وَرَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ ومهربانی وی که فراخ است وگنجیده است در همه جا وَسَتْرِنَا بِاَسْتَارِهِ التَّامَّةِ
وبپوشیدن ما را بپردها حفظ وعصمت وی که تمام اند الْمَانِعَةِ الْحَامِيَةِ منع کننده گناهان از رسید بما نگاهدارنده ما از ان
وَتَرْبِيَتِنَا بِنِعَمِهِ السَّابِغَةِ وپرورش کنانیدن ما را بنعمتهای وی که تمام وکامل اند وَفَضَائِلِ الْاَئِمَّةِ وفضیلتها وفضلها
کرم او که همیشه اند بِمَنِّهِ بنعمت واحسان وی واین بشارت است مر اخوان را که اجتماع ایشان با ذات شریف وی رضی
در دعا وطلب چنین بدرجه اجابت وقبول برسد چنانکه مشهورست که چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود

قَالَ رض تَعَامَ عَنِ الْجِهَاتِ كُلِّهَا کور ساز خود را از همه سوها ماسوای حق وَلَا تَتَبَصَّصْ عَلٰى شَيْءٍ مِنْهَا
وچشم مکشا بر هیچ چیز از آن جهات وبهیچ سو منگر فی الصراح بصبص چشم باز کردن سگ بچه نوزاد وَمَا دُمْتَ تَنْظُرُ اِلٰى
وَاحِدَةٍ مِنْهَا پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن لَا يُفْتَحُ لَكَ جِهَةُ اِلٰى فَضْلِ اللّٰهِ گشاده نمیشود مر ترا
راهی بسوی فضل خدا عز وجل وَقُرْبِهِ ونزدیکی وی تعالی فَسُدَّ الْجِهَاتِ جَمِيعًا پس ببند جهت ها را وجانبها را
بِتَوْحِيدِكَ بیکی دانستن تو ویکی دیدن تو حق را وَاِمْحَاءِ نَفْسِكَ ومحو گردانیدن نفس ترا ثُمَّ فَنَائِكَ
وَمَحْوِكَ وَعِلْمِكَ پس محو گردانیدن فنای ترا ومحو ترا ودانستن ترا تا فنا در فنا نیز حاصل گردد ثُمَّ يَنْفَتِحُ

مجلس ۱۸

المقالة التاسعة والستون

فی عینِ قلبِکَ جهةَ فضلِ اللهِ العظیمِ پس درین هنگام گشاده شود چشمِ دل تو نظری بجانب فضل خدا
که عظیم ست فتراها بعینیٰ راسِکَ اِذ ذاکَ پس ببینی تو آن جهت را بظاهر چشم سر تو وقتی که فانی و محو شوی و به بندی
چشم از همه سو یعنی چنان یقین شود که گویا بچشم سر می‌بینی چنان که میفرمایند بشعاعِ نورِ قلبِکَ وایمانِکَ ویقینِکَ
می‌بینی اندر فشیدن روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فیظهرُ عندَ ذلکَ النورُ من باطنِکَ علیٰ ظاهرِکَ
پس ظاهر میگردد و نزد درینحال روشنائی از درون تو به بیرون تو کنورِ الشمعةِ التی فی البیتِ المظلمِ فی اللیلةِ الظلماءِ
همچو روشنائی شمع که در خانهٔ تاریک ست در شب تاریک مبالغه ست در وجود روشنائی چه هرچند تاریکی بیشتر روشنائی افزونتر
و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد است تظهرُ من کوی البیتِ ومنافذِهِ پیدا میگردد روشنائی
از روزنهائی خانه و سوراخهای که در گذشته است از دیوار خانه فیستنیرُ ظاهرُ البیتِ بنورِ باطنِهِ پس روشن و
تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که
بنور ایمان و یقین روشن شده است و درون بیرون را در گرفته است بلیت از درون تو به بیرون + در گرفتی دل و
و بیرون را فتسکنُ النفسُ فی الجوارحِ پس چنانکه دل بنور یقین روشن ست نفس و جوارح که میل و تعلق به دنیا و بغفلیات
دارند نیز ساکن و آرمیده میشوند الیٰ وعدِ اللهِ وعطائِهِ عن عطاءِ غیرِهِ ووعدِ غیرِهِ بسوی وعده خدا و بخشش او
روی گردانند از بخشش جز خدا و وعده جز وی عزّ وجلّ وارحم نفسَکَ ولا تظلمْها و مهربانی کن و ببخشا بر نفس خود
و ستم مکن بر وی ولا تُلقِها فی ظلماتِ جهلِکَ وعمیِکَ و مینداز نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و کوری
ست رای خود فتنظرَ الی الجهاتِ پس نظر کند بجانبهای متعدد و مختلف الیٰ الخلقِ والحولِ والقوةِ والکسبِ والاسبابِ
بسوی خلق و فعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فتتکلَ علیها پس اعتماد کنی بر آن
و بگذاری کارهای خود را بر آن فیسدَّ عنکَ الجهاتُ پس بسته گردد از تو این جهتها و جانبها که نظر بر آن داری
و اعتماد بر آن میکنی بقدر الهی و جریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان و غافلان و نیز بشوی تو جهت غیب
و اعتماد بر سوی حق چنانکه میفرمایند ولم یفتحْ لکَ جهةَ فضلِ اللهِ و گشاده نشود بر تو جهت فضل خدا عزّ وجلّ
عقوبةً ومقابلةً بشرکِکَ بالنظرِ الیٰ غیرِهِ از جهت سزا دادن و برابر کردن شرک تو بسبب نظر بر غیر خدا
عزّ وجلّ پس نه دنیا شود و نه دین و نه آن یابی و نه این فاذا وحّدتَهُ پس چون یگانه گردانی خدا را و وحده نیز
اتصال دارد یعنی وقتیکه بیابی خدا را عزّ وجلّ و شناسا شوی بوی و در و آری بیگانگی بسوی وی ونظرتَ الیٰ فضلِهِ
و نظر کنی و متوجه شوی بسوی فضل و کرم وی ورجوتَهُ دونَ غیرِهِ و امید داری او را و رحمت او را نه جز او را

وَتُعَامِيْتَ عَمَّا سِوَاهُ وکور سازی خود را از ہر چیز بگیہ جز اوست قَرَّبَكَ نزدیک گردانند ترا الجود وادناک و
بسیا نزدیک گردانند ترا وَرَحِمَكَ وَرَبَّاكَ ومهربانی کنند ترا و پرورش کنند ترا وَاَطْعَمَكَ وَسَقَاكَ وبخورانند
وبنوشانند ترا طعام وشراب جسمانی وروحانی وَدَاوَاكَ وَعَافَاكَ ودارو کنند ترا وسندرستی بخشند ترا از امراض وآفات
ظاہری وباطنی وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ وبخششہا کنند ترا وتوانگر وبی نیاز گردانند ترا بمال وقلب وَنَصَرَكَ وَفَلَّاكَ
ویاری دہند ترا ودوست گردانند بسیار دکارہا بتو وحاکم وامیر گردانند ترا ثُمَّ مِحَاكَ عَنِ الْخَلْقِ وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَفْنَاكَ
پس تستر دپاک گردانند ترا از تعلق بخلق وا گرفتاری بنفس تو ونیست ونابود گردانند ترا از کل ماسوای فَلَا تَرٰی
بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرًا وَلَا غِنًا پس نہ بینے ونہ دانی بعد از ان نہ درویشی خود را ونہ توانگری خود را وفانی
شوی از خود وصفات خود **قَالَ رَضِیَ** لَا تَخْلُوْ حَالُكَ اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ بَلِیَّةً اَوْ نِعْمَةً خالی
نیست حال تو ازین دو حالت یا باشد بلا یا نعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِیَّةً فَتُطَالَبُ فِیْہَا بِالتَّصَبُّرِ پس اگر حالت تو بلیہ
است پس بازجست کرده میشوی دران بشکیبائی کردن بزور وخود را بتکلف بران داشتن ودر تحصیل آن با نفس
جہاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰی وتصبر فرود ترین پایہ ایست در ادای حق بلا وَالصَّبْرِ وَهُوَ اَعْلٰی مِنْہُ وبازجست کرده
میشوی بصبر وے بتکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر میباشد موجود بود وصبر ترجیح داعیہ حق بر داعیہ ہوائے نفس
جزع وفزع وسہل تستری گفته صبر انتظار کشادکار از حق گفته که آن بالیدن نفس ست تا نرم گردد وراه شود ثم
الرِّضٰی وَالْمُوَافَقَةِ پس تر بازجست کرده میشوی برضا وموافقت بودن با فعل حق وحقیقت رضا سکون قلب ست تحت جریان
حکم ذوالنون گفته رضا سرور قلب ست به تلخی قضا ثُمَّ الْفَنَاءِ پس تر بازجست کرده میشوی بفنا وگم شدن در فعل حق ونابود گشتن
از ارادت واختیار خود ودر رضا نیز اگرچه فنای ہست ولیکن شوبی از اختیار ووجود باقی ست ولابد این مرتبه بلند تر از آن خواہد
بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ وفنا ثابت ست مر ابدال را که از افعال وارادت مطلق منسلخ شده اند وفانی گشته اند
واولیا را رضا ست وہمچنان اصبر فی الْعَارِفِیْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وفنا حاصل میشود مر کل عارف را
که خداوند علم شہودے بخدا وذات وصفات اویند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً فَتُطَالَبُ فِیْہَا بِالشُّكْرِ عَلَیْہَا واگر باشد
حالت تو نعمت پس بازجست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ و
شکر میباشد بزبان وبدل وباعضا از دست وپا وچشم وگوش وجز آن اگرچه زبان نیز داخل است ولیکن او را جدا شمرده اند
از جہة عمده بودن وے در کار شکر وترجمانی دل وہمچنان او را از جزو ایمان ساخته اند اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ
بِالنِّعْمَةِ اَنَّہَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر زبان پس اقرار کردن بنعمت که آن از خداست عز وجل ولابد چون

المقالة السابعة عشر في ...

زبان ترجمان دل است و دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر قلبی خواهند فرمود و ترک الاضافة الی الخلق نسبت ناکردن آن را الخلق بطریق حقیقت و حکم واقعه واما تکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت و مجاز و در حقیقت شکر قدح نمیکند و گاهی باشد بعضی مقربان بدان با خود و معاتب کردند و خلق اینجا شامل بنفس و اغیار است لهذا میفرماید لا الی نفسک و حولک و قوتک و حرکتک و کسبک نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیلت تو و توانائی تو و جنبش تو و کار تو و لا الی غیرک من الذین جرت علی ایدیهم و نه اضافت کنی بسوی جز تو از انسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لانک و ایاهم اسباب و آلات و ادوات لها زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلتها و دست افزارید مر نعمت را قاسمها و مجریها و موجدها والفاعل فیها والمسبب لها هو الله عز و جل بخشش کننده نعمت و روان گرداننده آن و پیدا کننده آن و کارکننده در آن و سبب سازنده مر آن را خدا است والقاسم هو الله والمجری هو والموجد هو و چون قسمت کننده نعمت خدا و روان سازنده او است و پیدا کننده او فهو احق بالشکر من غیره پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است بشکرگذاری کردن از جزوی از جهت رعایت حقیقت و حکم واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقی داشته باشد لا ننظر الی الغلام الحامل للهدیة مثلا یکی فرستاد نزد تو و آن را بار کرد بر پشت غلام خود پس در اینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده هدیه انما النظر الی الاستاذ المنفذ المنعم بها نیست نظر مگر بسوی خداوندیکه روان کننده و نعمت دهنده است بآن هدیه قال الله تعالی فی حق من عدم هذا النظر گفته است خدا تعالی در باب کسی که گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا میدانند آنچه ظاهر و هویدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز وهم عن الآخرة هم غافلون و ایشان از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبرانند فمن نظر الی الظاهر و السبب پس کسیکه نظر کند بظاهر و سبب لم یجاوز علمه و معرفته و نگذرد دانش و شناخت او الحقیقة حال سبب و اسباب فهو الجاهل الناقص قاصر العقل پس او است نادان کم شناخت کوتاه عقل انما سمی العاقل لنظره فی العواقب عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن است که فکر میکند و در می یابد عاقبتها کارها را و حقایق امور را پس اگر در نیابد حقیقت حال که نعمتها همه پروردگار تعالی است که حقیقت اشیا فاعل حقیقی او است عاقل نباشد واما الشکر بالقلب فبالاعتقاد الدائم اما شکر گفتن بدل پس بیقین دانستن است همیشه و العقد الوثیق الشدید المتبرم و بعقد قلبی محکم سخت استوار آن جمیع مابک من النعیم و المنافع و اللذات که همه آنچه با تست از نعمتها و منفعتها و لذتها فی الظاهر و الباطن پیدا و نهان و بیرون و درون فی حرکاتک و سکناتک در جنبشهای تو و آرامهای تو من الله عز و جل لا من غیره از خدا است نه از غیر وی

در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدای عزوجل وَمَا بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هر چیز که با شما
ست از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است و تعالی اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً و تمام و کمال
گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتها خود را بیرونی و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوْهَا
و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط نتوانید کرد آن را فَمَعَ هٰذَا لَا یَنْبَغِیْ لِلْمُؤْمِنِ مُنْعِمٌ سِوَی اللهِ پس با ثبوت این معنی
نمی‌باید هیچ مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عزوجل پس دانستن آن به دل و اعتراف به زبان لازم باشد و شکر بفتح شین بمعنی
پر شدن پستان از شیر و برسید شاخ از بن درخت و مناسبت این معنی شکر ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای الهی پر
میشود تا بیرون می‌آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف و اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب است و مسلم
بمعنی شکر قلبی نیز است وَاَمَّا الْجَوَارِحُ فَبِاَنْ تُحَرِّکَهَا وَتَسْتَعْمِلَهَا فِیْ طَاعَتِهٖ و اما شکر بجوارح پس آن است که جنبانی
آنها را و در کار داری در خدمت و فرمانبرداری خدای عزوجل دُوْنَ غَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا تُجِیْبُ
اَحَدًا مِّنَ الْخَلْقِ فِیْمَا فِیْهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللهِ پس پاسخ ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزی که در آن چیز روی گردانیدن است از
خدا وَهٰذَا یَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَةَ وَالْاَمَانِیَّ و خلق شامل و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و
آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِیْقَةِ و تمامی مخلوقات را پس باید از اجابت و فرمانبرداری اینها و در گذشت بجز فرمان برداری حق
و بیانش آنست که بنمایند تَجْعَلُ طَاعَةَ اللهِ اَصْلًا وَّمَتْبُوْعًا وَّاِمَامًا بگردانی فرمان برداری خدا را اصل و پیروی
کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا وَّتَابِعًا وَّمَاْمُوْمًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرعی رو و پس رو فَاِنْ فَعَلْتَ
غَیْرَ ذٰلِکَ پس اگر بکنی تو جز این کار را کُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاکِمًا بِغَیْرِ حُکْمِ اللهِ میباشی تو میل کننده از راستی ستم
کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدای عزوجل الْمَوْضُوْعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِیْنَ حکم دیگر وضع کرده شده نهاده
شده است مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِکًا غَیْرَ سَبِیْلِ الصّٰلِحِیْنَ و میباشی رونده جز راه صالحان قَالَ
اللهُ عَزَّوَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْکٰفِرُوْنَ و کسانی حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که
فرو فرستاده است خدای تعالی پس ایشان کافرانند وَفِیْ اٰیَةٍ و در آیتی دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ
فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَفِی الْاُخْرٰی و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد ظلم و فسق نیز کفر
است پس مدلول هر سه آیة یکی است و اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَیَکُوْنُ [illegible] مَآلُکَ
اِلَی النَّارِ الَّتِیْ پس میباشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ افروزینه
آن آتش آدمیان اند و سنگها مراد بدان بتان اند که می‌پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوگرد است و مقصود

ف بیان شکر جوارح

ف ومن لم یحکم بما انزل الله الآیة

بیان شده معنی آتش دوزخ است وَأَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلَى حُمَّى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبائی نمیتوانی کرد
بر تب یکساعت درین جهان وَلَا عَلَى شَطْبَةٍ وَشَرَارَةٍ مِنَ النَّارِ فِيهِمَا و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد در دنیا
فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُودِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ أَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ با
دوزخیان النجا النجا بجیم الوحا الوحا بحاء مهمله و این دو کلمه در جای اطلاق کنند که لشکر بر سر قومی بتاراج غارت و بلا
تاختن آورده باشد و ایشان را بآن بیاگاهانند و خبردار گردانند تا بگریزند و هشیار گردند و بتکرار این تکرار بهر دو وجه با اطلاق
می یابد و تکرار بنسبت این بجد بر تقدیر افراد و بجهد قصر بود و بر تقدیر تکرار و معنی النجا و الوحا اسرع است یعنی شتابی کنید
زود باشید و بگریزید و خود را خلاص گردانید ازین بلا و بعضی بنجا را او نجات نیز داشته اند اللهَ اللهَ لازم خدا را و پناه
گرفتن با بوی لِحِفْظِ الْحَالَتَيْنِ وَشَرَائِطِهِمَا نگهدارنده مر دو حالت را یعنی حالت بلیه و حالت نعمت و شرطهای این دو حالت
را که صبر و شکر است فَإِنَّكَ لَا تَخْرُجُ فِي جَمِيعِ عُمُرِكَ مِنْ أَحَدِهِمَا زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین
دو حالت إِمَّا الْبَلِيَّةُ وَإِمَّا النِّعْمَةُ یا بلا است یا نعمت فَأَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحَقَّهَا پس بده مر حالت
نصیب وی و آنچه سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه عَلَى مَا بَيَّنْتُهُ لَكَ
بر آن وجهی که بیان کردم برای تو و گفته اند که بنظر تحقیق و دقیقه در بلیه نیز شکر است بجهة تضمن الطاف خفیه و نعمتهای
باطنه را و لیکن چون طبیعت بشری از انبیا آن عاجز است بر صبر فرود آورند که اگر از آن اهم کنند غنیمت است و چون
فوق آن رضا و موافقت امر کردند لابد در ضمن آن معنی شکر نیز خواهد بود فَلَا تَشْكُوَنَّ فِي حَالَةِ الْبَلِيَّةِ إِلَى أَحَدٍ مِنْ
خَلْقِ اللهِ پس گله مکن از خدا در حالت بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِأَحَدٍ و پیدا مکن ستوه
آمدن و تنگ آمدن را مر هیچ یکی را از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِي بَاطِنِكَ و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود
با آنچه نسبت بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه وَلَا تَشُكَّنَّ فِي حِكْمَتِهِ و شک و شبهه مکن در حکمت وی و استوار
علم وی بحقایق امور و ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی ترا که بلیه گرفتار گردانیده است البته حکمتی در آن داشته باشد وَاخْتِيَارِهِ
الْأَصْلَحَ لَكَ فِي دُنْيَاكَ وَآخِرَتِكَ و شک مکن در برگزیدن حق سبحانه و تعالی آنچه صالح تر و نیکتر است مر ترا در دنیای تو
و آخرت تو و همین معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هرچه به بنده میرسد از قضا و قدر الهی صلاح او همه در آنست مر حصر عه صلاح
ما همه آنست که آن تو است صلاح ٭ و ازین عطا میزنند که گفت رضا سکون قلب است بقدیم اختیار حق سبحانه و تعالی مر
عبد را که اختیار کرده است او را هرچه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است که
میگویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه

ضعیف باشد و نفس او لا تحمل و
... بنقیض ... آمده و ...
... میبیند ان ال و نایل
... رود ان خشم زاده
... و ... و ...
متنبه

ونواب هیچ کدام واجب نیست بر وی تعالی اما البته میکند تفضلاً و تکرماً و نیز این مخصوص ست باولیا وارباب التجارید بدرگاه حق
که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان میشود چنانچه در کتاب مجید فرموده هو یتولی الصالحین و هر چه با ایشان
میکند از بلا و عطا صلاح حال وی بود کاایشان نیست و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است که پروردگار
فرمود که از بندگان من مومن کسی ست که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
از فقر و از بندگان من مومن کسی ست که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
و از بندگان من مومن کسی ست که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را فاسد
گرداند ایمان او را بدرستی که من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان و بدرستی که من دانا ام به
احوال بندگان و خبر دارم از ایشان فلا تمدن همتك الی احد من خلقه فی معافاتك پس مبر همت و
حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو فذلك اشراك منك به پس آن شرک آوردن ست
از تو بخدا عز وجل لا یملك معه مالك نیست بخدا عز وجل فی ملکه لاحد شیئاً در ملک او هیچ یکی را هیچ چیزی را
لا ضار ولا نافع نیست گزند رساننده و سود دهنده ولا دافع ولا جالب و نیست باز گرداننده بلا را و باز
کشنده عطا را ولا مسقم ولا مبلی و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده ولا معافی ولا مبری و نه تندرستی دهنده و
نه بی نیاز سازنده غیره جز خدا عز وجل فلا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر نه در ظاهر که اختلاط
کنی و صحبت داری با ایشان مگر برای خدا و بی ضرورت ولا فی الباطن و نه در باطن که دوست داری ایشان را و متعلق باشی به
با ایشان بوجه مذکور فانهم لن یغنوا عنك من الله شیئاً زیرا که بدرستی ایشان هرگز فایده نمی دهند ترا از آنچه خواسته
است ترا خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بل الزم الصبر والرضا والموافقة والفنا فی فعله عز وجل
بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را در فعل خدا که در تو کند فان حرمت ذلك کله پس اگر محروم گردانیده
شوی تو از این همه یعنی از صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار گرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و مستی فهلیك بالاستغاثة
الیه پس برتو باد فریاد کردن بسوی خدا عز وجل والتضرع و زاری نمودن والاعتراف بالذنوب و اقرار کردن به
گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها و نورها والتظلم من شوم النفس و فریاد کردن
و دادخواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس و من هذه الحق و اقرار کردن بپاکی حق عز وجل و دور بودن وی تعالی از شائبه
نقص و ظلم والاعتراف له بالتوحید بالنعیم و اقرار کردن خدا را بیگانه دانستن او را در نعمت و در بعضی نسخ

ف: در بیان آنکه بعضی مومن را صلاح در قضا و قدر است

ف: بیان منن

والنعیم والتبری من الشرک وبیزاری نمودن از شرک خفی وطلب الصبر والرضا والموافقة وطلب کردن دوستی
از خدا صبر ورضا وموافقت الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده وتقدیر کرده شده است مدت خود را
یعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیبت است فنزول البلیة فتنکشف الکربة پس فرود آید بلا وکشاده شود بلا وبکشاید اندوه
ومحنت فتاتی النعمة والسعة والفرحة والسرور بیاید نعمت وفراخی وشادمانی وخوشحالی کما کان فی
حق نبی الله ایوب چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب که بچندین بلا وتنگی وغم مبتلا گردید وچون صبر ورزید آن همه بنعمت
وفراخی وشادی مبدل گردید کما یذهب سواد اللیل ویاتی بیاض النهار چنانچه میرود سیاهی وتاریکی شب ومی آید
سفیدی وروشنی روز ویذهب برد الشتاء ومیرود سردی زمستان ویاتی نسیم الصیف وطیبه ومی آید باد نرم
فصل تابستان وخوشی و لان لکل شیء ضدا وخلافا زیرا که هر چیز را ضدی است که نه همتای اوست ومخالف است
که با وی جمع نشود وغایة ومنتهی وامدا وهر چیز را نهایتی وحدی معین است وجایی که آخر میرود وبس بلا واندوه را هم حدی
معین ونهایتی است که نعمت وشادی است فالصبر مفتاحه وابتداؤه وانتهاؤه وجماله پس صبر کلید شادیست که
وآغاز اوست ونهایت او وخوبی وجمال اوست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث که الصبر من الایمان کالراس
من الجسد صبر کردن بر بلا از ایمان واز معاصی بمنزله سر است از تن چنانکه سر بی تن بقا ندارد همچنین ایمان بی صبر تمام نگردد
وفی لفظ ودر لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان کله صبر ایمان است همه ایمان مبالغة وحقیقت مدار تمامه خیرات
وبیرات صبر است از اضداد وآن کرم تا آن صبر نکند متصف نگردد وقد یکون الشکر وهو التلبس بالنعم وگاهی
میباشد شکر همین اختلاط وملابست بنعمتها یعنی اگرچه حقیقت شکر سپاس گزاری است نعمت را اما در خو بعضی تا روا آن که فانی اند
هوای نفس باشند چنان گردد که در نعمت بودن وتنعم کردن عین شکر گفتن میگردد وتشهود منعم وفعل او وهی الکتابة للفسو
لک وان نعمتها وبخششها وست که قسمت کرده شده ونهاده شده است برای تو فشکرک التلبس بها شکر کردن
تو تلبس واختلاط کردن تست بنعمتها فی حال فنائک وزوال الهوی در حال فنای تو ودور شدن هوای
نفس فی الحمیة والحفظ ودر حمایت نیز کردن ونگاه داشتن حدود واحکام شریعت وهذه حالة الابدال ومعنی
فنا اراده وهوا بارعایت حدود واحکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادات وهوای خود وهی المنتهی
ودر این حالت نهایة کار سلوک طریق ولایت است اعتبر ما ذکرت لک ان شئت فهم کن وعبرت گیر بچیزی که ذکر کردم برای تو
تا راه نموده شوی انشاء الله اگر خواسته است خدای عز وجل واین کلمه برای تبرک وترغیب استعمال میباید **قال رضی**
البدایة هی الخروج من المعهود الی المشروع آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

از معهود و معتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثم المقدور بعد از آن بیرون آمدن بسوی آنچه
قضا و قدر الهی آن رفته است ثم الرجوع الی المعهود بعد از آن بازگشتن بهمان آنچه معهود طبیعت تو بشرط
حفظ الحدود اما بشرط نگهداشت حدود و احکام شرع و آغاز بمقتضای طبیعت تو و چنانچه میفرمایند که فتخرج من
معهودک من الماکول و المشروب و الملبوس و المنکوح و المسکون و الطبع و العادة الی امر الشرع و نهیه
پس بیرون می‌آیی تو از معهود طبیعت تو که این اشیا است میگردی اختیار الحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی فتتبع
کتاب الله و رسوله پس پیروی میکنی تو کتاب خدا را و سنت رسول ورا صلی الله علیه و سلم کما قال الله جل اسمه
گفته است خدا تعالی وما آتیکم الرسول فخذوه و هر چیز که داده است شما را آورده پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید
بدان وما نهیکم عنه فانتهوا و هر چیز که باز داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز آیید و قال و گفته است و تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بگو ای محمد ما است خود اگر هستید شما که دوست می‌دارید خدا را پس پیروی کنید مرا
یحببکم الله دوست دارد شما را او از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت برسید فتفنی عن هواک و نفسک و
رعونتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولیهای و سبکیهای نفس تو در ارتکاب نامشروعات
و نامرضیات فی ظاهرک و باطنک در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو فلا یکون فی باطنک غیر
توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی و فی ظاهرک غیر طاعة الله و عبادته و ما
امر و نهی و نباشد در بیرون تو جز فرمان برداری خدا و پرستش وی و آنچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده‌اند
انبیا علیهم السلام همین چیز است یاد داشتن خدا و خدمت کردن درا برا او چیزیکه فرموده است فیکون هذا دابک
و شعارک و دثارک پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشه تو و پوشش درونی و بیرونی
تو و شعار جامه که بجسد پیوسته باشد و دثار جامه تن بالای شعار فی حرکتک و سکونک در جنبش تو و آرام تو فی لیلک
و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک در سفر تو و حضر تو و شدتک و رخائک در حال
سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی و قوت و ضعف تو و صحتک و سقمک در تندرستی
و بیماری تو و فی جمیع احوالک کلها و در همه احوال تو ثم تحمل الی وادی القدر پس برداشته شوی بسوی وادی قضا
و قدر وادی در اصل بمعنی رود است و مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیک القدر پس تصرف کند
در تو قدر و بگرداند ترا از حالی بحالی فتفنی عن جدک و اجتهادک پس فانی شوی تو از کوشش تو و
مشقت طاقت تو و حولک و قوتک و از حیلت تو و توانایی تو بمعنی سقوط نظر بسببیت مدخلیت آنها

فتساق الیک الاقسام التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهره‌ها که خشک شده
است بآن قلم و سبقت بها العلم و گذشته است بآن علم الهی بتقدیر او فتلبس بها پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام و تناول و مکنی آنها را و تعطی فیه الحفظ و السلامة و داده میشوی در تناول و تلبس آن اقسام نگاه داشت
و بی گزندی را فتحفظ فیها الحدود پس نگاه داشته میشود در آن اقسام حدود شرع و احکام آن و تحصل فیها الموافقة
بفعل المولی و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و ارادت خداوند را و لا تخرق قاعدة الشرع و پاره میشود
حکم شرع و کشیده نمیشود الی الزندقة بسوی کفر و انکار دین و شریعت و اباحة المحرم و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده
است در شرع و لا استهانة بالمامور و حقیر شمردن و خوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالی انا
نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرو فرستاده‌ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دهانیدن خلقست و انا له لحافظون
بدرستی که ما مر قرآن را نگاه دارنده‌ایم حدود و احکام آن را از تغیر و تبدیل و نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آوردن
چیزی در آن و بیرون آوردن چیزی از آن و اینجا حفظ کسی کفایت است در قدر با رعایة احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی
امر اوست نیز لازم می آید و گفته‌اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و صیانة توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود و بما
استحفظوا من کتاب الله و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا له
لحافظون لاجرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدا عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف ع بدی را و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست
پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد و بجانب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فیستصحبه
الحفظ و الحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد آنکس نگاه داشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد الی
حین لقائه برحمة الله تا وقت موت برحمت خدا عز و جل فانما هی اقسامک معدة لک و نیست این مذکورات
که معهود طبع اند از ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهره‌های تو که آماده کرده شده‌اند برای تو فحبست عنک
فی حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که سیر و طلب
حق و سلوک است فیبا فی الطبع و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت و مفاوز الهوی و المعتاد و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبع قطع کردن آن تا منزل مقصود که قرب جناب حق است سبب حبس کردن آنها و باز داشتن از آنها
مصلحت تست در وقت سیر و سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارهاست که
راه رفتن با آنها دشوار است فانحبست عنک لئلا یثقلک پس منع و گردانیده شدند از تو تا گران نشاند ترا

تضعفك پس سست گردانند ترا وتثبطك عن مقصدك ومطلوبك ومشغول گردانند باز دارند
ترا از جای قصد تو واز مطلوب ومقصود تو الی حين الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسيدن باستان فنا وهو كون
الی قرب الحق فناست رسيدن بقرب جناب حق عز وجل والمعرفة به وسبب شناسای است بحق عز وجل و
الاختصاص بالاسرار والعلوم الدينية وسبب مخصوص گشتن باسرار وعلمها كه قابل نفس ميشوند از نزد حق بالهام
بی كسب علم وتعلم وفكر ونظر والدخول فی بحار الانوار ودر آمدن در درياهای نورها حيث لا تنقص ظلمة الطبايع
الانوار از جهت آنكه زيان نميكنند تاريكی طبيعتها انوار را اذ مزاحم ومنافی نميگردد ونگهدار فالطبع باق الی ان
تفارق الروح الجسد پس طبع كه تقاضا ميكند اكل وشرب وامثال آنرا پاينده است تا وقتی كه جدائی ميكند جان
تن را الاستيفاء الاقسام از برای تمام گرفتن بخششها كه نهاده شده است برای تو وبرپاست تنبيه بسبب آن واگرچه
پروردگار تعالی قادر است بر باقی داشتن بنده بی طبع ومقتضيات آن ولكن مقتضای حكمت الهی نيست اذ لو زال
الطبع من الآدمی زيرا كه اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائكة هر آينه ملحق گردد وبجنس فرشتگان وپايد مرتب
اشيا را واختل النظام وپاره گردد انتظام كارخانه عالم وترتيب آن كه موقوف است بر وجود بنی آدم فبطلت
الحكمة ونيست وناچيز گردد حكمت ومصلحتهای الهی كه در پيدا كردن آدم وآدميان دارد كه خلافت پروردگار است
واشارت كرده است وی تعالی بآن بقول انی اعلم ما لا تعلمون ومدار آن همه بر وجود جبلت بشری وطبيعت انسانی
است ووصول بمرتبه كمال وكثرت ثواب وفضيلت بشر بر ملك برای آنست كه تعديل وتقويم قوت غضبی وشهوی بحكم قوت
عقلی موقوف است بر آن فبقی الطبع فيك لتستوفی الاقسام والحظوظ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگيری قسام
وحظهای مذكوره را فيكون ذلك وخطاء نفس پس ميباشد بقای طبايع روزمره كه متعين شده است به بندگان از
جانب حق تا تناول آن باقی باشند وصرف روزگار خود كنند ودر خدمت برپا باشند كما قال النبی چنانكه گفته است
پيغمبر صلعم حبب الی من دنياكم ثلث دوست گردانيده شده است بسوی من از دنيای شما سه چيز الطيب والنساء
بوی خوش وزنان وجعلت قرة عينی فی الصلوة وگردانيده شده است شادی وخوشی من در نماز شرح اين حديث سابقا
در مقاله سادسه گذشته است فتذكر فلما فنی النبی صلعم پس هنگامی كه فنا شد پيغمبر صلعم عن الدنيا وما فيها از دنيا ولذتها
وشهوتهای كه در دنياست ردت اليه بازگردانيده شد بسوی وی صلعم اقسامه المحبوسة عنه فی حال مسيره الی ربه
بخششهای منع كرده شده وباز داشته بود از وی در حال سير وسلوك بسوی پروردگار عز وجل فاستوفاها موافقا لربه پس تمام گرفت
آنها را از جهة موافقت ارادت وفعل پروردگار خود را كه تقدير كرد ونهاد برای وی ورسانيد وی بوی وهو رضا بفعله

بالذات باشد

بواز جهت رضی شدن بفعل پروردگار خود حَتّیٰ لَا اَمْرَ و در حالیکه فرمانبرداری کننده است امر او را و پروردگار را
بوامر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب یا اباحت فَقَدْ سَقَطَتْ اَسْمَاؤُهُمْ یا نسبت نامهای او در از ابهام و
اشتمال نقص و زوال وَعَمَّتْ رَحْمَتُهُ و در گرفته است همه کس را رحمت او عموماً و خصوصاً وَشَمَلَ فَضْلُهُ اِلَّا اَوْلِیَاءَهُ
و فرا گرفته است فزونی کرم او مر دوستان خاص او را اَیْ اَنْبِیَاءَهُ و خصوصاً پیغمبران او را که منتهی شده است کما بشری
بایشان بازداشته بود از وی غیر ایشان هٰکَذَا الْوَلِیُّ فِیْ هٰذَا الْبَابِ یعنی چنین است ولی در این باب تُرَدُّ اِلَیْهِ اَقْسَامُهُ
وَحُظُوْظُهُ بَعْدَ الْفَنَاءِ و باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا مَعَ حِفْظِ
الْحُدُوْدِ با نگاه داشتن حدود شرع و احکام آن فَهُوَ الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی الْبِدَایَةِ این است معنی
رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال تناول اقسام و حظوظ طبیعی میکرد در نهایت نیز همچنین میکند
نهایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میکرد و در نهایت بطریق عبودیت و موافقت فعل حق میکند **بیت**
این آن سر کوی مذکور اول زینجا بهمه جهان سفر کرد **تنبیه** قول وی رضی الله عنه فی حال سیره الی ربه دلالت دارد
بر آنچه حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم سیر و سلوک و تقرب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول بعضی معانی و کمالات
و خروج از قوت بفعل بتادیب و تهذیب پروردگار تعالی و تقدس او را بامر و نهی قرآن و شریعت نه که افعال و اعمال
و طاعات و عبادات آنحضرت همه برای مجرد تعلیم و محض تشریع بوده لیکن آنکه در نفس شریف وی از آن انوار و آثار پیدا
گردد نعم نبوت و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات را در آن مدخلے نے ولیکن بروز اسرار و ظهور
انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد او و اذکار متوالی و متواتر بود و در عوارف شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها
که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرائز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری اند از صفات
بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیب شیطان از ذات حبیب خود صلی الله علیه
وسلم مطلق برآورد و قلب شریف او را از آن مطهر و منور ساخت ولیکن نفس زکیه نبویه را بر حد نفوس بشریه با بعضی از
جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعمت لطافت و نورانیت کلیات آنرا و نه جزئیات را بوصف کثافت و ظلمت
باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شده از نفوس امت که بمزید ظلمت و کثافت
مخلوق و مجبول اند ازالت فرمایند و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عامه امت را که وَمَا اَرْسَلْنَاکَ
اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت است کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ
بِهٖ فُؤَادَکَ و تثبیت بعد از تزلزل پیدا شود و کسر رباعیه روز احد نیز نوعی انکسار در حال شریف وی صلعم یافته شد

تا فرمود قوم حصنوا وجه بنیهم الخلائق پس فرمان آمد للیس لک من الامر شیء او یغذبهم او یتوب علیهم و فرمود
آن حضرت صلعم انما انا انسی لاسن به پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب کبیر
و تهذیب نفوس است بود و او صلی الله علیه و سلم نیز از آن نصیبه بود اینجا حاصل کلام عوارفست بعد از ختصار تنقیح و چرا
در تکلم در احوال و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حجی تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است نزد من که تا ویل
آن هیچ کس خبر ندارد و هر کسی هر چه گوید به قدر و اندازهٔ فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه و سلم از فهم و دانش
تمام عالم برتر است **مصرعه** او برتر از آنست که آید بخیال + او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه
باید جز وی کسی نشناخت **بیت** ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند + بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک بعضی از عارفان
از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غیر قلب رسول الله صلعم لقلت ما عرفت گفت اگر سائل
اگر از قلب دیگری و غین وی می پرسید میگفتم آنچه میدانستم اما از غین قلب رسول الله که غین بعین است نتوانم زد
و بنده از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از آنجا باید جست والله اعلم **قال رضی الله عنه**

وَكُلُّ مُؤْمِنٍ مُكَلَّفٌ بِالتَّوَقُّفِ وَالتَّفْتِيشِ هر مسلمان تکلیف کرده شده است بایستادن و شتابی نکردن و کاوش
کردن و تحقیق نمودن **عِنْدَ حُضُورِ الْأَقْسَامِ** نزد حاضر شدن بخششها و بهرها **عَنِ التَّنَاوُلِ لَا الْأَخْذِ** از قبول کردن
و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است و لیکن آن بعد از دراز کردن و گیر انیدن بود و اخذ عام تر از آن است یعنی اگر چیزی اندرز
برسد تحقیق و تفتیش کنند و زود نگیرند و ترک ننمایند **حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُ الْحُكْمُ بِالْإِبَاحَةِ** تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال
و مباح بودن آن **وَالْعِلْمُ بِالْقِسْمِ** و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخشش که رسیده است یا مراد علم کشفی لدنی
بقسمت بودن آن و تقدیر الهی چنانکه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
الْمُؤْمِنُ فَتَّاشٌ مومن بسیار کاونده و تحقیق و تأنی کننده است در کار رزق یا در همه کارها دین **وَالْمُنَافِقُ لَقَّافٌ**
و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش **وَقَالَ** و گفته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه آمده است
در بعضی روایات این حدیث بجای المومن فتاش **الْمُؤْمِنُ وَقَّافٌ** مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است
وَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلَىٰ مَا لَا يُرِيبُكَ بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا و بر گرد بسوی چیزی
که در شک نه اندازد ترا یعنی تحقیق کن آنچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و آنچه اشتباه دارد دور باش
و ریب و اراب بسیک بفتح یا و ضم آن هر دو درست است و فتح مشهور تر و فصیح تر است راب و اراب هر دو آمده بمعنی
شک **فَالْمُؤْمِنُ يَقِفُ عِنْدَ كُلِّ قِسْمٍ مِنْ مَأْكُولٍ وَمَشْرُوبٍ وَمَلْبُوسٍ وَمَنْكُوحٍ**

پس مسلمان می ایستد برای تحقیق التفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح وسائر الاشیاء التی یفتح له و
نزد باقی چیزها که کشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فلا یاخذ حتی یحکم له بجواز الاخذ والتناول الحکم
پس نمی گیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن و گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این تقدیر
که باشد مومن در حالت التقوی و متوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق او حتی یحکم له بذلک
الامر یعنی یا آنکه حکم کند مر او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف یا صریح امر در تحقیقه بحصول یقین بصحت
آن اذا کان فی حالة الولایة وقتیکه باشد مومن در حالت و مقام ولایه و قرب بارگاه حق او حتی یحکم له العلم
یا تا آنکه حکم مر او را بتقدیر علم الهی که بر یعنی او نهاده اند بیکی از طرق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة والغوثیة
وقتیکه باشد در حالت بدل بودن و غوث شدن والفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که آن القدر محض
است یعنی اراوت و فعل بنده و هی حالة الفناء و این حالت بدلیه و غوثیه حالت فنای محض است که قطعا وجود بنده را
در آن دخلی نیست ثم یاتیه حالة اخری پس می آید مومن را حالتی دیگر یقینا و کلما یاتیه و یفتح له
و آن منیت که میگیرد هر چیزیکه بیاید او را و کشاده شود برای وی علی الاطلاق لیکن آنکه معین گردد بامر و حکم و لیکن مالم
یعترض علیه الحکم او الامر او العلم مادام که اعتراض نکند برو حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر و منع نکنند
از آن فاذا اعترض لحد من هذه الاشیاء پس هرچون اعتراض کند یکی ازین سه چیز امتنع من التناول
ترک بازمی ایستد از گرفتن و می ماند آنرا فهی ضد الاولی پس این حالت خلاف و مناهی حالت نخستین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن فهی الاولی الغالب علیه التوقف
والتثبت یعنی در حالت نخستین که پیش از این حالت اخری مذکور شد غالب بوی توقف و تانی و درنگ است بجهة
انتظار امر و علم و گویا غالب بجهته آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم حکم حاصل شده است که در فلان
وقت و فلان جای قسمی از حلال آمدنی است پس در حالت آمدن آن قسم توقفی نخواهد بود و فی الثانیة الغالب
علیه التناول والاخذ والتلبس بالمفتوح و در حالت دوم که حالت اخری است غالب برو گرفتن و مخالطت
است با آنچه فتح کرده شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب در این قسم مشاکلت قسم اول است و الله اعلم ثم
یاتی الحالة الثالثة پس می آید حالت سوم فالتناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس گرفتن محض
است و ملابست و مخالطت بچیزیکه فتح کرده میشود از نعمتها من غیر اعتراض لحد الاشیاء الثلثة بی وجود اعتراض
یکی ازین سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان لیکی تردد در آن که اگر اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا

خالی ست ازین همه و حصلا لمحوظ نیست وهی حقیقة الفناء و درین حالت حقیقت فنا و کمال اوست که موقوف
بر هیچ چیز نیست نه بملاحظه حکم و نه بمراد و علم و نه بر ملاحظه اعتراض و تردد در آن فیکون المؤمن فیهما محفوظا
من الآفات پس می باشد مسلمان درین حالت نگاه داشته شده از همه سیئیها و خرق حدود الشرع
و از پاره کردن حدهای شرع مصانا مصروفا عنه الاسواء نگاه داشته شده بر گردانیده و دور کرده شده از وی
بدیها کما قال الله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین تفسیر این
کریمه مکرر گذشته است فیصیر العبد مع الحفظ من خرق الحدود پس میگردد بنده با نگاه داشتن از پاره کردن
حدهای شرع و احکام آن کالمفوض الیه همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی والمأذون له اذن کرده شده
برای وی از جانب مولی والمطلق له فی الاباحات و اطلاق کرده شده و رها داده شده او را از جمیع قیود و شروط
در مباح گردانیدن اشیا و تصرف کردن آن المیسرة له الخیر آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه کند و هرچه خواهد همه
موافق رضای خدا اوست خیر و مصلحت است فیجمع ما یأتیه قسمه المصفی له پس همه آنچه آید بوی باشد قسمی آید
بخش و بهره او که صاف پاک کرده شده است برای وی من الآفات والکدورات والتبعات فی الدنیا
والاخرة از سیئیها و تیرگیها و عاقبتها بد در دنیا و آخرت والموافق لارادة الحق و سازگار مر خواست حق
عز و جل و مر رضا و فعله مر رضای فعل او را ولا حالة فوقها و نیست هیچ حالت مر اولیای خدا را بالای آن وهی
الغایة و آنست نهایت کار وهی لسادات الاولیاء الکبار و این حالت ثابت است مر مهتران اولیای خدا را
که بزرگ اند در میان اولیا المخلص خالص صاف از شوب ارادت و فعل و منازعت اقدار اصحاب الاسرار
خداوندان سرها و مطلع بر آن که هیچ چیز مشتبه و پوشیده نمانده است بر ایشان از قضا و قدر و درین باب الذین اشرفوا
الی حضرة احوال الانبیاء آنکسانیکه مشرف و مطلع و بر آمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین بعد ازین مقام نبوت و درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست مقام ولایت اولیا و درجات آن تا اینجا است

قال رضی الله عنه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را که قرب فلان بفلان

نزدیک گردانیده شده است بعزت و حرمت فلان و دور گردانیده شده ام من یعنی مرا و رانده یک خوانده و عزیز ازمیکنند مر او را
پیر انشان و تحقیر میکنند و همچنین در سایر فقیران واعطی فلان وحرمت و داده شده نعمت فلان را و محروم گردانیده
شده ام من واغنی فلان و افقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد فلان و درویش و محتاج گردانیده شده ام من
وعوفی فلان واسقمت و تندرست گردانیده شد فلان و بیمار ساخته شده ام من وعظم فلان وحقرت

المقالة … السبعون

وبزرگ گردانیده شده است فلان وخوار گردانیده شده من فی حمد فلان وفی ذمی ونکوهیده شده فلان ونکوهیده
شده من وصدق فلان وکذب بت ودرست گو ساخته شد فلان ودروغگو ساخته شده من اما تعلم
انه الواحد آیا نمیدانی تو که بدرستی که وی تعالی یکیست در صفات وذات خود وکه انباز وهمتا ندارد وکونه الواحد
یحب الواحدانیة فی المحبة ونمیدانی که یکی دوست می دارد یکی را در دوستی ویحب الواحد فی محبته
ودوست میدارد کسی را که یکیست یگانه است در محبت وی وانباز نمیگرداند دیگری را در محبت وی اذا قربک بطریق
غیره وقتی که نزدیک کرده اند ترا خدای تعالی بفضل ونعمت را خیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را وبرساند آنرا بر دست
غیر خود چنانکه عادت است وبآن فلان که تو شاکر میشوی بوی که از آن باو رسیده است واز دست وی عنایت رسیده است
نقصت محبته له کم گردد دوستی تو مر خدا عزوجل فتشعبت وپراگنده شود ومنقسم گردد محبت تو میان حق وغیر وی
تعالی وبما دخلک المیل الی من ظهرت الموصلة والنعمة علی یدیه زیراکه بسا است که در آید در راه یا در
توسل محبت بسبب میلی بکسی که پیدا شده است پیوند کردن نعمت دادن بر دست وی فینقص محبة الله فی قلبک پس
کم میگردد محبت خدا در دل تو بمقداریکه پیدا گشته است محبت آن دل تو وهو عزوجل غیور لا یحب شریکا
وخدا تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فکف ایدی الغیر عنک بالموصلة پس باز داشت
حق سبحانه تعالی دستهای غیر را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام واحسان ولسانه عن حمدک وثنائک و
نگاهداشت زبان غیر را از ستودن تو وستایش کردن تو وخلایه عن السعی الیک ونگاهداشت پایهای او را از رفتن
ودویدن بسوی تو کیلا تشتغل بهم عنه تا مشغول نشوی بغیر ونمانی از خدا عزوجل اما سمعت قول النبی
آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب علی حب من احسن الیها پیدا کرده شده اند دلها بر دوست
داشتن کسیکه نیکی کرده است بجانب آنها وبغض من اساء الیها ودشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها فهو
پس آن خدا عزوجل یکف الخلق عن الاحسان الیک من کل وجه باز میدارد مردم را از نیکی کردن بسوی تو از
هر روی واز هر سوی وبهر چیزی که باعث پیوند شود حتی توحده وتحبه تا آنکه یگانه گردانی او را در محبت ودوست
داری او را بی شرکت وتصیر له من کل وجه وبگردی تو مر خدا را از هر جهت بظاهرک وباطنک بتن تو که
طاعت نکنی جز او را وبجان تو که دوست نداری دیگری را فی حرکاتک وسکناتک در جنبشهای وآرامهای تو فلا تری
الخیر الا منه پس نبینی تو نیکی از سوی مگر از خدا پس شکر نگوئی مگر او را ولا الشر الا منه ونبینی بدی وزیان
مگر از قدرت وی عزوجل وتفنی عن الخلق وفانی شوی از خلق وعن النفس والهوی از نفس وهوای وی وعن

عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط
افتاده و همه را از پیشگاه بینند و از ایشان زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت کی بحضرت شیخ ابو
الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر خدا
فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این مردان چون سر را آید فرمود ما کی احسان را از غیر خدا می بینیم و مے
دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه را از انجا می بینیم و اشارت باین تعبیر نموده مصنف میفرماید ثم یطلق الایدی الیک
بالبسط والبذل والعطاء بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و
استقرار پذیرفت رها کرده میشود و گشاده میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و ساختن اموال و دهش والالسن
بالحمد والثناء و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو فیعد ذلک ابدا این احسان و نعمت می داد خداوند تعالی
ترا اسمیت (?) فی الدنیا در دنیا بحشمت و کرامت و جلالت و عزت ثم فی العقبی پس در آخرت بانچه ما شرح نتوان داد
فلا تنسی الادب پس بے ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داد و مرا نداد که در نا دادن مصلحت
تست و اگر او ورزیدی و صبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا خیری خواهد داد و چندان خواهد داد که
از حد حصر و احصے بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر نعمت
شناسی تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرعه ای ایاز آن پوستین را یاد دار و در معنی بیان
اوست که مصنف میفرماید انظر الی من ینظر الیک نظر کن برعایت حق و نگاهداشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو با فاضه (?)
نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم دمی بدم بر تو متواتر و متوالی است واقبل علی
من اقبل علیک و روی آر بتوجه طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا واحبب من
یحبک و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست می دارد ترا بلطف و توفیق واستجب من یدعوک و اجابت
کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت ولیعط یدک من یثبتک من سقطک و بمده دست خود بکسے که
بر جا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشیلک و شوان داشتن و شنیدن یخرجک من ظلمات
جهلک و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وینجیک من هلکتک و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از
بلایا و آلام و انزال شرایع و احکام و هلکه بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است ویغسلک من النجاسات و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وینظفک من وسخک و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و ریمهای
تو بتبدیل اخلاق و صفات ذمیمه ویخلصک من جیفتک و نتنک و خلاص میگرداند ترا از نفس تو

وازهوای نفس تو در جیفه مردار گرفته را گویند و دشمن توی ناخوش و دشمن هیمک الردیة و خلاص مگرداند ترا از قصد ها
تباه تو و در بعضی نسخ بی واو است و برین تقدیر بیان نجاس و اوساخ و جیفه و دشمن خواهد بود و همچنین بعد وی و نفسک
الامارة بالسوء و از نفس تو که امر کننده است به بدی و قرانک الضلال المضلین و هم نشینگان تو که گمراهان گمراه
کنندگانند و شیاطینک که شیطانان تواند و هواک و هوای نفس تو و خلانک الجهال و دوستان تو که
جاهلانند قطاع طریق الحق راه زنان حق عز و جل الحائلین بینک و بین کل نفیس و ثمین و عزیز
در میان افتادگان و پرده شوندگان میان تو و میان هر چیز گرانمایه و گران بها و گرامی و ارجمند که عبارت از سعادات و برکات
دنیا و آخرت و معارف و حقایق ذات و صفات الهی تعالی است الی متی العادة تا کی تقید بقید رسم و عادت الی متی
الخلق تا کی گرفتاری بخلق الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی گولی و سبکی الی
متی الدنیا الی متی الآخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ما سوی المولی تا کی توجه بانچه غیر مولی
است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجای تو دور افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده
همه را الاول پیش باعتبار وجود الآخر پس باعتبار حصول یا اول باعتبار ازلیة و آخر باعتبار ابدیة بحسب ذات الظاهر
پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیده از جهت ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس المرجع و المصدر الیه خدای که باز گشت همه
بسوی اوست و از پیش اوست و له القلوب و مر اوراست دلها و در قدرت و تصرف اوست و لها و کما یغنیه الارواح
و باوست آرام جانها و محط الاثقال و در لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها و العطاء الامتنان و اوراست بخشش
و نعمت دادن و در بعضی نسخ بلا امتنان بی منت و امتنان بمعنی بریدن و کم کردن نیز آمده چنانکه لهم اجر غیر ممنون قال
رأیت فی المنام کانی اقول و دیدم در خواب گویا که من گویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده
به پروردگار خود در درون خود بنفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال و فی
ظاهره بخلقه و شرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر و نفع و خیر و شر باشیان و خوف و رجا
از ایشان و فی عمله بارادته و شرک آرنده در عمل خود بخواست خود چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود
فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا
نوع من المعرفة پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادت و
حصول آن بفنای نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست که صحت این معنی
و دریافت آن و تنبیه بر آن نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از حصول آن والله اعلم قال

رضی اللّٰه عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کاری فتحرکت النفس
تحت حملها پس جنبید نفس من در بار آن حالت و ملول گشت بسبب برداشت آن را و صبر کرد وطلبت الراحة
والمخرج والفرج و جست نفس آسایش و بیرون آمدن و کشادا زان فقیل لی ما ذا ترید پس چون دیده شد از
تنگی نفس و طلب حاجت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت ارید موتا لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مردنی را
که نیست زندگانی در وی و حیوة لاموت فیها و میخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی
ما الموت الذی لا حیوة فیه پس گفته شد مرا چیست موتیکه نیست حیات در وی وما الحیوة التی
لاموت فیها و چیست حیاتی که نیست موت در وی قلت الموت التی لا حیوة فیه موتی عن
جنسی من الخلق گفتم من موتیکه نیست حیات در وی مردن من و فانی شدن من است از جنس من از خلق فلا
اراهم فی الضر والنفع پس نه بینم خلق را در زیان و سود همه از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوای
وارادتی ومنای و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواست من و آرزوی من فی دنیای و اخرای
در دنیای من و آخرت من هر دو جهان از لذات و تمتعات آن خواستی و آرزوی که پهلوی نفس خود بحکم نباشد فلا
احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده باشم در همه چیزها و یافته نشوم به هستی بشریت وما الحیوة
التی لاموت فیها حیاتی بفعل ربی واما زندگی که نیست موت در وی پس زنده بودن من است بفعل پروردگار
من عز وجل ولا وجودی فیه بی بود و من از هستی من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که چه
حیاتی و حیاتی بدان سد والموت فی ذلک وجودی معه و موت در آن وجود من بقای هستی من است با وجود
پروردگار عز وجل زیرا که این وجود سبب موت قلبست بتوجه بغیر در کون کاملی و حاصل این خواست فنا و بقاست که اعز
مقامات نفس است فکانت هذه الارادة انفس ارادة اردتها پس بود این چیز است گرانمایه ترین خواستی که
خواستم آن را هرگز قلت از آن باز که فهمیدم حقیقت کار را و دریافتم آن را و آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است
آرید ما لا ارید الا وجود او معنی ظاهر در فقره اولی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی و کنایت از فناست و آنکه اراده
حیاتی که نیست موت در وی مسکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فناست از این جهت نه گفت
اما گفتن آن عارف بصریح که هر کس را آرزوهای محال است وانیز این آرزو
است اگر چه محال است محال چرا گفت این خود واقع مر عارفان را یا رب مگر بجهت علو مرتبه
این مقام و نا امیدی از اطلاع خود و اظهار نامردی و شکستگی گفت طلبت وصل خاصان راست من نه بشان نیم

ای بخت بد بهر من اندازهٔ ادبار من کاری مکن ٭ و قول خواجه بایزید بسطامی ارید ان لا ارید نیز همین معنی دارد و اعتراض
جاهلان برانکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آمد ناشی از مقام ناشناخت است
زیراکه این خواست منافی ناخواست نیست این خواستنی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواست انچه
حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم باشد اما از آن رو
که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواست نفس باشد حقیقت جواب
از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید هر دو همین است و جواب ظاهر گشت که این سخن پیش
از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی دارند لیکن خواست آن دارند که این خواست نماند و این جواب
اسلم است از شعب نادانان و کوردلان قال رضی الله عنه ما هذا التسخط علی ربک چیست این
اظهار بی رضای و کراهت و کم پسندیدن و ناپسندیدن آن پرودگار تو عز و جل لاجل تاخیر اجابته الله دعائک
از بهر پس انداختن پرودگار تعالی قبول کردن دعا ترا اتقول حرم علی السؤال للخلق میگویی حرام امد
بر من سوال کردن من خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان واوجب علی السؤال له
و واجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عز و جل و مرکرد بحصر کردن دعا و سؤال در وی و انا ادعوه
و هو لا یجیبنی من میخوانم او را و وی جواب نمی دهد مرا مشکل افتاد نه پای رفتن و نه یارای
بودن **مصرع** پیوستن تو مشکل و جدای مشکل فیقال لک احر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که این
سخن میگویی خالی نیست که آیا آزادی تو بسر خود یا بنده کسی فان قلت انا حر فانت کافر پس اگر گویی که من آزادم
و بسر خودم در بندگی و حکم کسی نیستم پس تو کافری و ان قلت انا عبد و اگر گویی من بنده و فرمان پرودگارم فیقال
لک امتهم انت لمولیک فی تاخیر اجابته دعائک پس گفته میشود ترا آیا تهمت کننده تو مر خداوند ترا در تاخیر
اجابت دعا تو که نسبت بخل میکنی که ندانست یا نشنید یا به نسیان گرد شنید و فراموش کرد یا یاد داشت و لی بخل نزد
با جواد است و بی حکمتی و بی مهری کرد و تخصیص بعضی ازین وجوه نموده میفرمایند و شاک فی حکمته و رحمته
و بک و شک آرنده کننده در حکمت و مهربانی وی تعالی با تو و فی جمیع خلقه و با خلق و علمه باحوالهم و دانستن در
وی احوال خلق را و غیر متهم له یا تهمت نکننده مر حق را عز و جل بدان فان کنت غیر متهم له پس اگر هستی تو
تهمت نکننده مر خدا را عز و جل و مقر لحکمته و ارادته و مصلحته لک و هستی اقرار کننده مر حکمت و ارادهٔ
او را که مستلزم علم نیز هست و مصلحت او را برای تو فی تاخیر ذلک در تاخیر کردن اجابت دعا، فعلیک

بِالشُّکْرِ لَہٗ پس تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل لِاَنَّہٗ لَخْتَارُ لَکَ الْاَصْلَحَ زیرا کہ وی شاید کہ در تاخیر اجابت دعا
برگزیده باشد برای تو آنچہ نیکوترست نسبت بحال تو و صلاح حال تو ہمدرین باشد وَالنِّعْمَۃَ وَدَفْعَ الْفَسَادِ و برگزیده باشد
برای تو نعمت را و دور کرده تباہی را از حال تو تا تاخیر اجابت دعا بلکہ شاید کہ عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چنانچہ تاخیر
بیت بس دعاہا کان زیانست و وبال و از کرم می نشنود شان ذو الجلال وَلٰکِنْ وَعَدَہٗ بِالْاِجَابَۃِ نخواہد ست
تا خیری واقع شود تا وقتی معین خواہد بود در دنیا و آخرت وَاِنْ کُنْتَ مُتَّہِمًا لَہٗ فِیْ ذٰلِکَ و اگر ہستی تو تہمت
کننده مر خدا و ند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او فَاَنْتَ کَافِرٌ بِتُہْمَتِکَ لَہٗ پس تو کافری بسبب تہمت
کردن تو مر او را لِاَنَّکَ بِذٰلِکَ نَسَبْتَ لَہٗ اِلَی الظُّلْمِ زیرا کہ تو بسبب آن تہمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن
در گذشتن از حد حکمت و صواب وَھُوَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لَایَقْبَلُ الظُّلْمَ
نمی پذیرد ظلم را وَیَسْتَحِیْلُ عَلَیْہِ اَنْ یَّظْلِمَ و محال ست بر وی کہ ظلم کند بر تو و بر خلق اِذْ ھُوَ مَالِکُکَ وَمَالِکُ کُلِّ شَیْءٍ
زیرا کہ وی تعالی مالک تست و مالک ہر چیز ہست وَالْمَالِکُ لَہُ التَّصَرُّفُ فِیْ مِلْکِہٖ کَیْفَ یَشَاءُ مر او راست گردانیدن از جای
بجای در ملک خود ہر چگونہ کہ خواہد فَلَا یُطْلَقُ عَلَیْہِ اِسْمُ الظُّلْمِ پس گذاشتہ نشود بر وی نام ظلم وَاِنَّمَا الظَّالِمُ مَنْ یَتَصَرَّفُ فِیْ
مِلْکِ غَیْرِہٖ و نیست ظالم مگر کسیکہ تصرف می کند در ملک غیر خود بغیر اذن وی بی ستوری آن غیر و اگر بدستوری کند نیز ظلم نبود
این قید برای آن زیاده کردند تا ظالم تمام گردد فَاَسْئَلُکَ عَلَیْکَ پس بند بر خود و در بعضی نسخ فانسد پس ستم گردید تو سبیل
التَّسَخُّطِ عَلَیْہِ راه بی رضا و کراہت و خشم کردن مر خدا را عز و جل فِیْ فِعْلِہٖ فِیْکَ در کار کردن وی تعالی در تو بمانچہ مخالف
طبعک و شہوۃ نفسک بچیزیکہ ناسازگارست مر طبیعت ترا و خواہش نفس ترا وانکار فی الظاہر و مقسد کہ لک
و اگر چہ باشند در ظاہر حال خلاف مصلحت ترا فَعَلَیْکَ بِالشُّکْرِ وَالصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَۃِ وَالرِّضَا پس تو باد در تاخیر اجابت در
جمیع احوال شکر گزاری حق کردن نظر بالطاف خفیہ و صبر کردن بر بلاہای او و موافقت نمودن بفعل و اراده وی و رضا
بقضای وی تعالی و تَرْکِ التَّسَخُّطِ وَالتُّہْمَۃِ و ترک کردن باظہار سخط و بی رضائی و کراہت و تہمت کردن بسوی وی تعالی
را بآنچہ نہ لائق جناب قدس و کبریای اوست وَالْقِیَامِ مَعَ رُعُوْنَۃِ النَّفْسِ و ترک استادن با کولی و سبکی نفس در
از کتاب این فی بلیت وَھَوَاھَا الَّذِیْ یُضِلُّ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰہِ و ستادن با ہوای نفس کہ گمراه می گرداند از راه دین خدا تعالی ست
بقول تعالی وَلَا تَتَّبِعِ الْھَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰہِ وَعَلَیْکَ بِدَوَامِ الدُّعَاءِ و بر تو باد کہ ہمیشہ کنی دعا را اگر چہ در
اجابت تاخیری رود وَصِدْقِ اللَّجَاءِ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِرَبِّکَ و بر تو باد راستی پناه جستن بجناب او و گمان نیک داشتن بپروردگار
خود عز و جل وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ مِنْہُ و چشم داشتن کشاد کار از وی وَالتَّصْدِیْقِ بِوَعْدِہٖ و ایمان

بیان تاخیر اجابت دعا ف

ل

آوردن بوعده وے تعالی ورہست دانستن آنرا و الحیاء منه و شرم داشتن از وے و استعجال الاجابة و الموافقة لامره
و ساز گاری کردن امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریقه بندگے در آن بیت اے اخی وست از دعا کردن
مدار * با قبول یا رد آنت چه کار * و حفظ توحیده بر تو باد نگہداشت کردن یگانگی حق را در ربوبیت و صفات آن و
المسارعة الی اداء اوامره و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرہا او را و التقاعد من ارتکاب نهیه و نشستن
و سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن و التماوت عند نزول قدره بك و فعله فیك و مرده انگاشتن
خود را نزد فرود آمدن تقدیر وے بر تو و کار کردن وے در تو و ان کان لابد ان تتهم و تسی الظن و اگر ہست شان
که چاره نیست از ینکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فنفسك الامارة بالسوء العاصیة لربها عز و جل پس نفس تو
که امر کننده است بدی را گناه کننده است مر پروردگار خود را اولی بهما نزد تو سزاوار تر است بانکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوے
و نسبتك الظلم الیها احری و نسبت کردن تو ظلم را بسوے نفس سزاوار تر است که بر خود ظلم میکنند به بیفرمانی کردن
پروردگار خود من مولاك از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گردن بر آورده غرت وی ظلم راه ندارد فاحذر موافقتها
و موالاتها پس پرہیز کن موافقت النفس را و دوست گرفتن او را و الرضی بفعلها و قولها و خورسند بودن بکاری
که نفس کند و بسخنی که وی گوید فی الاحوال کلها در ہمه احوال لانها عدو الله زیرا که نفس دشمن خدا است عز و جل و مخالف
فرمان او و عدوك و دشمن تست که ترا به بیفرمانی حق میخواند و در معاصی مے افگند که سبب عذاب و بعد و سخط رب الارباب است
و موالیة لعدو الله و عدوك الشیطان الرجیم نفس دوست دشمن خدا و دشمن تو که شیطان رانده
شده است هی خلیفته النفس نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی و جاسوسه و جاسوس شیطان که
بر گماشته است او را برای تفحص احوال آدمی و رسانیدن اخبار بوے و مصافیته و دوست مخلص و صافی اوست الله
الله حذر کن خدا را و عذاب او را ثم الله پستر حذر کن خدا را الحذر الحذر پرہیز کن پرہیز کن النجا النجا
نجات بر و نجات و شتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اتهمها تهمت کن نفس را بعداوة اگر چه نصیحت و دوستی
نماید شعر و خالف النفس و الشیطان و اعصهما * و ان هما محضاك النصح فاتهم و انسب الظلم الیها و نسبت کن ظلم را
بسوے وے و اقرأ علیها قوله و بخوان بر نفس این قول خدا عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم
و آمنتم چه میکند خدا و چه کار دارد بعذاب کردن شما اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید و قوله بخوان این قول خدا را
عز و جل ذلك بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید این عذاب بسبب عملها است که پیش فرستاده اید
شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را اما از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار و قوله عز و جل

له جامع حسن در دین سنة ۱۵۰۵ ... ۱۲۱۲

المقالة الحادیة والستون

وبخوان این قول را اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را بهیچ چیزی وَلٰکِنَّ النَّاسَ
اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم بنفسهای خود را خود ظلم میکنند وَغَیْرَهُمَا مِنَ الْاٰیٰتِ وَالْاَخْبَارِ وبخوان بر
نفس خود این آیات دیگر را وحدیثهای را تا بدانی که وی سبحانه وتعالی از ظلم منزه و بری است کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی
نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَهَا عَنْهُ وخصومت کننده مر نفس را از جانب خدا
عزوجل وَمُحَارِبًا وَسَیَّافًا فَالَهُ وجنگ کننده وشمشیر زننده با نفس وشیطان مر اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ
جُنْدِهِ وَعَسْکَرِهِ وباش صاحب حشم ولشکر خدا بر قهر نفس وشکست وی فَاِنَّهَا اَعْدَی عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی
نفس دشمن ترین دشمنان خداست عزوجل که هرگز از بیفرمانی کردن وسرکشی نمودن وخلاف ورزیدن باز نیاید
مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیکذکر کردن ویکبار الله گفتن بگریزد ونفس هم از ذکر حظ خود گیرد وریا
ورزد وخودنمائی کند گوید که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند وهیچ مخلوقی جز
نفس این دعوی نکرده وتمام ما قال بیت نفس را منصب سهراه بر سری ✤ از فراز عرش تا تحت الثری قال اللّٰه تعالی
یَا دَاوُدُ اُهْجُرْ هَوَاكَ ای داود جدائی کن از هوای نفس تو فَاِنَّهُ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْکِیْ
غَیْرُ الْهَوٰی زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس وموافق اینست آنچه در قرآن مجید میفرماید
که هم بداود علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ واگرچه متابعت نفس وهوا از انبیا ورسل
نیاید ولیکن مقصود زجر ومنع امت است وتعریض است بایشان با آنکه حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ ایشان بترک
اولی وافضل وبخطرات نیز ماخوذ ومعاتب شوند وباوجود آن اولی است که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه
عزت تو ضرع وانکسار نمایند ما را نشاید که در آن دخل کنیم ودر آن شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان درگاه ونزدیکان را با جناب
خود نازی ونیازی است که دیگران را در آن مجال گنجایش نیست بیت ای محرم راز دردمندان ✤ ای مونس جان مستمندان
چشم کرم تو عین ناز است ✤ نازی که در دود صد نیاز است ✤ بعضی مردم که در بعضی محل آیة اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ
خوانند بر این مستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشند چرا اِنَّكَ
لَتَهْدِیْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ نخوانند نعوذ باللّٰه من سوء الادب قال رض لَا تَقُلْ لَا اَدْعُو اللّٰهَ
مگو دعا و سوال نکنم خدا را عزوجل فَاِنْ کَانَ مَا اَسْاَلُهُ مَقْسُوْمًا پس اگر هست آنچه میکنم قسمت کرده شده ونهاده شده
برای من فَسَیَاْتِیْنِیْ پس زود است که بیاید وبرسد مرا اِنْ سَاَلْتُهُ اَمْ لَمْ تَسْاَلْهُ اگر سوال کنم یا سوال نکنم
وَاِنْ کَانَ غَیْرَ مَقْسُوْمٍ فَلَا یُعْطِیْنِیْ بِسُؤَالِیْ واگر قسمت کرده نشده است پس

نمیدهد بسوال کردن من پس ای چه سوال کنم اینچنین مگو بل اسأله ما بلکه سوال کن خدا را عزوجل جمیع ما تریده
هرچه میخواهی و تحتاج الیه هرچه نیاز مندی بدان من خیر الدنیا والآخرة از نیکی دنیا و آخرت تا شاید
است با نکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانه پروردگار تعالی نیست هیچ چیز
میباید طلبید وی مالم یکون فیه محرم و مفسدة مادام که نباشد در سوال امر یکه حرام کرده شده است
در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگرچه حرام نباشد چنانکه کثرت سوال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن
لان الله زیرا که بدرستی خدا عزوجل امر بالسوال و حث الیه امر کرده است بسوال کردن و راو برانگیخته است
و ترغیب کرده است بندگان را بر آن و قال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من
اجابت کنم شما را قبول میکنم دعا و شما را و میدهم مسئول شما را و قال و گفت تعالی واسألوا الله من فضله و سوال
کنید خدا را و بخواهید از وی فزونی جود و کرم او و امر کرد بسوال و در سیاق آیه نهی کرده است از تمنی بقول خود عزوجل ولا تتمنوا ما
فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از آن چیزی بدست نیاید عمل میباید و سوال کردن او و
خواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است و قال النبی و گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسألوا الله و
انتم موقنون بالاجابة سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت دعا و عطا مسئول یعنی
دعا باید که از وی یقین بود و شک و تردد را در آن راه نبود که یقین را تاثیرے است در حصول اجابت نسبتی است بوجود
حق ثابت جل و علا و قال و گفت وے صلی الله علیه وسلم اسألوا الله ببطون اکفکم سوال کنید خدا را باطن
کفهای دست خود در وقت دعا ماثوره و مسنون است که دستها را بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود باستشهاد
اسألوا الله است که امر است بسوال و ذکر ببطون اکف تعلیم ادب دعا است و اگر بمعنی در روند ذکر آن در سلک ذکر ایقان به
اجابت است گویا عطا فرود می آید و کفهای دست بر بلند ارند تا بگیرند آن را و بدست آرند فافهم و غیر
ذلک من الاخبار و جز آنچه ذکر کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب در آن و بیان فضل
آن بسیار است **بیت** من همیدانم که میخواهد دلش * تا بود غوغا بگرد منزلش * میکنم چندان فغان در حضرتش
تا فرود آید ز بالا رحمتش * چیست ادعونی کدام است اسألوا * گر نمیخواهد گدایان را خلو * آه گریه در بر بتش خندان کنم
تا بجود آن غنچه را خندان کنم و لا تقل انی اسأله و مگو که من بسیار سوال میکنم فلا یعطینی نمیدهد مرا فاذن لا
اسأله پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فایده اینچنین مگو بل دم علی دعائه بلکه دائم و ثابت باش
بر دعا کردن وے عزوجل فانه ان کان ذلک مقسوما زیرا که بدرستی اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده

بعد از سوال کردن تصدیق را بصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بران صفات و یگانه
دانستن حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْكُ سُؤَالِ الْخَلْقِ و چون این داعیه افزون میگرداند ترا
ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوعُ إِلَيْهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِكَ و باز گشتن بسوی خدای تعالی در همه احوال وَإِنْزَالُ
حَوَائِجِكَ بِهِ و فرود آوردن حاجتهای را نزد او و درخواستن از وی عز و جل و این باعث و توجه و اقبال بجناب عزت
جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت
مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب آن دیار و محبت گردد و سید الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که
حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانی
مثنوی دل ز حرص مدعا خالی شده ٭ ذوق عجز بندگی حالی شده ٭ گر اجابت کرد شان فهو المراد ٭
ورنه با دیدار نقد آیند شاد ٭ هیچ نبود از دعا مطلوب شان ٭ جز سخن کردن بآن شیرین زبان ٭ در کند رو
لذت آن شیر ٭ بهر تقریب سخن بار دگر وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْسُومًا لَكَ و اگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده برای
تو لِعَطَاكَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ میدهد حق تعالی ترا بعد عدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی
نیازی از آن و راضی و خرسند بودن از وی تعالی در حینیکه باشد فقر بر تو و بیقین دانستن آنکه حکمت و مصلحت تو در این بوده است
فَإِنْ كَانَ فَقْرًا أَوْ مَرَضًا أَرْضَاكَ بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع کردن آنها بدعا خشنود میگرداند ترا
بفقر و مرض حاصل میگردد بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات است چیزیکه اغنی و انفس است فایده آن از وجود و غنا
و صحت وَإِنْ كَانَ دَيْنًا و اگر هست دولت مسی که دعا کردی بتیسیر ادای آن مستجاب نشد و عامل قَلَّبَ صَاحِبَ الدَّيْنِ سنت الله
و تجربه اهل معامله بران جاری است که برمیگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو دل خداوند وام را مرقت
سُؤَالِ الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن و آن إِلَى الرِّفْقِ بِكَ بسوی نرمی نمودن با تو وَالتَّأْخِيرِ وَالتَّسْهِيلِ
و پس افگندن مطالبه و آسان گردانیدن إِلَى حِينِ مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای دین
در وی أَوْ إِسْقَاطِهِ عَنْكَ یا افگندن وام از تو و در گذشتن از آن أَوْ نَقْصِهِ یا کم کردن وام فَإِنْ لَمْ يُسْقِطْهُ
عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ مِنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و نفکند وام را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا و هیچ
یکی ازین انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا أَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْآخِرَةِ ثَوَابًا جَزِيلًا میدهد ترا خدای
تعالی در آخرت پاداش بسیار بَدَلَ مَا لَمْ يُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن تو
در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا قبول نشد در عوض دعای وی حسنات نیابد و ذخیره میگرداند آن را

برای روزی که محتاج ترست بآن لِاَنَّهٗ کَرِیْمٌ زیرا که خدای تعالیٰ بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را محروم باز نگرداند
غَنِیٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و نتواند داد رَحِیْمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است
و گفته اند رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فَلَا یُخَیِّبُ سَائِلَهٗ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
پس ناامید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرت بیت هله نومید نباشی گرت آنها براند * گرت امروز براند که فردات
بخواند فَلَا بُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَّ نَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن ازحاصل عطای فی الصراح فایده آنچه گرفته
و داده شود از مال و دانش و نوال عطا دادن نوال بالفتح عطا نائله مثله اِمَّا عَاجِلًا وَّاِمَّا اٰجِلًا یا زود درین جهان
یا دیر در آن عالم وَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَرٰی فِیْ صَحِیْفَتِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و بتحقیق آمده است در حدیث که
مسلمان می بیند در نامه اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ لَّمْ یَعْمَلْهَا وَلَمْ یَدْرِ بِهَا نیکیها که نکرده است آنها و در یافته
است و ندانسته است آنرا و آن تفاصیل حسنات و سیئات که هست آنچ اند مجملاً در ضمن دعایا مراد در جا است که نکرده است اعمالی
که موجب آنها است اصالةً و تفصیلاً فافهم فَیُقَالُ لَهٗ اَتَعْرِفُهَا پس گفته میشود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فَیَقُوْلُ مَا
اَعْرِفُهَا مِنْ اَیْنَ لِیْ هٰذِهٖ پس میگوید مومن نمی شناسم اینها را که از کجا است این نیکیها فَیُقَالُ لَهٗ اِنَّهَا بَدَلُ
مَسْئَلَتِکَ الَّتِیْ سَاَلْتَهَا فِیْ دَارِ الدُّنْیَا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی
آنرا در سرای دنیا وَذٰلِکَ اَنَّهٗ یَسْاَلُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَکُوْنُ ذَاکِرًا لِلّٰهِ وَمُوَحِّدًا و این ثواب دادن در آخرت عوض
سوال کردن مومن در دنیا که داده شد آنرا بجهة آنست که وی بسبب سوال کردن از خدای تعالیٰ را میباشد یاد کننده خدا را و یگانه
داننده مر او را وَّوَاضِعَ الشَّیْءِ و می باشد نهنده چیزیکه دعا و سوال است فِیْ مَوْضِعِهٖ در جای خودش که حق و کرم
اوست وَمُعْطِی الْحَقِّ اَهْلَهٗ و می باشد دهنده حقی که و اجبست بر وی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق
را که پروردگار غنی و کریم و رب است جل جلاله و عم نواله وَمُتَبَرِّئًا مِّنْ حَوْلِهٖ وَقُوَّتِهٖ و می باشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که
خود را ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند وَتَارِکًا لِّلتَّکَبُّرِ وَالتَّعَظُّمِ وَالْاَنَفَةِ و میباشد ترک کننده جاه و ننگ و
نام و بزرگی را چه سائل خوار و خورد و حقیر و بی ننگ می باشد وَجَمِیْعُ ذٰلِکَ اَعْمَالٌ صَالِحَةٌ لَهَا ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند و لهذا مخ العبادة خوانده اند بجهة اشتمال بر همه
معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کنند از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعا است چنانکه
سیاق آیه دلالت دارد بر آن و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق
استنکاف و استکبار بود همین حال دارد اما اگر بجهة ادب مقام عزت و جلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت ذی الجلال

المقالة الرابعة والتسعون ٩٤

بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض و کنایت خوانند
چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سؤال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت درین باب
بالاتر از تکلم نشینند و همه آن از احوال و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است دعا که اقتضای
آن کنند و در مقاله رابع و تسعین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است فتذکر **قال** رضی الله
عنه كلما جاهدت نفسك هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افکنی نفس را و
غلبتها و چیره شوی بر وی وقتلتها بسيف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت لحياها
الله تعالى زنده میگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و یافت
حقیقت کار ونازعتك منك الشهوات واللذات و کشاکشی میکند نفس ترا در حین مجاهده
بحکم جبلت که در آبا و سرکشی دارد و میجوید از تو شهوتها را و لذتها را الجناح منها والمباح حرام و شهوات
ولذات حلال از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب گناه است لتعود
الى المجاهدة والمسابقة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و گذشتن و پیشی نمودن و زور آوری در آن
ليكتب لك ثوابا دائما تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وهو معنى قول
النبي صلعم و همین جهاد با نفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر
الى الجهاد الاكبر باز گشتیم ما از جهاد خورد تر که کارزار کردن با کافر است بسوی جهاد اکبر اراد به المجاهدة
النفس مراد داشته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها باستمرارها على
الشهوات واللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وانهماكها في المعاصي و فرو رفتن نفس
و لجاج کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان نیز که شروع
آن الان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از جمله اعمال و عبادات
و طاعات مجاهده نفس است تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرمایند وهو معنى قوله و همین دوام
و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل واعبد ربك حتى
يأتيك اليقين و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت أمر الله فرمود خدای عز و جل لنبيه مر نبی خود را
بالعبادة بعبادت خود وهي مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است لان العبادة
كلها تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و امتناع می آرد از آن نفس

فتریدل ضدّها میخواهد نفس خلاف آنرا زیرا که سرشت نفس همین مبنی است و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیت
و عبادت ضد اینست الی ان یاتیک الیقین تا آنکه بیاید او را یقین یعنی الموت میخواهد خدای تعالی از یقین موت را و یقین از
اسماء موت است باعتبار آنکه شک و شبهه در آن راه ندارد فان قیل کیف تابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال
کرده آید که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را وهو و حال آنکه علیه الصلوة والسلام لا هوی له نیست
هوای نفس مر او را و نفس وی تمام تابع حق و موافق امر است قال الله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی نمیگوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست آن سخن مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی خفی یا جلی
و چون هوای نفس از وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد مطلق نطق
است چنانکه ظاهر عبارت نیز همدرین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال باین ساقط است و جواب بتقدیر تسلیم
بود که میفرمایند فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدا عزوجل خاطب نبیه بهذه الخطاب
خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لیتقرر به الشرع تا قرار
یابد بدان حکم شرع فیکون عاما بین امته پس باشد آن حکم فراگیرنده همه امیان است و هو الی ان تقوم الساعة
تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود
تاکید و مبالغه است و آن چه هرگاه که آن حضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی خواهند
بود و این سلک بسیار است در قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان کنت فی شک جز آن زیرا که آنحضرت معصوم و ابا ر
نفس از عبادت و وقوع شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت نفس برای حکمت و مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترغیب وی باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت ظهور آثار
هوا و سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه میفرمایند ثم هو عزوجل اعطی نبیه القوة علی
النفس و الهوی پس حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و هوا کیلا یضره تا آنکه زیان نکنند
نفس و هوا او را ولا یحوجه الی المجاهدة و نیازمند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف امته بخلاف امت وی
که نفس و هوا بر ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیده اند اگر مجاهده نکنند و تقلیع و قمع آنها زیان مند شوند و اگر خطاب
بآنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است بکنند نیز درست آید غایتش آنکه بی تعب مجاهدت بوجود خواهد
آمد و لا است بمشقت و مجاهدت با نفس بود فاذا دام المؤمن علی المجاهدة پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده نفس الی ان یاتیه
الموت تا وقتی که بیاید او را موت ویلقی ربه و بپیوندد و در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عزوجل بسیف مسلول بشمشیر آهیخته

ملطخ بدرن النفس والهوی آلوده بچون نفس وهوا اعطاه ما ضمن له من الجنة میدهد خدای تعالی اورا
چیزیرا که پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهة گفتن وی عز وجل واما من خاف مقام ربه واما کسیکه
بترسد خدارا یا استادن خودرا در حضرت وی ونهی النفس عن الهوی وباز دارد نفس خودرا از هوا فان الجنة هی
المأوی پس بدرستی که بهشت پناه جای اوست وجای باشش اوست فاذا ادخله الجنة جعلها دار له و
مقرا ومصیرا پس چون در آرد حق سبحانه وتعالی مسلمان را در بهشت وبگرداند بهشت را سرای وی وآرام جای وی و
بازگشت وی وامن من التحول عنها ایمن گرداند از برگشتن او وبیرون آمدن از بهشت والنقلة الی غیرها و
انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت والعود الی دار الدنیا وآرزوی بازگشتن بسوی سرای دنیا وجدد له کل یوم وکل
ساعة من انواع النعیم ونو میگرداند ومیدهد برای وی پروردگار هر روز وهر ساعت از گوناگون نعمتها وتغیر علیه انواع
الحلل والحلی وتغیر وتبدیل میگرداند هر زمان بر وی گوناگون حلها وزیورها الی ما لا نهایة له ولا غایة ولا نفاد
تا چیزیکه نیست آخر مر اورا ونه مسافت ونه سپری شدن کما جدد هو فی الدنیا کل یوم وکل ساعة وکل لحظة مجاهدة
النفس والهوی چنانکه نو میگرداند مؤمن در دنیا هر روز وهر ساعت وهر لحظه مجاهده نفس وهوا را الخ نگریستن به بال چشم و
تا یکبار نگریستن مر اورا وبآن زمان اندکیست واما الکافر والمنافق والعاصی لما ترکوا مجاهدة النفس والهوی
فی الدنیا اما کافر ومنافق وگنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده نفس وهوا را در دنیا وتابعوهما وپیروی کردند نفس وهوا را ووافقوا
الشیطان وسازگاری کردند شیطان را فامتزجوا پس اختلاط کردند ومرج به اختلاط واضطراب ودر بعضی نسخ فامتزجوا
برای معنی آمیختن چیزی با چیزی یعنی در آمدند ومخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر والشرک ودر گوناگون
گناهان از کفر ظاهر وباطن وشرک جلی وخفی وما دونهما وچیزیکه فرود شرک وکفر است از اعمال قبیحه واخلاق ذمیمه
حتی اتاهم الموت تا آنکه آمد ایشانرا مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافر را والتوبة وبی توبه مر
گنهگار را ادخلهم الله در آرد خدای تعالی عز وجل کافر را وعاصیان را النار التی اعدت للکافرین آتشی
که آماده کرده شده است برای کافران فی قوله که مذکورست در قول حق عز وجل واتقوا النار التی اعدت للکافرین
پرهیز کنید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در آن باشند وآتش باصالت جا وماوای کافرانست و
برای ایشان ساخته شده است وعاصیان نیز در آن در آیند ولیکن همیشه نمیگذارند فاذا ادخلهم فیها پس چون در آرد
خدای تعالی ایشانرا در آتش وجعلها مقرهم ومصیرهم وبگرداند آتش را آرامگاه جای باشش وبازگشت ایشانرا
وامهم وماوای ایشان ام بمعنی مادرست ومراد اینجا ماوی ومصیرست بر طریق تشبیه تمثیلی چنانکه بازگشت طفل با مادرست

فرموده است فانه ماویه فاحرقت جلودهم ولحومهم پس بسوزد آتش پوستهای ایشانرا وگوشتهای ایشان
جدید نو میگرداند خدای عز وجل لهم مر ایشانرا جلودا ولحوما غیرها پوستها وگوشتها جز آن گوشتها و
پوستها که سوخته شده است کما قال عز وجل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هر گاه که پخته
میشود وسوخته می گردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را ودر
یابند الم آنرا و ظاهر است که چون آتش پوست هارا بسوخت گوشت هارا نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر گردانیدن است
و درینجا دیگر گردانیدن بآن طریقست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور ساخته دوباره
اگر پوست دیگر بجای وی پیدا کنند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس را
است و عاصی اوست پوست حکم جامه او دارد وکذا قیل یفعل عز وجل بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان آن را جزا میدهد
بآن کما و کفوا انفسهم واهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را وهوای خود را فی الدنیا فی معاصیه
در دنیا در معصیتهای خدا عز وجل و هر روز و هر ساعت بنحو دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدهای
عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فاهل النار یجدد لهم کلوقت جلودا ولحوما پس دوزخیان نو میگرداند
پروردگار تعالی مر ایشانرا در هر وقت پوستها و گوشتهارا لایصال العذاب والآلام الیهم از برای رسانیدن عذاب
و دردها بسوی ایشان واهل الجنة یجدد لهم کلوقت النعیم وبهشتیان نعمت تازه میگرداند مر ایشانرا هر دم و ناز و نعمت
لیتضاعف الشهوات واللذات لدیهم تا زیاده و بسیار چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دایم
اوقات را بطاعت عبادت و ذکر حق صرف میساختند پس عذاب و ثواب آخرت برفق گناه و طاعت دنیا است چنانکه
مینمایند وسبب ذلک مجاهدة النفس وموافقتها فی دار الدنیا وسبب آن مجاهده نفس است چنانکه اهل ایمان
طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران عاصیان میکردند در سرای دنیا و هر که لم بحکم قول حق سبحانه وتعالی جزاء
وفاقا و قول رسول وی صلی الله علیه وسلم کما تدین تدان بپاداش کردار خود میرسند وهذا معنی قول النبی
و این است معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کارند آنجا بدروند و
الله اعلم قال رضی الله عنه اذا اجاب الله عبدا اماسأله ونتیکه اجابت کند خدای تعالی
بنده را آنچه درخواست بنده آنرا ولعطاه ما طلبه وبدهد بنده را از آنچه طلبید آنرا لم یخرم بذلک اذا اتته یاره ممنوع شود
و بر میگردد بجهت آن ارادت وی سبحانه وتعالی ولاما جف به القلم و آنچه خشک شده است بآن قلم التقدیر وسبق به
العلم در پیش رفته و گذشته است بآن علم الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی را در ازل خواسته و دانسته باشد

بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده شود و داده شود لکنه یوافق سواله ما قدر له لیکن موافق می افتد سوال بنده خواسته
شده پروردگار عز و جل فی وقته در وقتی که برای وقوع آن تعیین یافته و مقدر شده است فتحصل الاجابة و قضاء
الحاجة پس حاصل میگردد اجابت و برآوردن حاجت بنده فی الوقت المقدر الذی قدر له فی السابقة در وقت
مقدر که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت از آنست لبلوغ
القدر وقته از جهت رسیدن قدر وقتش را و از ینقدر سوال کردن بنده درین وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است
که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد خواست وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر
فرضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آنوقت واقع نگردد و لیکن سوالی که در آن وقت مقدر شده است و اگر
اجابت سوال وی نشد سوال وی متقدر نبود مسئول و لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت
یا دفع بلای مثل آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هیچ چیز
اندازه تقدیر و ارادت او است که اینست معنے آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجمله
وقوع مقادیر در اوقات معین است که برای آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله چنانکه گفته اند
اهل علم در قول خدای عز و جل کل یوم هو فی شان هر روز یعنی هر وقت خدای تعالی در کاری است ای یسوق
المقادیر الی المواقیت میراند مقدرات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنها را در آن اوقات یعنی علم و ارادت
در ازل است و لیکن وجود و وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن بعلم و ارادت تعیین
یافته است و محو و اثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآن است نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است
و کریمه ما یبدل القول لدی بجهة علم و ارادت فلا یعطی الله لاحد شیئا فی الدنیا بمجرد دعائه لیس میدهد
خدای تعالی هیچ کس را چیزی از نعمت دنیا بسبب تنها دعای او و طلبیدن او مر آنرا و کذلک لا یصرف عنه
شیئا بدعائه المجرد و همچنین بر نمیگرداند خدا هیچ چیز را از بلا بدعا او تنها بلکه این عطا صرف بحکم ارادت ازلی
است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شده باین اعتبار اگر سببی جاری برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد
و لیکن علت نیست شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق یعنی
عطا حق قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را معقول
نبود و اسطی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتهاست که در اول جریان یافته آنرا باعمال نتوان یافت و
بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد

[یعنی سوال مصدر که در قضای آن ... وقت معین ...]

[... ۱۲]

و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آمد برای دفع اشکال میفرمایند وَالَّذِی وَرَدَ فِی
الْحَدِیثِ و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قیس گفته شده است و توجیه آن الْمُرَادُ بِهِ مراد
با آنچه وارد شده است که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی قضی ان یرد القضاء به رد میکند قضا را اگر دعا
که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که اینچنین واقع شود چون
دعا مکنند و چون دعا کنند واقع نشود پس در قضا و رد آن منافات نباشد بلکه اینچنین باید که باشد زیرا که قضا
اینچنین رفته است پس اطلاق رد قضا اندر وی ظاهر است نه بتحقیق و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب
و شروط اند اینچنین است بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده نه دارد و لهذا دعا در امر
مفروغ عنه ممنوع است چنانکه ضمانیت رزق و ارسال رسل و قیام ساعة و حکم دخول مؤمنان در بهشت و کافران در
دوزخ و امثال آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب جاری قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجتمع شرائط و آداب کسی بوجود آید بر سبیل گیرد و از وی قضا
و سببیت منافات و قضا ندارد و این نیز قضاء اوست و قضا همه را شامل است و اگر گویند که بر این وجه رد قضا مخصوص
بدعا نماند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند بامعنی جوابش آنکه گویند همچنین است که تو گفتی
و باین معنی مخصوص بدعا نیست لیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بآن تخصیص بذکر آن کرده اند تطبیق
در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بالقضا در این حدیث بلا که مقدر کرده است که
می رسد بنده را از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز
است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا آسان ساختن آنست اثر آن بر بنده پس گویا که قضا نازل
نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است که همه قضا است فافهم وَكَذَلِكَ و همچنانکه همه بقضاء الهی است و
دعای بنده که فعل اوست نیز دخل و رد در آن هم بقضاء اوست همچنین است آنچه گفته لَا يَدْخُلُ أَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي
الْآخِرَةِ بِعَمَلِهِ بَلْ بِرَحْمَةِ اللَّهِ در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدا عز وجل
لَكِنَّهُ يُعْطِي الْعِبَادَ اللَّهُ دَرَجَاتٍ فِي الْجَنَّةِ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِمْ لیکن میدهد خدای تعالی بندگان را مراتب و درجات
در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست وَقَدْ وَرَدَ فِي حَدِيثِ عَائِشَةَ
و بتحقیق آمده است در حدیث که روایت می کنند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها أَنَّهَا سَأَلَتِ النَّبِيَّ
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هَلْ يَدْخُلُ أَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ آیا در می آید هیچ یکی

بهشت بالعمل خود فقال الا ان یتغمدنی الله برحمته پس گفت آنحضرت در آمدن هیچ یکی بهشت بالعمل خود بلکه در می آیم برحمت
خدا فقالت پس گفت عایشه صدیقه بآنحضرت بجهة طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت می بود و لا انت
و تو نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا باوجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال پس گفت آنحضرت و لا انا
و نه من هم در آیم بهشت بالعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدای تعالی مرا رحمت خود و وارد
فوضع یده علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بسر خود از جهة تعظیم و قبول الهی و اظهار امتنان
از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالراس والعین یعنی منت منکه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها
میکنی ای خداوند که تاج سرم وذلک لان الله عز وجل لا یجب علیه لاحد حق و آن بار و آمدن در بهشت
بالعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهة آنست که واجب نیست بر وی تعالی هیچ یکی را حقی از جهة عدم حصار
نعمتهای بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی ولا یلزمه الوفاء بالعهد و لازم
نیست حق تعالی را به سر بردن عهد و وعده بجهة غنای ذاتی و لا ابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود خبری چند را برای بندگان
ضامن شده و بخود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت تا بر وی واجب و لازم نیست و اگر نکند
بر وی اعتراض لازم آید یعنی کرد گار آن کند که خود خواهد حکم برد که تو چون کردی بل یفعل ما یرید بلکه میکند
هرچه میخواهد یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر کرا میخواهد و یرحم من یشاء
و می بخشد و مهربانی می کند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است آنچه
که میخواهد لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود از آنچه می کند و نمیرسد کسی را که بگوید چنین کردی چرا کردی از جهة قوت حجت ربوبیت
او وهم یسئلون و بندگان پرسیده شوند و میرسد برای ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر
حساب بفضل رحمته و منته روزی می دهد هر کرا میخواهد بی شمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع
من یشاء بعدله و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل داد خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر است که اگر بسر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند در حق عبودیت ربوبیت آنقدر است
که در ظاهر و باطن تمام وجود موجود خود در صرف شکرگزاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لحظه از یاد حق
غافل نشوند یعنی کسی گو غافل از حق یکزمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر آن غفلتش پیوسته بودی
در اسلام بر وی بسته بودی فضل و کرم اوست که در میگذرد و نمیگیرد و کیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد حقیقت
حال همچنین والخلق من لدن العرش و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کاینات است

ل عاطر بکسر طاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش وارنده ۱۲۵ ع

المقالة الثامنة والسبعون

اِلَى الثَّرَىٰ الَّتِي هِيَ الْاَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلیٰ تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است
مُلْكُهُ وَصُنْعُهُ ملک اوست وکاریگری ساخته اوست لَا مَالِكَ لَهُمْ غَيْرُهُ نیست مالک مر بندگان را جز
او وَلَا مَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهُ ونیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وَقَالَ اللّٰهُ وگفته است خدا عز وجل هَلْ مِنْ خَالِقٍ
غَيْرُ اللّٰهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وَقَالَ ونیز گفته است ءَاِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ آیا خدائی دیگر هست با خدا وَ
قَالَ وگفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدای را همتا یکه او را بخدا نام میتوان کرد و آن از غرائب قدرت الٰهی
عز شانه وعظم برهانه است که هیچ کس این نام نهاده نشده حتی مشرکان تا بان حد که در آنها میگفتند اما الله نگفتند و فرعون انا ربکم
گفت و انا الله نگفت و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز از این عالم دم زدند اما هیچ انا الله نگفتند از جهت ظهور سلطان احدیت
و برهان الوهیت که جلال التباس را کار در ان کنج نداد وَقَالَ وگفته است قُلِ اللّٰهُمَّ بگوای محمد بار خدایا مَالِكَ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ میدهی ملک را هر کرا میخواهی وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ ومیکشی و میگیری ملک را از هر که
میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وعزیز میگردانی هر کرا میخواهی وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ وخوار میگردانی هر کرا میخواهی بِيَدِكَ
الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت اِلٰى قَوْلِهٖ تا قول حق سبحانه وتعالی وَتَرْزُقُ مَنْ
تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

ق ل رض لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا ؛ چون سوال وطلب از جناب حق
اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیزی
سِوَى الْمَغْفِرَةِ لِلذُّنُوْبِ السَّالِفَةِ جز آمرزیدن گناهان گذشته را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِي الْاَيَّامِ الْاٰتِيَةِ
اللَّاحِقَةِ ونگهداشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده وَالتَّوْفِيْقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ و جز توفیق دادن حق تعالی
بر نیک کردن طاعت وَامْتِثَالِ الْاَمْرِ و فرمان بردار کردن فرموده شرع او وَالْاِنْتِهَاءِ عَنِ النَّوَاهِيْ و باز ماندن از
همه نهی شدها وَالرِّضَا بِمُرِّ الْقَضَاءِ و راضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلٰى شَدَائِدِ الْبَلَاءِ
وشکیبائی نمودن بر بلاهای سخت وَالشُّكْرِ عَلٰى جَزِيْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ وشکر کردن بر نعمتهائی بسیار و عطای حق سبحانه
وتعالی وَخَتْمِ الْمُوَافَاتِ بِخَاتِمَةِ الْخَيْرِ بعد از آن رسیدن بخاتمه خیر که مردن با ایمان است وَاللُّحُوْقِ بِالْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ ورسیدن و همه شدن با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و دریافتن ایشان را
وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيْقًا و نیکو همراهان و هم سفرانند ایشان وَلَا تَطْلُبْ مِنْهُ الدُّنْيَا وطلب مکن و مخواه از خدا تعالی
دنیا را که مذموم در دین است و ثبات و قوام آن بود وَلَا كَشْفَ الْفَقْرِ و گشادن و دور کردن فقر را که سبب خلل در دین نهادن
در کفر و معصیت گردد وَالْبَلَاءِ و کشف بلا را که موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد اِلَى الْغِنٰى وَالْعَافِيَةِ

درحالتی که میل ورجوع کننده ببوے توانگری وسلامت وتندرستی وخواهنده آنها را بل الرضا بما قسم ودبر
بلکه طلب کن وبخواه از خدا خرسندی بآنچه قسمت کرده وتدبیر نموده است آنرا اگرچه فقر وبلا بود ونسأله الحفظ
الدائم وسوال کن خدا را نگاهداشتن ونگهبانی کردن همیشه وثابت داشتن علی ما اقامك فیه برحالتی ومقامی
که استاده کرده وبرپا داشته است ترا دران ولهلاك وفرود آورده است ترا والاتلاك ومبتلا گردانیده وآزمایش
نموده است ترا الی ان ینقلك منه الی غیره تا آنکه برآرد وبرد ترا ازان حالت بحالتی دیگر وضده وبحال
دیگر که ضد وخلاف انحالت است اما ترا باید که باختیار وتدبیر خود وقصد برآمدن ازان نکنی ودبرآے خود فکری و
تدبیری از پیش نفس خود ننه بالجزی لانك لا تعلم الخیر فی ایهما زیرا که تو نمیدانی نیکی وصلاح حال تو در
کدام یکی ازین دو حالت است فی الفقر او فی الغناء فی البلاء او فی العافیة در فقر یا در غنا یا در بلا
یا در عافیت طوی عنك علم الاشیاء پیچیده ودرنوردیده است وی تعالی از تو علم حقیقت حال اشیا وصلاح
وفساد آنرا وتفرد هو یگانه وتنها است عزوجل بمصالحها ومفاسدها بعلم مصلحتها ومفسدتها اشیا
بجهة حکمتها که دریافت آن غرامت ودرانچه بقای سطوت وسلطان ربوبیت واظهار افتقار عبودیت وعدم اعتماد واتکال
بر اکتساب اعمال وعدم ایمن تقدیر تقصیر اهمال وجز آن وقد روی عن عمر بن الخطاب در تحقیق ورسیده است وآثار
واخبار از امیرالمومنین عمر رضی الله عنه انه قال که وی گفته است لا ابالی علی ای حال اصبح باك ندارم واندیشه
نمی آرم که برکدام حال صبح کنم وباشم علی ما اکره برآن حالیکه مکروه وناخوش میدارم آنرا بحکم نفس وطبیعت مانند مرض وفقر
وبلا او علی ما احب یا برحالیکه دوست دارم وخوش دارم همچو صحت وغنا ونعمت لانی لا ادری الخیر فی ایهما زیرا که من
نمیدانم ونمیدانم نیکی که در کدام یکی ازین دو حالت است دبوجود محبوب یا وقوع مکروه قال ذلك گفته است این سخن را رضی الله عنه
لحسن رضاه بتدبیر الله از جهة نیک بودن خشنودی او بتدبیر خدا عزوجل والطمانینة علی اختیاره وقضائه
عزوجل وآرام یافتن وقرار گرفتن ببرگزیدن وحکم کردن خدا ورضی بود بقضاے او وقال الله تعالی کتب علیکم
القتال نوشته شده وفرض گردانیده شده است برشما جهاد وقتال با کافران وهو کره لکم وحال آنکه آن قتال مکروه
وناخوش آینده است مر شما را وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم ونزدیکست که مکروه دارید شما چیزی را وحال آنکه
آن چیز بهتر است شما را وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم ونزدیکست که دوست دارید چیزیرا وحال آنکه چیز بد تر
است مر شما را والله یعلم وانتم لا تعلمون وخدا میداند وشما نمیدانید شیخ ابوطالب مکی در تفسیر این کریمه میفرمایند
بنده مکروه دارد فقر وگمنامی ومصیبت را وحال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت وبرضد آن دوست داره

له اتلاف بتشدید لام هلاک کردن ۱۲ منتخب ۱۲

غنا و شهرت و مال و عافیت یا و تواند که آن بدتر بود مر او را لجیب عاقبت و مآل و در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة بلاها
که نعم آخرت اند پس هرچه بنده را ازجانب مولی برسد نعمت است کن علی هذا الحال باش بدینحال که مذکور شد از طاعت و
عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الی ان یزول هواك تا آن زمان که دور گردد هوای تو و تنکسر
نفسك و شکسته گردد نفس تو و تکون ذلیلة پس بگردد خوار و نرم مغلوبة تابعة زبون گردد و شد پیروی کنند
تا مخالفت بکند او امر و نواهی الهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم تزول ارادتك و امانیك پستر دور گردد
خواست تو و آرزوهای تو و تخرج الاکوان من قلبك و بیرون آید کاینات و تعلقاتی که بایشان است از دل تو
و لا یبقی فی قلبك شیء سوی الله تعالی پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبك بحب الله
پس پر شود دل تو بدوستی خدا عز و جل و تصدق ارادتك فی طلبه و راست و درست گردد خواست تو در طلب خدا عز و جل
و صدق ارادت آنست که هیچ چیز از اعراض و عوض دنیا و آخرت اگر و سر اید دل نگردد و خلاص حقیقی روی نماید - و
گفته اند که حقیقت طلب آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و
رسیدن بآن ممکن نی بگفتگوی ایشان اندازه جست و جو باز پس نشد بدینحال اگر هست طلب است و الا هوسی بیش نیست
مثنوی این طلبکاری عجائب جنبشی ٭ این طلب در راه حق مانع کشی ٭ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٭
این نشان دولت و آیات تست ٭ این طلب همچون خروسی در صیاح ٭ میکند فغان که می آید صباح ٭ اگر این نوع
صدق و ارادت و خلاص و وحدت جمع متحقق و متمکن گشت و فنای کل حاصل شد فیرد الیك الارادة پس رد
کرده میشود بسوی تو و باز داده میشود ترا خواست یا امر ه بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ بجستن نصیبی
از نصیبها دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ یا مرک بطلب حظ و مراد
بامر باطنی است که او را بیاراید می باشد فتسأله عز و جل ذلك پس درین هنگام سوال میکنی از خدای تعالی آن نصیب را
و تطلبه و طلب میکنی آنرا امتثالا لامره در حالیکه فرمانبردار اوامر را و موافقة و سازگاری مر بنده
اورا ان اعطاك شکرته و تلبست به اگر میدهد ترا شکر میگوئی او را و ملابست و مخالطت میکنی با آن و مشده
و ان منعك لم تتسخط علیه و اگر منع کند خشم نمیگیری در اظهار میکنی بزبان کراهیت و رضایی را و لم تتغیر
علیه فی باطنك و متغیر از حال رضا گردنده نمیشوی بر وی تعالی در دل خود و لا تتهمه فی ذلك و تهمت نکنی
خدا را و دعا و ادب بخل و غیر آن آنچه نه شایسته حضرت اوست لانك لم تکن طلبته بهواك و ارادتك
زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس تو و خواست ترا لانك فارغ القلب

حقیقت طلب

المقالة السبعون

عَنْ ذٰلِكَ زیرا که تو نهی ولی از آن عَيْنُ مُصَابِكَ له اراده بکنند مراد را بهوا و خست است بل مُمْتَثِلاً لِأَمْرِهِ با
لسُّؤَالِ بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال کرده است و تغیر و تسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است و السلام
و سلامت باد در فرمان برداری بندگان امر حق و برآیندگان از هوا و ارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله تعالی
است که و جهت ایستادن بنده در آن شرط است که بهوا و ارادت خود آرزو و خواهش بر آمدن از آن بکند و صبر کند که تا خود
مولی کریم او را از آن بر آرد و شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می‌نویسد که روزی تنگ آمد
وقت بر من در با خود گفتم که تا چند تفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تعبد مشغول باشم بهتر است همین
خیال در خدمت شیخ ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا در یافت فرمود من بر چند میخواهم که شما مسلمانان سازم شما مسلمان
نشوید تو بنده ترا چه کار که گوی تفقه بکنم و تعبد کنم و چنین کنم و چنان کنم تو ختیار خود بگذار و در اختیار حق باش و اگر
خواهد ترا خود از آن بر آرد و قم حیث اقامک الله پس از آن خاطر مطلق از باطن من بر رفت و بیا سوم و باید دانست که
نشان اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از و ست آید و بطریق مرضی حق بود و
چون در حقوق شرع اخلال و اهمال راه یابد باید دانست که قیام در آن مرضی حق نیست و برین تقدیر لفر مود ارادهٔ خروج از آن بکند
اما با وجود آن اضطراب نکند و در حول و قوت و استبداد و استقلال و بقدرت خود ننماید و تفویض امر پروردگار و توکیل وی از دست
ندهد و گفته اند که برین تقدیر مثل کاری که در دست برون آید چنانکه اگر حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود و اگر
تجارت موافق مرضی حق از وست نیاید بحرفتی که مناسب بدان واسطه است دست زند تا معنی خروج میسر باشد والله اعلم
قال رضی الله عنه کَيْفَ يَحْسُنُ مِنْكَ الْعُجْبُ فِي أَعْمَالِكَ چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملهای
تو و رُؤْيَةِ نَفْسِكَ فِيهَا و دیدن نفس تو حول و قوت تو در اعمال و طَلَبُ الْأَعْوَاضِ عَلَيْهَا و طلب کردن عوضهای تو با
بر اعمال وَجَمِيعُ ذٰلِكَ بِتَوْفِيقِ اللهِ و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خدا است عز و جل وَعَوْنِهِ و یاری کردن او و
قُوَّتِهِ و توانایی و اِرَادَتِهِ و خواست او وَفَضْلِهِ و فزونی لطف و کرم او است و چون ایمعنی در ترک معصیت نگاه
دارد زیرا که انجا فعل نیست تا گویند بقدرت و عون و توفیق او است از برای این بفرماید و لٰکن تَرْكُ مَعْصِيَتِهِ بِعِصْمَتِهِ
و اگر باشد از بنده یا کردن گناه پس نگهداشتن خداست عز و جل ورا از گناه و حِفْظِهِ و نگهبانی کردن خدای تعالی او را
وَحِمَايَتِهِ و نیز فرمودند بجا ماند را أَيْنَ أَنْتَ مِنَ الشُّكْرِ عَلَىٰ ذٰلِكَ کجایی تو از شکر گفتن برین حفظ و عصمت و حمیت و
الاعتراف بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِي أَوْلَاكَهَا و اقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتاده از
شناختن نعمتهای حق و شکر وی گفتن که عجب می‌کنی و طریق ازاله عجب شناختن نعمت و دیدن منت است و شکر گفتن بر آن بی النفس

در روی خود نشستن میبینی بنفقند ما هذه الرعونة والجهل چیست این حماقت و سبکی و نادانی که ترا بر عجب میدارد
تعجب بشجاعة غيرك وسخائه عجب میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو و جوانمردی وی وبذله لماله و بذل
و دادن وی مال خود را یعنی حال تو و قصه تو بآن میماند که بجستی شجاعت و سخاوت دیگری بناز و خود بینی کنند یعنی عملهای
که تو میکنی همه از حق است و بتوفیق اوست تو چه عجب میکنی و بر آن می نازی در بیان و تفصیل این تمثیل میفرماید اذا لم
تكن قاتلا لعدوك وقتیکه نباشی تو کشنده دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع ضرب في عدوك
مگر بعد از یاری و دلیری که زود خم کرد در دشمن تو ثم اتممت قتله پس تمام کردی تو کشتن او را ولولاه كنت
مصرعا مكانه وبدله اگر نمیبود آن شجاع میبودی تو افگنده شده و هلاک کرده شده بجای آن دشمن و بدل او
ولا باذلا لبعض مالك وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره از مال خود را الا بعد ضمان صادق كريم
امين مگر بعد از ضمانت شدن شخصی راستگوی جوانمرد و امانت دار مال ترا و پذیرفتن او آن را ضمن لك عوضه وخلفه
پذیرفته است برای تو عوض آن مال و خیر آن مال را ولولا قوله وطمعك فيما وعدك وضمن لك اگر
نمیبود گفتن آن صادق کریم و وعده او و ضمانت او و نمی بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برای تو و ضمانت شده برای
تو ما بذلت حبة منه هرگز نمیباختی و نمیدادی یکدانه را از آن مال تو فكيف تعجب منه بفعلك چگونه خود بین
میشوی تو نسبت وی بعمل خود بنسبت فعل تو و کسب تو یعنی عملیکه از تو واقع شده بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق
و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست قصد و حرکت است که آن را فعل و
کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آن را برای بنده عبارت از آنست و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار
نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرمود که شجاعی در دشمن تو زد و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل
بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم و هابیست چندین
ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت میفرماید و تو بطمع در آن و اعتماد بر آن عملی میکنی بجبر و بقدر حرکت که از تست چه می نازی
و عجب میکنی احسن حالك الشكر والثناء على المعين بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری میدهنده و
توفیق بخشنده است والحمد الدائم و ستودن او را همیشه واضافة ذلك اليه و نسبت کردن آن عمل بجهت توفیق دادن و
خلق آن بسوی وی في الاحوال كلها در همه احوال الا في الشر والعاصي مگر در بد کردن و گناهان في اللوم در نکوهش کاری که آرند
فانك تضيفها الى نفسك پس بایستی میباید که تو نسبت بدی شر و معاصی بسوی نفس خود وتنسبها الى الظلم
وسوء الادب و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که رجوع میکنند و بی ادبی بجناب حق مینماید وتتهمها به و تهمت کنی

نفس را بآن فهي أحق بذلك نفس پس سزاوار تر است بآن لإنّها مأوى كل شرّ و زیرا که بدبستی نفس جای

باش هر بدی است و الأمارة بكل سوء و الراهبة و امر کننده است بهر بد و کار سخت و دشوار و لذلك كان

هو عزّ و جلّ خالقك و اگر هست خدا پیدا کننده تو و خالق أفعالك و پیدا کننده کارهای تو مع كسبك

با وجود کسب تو و فعل تو انت الكاسب فهو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل

توی و خالق خداست كما قال بعض العلماء چنانکه گفته اند بعضی علماء که بالله عزّ و جلّ نجيئ بخدا و قدرت

وی می آئیم و پیدا میگردد فعل تو و لابدّ منك و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در ذات صفتی است

که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم شهوت و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملایم

است جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد از کسب این صفت است و پروردگار عالم جلّت قدرته هر چیز را سببی ساخت چنانکه

آتش را سبب سوختن و آب را سبب تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه آدمی قصد

بفعل یا ترک کرد حق سبحانه و تعالی پیدا می کند وی را آنرا پس همه از خداست بجهت خالقیت و از بنده بحیثیت کاسبیت

ولیکن ادب آنست که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شرّ حیثیت کاسبیت معتبر

انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك

من سيّئة فمن نفسك و قل إنّ الحسنة من الله و السيّئة من نفسك و سیّد عالم فرموده الخير كلّه بيديك و الشرّ ليس

اليك یعنی نیکی همه از تست و بدی هم اگر چه پیدا کرده تست و لیکن این را نسبت بتو کردن بی ادبی است و نیز خالق شر شر

نیست از جهت وجود حکم و مصالح در وجود آن فعل شر شرّ است و بالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگر چه حقیقت

آن منکشف نمی گردد که کیفیت آن چیست آنرا و نیست این وهم نیست و الله خلقكم و ما تعملون اثبات هر دو میکند

هم اثبات خلق برای حق میکند و هم نسبت عمل را و میان هر دو باید کرد و در یافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت و الله اعلم

و قوله و همچو قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خلق و کسب هر دو را اثبات می کند وقتی که صحابه پرسیدند که چون حکم

قضا و قدر در آمدن بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این همه کن و مکن برای چه فرمود اعملوا

و قاربوا و سدّدوا عمل کنید عملهای خود را و درستی و راستی و استقامت و عدالت را و دور باشید از افراط و تفریط و غلو

و تقصیر یا معنی قاربوا بتقرّب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت و سدّدوا وجه صواب را بجوئید چنانکه امیر المؤمنین علی فرموده

اللّهم اهدني و سدّدني یاد کن بهدی هدایت طریق را و بسداد و سداد سهم را یعنی چنانچه تیر راست رود همچنان و فكلّ ميسّر

لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که پیدا گردانیده شده

ف [illegible]

ف [illegible]

است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الٰهی در حق بندگان را قسمت
بوجه بذیر بود بسبب آن ابطال نمیکنند تکلیف ایشان از التحقیق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدرست و پروردگار
تعالی را در آن حکمتهاست و یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است در قضا ظهور از سعادت و شقاوت
بندگان و طاعت و معصیت ایشان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد و باشد ثواب و عقاب همه ملک
او نیند و مالک در ملک خود هرچه تصرف کند ظلم نباشد **قال رض** لا تخلو اما ان تكون مريدا
او مرادا خالی نیستی از ین دو حال یا مرید یا مراد و مریدان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب او که ایشان را
مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مرادان محبوبان مطلوبان حضرت
حق که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از انجانب باینجانب میرسند پس [illegible]
گر بهر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از پیش بلا نباید گریخت فان كنت مريدا وانت محملا
مرید پس تو باربردار گردانیده شده و حمال تحمل کل شدید و ثقیل و بسیار باربردارنده که برسید آن بارهای گران سخت و ابتلا
طالب و دیگر که بدر سختی تو طالبی و الطالب مشقوق عليه و بر طالب مشقت انداخته شده است تا بروی مصر عمر
هر کس که طلبگار شد او در بر افتاده متعوب رنج و ماندگی کشنده حتى يصل الى مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود
و يظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود و ينال مرامه و دریابد خیر آنکه میجوید مطلب من محبوب
صفاء که گریزد وقت صیقل از جفا و لا ينبغي لك ان تنفر من بلاء ينزل بك نمی باید و نسزد ترا که بگریزی
از بلای که فرود می آید بتو في النفس والمال والاهل والولد در ذات و مال و کسان خانه و فرزندان الى ان يحط
عنك الاحمال تا آن وقت که فرود گرفته شود از تو بارها و يزال عنك الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته
است پشت طاقت ترا و يرفع عنك الالام و برداشته شود از تو دردها و يزال عنك الاذى والاذلال
دور کرده شود از تو رنج و خواریها فتصان عن جميع الرذائل نگهداشته شوی از همه فرومایگیها و ناکسیها والادران
والاوساخ و از همه پلیدیها و چرکهای ظاهر و باطن والمهانات و سستیها و خواریها والادواء والاوجاع و از همه
بیماریها و دردها و رنجوریها والافتقار الى الخليقة والبريات نگاهداشته شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان
فتدخل في زمرة المحبوبين المدللين المرادين پس در آورده شوی در گروه محبوبان که بناز و نعمت داشته شده و
خواسته شدگان گاهی و ان كنت مرادا فلا تتهمن الحق و اگر هستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن خدا را عزوجل
في انزاله البلية بك ايضا در فرستادن بلا بتو نیز یعنی گمان مبر که مرادیت و محبوبیت منافات دارد بمحنت و بلا

ولا تسكن في منزلتك وقدرك عنده و ساکن مشو در مرتبه و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدا عز وجل لانه
قد يبتليك ليبلغك مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی گاهی بلای اندازد ترا تا برساند ترا آنجایی که مردان اند
راه بر سند و يرفع منزلتك الى منازل الاولياء والابدال و بلند گرداند مرتبه ترا تا مرتبهای اولیای و
ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی سر تراشکمگیرم و
گریبان کنم * تا که از چشم بدان پنهان کنم * زان چو شبانم که بگردم منی * بالک تا گیری تو ذوق چاشنی * زان چو حلیت تلخ
میگویم ترا * تا ز تلخیها فرو شویم ترا * تو ز تلخی چون همه پر خون شوی * پس ز تلخیها همه بیرون شوی اتحب ان تحط منزلتك
عن منازلهم آیا دوست می داری که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان وان درجتك عن درجاتهم و پایه
تو از پایهای ایشان وان تكون خلعتك وانوارك ونعيمك دون ما لهم و دوست می داری که باشد لباس تو از شرع
تو و روشنائیهای ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو فرود آنچه ایشان راست فان رضيت انت بالدون پس اگر
خورسند شوی تو به پستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت و ناواقفی بعاقبت فالحق عز وجل لا يرضى بذلك پس
حقتعالی راضی نمیشود برای تو بآن بجهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمی که بسوی عاقبت و مآل احوال تو دارد قال الله تعالى
والله يعلم وانتم لا تعلمون و خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر اعتقاد
میکنید يختار لك الاعلى والاسنى والابقى والاصلح برمیگزیند برای تو آنچه اعلی است در دنیا و اسنی است در دین
و ابقی است در آخرت و نیک و بهتر است بحال تو وانت تأبى و تو ابا و انکار از آن میخواهی اگر آید انکه این چهار لفظ بیک معنی آید
و سنا بمعنی بلندی و بقصد پر شنای است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادف در این کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود از آن تاکید است
تا هر یک متعلق است بخبری دیگر و محمول است بر یکیه متغایر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فان قلت
كيف يصح ابتلاء المراد پس اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مع
هذا التقسيم والبيان با این تقسیم که گردید و بیانی که فرموده شد مع ان الابتلاء انما هو للمحب با آنکه ابتلا است
مر برای محب و طالب که محنت و بلا و شدت و صعوبت لایق بحال اوست تا تربیت و تهذیب یابد و ادب را حاصل گردد وان الكل
انما هو للمحبوب و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب را پس چه روا باشد که گفته شود و اگر مراد وی نیز بلا فرستاده شود
تو يقال لك گفته میشود مر ترا در جواب این اشکال ذكرنا الاغلب اولا ذکر کردیم اولا آنچه غالب و بیشتر است وجود و وقوع
آن وثنينا بالنادر الممكن ثانيا و حکایت کردیم ثانیا آنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و قسم دوم بلغت افسانه
گفتن است و اگفتن سخن نادر و قلیل الوقوع تعبیر بآن کردند لا خلاف ان النبي هیچ خلاف در آن نیست که سید

صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین بود مهتر و بهتر محبوبان حق وکان اشد الناس بلاء بود سخت ترین
مردم سوی بلا وقد قال و بتحقیق گفته است وی صلی الله علیه وسلم لقد اُخِفتُ فی الله ما لا یخاف احد
بتحقیق ترسانیده شده ام من درین خلیل او تقویت نمایید آن بانچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان در
مقام حلیس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم ولقد اوذیت فی الله ما لم یؤذ احد و بتحقیق آزار کرده شده
ورنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی وانچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر هدایت وی
وایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان وی بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف وی
لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی موثرتر می افتاد و بیت نازک بدنی که کش ز گل آزار شود * از باد سحر سنبلش
افگار شود * بنگر چه سبد پا سیمنکش که راه * از دست ستمگران پر انجار شود * ودر خبر آمده است که چون بعد از فوت
ابوطالب ضد وی بجبر اذیت کفار نسبت بحال شریف وی مضاعف شد آنحضرت از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوة
کند از اهل طایف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه ضلالان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت او را دشنام میکردند و
سنگها میزدند و اندام نازک او را خون آلوده گردانیدند و ملعنت میزدند غبار سوزد دیوه آسنگ باره می آید * بلا همی و سنگدلان
از در و دیوار می آید * و خون از زخمها بر زمین افتاد و هر دو پای مبارک پر ازو گرفته منجمد انیدند و خون میرفت باز سنگ میزدند وی میگریخت و
خنده میزدند و زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سرهای وی تمام بشکست تا وی
مجروح شد * و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده مهموم و محزون بودم
ناگاه سر برداشتم و ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند بتو و
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمایی اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آنها آبادان است
بر ایشان بهم زنم و یکبارگی همه را نابود سازم فرمود لا و لکن امیدوارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که
پروردگار مرا بوحدانیت بپرستد این آثار بود که از اغیار رسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده ازین بود که توان گفت منقول بود ولقد اتی علی ثلثون من یوم ولیلة و بتحقیق آمده گذشته است بر من
سی روز و شب وما لنا طعام و نبود مارا و بلال را خوراک الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که می پوشید
آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و آن قدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده می آورد پیدا نمی شد که در زیر بغل او
چیزی هست از جهت غایت قلت وقد قال النبی صلعم و بتحقیق گفته است پیغمبر صلعم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت بلا و آزمایش حق ثم الامثل ح

فالأمثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و گرامی‌تر و نجیب‌تر در گیتی بلا و محنت و ریاضت وی سخت‌تر و افزون‌تر و قال صلی
الله علیه وسلم انا اعرفکم بالله و اشدکم منه خوفاً من شما را از همه شناساترم بخدا و سخت‌ترین شما ام در ترسیدن از وی جل
تعالی و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد و بصفات که لاابالی و لایسال است و هرگز از خوف با وجود مواعید
صادق بیرون نرود بیت کرشمه‌های تو از بس که هست رنگ آمیز * نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا فکیف یبتلی
المحبوب و یخاف الله کل المراد پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده می‌شود کسی که محبوب درگاه اوست و ترسانیده
میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است در او و مطلوب حضرت اوست ولم یکن ذلک الا لما اشرنا الیه من
بلوغهم المنازل العالیة فی الجنة و نیست آن ابتلا و تخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن
مرتبهای بلند در قرب و وصول نزد خدای تعالی و اگر در دنیا ظهور آن توقف و تاخیری رود وجود آن در بهشت
تیقن متعین است لان المنازل فی الجنة لا تشید و لا ترتفع الا بالاعمال فی الدنیا زیرا که مراتب‌های بهشت
برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملهایی که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات
در آخرت زیاده‌تر و هر چند اعمال صاف‌تر و پاکیزه‌تر درجات بلندتر و برافراشته‌تر الدنیا مزرعة الآخرة
دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی و اعمال الانبیاء و الاولیاء بعد
اداء الاوامر و انتهاء النواهی الصبر و الرضا و الموافقة فی حالة البلاء و کارهای پیغمبران
و برگزیدگان و دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا آوردن فرمودهای خدا و باز آمدن از نا
فرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا بالحقیقت این صفات
نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهمه واقع شده و وعید بر ترک آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت
همین است و لیکن مراد باوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارح است ثم یکشف عنهم البلاء بعد از ان سنت الهی و فضل
و کرم نامتناهی وی تعالی بر آن جاریست که بعد از بلا در ساختن و صبر و رضا و موافقت بآن نمودن کشاده میشود و گردانیده
میشود از ایشان بلا و یواصلون بالنعیم و الفضل و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و نیکی‌ها الی اللقاء ابد الاباد
تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن وی تا آخر زمانهای بی نهایت بیت بفقر و نیستی گیر و زنده خوش میباش * که یار خود کرم حذر
خواه ما کرد و هست و شیم پرسش دل و نوید که بمعالی * غافل نیم از حال تو غمناک نباشی قال رضی الذین یدخلون الاسواق
من اهل الدین و النسک یعنی آنهایی که در می آیند بازارها را از اهل دین و عبادت فی فتح جهم الی اداء اوامر الله
تعالی من صلوة الجمعة و الجماعات در وقت بر آمدن ایشان بسوی گزاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه

دریافت جماعتها یعنی نماز در مسجد که در جانب بازار باشند و قضاء حوائج لتفسح لهم فیها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد

مر ایشانرا در بازارها حکی أن ضربا حکایت کرده شد که ضربی چند گونه از آن آیندگان در بازار رفتهم من اذا دخل السوق و رأی

فیه من أنواع الشهوات و اللذات بعضی از ایشان کسی ست که چون در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها

و لذتها تقید بها بند میشود بآن و علقت بقلبه و می آویزند آن شهوات و لذات بدل وی فافتتن پس در فتنه و

آزمایش می افتد و میبرد عقل وی و کان ذلک سبب هلاکه و میگردد آن سبب هلاک آنکس بعد وقوع در شهوات و

تعلق بآن و ترک دینه و نسکه و میگردد سبب گذاشتن دین وی و عبادت وی و رجوعه الی موافقة طبعه و

اتباع هواه و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس و الا ان یتدارکه الله

مگر آنکه دریابد او را خدا عز و جل برحمته و عصمته بمهربانی خود و نگاه داشتن خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا و

اصبره ایاه عنها و صابر گرداند خدا تعالی او را از آن شهوات و لذات فیسلم پس سلامت ماند از آفت موافقت

طبع و اتباع هوای نفس و منهم من اذا رأی ذلک بعضی از ایشان کسی ست که چون بیند در بازار لذات و شهوات را

و کاد ان یهلک بها و نزدیک است که هلاک شود بآن شهوات و لذات و میل کند بآن رجع الی عقله و دینه باز

میگردد بسوی عقل خود و دین خود و تصبر و تکلف و بزور صبر میکند و خود را بر آن میدارد و تجرع مرارة ترکها و می آشامد

تلخی گذاشتن شهوات و لذات فهو کالمجاهد ینصره الله تعالی علی نفسه و طبعه و هواه و شهوته پس

آنکس همچو مرد جهاد کننده است یاری میدهد او را خدای تعالی بر نفس وی و طبع وی و هوای وی و شهوت وی و یکتب له الثواب الجزیل فی

الآخرة و مینویسد برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض الاخبار عن النبی صلی الله علیه و سلم چنانکه آمده است در بعض اخبار از پیغمبر صلی الله علیه و سلم

انه قال که وی فرموده است یکتب للمؤمن بترک الشهوة نوشته میشود مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس عند

العجز عنها او عند القدرة علیها نزد درماندگی و ناتوانائی آن شهوت یا نزد توانائی بر آن سبعون حسنة

هفتاد نیکی او کما قال یا بعبارة که فرموده است آنحضرت و نوشتن جزا بترک شهوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز و

ناتوانی کمال فضل وی است او نیز نفرت قلبی و عدم تعلق بآن یا قبیحت اگرچه بفعل بوجود نتواند آورد و ظاهر آنست که شهوة اینجا شامل

مباحات نیز باشد که اگر از نیت تقرب ترک زهد در دنیا ترک کند ثواب حبه یابد در اصل مسئله کتاب خبر از شهوات مباحات است چنانکه در بیان خبر ظاهر

میگردد و منهم من یتناولها و یتلبس بها و بعضی از ایشان کسی ست که میگیرد آن شهوات و لذات و مخالطت میکند با آن

و یحصلها بفضل نعمة الله و حاصل میکند آنرا بفزونی کرم و نعمت خدا عز و جل الذی عنده من سعة الدنیا و

المال نعمتی که نزد وی است از فراخی دنیا و مال و یشکر الله عز و جل علیها و شکر میگوید خدا را عز و جل بر آن شهوات باره

ولذا آن کہ در بازارہاست شعور ندارد آن فهو اعمی عما سوی الله عز وجل پس آنکس چندان شغل ست بیاد خدا
غافل ست از ہر چیز جز خدا ست گویا کور ست از آن فلا یری غیره پس نمے بیند جز وی را واصم عما سواه فلا
یسمع من غیره و کر ست از ہر چیز کہ جز اوست پس نمی شنود از جز وی حینئذٍ شغل عن النظر الی غیر محبوبه
والتشتت بما رآه نزد وی مشغولی و بازماندن ست از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و پراگندہ شدن غیر محبوب فهو فی معزل
عما العالم فیه پس وی در دوری و بیکاری ست از ہر چیزے کہ اہل عالم درآنند فاذا رأیته وقد دخل السوق فسألته
عما رأی فی السوق پس چون بپرسے تو او را در حال آنکہ بتحقیق درآمدہ ست بازار را پس بپرسے تو او را از چیزیکہ دیدہ ست
در بازار یقول ما رأیت شیئًا میگوید ندیدم من چیزی را نعم قد رأی الاشیاء آری بتحقیق دیدہ ست آن چیزہا را
لکن رآها ببصر رأسه لیکن دیدہ است آنہا را بچشم سر خود ولا ببصر قلبه نہ بچشم دل خود ونظرها نظرة فجاءة و
کردہ ست بآنہا نگاہ کردن ناگہانی لا نظر شهوة نہ نگاہ کردن میل و محبت نظر صورة لا نظر معنی نظر دیدن صورة نہ دیدن
معنی نظر الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاہر نہ نظر باطن فظاهره ینظر ما فی السوق پس ظاہرش خود می بیند بسوی
چیزیکہ در بازار است وبقلبه ینظر الی ربه و بدل خود می بیند بسوی پروردگار خود عز وجل الی جلاله تارة
می بیند بسوی صفات جلالیہ و قہریہ وی تع و در یابد آن بزرگی و بکبار کی والی جماله تارة اخری و بسوی صفات جمالیہ و لطیفہ وی تعالی
بار دیگر مشاہدہ انوار و آثار این صفات ومنهم من اذا دخل السوق امتلأ قلبه بالله عز وجل رحمة لهم
و بعضی از ایشان کسی است کہ چون درآید بازار را پر میگردد دل او بفعل خدا و ذات او از مہربانی و شفقت مر اہل سوق را
فتشغله الرحمة لهم پس باز میدارد او را مہربانی کردن مر ایشان را عن النظر الی ما لهم و بکن ازبکہ بعضہم از نگاہ کردن
بسوی چیزیکہ مر ایشان راست و پیش ایشان است فهو من حین دخوله الی حین خروجه پس وی از زمان درآمدن وی
تا زمان برآمدن وی فی الدعاء والاستغفار والشفاعة لاهله در دعا کردن و آمرزش خواستن گناہ اہل سوق است
والشفقة والرحمة و در مہربانی کردن ست مر ایشان را و در کار دنیا و آخرت ایشان چہ مشغول بودن ایشان بہ بیع و تجارت و حساب
کتاب معاملہ دنیا و بازماندن ایشان از ذکر حق و تضرع و تحیر در برای آن چنانچہ غالب احوال اہل سوق برآن واقعست اما وجود من دانا کہ لا
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی او درست و نیز وجہ مسنونیت این ذکر کہ لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت الی آخره
تردد آمدن بازار ہمین گفتہ اند کہ گویا بجاروب ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقہ و ظلمت غفلت می روبد و دور میکند فقلبه
محترق علیهم وعینه پس دل ایمرد سوزندہ است برنج و ضرر ایشان و جلب نفع ایشان وعینه مغرورقة چشم وی اشک
ریزندہ و نمناک است از جہت ایشان کہ در ورطہ غفلت و بیگانگی افتادہ و سرگشتہ اند ولسانه فی ثنائه وحمد لله و زبان وے

شهوة

در ستایش و ستودن بست مر خدای را عز و جل بما اولی لکافة من نعمه و فضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی
همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او و هذا یسمی شحنة البلاد و العباد پس این شخص نامیده میشود و کماشته
حق شهرها و بندگان او برای کفایت مهمات و صلاح امور ایشان و مرد اول اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در
مقام جمع ساکن اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غافل نیست و این متمکن و صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نایب رسول
اوست همچنانچه مشیر مایید و ان شئت فسمه و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که این همه اسما و صفات وی
صادق اند و در وی پیدا حادقا از جهة شناسا بودن او بذات و صفات و افعال خود او کردن خود شناسی نسبت بخلق و بدلا
از جهة تبدیل کردن صفات بشریت را و برآمدن او از هوا و اراده و زاهدا از جهة ترک کردن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات
آن و عالما از جهة دانستن او علمها ظاهر و باطن و متعلق بخالق و خلق غیبا و شهادة غایب و حاضر و در نسخه دیگر عینا و بدلا از
روی معاینه و دست بدست یعنی همه علوم معاین و مستحضر است او را و هذا علم محبوبا و مرادا و دوست داشته شده خود و خواسته شده او
و نائبا فی الارض علی عباده خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی و سفیرا و نفاذ خیبر و پیامبری میان خود و خلق و
رساننده علوم و احکام و فیوض از جناب وی بایشان و جهبذا نجیبهم و هادیا و مهدیا و راه راست نماینده خلق را و او
راست نموده شده از حق داعیا رهنمائی کننده و مرشدا و براه برنده فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در
غرت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است و اگر ذره از آن بمس کنند طلا گردد و بیضة العقعق
و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق سیاه و سفید و بفارسی آنرا عکه گویند و عقعق از آن گویند که آواز او مشابه
است بعین و قاف و بیضه او بغایت کمیاب است رضوان الله و صلواته علیه رضای خدا و رحمتهای او بر وی باد و علی کل
مؤمن حبیب لله بر هر مسلمان که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عز و جل فوصل الی انتهاء المقام که رسیده است
بنهایت مقام **قال** رضی الله عنه قد یطلع الله ولیه علی عیوب غیره و کذبه و دعویه و شرکه فی
افعاله و اقواله گاهی مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی دیگر و غلو و دعوی او و احوال و مقامات ولیا او
شرک خفی و در کردارهای و گفتارهای او و اضماره و نیته و مطلع میگرداند بر پنهان شدن او در باطن بدبها او بر نیت او
که در دل او دارد فیغار و لی الله بیغیرت میکند این دوست خدا لربه و رسوله و دینه از جهة پروردگار خود و پیغمبر او و دین
او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فیشتد غضبه باطنه پس سخت میگردد خشم ولی در باطنش
تم ظاهره پس ظاهر می آید خشم و ظاهر وی مناسبت این حکایتی ست مذکوره در بهجة الاسرار که شخصی با امرد وی همراه در ملازمت
ایشان آمد که در بسیرت صالح بود پرسید ند چه کسی این پسر چه چیز تو میباشد گفت ما پدر پسر یم و در واقع نه چنین

بود پس در غضب آمدند و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ گویید و خلاف آنچه دارید می‌نمایید
پس سخت شد غضب ایشان پس شد در چهره آتش در گرفت و میسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت
بیت مستا چشم سیه سرخ تر که من ز غضب ، گه آتش زده در مردمان چه قهرست این چه ستم همی گویند آن ای خدا در غضب نشست
بان شخص مدعی کذاب و بطال حاضر او شد وَكَيْفَ يَدَّعِي السَّلَامَةَ مَعَ الْعِلَلِ وَالْاَوْجَاعِ الْبَاطِنَةِ
وَالظَّاهِرَةِ چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای باطنی و ظاهری وَكَيْفَ يُدَّعٰى
التَّوْحِيْدُ مَعَ الشِّرْكِ و چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک وَالشِّرْكُ كُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللهِ
و شرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور انداخته است از جناب قرب حق وَهُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّيْطَانِ
اللَّعِيْنِ و شرک صفت دشمن خدا است که شیطان رانده شده است و دور انداخته شده درگاه رحمت است وَالْمُنَافِقِيْنَ
الْمَقْطُوْعِ لَهُمْ بِالدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و صفت منافقان است که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان باندر انداختن
در تک پایان تر از دوزخ وَالْخُلُوْدِ فِيْهَا و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شریعت را جای در
اسفل نارست منافقان طریقت را نیز جا در اسفل درکات قطعیت هجران خواهد بود فَيَجْرِيْ عَلٰى لِسَانِ الْمُدَّعِيْ
ذِكْرُ عُيُوْبِهِ وَاَعْمَالِهِ الْخَبِيْثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن مدعی ذکر عیبهای آن مدعی و کارهای پلیدی و قبائح
بِعَرْضِ دَعَاوِيْهِ وَادِّعَائِهِ لِاَحْوَالِ الصِّدِّيْقِيْنَ و ذکر غایت بی‌شرمی او بدعویهای بعض عرض کردن دعوی احوال
دالکه و شکایت رست گفتاری و کرداری اوست وَهُوَ رَحْمَةٌ لِلْغَائِبِيْنَ فِيْ قَدَرِ اللهِ وَفِعْلِهِ وَالْمُرَادِيْنَ
و انبوهی کردن و سر آمدن شیخ و برکت جستن او با وجود بقای نفس و هوا کسانی را که فانی و نیست شده اند در قدر خدا و فعل وی و مراد
و محبوب و برگزیده خواند عَلٰى وَجْهِ الْغَيْرَةِ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ مَرَّةً روان گردد ذکر قبائح و عیوب او بر زبان شیخ خدا گاهی بر وجه
غیرت برای خدا و حمیت دین او که چون این چنین شک عظمت خود و حرمت دین کرده شود وَعَلٰى وَجْهِ الْاِنْكَارِ لَهٗ وَ
الْمَوْعِظَةِ لَهٗ اُخْرٰى و گاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت و قباحت میکنی و پند دادن مر او را که مناسب
با تو نیست از تو این کار وَعَلٰى وَجْهِ الْغَلَبَةِ بِفِعْلِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَاِرَادَتِهِ وَشِدَّةِ غَضَبِهِ عَلَى الْكَذَّابِ
الْمُكَذِّبِ اُخْرٰى و گاهی بر طریق غلبه و سطوت و شکست مقتدا بفعل خدا و ارادت او و سختی خشم وی بر آن دروغگوی نسبت بدروغ
کننده احکام دین را والمکذب بفتح ذال احتمال دارد که تکذیب کرده شده است از جانب حق و خلق و شان او نیست که تکذیب کرده شود
فَيُضَافُ اِلٰى وَلِيِّ اللهِ عَزَّوَجَلَّ خُبْثُهٗ پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذاب میکند
غیبت فَيُقَالُ وَيُغْتَابُ الْمَوْلٰى وَهُوَ مُمْتَنِعٌ مِنْهَا آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی حال آنکه وی

درکلام نقیحات حجیم درکلام نقیحین ... و نصیب او و این در ... تقاله و عطان ... و درکلات معنی ... دوزخ ... اوفتادن

ف
بیان تعلقات ... طریقت

و ذکر حضرت ... و ... بیست ... و ... سخن ...

منع میکنند و مردم را از غیبت کردن پس خود چون غیبت مردم میکنند اوند کر الغائب و الحاضر بما لم یظهر عند
الخواص و العوام آیا جائز است که ذکر کند ولی کسی را که غایب است یا حاضر است بعیبها ئیکه پنهانست نزد خلق از خاص
و عام پس اعتراض انکار میکنند مردم برین ولی که عیبها آن مدعی کند ظاهر میکنند فیصیر ذلک الانکار فی حقهم کما
قال الله عز و جل پس میگردد آن انکار بر ولی در حق منکران مشابه آنکه گفته است خدای تعالی در باب خمر و میسر بعد از
اثبات اثم و نفع مردم را فیهما و اثمهما اکبر من نفعهما و نزد شراب و قمار کلان تر و بیشتر است از سود یکه مردم را در آنها
است همچنین این انکار مردم برین ولی سودی دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب گفتن و غیبت کردن می نماید او در باطن غیرت
حق و حمیت دین و دوست میدارند و خدا را از خود راضی میگردانند چنانکه میفرمایند فی الظاهر انکار المنکر من
ظاهر حال انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار عیبست و آن انکار امریست که منکر است در شرع و فی الباطن
اسخاط الرب و الاعتراض علیه و در باطن بخشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض
کردن است بر وی زیرا که آن ولی منع انکار آن مدعی که میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه
محدثان جرح رواة مینمایند و وی بر حقیقت حال مطلع است بی شبه و چون بعد از موعظه و نصیحت هنوز اصرار میکند
گویا که نسبت بوی حکم مجاهر که جلباب حیا انداخته است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب
دهد و ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و بر دیگر مطلع است بر آن ولی امیر سد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را به
حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و ذکر قبایح این مدعی نسبت بجماعه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باین ولی که مطلع
است بر آن اطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او را بجست ظاهر محل توقف و تردد میباشد فیصیر حاله
المحمیة پس میگردد حال منکر و ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض باطن و ظاهر فیکون من حقه فیهما السکوت و
التسلیم پس میباشد و جب حق آن منکر بر ولی بودن عیب دادن اعراض نا کردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد جهت لازم
است و طلب المساغ لذلک فی الشرع و الجواز و جستن تاویل و توجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کند
الاعتراض علی المذهب فی الولی الطعان لافترائه و کذبه نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی در بری که طعن
انکار کنندست افترای آن مدعی و دروغ و ساکه در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و سخط او میگردد و قد یکون
ذلک سببا لاقلاعه و توبته و گاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح و معائب حاوی ای طلبه آن مدعی سبب انبیم بر کندن آن
شجره نفاق و کذب و توبه کردن او از آن و رجوعه عن جهله و حیرته و سبب بازگشتن آن مدعی از جهل خود و حیرت
که در کار خود دارد و تواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند و غیبت و ذکر معایب و ذلک اشاره به سکوت و تسلیم او

المقالة الحادية والخمسون

فتکون مکرة المولی بر بنده میباشد وکر قبایح حمله کردن وجهاد نمودن انده لی درین خدع وتقع المغرور الهالک

لغروره وحمقه وحذونته میباشد سبب تقع این غرور نفس را که هلاک شونده است بغرور خود وحماقت وسبکی خود والله

یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وخدایتعالی رهنمائی کند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض

وخفای این مسئله ومحال بودن وجای لغزیدن اقدام وحیرت افهام وغیبت کردن وی آن را مدرک علم وکشف خود

واطلاع مضمر باطن نیست وانکار کردن مر آن را وخطاء وصواب ایشان در آن ودرین کلام تنبیه است بر منع از مبادرت

بر انکار بر افعال واقوال اهل تحقیق وارباب احوال اگرچه بظاهر فهم نیاید ومنکر نماید ووجوب توقف وسکوت وتسلیم

در آن وتوجیه وتاویل وتطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را در آن نکات ومقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه

اتباع آن پیش از ظهور مطابقت وموافقت شرع نیز جایز نیست وخود سخن فیه وجدا آن ظاهر است چه غیبت وذکر عیوب

ونقایص در محال ومواضع هست که در آنجا جایز است از برای حفظ دین وحمایت حق ونصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و

تعدیل وطعن خالی از شبهه مستحسن ومحمود است غایت آنکه طریق علم آن دینجا کشف ویقین الهی است دگویا که اشارت بصراط

مستقیم بهمین طریق توقف وتسلیم است که طریق آن توسط واعتدال است چنانکه گفته اند سلم تسلم والله اعلم واین کلام را

تحقیقی است که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه وبالله التوفیق **قال رضی الله**

عنه اول ما ینظر العاقل فی صفة نفسه نخست نظر وتامل کردن عاقل در احوال ذات خود است

از تغیر وتبدیل واختلاف احوال واوضاع واحتیاج وسایر لوازم امکان وحدوث فی ترکیبه وترکیب جز وبدن خود که

هر عضوی در جای خود نشسته وبرای کاری تعین یافته ومتضمن حکمتهای غریب ودقیق ومصلحتهای عظیم ونفیس آمده

ثم فی جمیع المخلوقات والمبدعات بعد از آن نظر وفکر کردن در همه آفریدگان ونو پدید آوردگان فیستدل بذلک

علی خالقها ومبدعها پس دلیل جوید بوجود وصفت خود ووجود وصفات مخلوقات ومبدعات بر وجود آفریدگار ونو پدید

آرنده آن وصفات وی لان فی الصنعة دلالة علی الصانع زیرا که بدرستی که کار وپیشه دلالتست بر وجود کارگر و

پیشه ور وفی القدرة المحکمة آیة علی الفاعل الحکیم ودر وجود مقدورات که استوار ومتین ومتقن اند یا در قدرت

محکمه که ثابت میشود بدلیل اتقان واحکام مقدورات نشانیست بر وجود فاعل که حکیم است ورعایت حکمت میکند در آفرینش

اشیا وحکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات وعلم وقدرت واراده وغیر آن فان الاشیاء کلها مخلوقة به

زیرا که بدرستی همه چیز موجودات بصنع حکیم وقدرت قیوم است وفی معناه ما ذکر عن ابن عباس رضی الله

عنهما ومعنی آیت آنچه نقل کرده شده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فی تفسیر قوله دربیان

ون خدای تعالی که نیست وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ و فرمانبردار گردانید و رام
است پروردگار تعالی برای شما چیزیرا که در آسمانهاست و چیزیرا که در زمین ست همه از خود فقال ابن عباس
فِي كُلِّ شَيْءٍ اسْمٌ مِنْ اسْمَائِهِ در هر چیز نامیست از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی ست از اسمای الهی و هر اسمی مبدء
تعین هر چیزیست که مربی اوست وَاسْمُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ اسْمِهِ و نام شان هر چیز اثری ست از اسم وی تعالی فَإِنَّمَا أَنْتَ
بَيْنَ أَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ وَأَفْعَالِهِ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنًا بِقُدْرَتِهِ
و پوشیده بقدرت حق که در مرتبه امکان باطن است وَظَاهِرًا بِحِكْمَتِهِ و پیدا در حکمت وی که در مرتبه فعل و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِهِ
وَبَطَنَ بِذَاتِهِ ظاهر است حقسبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ درکی بکنه آن نرسد حَجَبَ الذَّاتَ
بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست
بلکه بدرک همان صفت ست و ذات مبهم بسبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلاً قادر آنست که مراو را قدرت است و
عالم آنکه مراو را علم است و بکنه ایشان با وذات است و او و جمیع صفات یکی ست تو که چیزیرا ببینی چه می بینی سیاه است
یا سفید است دراز است یا کوتاه است نرم است یا سخت است اینهمه صفات ذات آن چیز که اینها محمول میشوند بر آن جامعیت
آنکه یکی النظر بصیرت و توجه باطن بر آن چیز است و گرفتار اوست و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است
به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات بتبع دارد و شخص اول اگر بشنود و فادر عالم سمیع
بصیر لطیف خبیر همان یکذات ملحوظ قصدی او فتد و این مفهومات ساقط و دوم آنکه نظر قصدی بر همین مفهومات
متعدده باشد و ملاحظه ذات تابع فرضاً اگر نه سابقه علم میبود که اینجا صفات یکذات اند در وهم آن میگذشت که اینجا ذوات متعدده
باشند و در هر دو صورت صفت پرده ذات است ولیکن یکی را نظر بر همان پرده است و دیگر برابر آنکه در پرده هست و
شان هابینهما وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْأَفْعَالِ و پوشیده است صفات را بافعال و افعال پرده صفات ساخته
و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَكَشَفَ الْعِلْمَ بِالْإِرَادَةِ و گشاده
نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بر آن اطلاع نه و چون چیزیرا اراده کرد و بوجود آمد منکشف گشت
که علم او این بود وَأَظْهَرَ الْإِرَادَةَ بِالْحَرَكَاتِ و پدید گردانیده ارادت را بحرکات که عبارت از افعال بندگان جنبش و در
تحولات است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و محتمل که مراد بحرکات
وجود و حدوث تمامه اشیا باشد بمعنی خروج از قوه بفعل و این معنی شامل تر است وَأَخْفَى الصُّنْعَ وَالصَّنْعَةَ و پنهان
کرد کار خود را و کار کردن را وَأَظْهَرَ الصَّنْعَةَ بِالْإِرَادَةِ و پدید گردانید صنعت را بارادت خود چه علت وجود افعال

ارادت است وهو باطنٌ فی غیبه وی سبحانه تعالی باطن است در غیب ذات خود و ظاهرٌ فی حکمته و قدرته
و ظاهر است بظهور آثار حکمت و قدرت وی لیس کمثله شیءٌ نیست مانند او هیچ چیز اشارت است به تنزیه و غیبت
ذات وهو السمیع البصیر و اوست شنوا و بینا اشارات است بظهور آثار صنع و در عالم شهادت و لقد اظهر
فی هذا الکلام من اسرار المعرفة و تحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت کا
لا یظهر الا من مشکوة فیها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه اللّه
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مومن اهـ وهو رفع بذل
العصمة بابتهال شان ابن عباس و داشتن وی عصمت که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
بدعا و تضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی فرمود اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل خداوندا دانا گردان او را
در دین و بدانان او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر قست بمقابل تفسیر و گاهی بمعنی ما یؤول الیه که حقیقت
معنی که مراد خداست چنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله آتانا الله ببرکاتهم عطا کند ما را خدای تعالی برکتهای این
قوم را که اصحاب رسول الله و تابعان ایشانند و دانایان دین و دریابندگان اشارات کلام ربانی اند و حشرنا فی زمرتهم
و برانگیزاند ما را در گروه ایشان و در بهجة الاسرار نسبت است که از مشائخ وارد است که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی
برخواند پس شیخ در تفسیر آن بیان فرمود وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان
وجوه دیگر شروع نمود تا تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بهر وجه دلیلی و هر دلیلی را
تفصیلی داد که موجب تعجب و تحیر حاضران گردید بعد از آن فرمود مضی اتصال بعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله
این کلمه از زبان شریف وی بر آمد و شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامهها پاره کردند و روی بصحرا
نهادند ملبث سخن که از دل بیرون آید بدلها در نشیند سخنهای زبانی جمله برباد شود گرد قال رضی الله
عنه اوصیک بتقوی الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری کردن از خدا و بفرمانبرداری کردن وی ولزوم ظاهر
الشرع و لازم بودن و جدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر و بی گزندی و پاکی سینه از آفت غل
و غش و حسد و کینه و مانند آن وسخاء النفس و جوانمردی نفس وبشاشة الوجه و تازه روئی و خندان روئی
و کشاده روئی وبذل الندی و در باختن و نانگاه داشتن چیزی که شان او عطا کردن است وکف الاذی و باز داشتن
آزار و ایذا نکردن خلق را وحمل الاذی و بر داشتن آزار خلق و تحمل کردن آن ایشان والفقر و درویشی وحفظ
حرمات المشائخ و نگاه داشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران

قوله تعالی والسابقون السابقون

والنصیحة للاصاغر و اندرز کردن خوردانرا و ترک الخصومة فی الاتفاق و گذاشتن پیکار و در فیقان
و ملازمة الایثار و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر
مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلاً یکی آب وضو دارد و آب را بدیگری دهد و خود
نماز بتیمم بگزارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری بدهد و خود برهنه نماز گزارد و یا تواضع کند و صف اول قرب امام را بدیگری
بگزارد و خود در صف پسین و دورتر از امام بایستد جائز نبود و محمود نی اما بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز
آورده اند و حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت بایثار کرده بود و مجلس وعظ بود ناگاه سائلی آمد برهنه
و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی
چرا نگذاشتی که دیگری جامه بسائل میداد و این ثواب را احراز میکرد و فقها می گویند که ایثار در مقربات راضی
شدن است بعدم تقرب الهی مستلزم اعراض است از جناب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز راهی است
بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و
مسلم آمده است که نزد آنحضرت قدحی از شیر آمد یا آب پس نخورد و از آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه
وسلم پسری بود خورد ترین قوم در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب چپ پس فرمود آنحضرت
با غلام دستوری میدهی که این را به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم بفضله که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول
الله پس قدح را هم بانغلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن دهد و راضی گردد درست باشد
پس اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آنحضرت صلعم از افضل قربات و اعظم برکات است
مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن شیر نیست که بدان تمتع
دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شده بود از طاعت و تقرب دیگر تکلیف نکرد و بایثار و
تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و مجانبة الادخار و وصیت میکنم ترا بیکسو شدن و بکرانه بودن از ذخیره
کردن مال و ترک صحبة من لیس فی طبقتهم و ترک دادن یاری کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان
درگاه حق و المعاونة فی امر الدین و الدنیا و یاری کردن مسلمانان در کار دنیا و دین بشرطی که حرام نباشد و زیادتی در
دین نیارد و حقیقة الفقر انه لا تفتقر الی من هو مثلک و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که مثل تو
باشد یعنی از آدمیان که محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی که فخر بدان توان کرد فقر الی الله است و حقیقة الغنی انک تستغنی
عما هو مثلک و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیاز مندی بخدا پس حقیقت غنا غنا بالله است

ف حقیقة تصوف ۱۲ — ف حقیقة غنا ۱۲

و تقرب به درگاه مولی و وصول به حضرت حق تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفت و گفتگوی علم وَلٰكِنْ أُخِذَ عَنِ
الْجُوعِ لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس و ترک تناول طعام که یکی از اماره کاهِنِ طریقت است و عمده است و قمع و قلع
شهوات و لذات وَقَطْعِ الْمَأْلُوفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ و بریدن و دور کردن چیزهای که الفت گرفته است
نفس و طبیعت با آن و نیک می پندارند آن الطباع خلق بحسب عرف و عادت وَلَا تَبْتَدِئِ الْفَقِيرَ بِالْعِلْمِ وَ ابْتَدِ الْمُبْتَدِي
فقیر را که طالب آمده است بعلم و مؤاخذه و مطالبه مکن او را باحکام و تقتضای آن رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بر وی
کار را وَابْتَدِئْهُ بِالرِّفْقِ و ابتدا کن او را به نرمی و مهربانی و آسانی و با سلطت و اغماض و سماحت فَإِنَّ الْعِلْمَ يُوحِشُهُ
زیرا که مطالبه باحکام علم در ابتدا صحبت و وحشت و نفرت می اندازد او را وَالرِّفْقَ يُؤْنِسُهُ و نرمی کردن الفت می آرد
و بعد صحبت به نتیجه تلخ بی تکلف باینجانب خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند که طالب علمی از هندوستان
بخدمت شیخ آمد که بحیره اقصر کرد و یاران هر زمان کلاه وش میفرمودند از جمیع جهتی اعتراض میکردند و او سخت می شد و جنگها
میکرد و شیخ فرمود که او را مشوش نسازید بگذارید تا در صحبت ما باشد و بالفعل او را صحبت ما محرم و همگی نمیداند این کار سهل نیست کشتن آسان
نیست و چون چند روز گذشت مانوس گشت فرمودند بودید که اینکار که تو می کنی بیست البدین مکن بیچاره این گفتن باز آمد و دیگر نکرد
وَالتَّصَوُّفُ مَبْنِيٌّ عَلَى ثَمَانِ خِصَالٍ و کار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِإِبْرَاهِيمَ سخاوتی
که ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال در محبت حق نمودی وَالرِّضَا لِإِسْحَاقَ رضای بقضای خدا
که اسحاق داشت مخصوص بلکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود و این قول در کلام ایشان جا جای یکی نیز منقول است وَالصَّبْرُ
لِأَيُّوبَ صبر ایوب مشهور است که بلای عظیم بر وی نازل گشت و صبر نمود وَالْإِشَارَةُ لِزَكَرِيَّا گویا زکریا را آن مناجات ندا
است ندای خفی و عرض شکستگی حال خود و قبول افتادن آن به پیشگاه عزت وَالْغُرْبَةُ لِيَحْيَى و تنهائی و دوری از وطن و تجرد و تضرع
و ابتهال و گریه و زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کم کسی را بود و مشهور است که یحیی دائم در گریه و زاری و انقباض
بودی و عیسی در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنیت من مکر الله یسر عیسی به یحیی گفت ایست من رحمته وَلُبْسُ الصُّوفِ
لِمُوسَى لباس موسی غالب پشمینه بودی و خرقه مرقع و درشت بر هیئت فقر ظهور بود وَالسِّيَاحَةُ لِعِيسَى صلوات الله
علیه همیشه در سیاحت بود و بر روی زمین گشتی و جای معین وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا او را مسیح گویند
وَالْفَقْرُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ درویشی و درگذشتن از جمیع ما سوی الله مر ورا شاه عالم قدر را
که محمد است صلی الله علیه و سلم زهی سلطان و شان عالم * بسلطنت و درویشی مسلم * محمد عربی شاه کشور لولاک
بفقر فخر کنند با وجود سالاری قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أُوصِيكَ أَنْ تَصْحَبَ الْأَغْنِيَاءَ بِالتَّعَزُّزِ

المقالة السابع والسبعون

وصیت میکنیم ترا که صحبت داری با توانگران و دنیاداران الا اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه زندگی نمودن وَالْفُقَرَاءِ بِالتَّذَلُّلِ
و صحبت داری درویشان و فقیران بزاری و انکساری نمودن با آنها و متواضع نمودن وَعَلَيْكَ بِالتَّذَلُّلِ وَالْإِخْلَاصِ و بر تو باد تذلل
نمودن و خالص شدن از آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه پیغمبر ما بوده وَهُوَ دَوَامُ رُؤْيَةِ الْخَالِقِ اخلاص همیشه دیدن و
ملحوظ و منظور داشتن خالق است در رضای وی و محبت وی بی طلب اغراض و اعواض وَلَا تَتَّهِمِ اللّٰهَ فِي الْأَسْبَابِ و تهمت مکن
خدا را در پیدا کردن اسباب تا توهم کنی که اسباب برای آن پیدا کرده است که وی آن قدرت ندارد و این توهم خطاست چه هر که
اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد و بحقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بر آن ظهور قدرت و خالقیت وی مضمر است از پیدا
کردن شیء بی اسباب پایمرد او کسی است که چون مباشرت اسباب نمودی او و روی بدان حاصل کرد گمان مبر که اسباب علت آن است و نظر
بر آن مدار بر بدانکه پیدا کننده او وی سازنده آن خدا است و تواند که این وصیت بترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال از تحقیق مقام
توکل میکنند گویا دست ازین اسباب بتهمت نهادن است بر خالق بعجز وَتَمَسَّكْ إِلَيْهِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ و در بیچارگی و ضعف
آر بسوی خدا در هر حال چه حال درویشی چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه احوال ثابت است مر همه عصر آنها که غنی تر اند
محتاج تر اند :: وَلَا تُضَيِّعْ حُقُوقَ أَخِيكَ و هلاک مکن حقوق یار تیمار برادر را بر اعتماد اِتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنَ
الْمَوَدَّةِ از جهت اعتماد کردن بر آنچه میان تو و اوست از دوستی یعنی چون دوست بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه
تواند که تضییع حق سبب فتور در دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد
دوستی خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقراء و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک ورزیدن جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس را بموت
اختیاری حتی تحیی تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ خُلُقًا نزدیک
ترین مردم از خدا فراخترین مردم است اند وی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگ نباید و از دایره انصاف
و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از آن است و این مقام مرتبه کمال و تمام خاصه بجهت شریف محمد است علیه من الصلوة اتمها
و اکملها و دیگر انبیا را بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی دارند و متابعت وی نصیب میرسد نصیب میباشد بعضها فوق بعض و
کلام درین مقام در بعضی رسایل مبسوط و مستوفی کرده شده است از آنجا باید جست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ
الْاِلْتِفَاتِ إِلَى مَا سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاهداشتن باطن است
از نگریستن بسوی چیزی بجز خدا است و التفات دل بغیر حق بجانب وی است برگشته نگریستن گویا سالک براه است متوجه بجانب
حق و بجانب دیگران میرود و نظر بغیر کردن است که روی از آنجانب گردانیده میگردد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَكُّلِ بِالْحَقِّ

وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را به رعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم بودن چنانکه در
قرآن میفرماید وتوصوا بالحق وتواصوا بالصبر وتواصی یکدیگر را وصیت کردن وَحَسْبُكَ صُحْبَةُ فَقِيرٍ وَ
خِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت فقیری از فقرای حقیقی و چاکری ولی
از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که بشرط رعایت و اخلاص بود بس است که
پیران جانب مریدان راه میرند چنانکه گفته اند بیت راه های صعب پایان برده ایم ٭ ره بر اهل خویش آسان کرده ایم ٭
از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز می آرند که درمیان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو
بخسپ این پیر هرچه میکند برای شما می کند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد یا مراد آنست که صحبت بکمر و خدمت
یک کس بس است و در بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر و گفته اند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا
مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا وَالْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَغْنِي بِشَيْءٍ دُونَ اللهِ فقیر کسی است
آنکه فنا بجوید و بی نیازی نخواهد بهیچ چیز جز بخدا وَالصَّوْلَةُ عَلَى مَنْ دُونَكَ ضَعْفٌ و بر جستن و حمله کردن یا دست
درازی نمودن بر کسیکه زیردست تست و فروتر است در پایه اگرچه بصورت قوی مینماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردیست
وَعَلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ قِحَةٌ و صولت بر کسی که او زبردست تست و بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بیشرمیست وَ
عَلَى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست و در مرتبه همچو تست بد خلقی است و مراد با صولت حسی و ظاهریست
که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی و باطنی چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب واقف گشته اند کسی از مرتبه
و مقام ولی بیابند میفرمایند که اینکار خوب نیست و لایق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی الفقر وَ
وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر و تصوف همه درستی و کوشیدنست در کار لَا تَخْلِطُوهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْهَزْلِ میامیزید
هیچ چیز از بیهودگی و هزل ضد جد در اقوال و افعال و احوال وَهَبَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ توفیق بخشد ما را و شما را ای
طالبان که سر جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و فانی یا غشتند و چون
اولیای عظام و مقربان حضرت آن را طلب می کنند و در دعوات منهمک لا بد آنرا مرتب و درجات خواهد بود و بعضها فوق بعض و قد تعاد و ترتیب
مقام علو همت یَا وَلِيِّي عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا کنی به همه حال ایستاده و نشسته
و افتاده و شدت و رخا و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد فَإِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها
را گرد آرنده است و هر کاریکه کنند و مقصود و ملحوظ از آن وجه الله باشد ذکرست خصوصا در امر و نهی شریعت و متعارف در
زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله بیدا یا نهان وَعَلَيْكَ الِاعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللهِ و بر تو باد که چنگ در زنی

ف ترغیب است بصحبت فقیر حقیقی و خدمت ولی ۱۲

ف معنی فقیر حقیقی ۱۲

ف ترغیب است بذکر خدا در همه حال ۱۲

بعهد خدا او و متمرّد ازان وی و پناه آری باو فانّه للمضارّ دافع زیراکه اعتصام بحبل خدا همه زیانهای دنیا و آخرت و
انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور کننده است وعلیک بالتأهّب للتلقّی لموارد القضاء بر تو باد و ساختگی
کردن نفس برای پیش آمدن چیزها و در آمدن قضا را و مستعد و منتهی شدن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی
موجب تشویش تو می افتد فانّه واقع زیراکه هرچه قضا و قدر است البته واقع شدنیست اگرچه تو ازان متغافل بودن
فائده ندارد واعلم انّک مسئول عن حرکاتک وسکناتک و بدانکه تو پرسیده شوی روز قیامت از هرچه کرده
جنبش و آرام تو فاشتغل بما هو اولی فی الوقت پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوارتر است و بهتر باشد در وقت و
وایّاک و فضول تصرّفات الجوارح و دور دار خود را از بالایعنی کارهای اعضای وعلیک بطاعة الله
ورسوله و بر تو باد که فرمان بردار خدا و رسول او کنی ومن والاه و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدا تعالی او را
وادّ الیه حقّه و ادا کن مر سلطان حق وی را که بر تو داد ولا تطالبه بما یجب علیه و باز جست مکن از وی بانچه واجبست بر وی
از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن و هم حق تو را او خواهد که داد اگر نکند و کند صبر کن و مبالغه و طلب حق تو مکن مباد فتنه بر خیزد وادع له فی کلّ حالٍ
و دعا کن هر حال وی را بطلب توفیق خیر چه حال باشد یا عمال وعلیک بحسن الظنّ بالمسلمین و بر تو باد که گمان نیک کنی بمسلمانان
صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی بقراین احوال غالب آید نیز توجیه کن و باصلاح آر آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر
بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر و مبنی این طریق بر حسن ظن است وباصلاح النیّة لهم و بر تو باد که نیت خود را
نیک داری مسلمانان و همیشه در قصد این باشی که بایشان نیکی کنی والسعی بینهم فی کلّ خیر و بر تو که در میان ایشان دوری تا نیکی کنی
بایشان با هر یک اشیای و نیکی نه در شری وان لا تبیت واحد فی قلبک شیء و بر تو باد که شب نکنی و حال آنکه در دل تو هیچ کینه و بدی
و بدخواهی باشد ولا تشحن ولا بغض و کینه و دشمنی وان تدعو من ظلمک و دعای نیک کنی مر کسی که ستم کرده بر تو وراقب
الله عزّ وجلّ و نگهبان چشم دارنده باش خدا را و علم او را با احوال تو تا اگر معصیت نا فرموده او نکنی وعلیک باکل الحلال
و بر تو باد که حلال خوری که لقمه تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست والسؤال لاهل العلم بالله فیما لا تعلم
و سؤال کردن و پرسید از اهل علم بخدا و دین که در آنچه ندانی تا از رسیدن و آموختن علم ننگ نکنی وعلیک بالحیاء من
الله عزّ وجلّ و بر تو باد که شرم داری از خدا که ناشایسته در بین نکنی ولیجعل صحبتک مع الله و بگردان صحبت خود را
با خدا مر او صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب و حضور مع الله و انس بذکر وی تعالی است و صحبت خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس
و کرم و افضال بجمیل انعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللّهمّ انت الصاحب فی السفر و ربنا صاحبنا الحدیث واصحب
من سوی الله بصحبته و صحبت دار کسی را که بخدمت بملاحظه صحبت خدا اما صحبت برای طلب دین تعلم و تعلیم مذاکره

وبهر تقدیر الحلاق مصاحبت تجنب آید ه وتصدق فی کل صباح بعرضك وتصدق کن بامداد بمال ونان آبروی خود
بجاه وآب روی خود که در کارهای مسلمانان از اعانت خلق وترویج دین آنرا صرف کنی واذا امسیت وچون
شبانگاه کنی فصل صلوة الجنازة علی کل من مات من المسلمین فی ذلك الیوم پس بگزار نماز جنازه را
برهر که بمیرد از مسلمانان در آن روز ظاهر این دین ست که اهل عبادت ارباب دین ونسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت باحیا است وبنای این بصحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ایشان است واذا
صلیت المغرب فصل صلوة الاستخارة وچون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره برای طلب خیر در هر روز
واگر در صباح نیز بگزارد اتم واکمل باشد وتقول بکرة وعشیة سبع مرات وبگوئی بامداد وشبانگاه هفت بار
اللهم اجرنا من النار خداوندا امان ده ما را از عذاب آتش دوزخ وحافظ علی قول اعوذ بالله السمیع العلیم من
الشیطان الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم الی آخر السورة و
محافظت ومداومت کن بر خواندن این آیه تا آخر سوره حشر والله الموفق والمعین وخدای تعالی توفیق بخشنده ویاری دهنده
است اذ لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم زیرا که نیست برگشتن از معصیت وقوت طاعت مگر بتوفیق خدا که بلند
مرتبه است وبانتهای سلسله علیت موجودات بوی ورتبه بزرگ است که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد **قال** رضی الله عنه
کن مع الله عز وجل کان لا خلق باش با خدا ویگانه وباخلاص وحضور گویا که نیست خلق موجود ومع الخلق کان
لا نفس وباش با خلق بادای حق وحفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فاذا کنت مع الله عز وجل بلا خلق
پس چون باشی تو با خدا بی وجود خلق ونظر بر ایشان وجدته بیابی خدا را وواصل شوی بوی وعن الکل فنیت
واز همه فانی میشوی ونیست میگردی واذا کنت مع الخلق بلا نفس وچون باشی با خلق بی مداخلت نفس عدلت
واتقیت عدل میکنی واستقامت می ورزی بر حق وتقوی ومیپرهیزی از خلاف حق ومن التبعات سلمت
واز عاقبت بد آنچه تابع ولازم می آید از کردارهای بد از اثام سلامت میمانی واترك الکل علی باب خلوتك وبمان همه را
از خلق ونفس بر در خلوت تو وادخل وحدك ودر آی در خلوت تنها تری مونسك فی خلوتك بغیر سرك
تا ببینی تو انس دهنده وآرام بخشنده خود را در خلوت تنهای بچشم باطن وتشاهد ما وراء العیان ومشاهده کنی
بعین الیقین چیزیرا که ورای اعیان واشخاص موجودات است که بچشم سر مینماید وتزول النفس ویاتی مکانها
امر الله وقربه ودور گردد نفس واحکام او وگرفتاری بدان وبیاید بجای او امر خدا ونزدیکی او فاذن جهلك
علم پس آن هنگام نادانی تو دانش است وبعدك قرب ودوری تو نزدیکیست وصمتك ذکر وخاموشی تو

المقالة السابعة والسبعون

الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم

بهشت و دوزخ چشتك آتش ویرانی واندوه تو آرام و شادی ست یعنی چون نفس ظلمت و کدورت و نور معرفت و قرب در آمد
اینصفات که در ظاهر موجب نقصان ست حکم کمال میگیرد و لهذا در حجاب نیستی معرفتی و حالتی خوانده چنانکه در ضد آنها زیرا که فانی هر چه میکنند
برای خدا میکنند بلکه بخدا میکنند و نفسانیت هر چه کنند بنفس میکنند چون نفس در میان نیست کمالات همه در حکم نقصان شد چون نفس نیست فقط بالحق آن اثر
تقرب پاک شد همه کمالات بیت هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کامل ملت شود بیار زهر خورد و زبان را اگر چه شیرین بود
و سندرست هر جنا و لکند سود ندافتد اگر چه تلخ باشد بیت گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند ور نان خشک میخوری گلشکر بود یا
هذا خاتم الاخلاق و متخالق ای شخص نسبت بمقام عبودیت و ربوبیت مقتضی نمر خلق خالق که خالق پیدا کرده خلق را طلب کرد
از ایشان حقوق عبودیت لازم گردانید حکام ربوبیت و توحید تبری همه جزوی فان لحضرت الخالق فقل لهم یاپن گزینی خالق را
پس بگو برای مخلوقات که انهم عدو لی الا رب العالمین بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مگر پروردگار عالم که او دوست من ست
چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که بیر ستیدند قوم او ایشان را انهم قال پیغمبر گفت و غم در شانی این کلام من فخ افقه عرفه کسی
بخشد و در یابد لذت این کار را بشناسد آنرا مصر عمر ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی فقیل له پس گفته شد حضرت او را و سؤال
کرده شد من غلب علیه مرارة صفرا که کسیکه غالب آید بروی تلخی صفرای که چگونه یجد حلاوة الذوق چگونه در یابد
شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شده را فقال پس فرموده جواب این سخن و بیان علاج این علت یتعمل فی الشهوات من قبله بقصد
و بتکلف کار کند در ازاله شهوات از جانب خود و یعنی بریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه مراد بنفس در زبان اهل تصوف مبدء
شهوات و لذات حسی را گویند و آن نجار لطیفی است که از جوف قلب صنوبری بسبب حرارت غریزی متصاعد میگردد و اندر مجاری عروق بجمیع
اعضا و اجزای بدن جاری است و حس و حرکت بدن بدوست و جوهر شهوت و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قایم ست روح حیوانی در زبان
اطبا عبارت از همین ست و واسطه تعلق روح انسانی ببدن همین نفس ست و برزخ است میان ایشان بجهت مناسبت با هر دو جانب
در لطافت و کثافت و تعلق روح با نفس شابه بتعلق در میان ست از ازدواج ایشان این لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق
و متقلب ست میان این دو و بحسب غلبه احکام یکی ازین دو تابع او دست و مدرک محسوسات نفس ست و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء
مرکب از معقول و محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند ست تعالی شانه چیزی
دیگر باشد پس لطیفه دیگر فرستاد علی و صفی بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی ازو فرستاد و وی را بسر متعلق
ساخت و آنرا خفی خوانند و کشف ذات متعالی بخفی شود گفته اند مسکین کسی را که قلبه منور المعرفة و الیقین گویا که اتصال
سر از ذات او حیثیت تلبس با سماء و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تفرد ذات آن حضرت نقل میکنند و فی الخفی
انا لذ یعنی با خفی نظر و اثبات کرده اند گویا اتحاد با ذات با لطیفه اخفی از قسم تجرد و تفرد شده نیز مراد ست

وگفته اند که این لطایف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی موضوع باشند و محجوب ظلمانی و صفات وی
مستور مانند و بعد تزکیه نفس و تصفیه و تجلیه روح بظهور آینده و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجددا افاضه میشوند وهو علی کل شیء
قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار نیک کند
انقلب نفسه قلبا برمیگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب و صفات و نورانیت وادرك مدركات
قلب و دریابد آنچه در می یابد از قلب معارف ثم انقلب قلبه سرا پس برمیگردد قلب او سر و میگیرد حکم آن را
در کشف ذات و صفات خود و ذکر روح تصرف نمودند ظاهرا چنان مینماید که فرمایند که برمیگردد قلب روح و برمیگردد روح سر بجهت آنکه
روح اصلست و ذات انسان است و این لطایف عوارض و صفات است سخن در سینها میرود و شاید که بخفی اخفی مینمایند باز
قول میفرمایند ثم انقلب السر پس برمیگردد سر حالی بحالی فصار فناء پس میگردد فنا ثم انقلب الفناء
فصار هو وجودا پس میگردد فنا بحال وجود پس میگردد وجود و بقا ثم قال پس فرمود الاحباب تسعهم کل باب
دوستان گنجانده شد ایشان را هر در یعنی هر کرا خدا دوست دارد و میخواهد درآرد از هر در که خواهد درآید و از هر راه که بیاید و هر که را
نخواهد همه درها را بر وی بسته و همه راه ها بر وی بسته گرداند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته
شود او را درآی در بهشت از هر در که خواهی بیت تو از هر که باز آئی بدین حضور نیابی * درها شده که از رحمت بر روی خلق بستند
یا هذا الفناء اعدام الخلائق ای وفنا معدوم گردانیدن خلائق است از دیده شهود وانقلاب طبعك
الی طبع الملائكة و گشتن طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع الملائكة
پس فانی شدن است از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثم لحوقك بالمنهاج الاول پس پیوستن تست براه نخستین که لاهوت
حقیقت منهاج آنست درین باب ارشاد للعارفین الرومی قدس سره مثنوی * مردم از حیوانی و آدم شدم * از چه ترسم کز مردن کم شدم * حمله
دیگر بمیرم از بشر * تا برآرم از ملایک پر و سر * از ملک هم بایدم جستن ز جو * کل شیء هالک الا وجهه * بار دیگر از ملک قربان شوم *
آنچه اندر وهم ناید آن شوم * پس عدم گردم عدم چون ارغنون * گویدم کانا الیه راجعون * ثم یسقیك ربك ما
یسقیك و ورث پس هنگام آب میپاشاند برین استعداد ترا پروردگار تو چشیده آنکه میدهد و میخواهد و ملبوس شاند آنچه میپوشاند ثم یخلع
فیك ما یخلع و میپوشاند در تو آنچه میپوشاند یعنی میپوشاند در تو از نتایج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن میشود شرح و بیان آن ان اردت
هذا فعلیك بالاسلام اگر میخواهی این حال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن و دین اسلام اختیار کردن و از جبر ان تبری
نمودن ثم الاستسلام پس بر تست پیش قضا و قدر الهی تسلیم شدن و حکم ارادی الهی را گردن نهادن ثم العلم بالله بعد از
با وامر و نواهی ز پیش و بیعت و دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم المعرفة به پس بر تست بذات و صفات حقیقی او شناسا گشتن

مرتبهٔ علم الیقین ثُمَّ الْوُجُوْدُ پس از هستی خود باختن و از وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین ست
وَاِذَا کَانَ وُجُوْدُکَ کَانَ کُلُّکَ لَهٗ و چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و حال ظاهر و
باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فرع آثار وجود اند اَلزُّهْدُ عَمَلُ سَاعَةٍ زهد کار یکساعت ست چه زهد ترک دنیا و ما فیها ست
و مدت دنیا در نظر تحقیق یکساعت بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان
قلیل ست پس آنکه گفته اند الدنیا یوم ولنا فیها صوم نیز درست آید وَالْوَرَعُ عَمَلُ سَاعَتَیْنِ و پرهیزگاری کار
دو ساعت ست یکساعت که در روی ترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس و مقصود ترک ست والله اعلم اینکار با نه و حالی همتان
بتوفیق و تیسیر الهی تعالی آسان ست همچو کاری که آنرا در یکساعت و دو ساعت کنند وَالْمَعْرِفَةُ عَمَلُ الْاَبَدِ و معرفت حق
سبحانه تعالی کار ابد ست که شناسا شدن و رسیدن بعالم لانهایة له قَالَ رضی الله عنه لِاَهْلِ الْمُجَاهَدَةِ وَ
الْمُحَاسَبَةِ مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس در جنگ و کارزار اند و همیشه حساب کار از وی میگیرند وَاُولِی الْعَزْمِ
و خداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل آن نهاده و همت بر آن گماشته اند عَشْرُ خِصَالٍ جَرَّبُوْهَا ده خصلت ست که در خود
ساخته اند آنرا و سود و طیبت می بینند بر آن فَاِذَا اَقَامُوْهَا وَاَحْکَمُوْهَا بِاِذْنِ اللهِ تَعَالٰی پس چون برپا دارند آن
خصلتها را و راست و درست و استوار گردانند آنها را وَصَلُوْا اِلَی الْمَنَازِلِ الشَّرِیْفَةِ برسند بجاهای بزرگ بلند
مرتبه اَلْاُوْلٰی اَنْ لَّا یَحْلِفَ الْعَبْدُ بِاللهِ خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد و بنده بخدای عز و جل صَادِقًا وَلَا
کَاذِبًا نه راست نه دروغ نه از آنکه سوگند راست خوردن حرام میدانند و بد میگویند لیکن عزت و عظمت درگاه خداوندی او را
بر آن میدارد که تاب آن ندارد که بر زبان آرد وَلَا عَامِدًا وَلَا سَاهِیًا نه بقصد و نه بغفلت یعنی چنان عادت کنند و خود را بر آن
دارد و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت مردم ست که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این یک
ریاضتی ست که طالب را میفرماید تا عظمت و جلال حق در دل وی جای گرفته و استقرار پذیرفته شود و موجب اقوال و آثار محموده
گردد اما آنچه از منتهیان و واصلان و مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریای حضرت عزت ممتلی ست صادر گردد
از ینعالم نخواهد بود و از قبیل ذکر و تعظیم الهیست و کثرت وی از قبیل کثرت ذکر که ممدوح و محمود در زبان شریعت و مامور به است
و لهذا در سنت از حضرت نبوة صلی الله علیه وسلم کثیر الوقوع است فافهم وبالله التوفیق لِاَنَّهٗ اِذَا اَحْکَمَ ذٰلِکَ مِنْ نَفْسِهٖ وَعَوَّدَ
لِسَانَهٗ زیرا که چون استوار گرداند بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت پذیر گرداند زبان خود را بآن هَیَّاهُ
ذٰلِکَ اِلٰی تَرْکِ الْحَلْفِ سَاهِیًا وَعَامِدًا برساند او را آن عادت تا آنجا که میگذارد سوگند خوردن را بغفلت
و قصد فَاِذَا اعْتَادَ ذٰلِکَ فَتَحَ اللهُ تَعَالٰی لَهٗ بَابًا مِّنْ اَنْوَارِهٖ پس چون آن عادت گردانید می گشاید خدای تعالی

وستودگی نزد برادران و اقران والکرامة عند الجیران و بزرگی نزد همسایگان حتی یأتمّ به من یعرفه تا
آنکه اقتدا میکنند بوی کسیکه می شناسد او را و یهابه من یراه و میترسند بزرگ میدانند او را کسی که می بیند او را الثانیة
یجتنب الکذب هازلا و جادا خصلت دوم است که بیهوده گو شود و کرانه میگیرد از دروغ گفتن بهزل و جد لانه اذا اهمل
ذلک و الحکمة من نفسه زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود فاعتاده لسانه و عادت
کند آنرا زبان وی و شرح الله به صدره گشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینه او را و کفاه بعلمه و روشن گرداند با
علم او را کانه لا یعرف الکذب چنانکه گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن و اذا سمعه من غیره
عاب ذلک علیه و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد از آن بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن
نزد وی و عیّره به فی نفسه و سرزنش کند آنرا در نفس گوینده بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهة ترس یا حیا یا خوف فتنه
و بجبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد و من دعا له بزوال ذلک کان له ثواب و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت
از وی باشد مر او را ثواب الثالثة ان یجتنب لاحد شیئا فیخلفه خصلت سیوم است که پرهیز کند او آنکه وعده کند کسی را چیزی
پس خلاف کند آن وعده را او یقطع العدة البتة یا ببرد وعده دادن را قطعا تا در ورطه خلاف نیفتد فانه اقوی لامره
زیرا که پرهیز کردن از خلف وعده قوی تر است مر کار او را و اقصد بطریق بخیلی نیز روند است و نزدیک است راه سلوک او را
لان الخلف من الکذب زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فاذا فعل ذلک فتح له باب السخاء و درجة
الحیاء پس چون بکند آنرا گشاده شود مر او را در سخا و باب حیا و اعطی مودة فی الصادقین و داده شود او را دوستی در دلهای
صادقان و رفعة عند الله و بلندی مرتبه نزد خدای جل شانه الرابعة ان یجتنب ان یلعن شیئا من الخلق خصلت
چهارم است که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق ترم یا خر مرم او یؤذی ذرة فما فوقها یا برنجاند و آزار کند کسی را
بمقدار ذره بناحق پس بالاتر ازان لانها من اخلاق الابرار و الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای
نیکان و راست گفتاران و درست کرداران است وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر کسی را که اجتناب کند
از لعن و ایذا پایان کار نیکوست در نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مع ما یدخر له من الدرجات
یا خیر که می نهد او را نزد خود از درجات آخرت و یستنقذه من مصارع الهلکة و میرهاند او را از جایهای انداختن که
در آن هلاک شود و یسلمه من الخلق و بی گزند میدارد او را از خلق و یرزقه رحمة للعباد و روزی میکند او را مهربانی
بر بندگان و القرب منه و نزدیکی از وی عز و جل معنی لعنت دوری از رحمت حق و حکم بدان یا بی قطع بنبوت بر کفر صورت پذیر
نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه افتادن است و قسمی دیگر است از لعنت یعنی دوری از رحمت خاص و قرب

ف خصلت دوم

ف خصلت چهارم

ف معنی لعنت

مخصوص و این قسم بغیر کفار نیز راجع گردد و باین تحقیق بسیاری از مشکلات حل گردد و بالجمله منفر باشند که لعنت کردن کار زنیکان نیست
و بعضی باشند که آدمیان را چه که حیوانات و جمادات را در حرف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة
ان تجتنب ان تدعو علی احد من الخلق پنجم آنست که بپرهیزد و دعای بد کردن بر کسی و ان ظلمه و اگرچه ستم
کرده باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطیعت نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و ترک حق مسلمانی
لازم آید ولا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را اگر داده باشد او را و نکند بوی آنچه وی کرده و یحمل ذلک لله تعالی
و بردارد آن را و تحمل کند بر آن از برای رضای خدا و طلب ثواب وی ولا یکافیه بقول ولا فعل و مکافات نکند او را بگفتار
و نه بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت برساند و برد صاحبش را
بپایهای بلند اذا تأدب بها ینال منزلة شریفة فی الدنیا والآخرة وقتی که نگهدارد و حد این صفت را
و عادت کند بدان میباید مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قبول الخلق اجمعین و میباید دوستی ظاهر
و باطن و بپذیرفتن خلق همه من قریب و بعید از نزدیک و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و غیر ایشان واجابة
الدعوة و میباید تیر قبول و دعا میگیرد و مستجاب الدعوة چون صبر ورزید و ظالم را دعا بد نکرد جزای آن این یافت که هر دعائی
که برای خود کند مستجاب افتد والعلو فی الخیر و میباید بلندی قدر و رتبه و بزرگی و عز فی الدنیا فی قلوب المؤمنین
و میباید غلبه و ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان السادسة ان لا یقطع الشهادة علی احد من الخلق
من اهل القبلة بشرک ولا کفر ولا نفاق ششم آنست که جزم نکند بر هیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک و نه بکفر
و نه بنفاق فانه اقرب للرحمة زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است برحمت و شفقت و مهربانی کردن بر خلق یا نزدیک است
بنزول رحمت حق بر صاحب این صفت واعلی فی الدرجة و بلندتر است در درجه و سبب حصول و وجه علو است وهی تمام السنة
و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است در نهی از تکفیر قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان یعنی اگرچه ذم و انکار و تشنیع و
تقبیح اهل بدعت بجهت رعایت سنت و ترویج آن آمده است اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر و باز داشتن
زبان است از آن وابعد عن الدخول فی علم الله و دورتر است از در آمدن در علم خدا که بروی در علم وی کافر اند وابعد من
مقت الله و دورتر است از دشمن داشتن حقتعالی و باز گرفتن از خشم گرفتن او بروی واقرب الی رضاء الله و رحمته
و نزدیکتر است بسوی رضای خدای تعالی و رحمت وی چون حقتعالی راضی نیست از کفر و رحمت وی عام است نفی آن مستوجب رضا و رحمت
اوست فانه باب شریف کریم علی الله تعالی یعنی که این صفت در بلند بزرگست برای در آمدن در درگاه رحمت بزرگ
است نزد خدای تعالی یورث العبد الرحمة للخلق اجمعین نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن بر خلق را بهم السابعة

أَنْ يَجْتَنِبَ النَّظَرَ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْمَعَاصِي هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن ومیل نمودن را بچیزی از گناهان
ظَاهِرًا وَبَاطِنًا بیرون ودرون وآشکارا ونهان وَيَكُفَّ عَنْهَا جَوَارِحَهُ وباز دارد از گناهان اعضای حواس
خود را فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَسْرَعِ الْأَعْمَالِ ثَوَابًا فِي الْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ زیراکه بدرستی آن نظر کردن بمعاصی وباز داشتن — خصلت هفتم
نفس وی از آن از شتابنده ترین عملهاست اندر حصول ثواب دل واعضا فِي عَاجِلِ الدُّنْيَا در جهان مَعَ مَا يُدَّخَرُ
اللهُ تَعَالَى لَهُ مِنْ خَيْرِ الْآخِرَةِ تا آنچه می نهد خدای تعالی مر او را از نیکی آخرت اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب ثواب است
اما آنکه اصلا میل ونگرانی بآن نبود اتفاقا شده ونه میل نفس بآن بوده باز دارد ودخل خواهد بود در ثواب واعلا در جه نَسْأَلُ اللهَ
أَنْ يَمُنَّ عَلَيْنَا أَجْمَعِينَ بِالْعَمَلِ بِهَذِهِ الْخِصَالِ سوال میکنیم خدا را که منت نهد برما همه بعمل کردن این خصلتها
وَأَنْ يُخْرِجَ شَهَوَاتِنَا عَنْ قُلُوبِنَا وبیرون برد شهوتهای ما را از دلهای ما این دعاست لطالبان وسالکان طریق
را باحسن وجوه وادخل است در حصول اجابت وتشریف است ارشاد بجمع کردن با خود در دعا وَسُؤَالِ الْكُلِّ الثَّامِنَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ
أَنْ يَجْعَلَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ مِنْهُ مَؤُونَةً هشتم پرهیز کند از آنکه بگرداند ونهد بر هیچ یکی از مردم از خود مونتی — خصلت هشتم
وباری وگرانی صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً نه خورد ونه بزرگ ونه اندک ونه بیش بَلْ يَرْفَعُ مَؤُونَتَهُ عَنِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ
بلکه بردارد مونت خود را از همه خلق مِمَّا احْتَاجَ إِلَيْهِ وَاسْتَغْنَى عَنْهُ واز آنچه نیازمند است بآن واز آنچه بی
نیاز است از آن فَإِنَّ ذَلِكَ تَمَامُ عِزَّةِ الْعَابِدِينَ زیراکه برداشتن مونت از خلق تمامی عزت عبادت کنندگان
است که بسبب عبادت عزتی دارند وچون مونت خود را از خلق بردارند عزیزتر شوند وَشَرَفِ الْمُتَّقِينَ وسبب بزرگی و
بلند قدری پرهیزگاران است وَبِهِ يَقْوَى عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وبآن عمل توانا وقوی میشود — خصلت نهم
بر امر معروف ونهی منکر بجهة حصول عزت وهیبت وعظمت وَيَكُونُ الْخَلْقُ عِنْدَهُ أَجْمَعِينَ بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ
میباشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه غنیا وچه فقیر فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ نَقَلَهُ اللهُ تَعَالَى إِلَى الْغِنَى وَ
الْيَقِينِ وَالثِّقَةِ بِهِ پس چون باشد کسی همچنین میبرد او را خدای تعالی بسوی بی نیازی ویقین واعتماد کردن وستواری
داشتن بخدا عز وجل وَلَا يَرْفَعُ أَحَدًا بِهَوَاهُ وبرندارد وبلند نگرداند مرتبه وقدر هیچ یکی را بهوای نفس خود وَيَكُونُ
الْخَلْقُ عِنْدَهُ فِي الْحَقِّ سَوَاءً باشند خلق نزد او در حق گفتن برابر وَيَقْطَعُ بِأَنَّ هَذَا الْبَابَ عِزَّةُ الْمُؤْمِنِينَ وَ
شَرَفُ الْمُتَّقِينَ وباید که جزم کرده شود که در آمدن درین کار سبب عزت مسلمانان وبزرگی پرهیزگاران است وَهُوَ أَقْرَبُ
بَابٍ إِلَى الْإِخْلَاصِ این نزدیکترین وسیله است برای رسید باخلاص التَّاسِعَةُ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَقْطَعَ طَمَعَهُ مِنَ الْآدَمِيِّينَ
میباید وسزا است سالک این راه که ببرد طمع خود را از آدمیان وَلَا يُطْمِعَ نَفْسَهُ فِيمَا فِي أَيْدِيهِمْ ودر طمع نمیندازد نفس خود را

در هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشان است فَاِنَّهُ الْعِزُّ الْاَکْبَرُ پس مرد مستغنیست که این عزّت بزرگتر از همه عزّتها وَالْغِنَی الْخَالِصُ
و توانگری بی نیاز نیست بی آمیزش فقر و احتیاج وَالْمُلْکُ الْعَظِیْمُ و بادشاهی بزرگ وَالْفَخْرُ الْجَلِیْلُ و نازیدن بزرگ
وَالْیَقِیْنُ الصَّافِیْ و یقین روشن بی تیرگی وَالتَّوَکُّلُ الشَّافِی الصَّحِیْحُ و توکل شافی بخشنده از علت شرک و اعتماد
بر غیر صاف و خالص وَهُوَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الثِّقَةِ بِاللّٰهِ و این یکیست از درهای اعتماد بر خدا و دستواری بوی عزّ و جلّ
وَهُوَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الزُّهْدِ و این یکیست از درهای زهد و دنیا وَبِهٖ یُنَالُ الْوَرَعُ و بوی گرفته میشود و یافته
میشود پرهیزگاری وَیَکْمُلُ نُسُکُهٗ و بوی کامل میگردد عبادت های وی وَهُوَ مِنْ عَلَامَاتِ الْمُنْقَطِعِیْنَ اِلَی اللّٰهِ
و قطع طمع از نشانهای بریدگان گسستگان و زنهار روندگان است بسوی خدا عزّ و جلّ اَلْعَاشِرَةُ التَّوَاضُعُ خصلت
دهم از آن خصلتهای ده گانه تواضع است لِاَنَّ بِهَا یُشَیَّدُ مَحَلُّ الْعَابِدِ زیرا که بدین سبب صفت تواضع اصلاح و آباده میشود و بلند و فراشته
میگردد محل عابد وَیَعْلُوْ مَنْزِلَتُهٗ و بلند میگردد مرتبهٔ او وَیَسْتَکْمِلُ الْعِزَّ وَالرِّفْعَةَ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَعِنْدَ
الْخَلْقِ و بتواضع کامل و تمام میشود عزّت و بلندی نزد خدا و نزد خلق وَیَقْدِرُ عَلٰی مَا یُرِیْدُ مِنْ اَمْرِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
و قادر میگردد بر هر چیزی که میخواهد از کار دنیا و آخرت وَهٰذِهِ الْخَصْلَةُ اَصْلُ الطَّاعَاتِ کُلِّهَا وَفَرْعُهَا و این
خصلت که تواضع است بیخ طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا میشوند و بار همین طاعات و تواضع نتیجه می آیند
وَکَمَالُهَا و سبب کمال و تمام آنهاست و در منازل السائرین گفته است که حقیقت تواضع معارض ناساختن عقل است سمع را و قبول
کردن آنچه شارع گفته و خبر داده بی آنکه برحمت دلیل عقل مبادرت می سازد باطاعت آن وَبِهٖ یُدْرِکُ الْعَبْدُ مَنَازِلَ الصَّالِحِیْنَ
و بتواضع در می یابد بنده جایهای صالحان اَلرَّاضِیْنَ عَنِ اللّٰهِ فِی السَّرَّاۤءِ وَالضَّرَّاۤءِ که خشنودانند از خدا در حال خوشی و
ناخوشی وَفِیْهِ کَمَالُ التَّقْوٰی و در صفت تواضع کمال تقوی است چه متقی آنگاه تکبر کند و بامتثال امر الهی گردن نهد راضی گردد و همه کارها را
و تواضع در لغت فروتنی و نرمی کردن و در حقیقت تواضع نیست که خود را در طلب حق و مرتبه که لائق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبهٔ خود نهد آنرا تکبر
گویند و اگر پایان انداز آنرا خلو خوانند و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر هر دو شق افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان
این و آن و حقیقت مشایخ و مبالغهٔ ایشان رعایت صفت تواضع بجدیست که گویا تواضع را در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر
از نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که بینند مرید و اَلتَّوَاضُعُ هُوَ اَنْ لَّا یَلْقَی الْعَبْدُ اَحَدًا مِّنَ
النَّاسِ و نشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ کس را از مردم اِلَّا رَاٰی لَهُ الْفَضْلَ عَلَیْهِ مگر آنکه بیند اعتقاد کند مر کس را
زیادتی بر خود وَیَقُوْلُ و بگوید عَسٰی اَنْ یَکُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرًا مِّنِّیْ نزدیک است که باشد این کس نزد خدا بهتر از من وَاَرْفَعَ
دَرَجَةً و بلند تر از وی در درجه فَاِنْ کَانَ صَغِیْرًا قَالَ هٰذَا لَمْ یَعْصِ اللّٰهَ تَعَالٰی پس اگر باشد کودک گوید که

این شخص گناه نکرده است خدا را وَاَنَا قَدْ عَصَیْتُ و متحقق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ اَنَّهُ خَیْرٌ مِنِّی پس بی شک او بهتر
است از من و همین قیاس اگر بالغ باشد از خورتر از وی وَاِنْ كَانَ كَبِیْرًا قَالَ هٰذَا عَبَدَ اللهَ تَعَالٰی قَبْلِی واگر باشد بزرگ بگوید
این عبادت کرده است خدا را از پیش من وَاِنْ كَانَ عَالِمًا قَالَ هٰذَا اُعْطِیَ مَا لَمْ اُبْلَغْ وَنَالَ مَا لَمْ اَنَلْ واگر باشد اهل علم بگوید
این را داده شده است چیزی که نرسیده ام من بآن و یافته است چیزیرا که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ و دانسته است چیزی
را که ندانسته ام من وَهُوَ یَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ و او عمل میکند با علم و دانش وَاِنْ كَانَ جَاهِلًا قَالَ هٰذَا عَصَى اللهَ
بِجَهْلٍ وَاَنَا عَصَیْتُهٗ بِعِلْمٍ واگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا را بنادانی و من گناه کرده ام بدانستگی وَلَا
اَدْرِیْ یُخْتَمُ لِیْ وَ بِمَ یُخْتَمُ لَهٗ و ندانم بر چه حالت ختم کرده شود مرا و بر انجام کرده شود و بر آن و بچه چیز ختم کرده شود مر او را وَ
اِنْ كَانَ كَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِیْ عَسٰی اَنْ یُّسْلِمَ هٰذَا فَیُخْتَمَ لَهٗ بِخَیْرِ الْعَمَلِ واگر باشد کافر بگوید در نمی یابم که عاقبت کار
چیست نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود مر او را بالعمل نیک وَعَسٰی اَكْفُرُ فَیُخْتَمُ لِیْ بِسُوْءِ الْعَمَلِ و نزدیک است که
کافر شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود مرا بعمل بد وَهٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ و این باب مهربانی کردن است بر
غیر خود و ترسیدن است بنفس خود وَاَوَّلُ مَا یُصْحَبُ وَآخِرُ مَا یَبْقٰی عَلَی الْعِبَادِ و سزاوارترین چیزیست که صحبت داشته
شود با وی و آخرین چیزی که باقی ماند اثر او بر بندگان فَاِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذٰلِكَ سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالٰی مِنَ الْغَوَائِلِ پس
چون باشد بنده برین صفت بی گزند سازد خدای تعالی او را از آفتهای نفسانی و شیطانی که بناگاه میگیرد مر او را آید و
بَلَغَ بِهٖ مَنَازِلَ النَّصِیْحَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و برساند او را بمنزلهای و مقامهای نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن حق او را وَكَانَ
مِنْ اَصْفِیَاءِ الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهٖ و باشد از برگزیدگان خدا مهربان و دوستان وی وَكَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِیْسَ و باشد از دشمنان
شیطان عَدُوِّ اللهِ که دشمن خداست عز و جل وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذٰلِكَ یَكُوْنُ قَطْعُ بَابِ الْكِبْرِ با وجود
آن میباشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را وَحِبَالِ الْعُجْبِ و ریسمانهای خویشتن بینی را وَخَفْضُ دَرَجَةِ الْعُلُوِّ فِیْ
نَفْسِهٖ فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کرده است پایه تکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ
و آن مغز عبادت است وَغَایَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِیْنَ و نهایت بزرگی زاهدانست وَسِیْمَاءُ النَّاسِكِیْنَ و علامت عبادت
کنندگان است فَلَا شَیْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ نیست هیچ چیز فاضلتر از آن وَمَعَ ذٰلِكَ یَقْطَعُ لِسَانَهٗ عَنْ ذِكْرِ الْعَالَمِیْنَ
وَمَا لَا یَعْنِیْهِ و با وجود آن باید که ببرد زبان خود را از ذکر اهل عالم بیهده و از آنچه مقصود و در کار نیست او را و فایده نیست در آن فَلَا
یَتِمُّ لَهٗ عَمَلٌ اِلَّا بِهٖ پس تمام نمیشود کمال اندیشه و هیچ عملی مگر بآن وَیُخْرِجُ مِنَ الْغِلِّ و بیرون کند کینه و دشمنی را وَالْكِبْرِ و اعتقاد بزرگی را از نفس خود
وَالْعُجْبِ و ستم کردن و عجب گذاشتن از جای مِنْ قَلْبِهٖ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ از دل خود و همه احوال خود وَیَكُوْنُ لِسَانُهٗ

فی السر والعلانیة ولحدا و باشد زبان او در ذکر کردن مر را در نهان و آشکارا یکی و موافق و مشیته فی السر
والعلانیة ولحدة و باشد خواهش او نیز در نهان و آشکارا یکی چنانکه نهانی در دل دنیا و دولت و ناز و نعمت خواهد و در آشکارا
زهد و مزد خواهش بنهد و با صحبت مجاهده اظهار کند وکلامه کذلك و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا
والخلق جمیعه عنده فی النصیحة ولحدا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیر خواهی وادای حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد
و حق یک در مرتبه که هست داند ما دیه خویش و چه بیگانه چه دور و چه نزدیک ولا یکونن من الناصحین وهو یذکر احدا
من خلق الله بسوء و نمی باشد مر او از ناصحان و خیر خواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی از خلق خدا ببدی او بغیر
یغفل یا بزرگش میکند کسی یا در کار دیگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز داشتن او از بدی او یحب ان یذکر عنده
ولحد بسوء یا دوست دارد او که ذکر کرده شود نزد وی کسی ببدی ولا یفرح قلبه ان ذکر عنده لاحد بسوء
یا خوشحال شود و فرحت یابد دل اگر ذکر کرده شود کسی نزد او ببدی وهذه آفة العابدین وعطب النساك وهلاك
الزاهدین و این خصلت سبب آسیب عابدان و هلاک متعبدان و زاهدان است چه بعضی از ایشان که بمرتبه استقامت نرسیده
و از گرفتاری نفس و هوا بر نیامده اند بذکر بیکاران و کاهلان دنیا داران در غیبت ایشان خوشحال شوند و در ورطه ریا و
عجب افتند الا من اعانه الله تعالی علی حفظ لسانه مگر کسیکه یاری داده است او را خدای تعالی بر نگاهداشت زبان او و
قلبه من همته و بر نگاهداشت دل او را از همت خود و بدانکه این مقاله در دو نسخه که با وجود آن مشرف شده ایم موجود
نیست لیکن شیخ اجل اکمل عبد الوهاب متقی دهلوی در ارشاد نامه خود که باین فقیر عنایت کرده اند نصایح که از کلام حضرت غوث
الثقلین رضی نوشته است ثبت کرده چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب که نزد ایشان است یا در تصنیفی که از تصانیف شیخ است بحضرت
این مقاله موجود است یا در تصنیف دیگر از آن حضرت مسطور است تبرکا آنرا نیز ترجمه کرده شد و در اینجا فتم نموده ختم کتاب بذکر وفات آنحضرت
نمودیم و کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهجة الاسرار و تکمله و روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف ایشان نوشته اند بسیار
ست و شیخ مجد الدین شیرازی بغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی بروضة الناظر فی ترجمة الشیخ
عبد القادر و در آن آورده اند که وقتی بود که چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند و از کلام شریف می نوشتند و
نوشته اند که چون هجوم حاضرین مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد در مصلی عید کرسی می نهادند و خلایق حاضر می آمدند
و سخن می شنیدند گاهی قریب هفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا والدین وصلی الله علی
سید الخلق و امام الکل محمد و آله و اصحابه و تابعیه و حزبه اجمعین **تکمله** فی ذکر وفاته رضی الله عنه لما مرض مرضه
الذی مات فیه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری او که برفت از عالم در آن بیماری قال له ابنه عبد الوهاب

ف احوال حضرت شیخ بروضة الناظر فی مناقب عبد القادر صاحب قاموس نوشته

تکمله فی ذکر وفات غوثی رضی الله عنه

گفت مرا در سپهر درت شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و کتب دیگر مذکور و مسطور
است اَوْصِنِیْ وصیت کن مرا یَا سَیِّدِیْ بِمَا اَعْمَلُ بِهٖ بَعْدَکَ بچیزی که کار کنم بدان پس از تو فَقَالَ پس فرمود عَلَیْکَ
بِتَقْوَی اللّٰهِ بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز و جل وَلَا تَخَفْ اَحَدًا سِوَی اللّٰهِ و بیم مدار هیچ کسی را جز خدا وَلَا
تَرْجُ اَحَدًا سِوَی اللّٰهِ و امید مدار هیچ کسی را جز خدا وَکِلِ الْحَوَائِجَ اِلَی اللّٰهِ و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان
بسوی خدا عز و جل وَلَا تَعْتَمِدْ اِلَّا عَلَیْهِ و تکیه مکن مگر بر لطف خدا وَاطْلُبْهَا جَمِیْعًا مِنْهُ و بجو حاجتها را همه اگر بجوئی از خدا
وَلَا تَثِقْ بِاَحَدٍ غَیْرِ اللّٰهِ و اعتماد مکن و استواری مدار بهیچ کسی جز خدا اَلتَّوْحِیْدَ اَلتَّوْحِیْدَ اِجْمَاعُ الْکُلِّ لازم
گیر توحید را که اتفاق همه است **ذو النون** رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی که قدرت الله در اشیا بے شرکت مزاج
است صنع او در اشیا بے علت و علاج و علت هر چیزے صنع او است و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبرے و خالقی غیر او نے
و بدانی که هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک تو در آید خدای تعالی غیر او است و بر خلاف آن **بیت** هر چه اندیشی پذیرای فنا
است ؛ آنچه در اندیشه ناید آن خدا است وَقَالَ و فرمود اِذَا صَحَّ الْقَلْبُ مَعَ اللّٰهِ چون راست و درست گردد دل با خدا
عز و جل لَا یَخْلُوْ مِنْهُ شَیْءٌ تنها نباشد و جدا نگردد از آن دل هیچ چیز وَلَا یَخْرُجُ مِنْهُ شَیْءٌ و بیرون نرود از دل هیچ چیز
از علوم که احتیاج بدان باشد وَقَالَ و فرمود اَنَا لُبٌّ بِلَا قُشُوْرٍ ما من مغز خالصم بی پوستها فَقَالَ لِاَوْلَادِهٖ فرمود
فرزندان خود را که گرد وے نشسته بودند اِبْعُدُوْا مِنْ حَوْلِیْ فَاِنِّیْ مَعَکُمْ بِالظَّاهِرِ دور شوید از گرد من پس بدرستی که من
با شمایم در ظاهر وَمَعَ غَیْرِکُمْ بِالْبَاطِنِ و با غیر شما ام بباطن وَقَالَ و فرمود قَدْ حَضَرَ عِنْدِیْ غَیْرُکُمْ بتحقیق حاضر
شده اند نزد من خلقی دیگر غیر شما فَاَوْسِعُوْا لَهُمْ پس فراخ کنید جای برای ایشان وَتَاَدَّبُوْا مَعَهُمْ و ادب ورزید با ایشان و جد
خود را نگاهدارید هٰهُنَا رَحْمَةٌ عَظِیْمَةٌ اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است وَلَا تُضَیِّقُوْا عَلَیْهِمُ الْمَکَانَ و تنگ مسازید بر
ایشان جای را وَکَانَ یَقُوْلُ و بسیار می فرمود با جماعه ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند بروی وَعَلَیْکُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ
اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ غَفَرَ اللّٰهُ لِیْ وَلَکُمْ بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را وَتَابَ اللّٰهُ عَلَیَّ وَعَلَیْکُمْ و بازگردد خدای تعالی برحمت و کرم است
بر من و شما توبه بمعنی رجوع است چون بندگان رجوع کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد چون بنده مستعد شود بمعنی رجوع از معصیت
بطاعت آید و حاصل معنے توبه خدا بر بنده توفیق توبه مر بنده را است چنانچه فرموده در قرآن مجید ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوْبُوْا اُدْخُلُوْا بِسْمِ اللّٰهِ غَیْرَ مُوَدِّعِیْنَ
در آئید بنام خدا در حالتی که بدرود کننده نیستید چنانکه در قرآن مجید آمده است نَحْنُ اَوْلِیَاؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ قَالَ ذٰلِکَ یَوْمًا
وَلَیْلَةً گفت این سلام را یکروز و شب که ملائکه رحمت نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان رد سلام میکردند وَقَالَ و فرمود
وَیْحَکُمْ وای شما چه گمان برید بر من اَنَا لَا اُبَالِیْ بِشَیْءٍ من باک ندارم و مبالات نکنم بچیزی لَا بِمَلَکٍ

نصیحت فرزندان حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بوقت وفات

وَلَا بِمَلَكِ الْمَوْتِ نه بهیچ فرشته و نه بغیر فرشته مرگ که جان می ستاند یا مَلَكَ الْمَوْتِ اَفْسِحْ لَنَا مِنْ
یَتَوَلَّانَا سِوَاكَ ای ملک الموت عطا کرد مارا کسی که دوست میدارد و میگیرد کار مارا بر خود جز تو یعنی پروردگار تعالی

و بعد از وجود عطا ر و ولای او باک داشته نشود و اند هر که جز او ست وَصَاحَ صَيْحَةً عَظِيمَةً و آواز کرد
آوازی بزرگ بلند وَذٰلِكَ فِي يَوْمِ الَّذِي مَاتَ فِي عَشِيَّتِهٖ و آن بود در روزی که وفات یافت در

شبانگاه آنروز وَاَخْبَرَنِي وَلَدُهٗ عَبْدُ الرَّزَّاقِ وَمُوْسٰى خبر کرد مارا پسر او عبد الرزاق و موسی از
احوال و افعال وی اِنَّهٗ كَانَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَيَمُدُّهُمَا بدر ستی که بود وی رضی الله عنه که بر میداشت و دراز

میکرد هر دو دست را وَيَقُوْلُ و میگفت وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ تُوْبُوْا
وَادْخُلُوْا فِي الصَّفِّ توبه کنید و باز گشت کنید باطن خود بسوی خدا و در آئید در صف هُوَ ذَا اَجِيْءُ

اِلَيْكُمْ اینک آمدم بسوی شما وَكَانَ يَقُوْلُ ارْفَقُوْا که او بود و میفرمود نرمی کنید ثُمَّ اَتَاهُ الْحَقُّ
وَسَكْرَةُ الْمَوْتِ بعد از آن آمد او را حق و مستی موت تلمیح ست بقول حق سبحانه و تعالی وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ

بِالْحَقِّ و در قول وی ارفقوا دلالت است بوجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بر آن حالت شریف حضرت
سید کائنات علیه من الصلوة افضلها و من التحیات انماها و اکملها دو وجهی که علما و عرفا در آنجا گفته اند و در شرح

مشکات آنرا نقل کرده ایم خلاصه و زبده آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در اینجا نیز اجرا
میتوان کرد شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله سره العزیز میفرمود که چون وقت رحلت شیخ بزرگ در رسید

بما فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات موت ما در مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازمه قطبیت است
انتهی ظاهر او جهش اینست که چون مرین مقام منصب عهده داری و سروری و سرداری است و در رجوع بجناب عزت حال

سوال و جوابی هست و چگونه حکمرانی کردند و عدل گستری نمودند چنانکه در حکام امرا و سلاطین مجازی که ایشان را
بدرگاه برند مشاهده میافتد وَقَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ بَيْنِيْ وَبَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بُعْدُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ

وَالْاَرْضِ میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است همچو دوری و تفاوت میان آسمان و زمین
فَلَا تَقِيْسُوْنِيْ بِاَحَدٍ وَلَا تَقِيْسُوْا عَلَيَّ اَحَدًا پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس نکنید بر من هیچ یکی را ثُمَّ

سَاَلَهٗ وَلَدُهٗ عَبْدُ الْعَزِيْزِ عَنْ اَلَمِهٖ وَحَالِهٖ و بعد از آن پرسید او را فرزند او شیخ عبد العزیز از درد وی و
حال وی که چگونه است فَقَالَ پس فرمود لَا يَسْاَلُنِيْ اَحَدٌ عَنْ شَيْءٍ نپرسد مرا هیچ یکی از چیزی اَنَا اَتَقَلَّبُ فِيْ

عِلْمِ اللّٰهِ آگاه باشید که من از حالی بحالی میگردم در علم خدا عز و جل یعنی در مراتب معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم اوست و او مرا

تقلبم را که در مراتب و مقامات و احوال میگردم وقال قدس سره ولده عبد العزیز عن مرضه و فرمود حال ازکه
پرسید او را ولد وی عبد العزیز از بیماری او رضی الله عنه که چه بیماری است قال ان مرضی لا یعلمه احد ولا یعقله احد
گفت بدرستیکه بیماری من نمیداند او را هیچ کسی و در نمییابد آنرا هیچ کسی انسی ولا جنی ولا ملک نه آدمی و نه پری و نه فرشته
بعد از ان بیان حقایق و معارف در آمدند و فرمودند ما ینقض علم الله بحکم الله شکسته نمیشود علم خدا که ازلی است
بحکم او که در لا یزال بر بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل میگردد و علم متغیر نمی
گردد و دیگر نمیشود والحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان و تفسیر فقره سابق است یمحو الله ما یشاء و یثبت
محو میکند خدای تعالی چیزی را که میخواهد و ثابت میدارد چیزی را که میخواهد و محو و اثبات در احکام است در مقام قدر وعنده
ام الکتاب و نزد اوست اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر نمییابد آنچه در وی است از علم الهی و قضای او لا یسئل
عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی از چیزی که میکند از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که فوق او
حاکمی نیست و ظلم نمیکند و هر چه میکند در ملک خود میکند پس چگونه سوال برو متوجه گردد و هم یسئلون و ایشان یعنی
بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد که بی حکم او چیزی کنند و اگر کنند
سوال و عتاب و عقاب متوجه گردد بسوی ایشان الاخبار الصفات تمر کما جاءت خبرها صفات حق سبحانه در افعال
و آثار از انها میگذرند چنانکه آمده اند و در ذات تغیری نه و غرض وی میگفت که مراد اوست که اخباری که در صفات متشابه
الهی تعالی آمده و موهم دیافته است میگذرد و جریان مییابد و محمول میگردد بر آنچه ظاهر آنهاست بی تامل و تصریف از
ظاهر با اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف صالحین درین باب و سأله
ولده عبد الجبار و پرسید او را ولد او عبد الجبار عما ذا تولمک من جسمک چه چیز درد و دردناک دارد ترا از تن مبارک
تو فقال فرمود جمیع اعضائی تولمنی الا قلبی فرمود تمامی اعضای من درد و الم دارد مرا مگر دل من فما به الم پس نیست دل را
درد و بیماری و هو صحیح مع الله و وی درست است و ثابت است با خدا عز و جل ثم اتاه الموت پس آمد او را موت
فکان یقول استعنت بلا اله الا الله سبحانه و تعالی یاری میجویم بکلمه توحید که نیست اله مگر خدا که پاک است و منزه
است والحی الذی لا یخشی الفوت و زنده که نمیترسد گم شدن و از دست رفتن را سبحان من تعزز بالقدرة وقهر العباد
بالموت پاکی است کسی را که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لا اله الا الله محمد
رسول الله واخبرنی ولده موسی و خبر داد مرا فرزند او موسی انه قال تعزز که وی رضی الله عنه گفت
لفظ تعزز را ولم یحرکها لسانه علی الصحة و ادا نکرد این کلمه را زبان او درست بجهت شدت مے

ن ۔ لا یمحو حکم سبب السبیل الحکم

و تکرار می کرد حرف را بسی است فما زال یکررها حتی اذا قال تعزز و مدّ بها صوته و شدّ بها
این کلمه را تا وقتیکه گفت تعزز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را بوی حتی صح لسانه تا آنکه درست
شد زبان شریف وی و گردید باین لفظ و درست برآمد حرف را از مخرجش ثم قال الله الله الله ثلثا ثم خفی صوته
پس پنهان شد آواز وی و لسانه یلتصق بسقف حلقه حال آنکه زبان مبارک وی چسپیده است بسقف حلق او ثم خرجت
روحه الکریمة پس بیرون آمد جان مبارک وی رضوان الله علیه رضای خدا باد بروی و اعاد علینا من
برکاته و بازگرداناد بر ما از برکتهای وی و ختم لنا بالخیر و ختم کناد مارا بخیر و لجمیع المسلمین و مر همه مسلمانان را
و الحقنا بالصالحین و پیوست کناد مارا بصالحان غیر خزایا و لا مفتونین رسوا کرده نشده و در انداخته
شده بفتنه و بلا آمین آمین آمین

خاتمه عادت مستمره مصنفان آنست که آغاز نامها بنام خداوند تبارک و تقدیس
و سپاس و ستایش وی جل و علا و الصلوة و السلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و در اینجا
خود قصد اتباع سنت و سیرت سلف و اقتضا کتاب الله داشته اند که برین نهج و اسلوب واقع شده چیزهای دیگر نیز دارند که کتب خود را
بدان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فایده و غایت و موضوع وی و بیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر وضع
آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرحست ذکر مصنف و احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای
دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب بصیرتست در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب
و ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف صدق توجه الی الله است بوجه مرضی و این جمع ما در بیان معنی
تصوف از اقوال و اشارات بسیار است و هر یکی موافق حال خود بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه جامع همه اقوال
معنی صدق توجه الی الله است اما بوجه مرضی که قدم از دایره اسلام بر نگیرد و فضل و شرف این علم که مبدأ آن اتباع قدم نبوت
و منتهای آن حصول قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و ثمره این علم از حیثیت مقصودیه بر همه مقدم است و از حیثیت
طلب و شروع بعد از تحصیل علوم آلیست که مقدمات علم شرعیه اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است اما در حقیقت
تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجه آنهاست و واضعان این علم که مشایخ طریقت و اساطین ملت و متبوعان
حضرت اند معروف و مشهور اند خود و آنچه درین کتاب از آن جمع و درج است همه بیان کتاب و سنت است و وضع و بانی آن
شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه در اول کتاب در نسخه اصل مسطور است و ذکر شریف
احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت و بنا و نسبت آن عالی نسبت و ذکر نام این فقیر خود چه مجال که درین
مقام تواند بود و عصر عمه باوجود من در آن نیاید که منم و پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی

تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب ست ومفتاح الفتوح نام دارد واشارت غیبی ست از حضرت ولایت واگرچه آن از
نظر حسن عجایب باشد اما بدلایل وامارات میتوان دانست ودانستنی که بدیگران نیز توان دانانید اما آن دانست که دلیل
است ثابت است اگر احتجت برهان حاجت نیست دران هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله شرفا وتعظیما جا
داشت نسخه ازین کتاب معالی قباب بحضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری
شاذلی رحمة الله علیه ونفعنا ببرکاته وبرکات علومه مشرف ومستفید شده بود وفرموده ان این کتاب شیخ عبد القادر
است رضی الله عنه ابن را حاصل کنید وبخوانید ودست ورا آن نمیدهید ویراء آن باشید وهر قدر که توانید بران عمل
کنید وبدانید وآگاه باشید که طریقه حضرت قادریه راه روش این سلسله عالیه این است بتقدیر الهی موقوف
وقت بود واین کتاب انجا حاصل نشد وچون بهندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب
باین سلسله شریفه دارند رسید بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم وبخواندم ودرد ساختم ومدتی بذکر الفاظ وفهم معانی
تحت اللفظ وی خرسند بودم وفهم مقاصد ومضامین واشارات آن نه درقوت وقت وحوصله حال من بود ونه ادب و
هیبت انتساب این کتاب بانجناب میگذاشت که دران خوض نمایم ناگاه بپایمردی انجناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی
که شیر بیشه جلالت وسرهنگ دیوان قدرت وانوار الطاف آگاه وعاشقان درگاه قادریه است باشارتها دیگر
ناشی از مقام جد ویقین که اینجا القریب گفتن آن نمی آرم ودرسید ووی بهرچه خبر دهد اعتقاد من بلا واسطه یا بواسطه منتهی با آن
درگاه خواهد بود ووی نیز در من نظر بدلیل وحکم بداهت صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است
فرموده این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد وشرح نوشت وهمه کارها را گذاشته این کار باید کرد ونمیتوان بیم وهیبت گرد دامن
دل نشسته بود ونمیگذاشت که پای همت باین طرف بنهد ودست جرأت بدامن اجلال آن زند تا بعد از سالی بیش باعث
محبت ومجازبه شوق وداله القصه تحقیق وتفحص بعضی احوال ودیدن لقای آن رئیس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور
واقع شد وقسمت روزی بخدمت وی شتافته وسررشته حالی یافته اشتیاقی بشرح فتوح الغیب تازه یافت ودرین باب چون حکم
موکد بود ومرا بجایی شده جای بیه نمانده جز در پی امتثال رفتن واز اختیار وقت برآمدن با وجود آن زمان عذر دراز بود و
اقدام بران خبط امکان پذیر نمینمود ناگاه حال دیگر گشت وهمت درکار شد وفتح باب را رو نمود وهم از دل ها رفته امید
بهم رسید وهیبت فرو نشسته انسی پیدا آمد وچون شرح دست داد بعضی معانی بیش از توجه وطلب روی نمود وبعضی از طلب وتوجه
الحاح نقاب انجلال میگشود وبعضی احوال خیابان می یافت که گویا در گوش میخوانند ودر دل می دمیدند واگر دعوی کنند د
قدم در راه مسامحت نهند وگویند که آن آوازها می شنید وآن سیدن را میدیدید شاید که در طور اهل باطن دروغ گو نباشد

اما تورع و تحاشی درین ابواب دامنگیر حال منست که از ادعا و ایهام باز میدارد و چه این دعوی متناسب اهل عرف که نادیدن
و شنیدن معنی بنید راست نیاید و تاویل نباشد و قسم شرعی که مبنای آن بر عرف است درست نبود و ازینجا دانستیم که
حقیقت حال بعضی از روندگان راه در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه می کنند
چیست حقیقت آنست که نمی بینند و نمیشنوند اما چنانستی که گویا می بینند و میشنوند و اگر می بینند بچشم دیگری می بینند
جز چشم سر اگرچه گفته است **مصراع** که چشم آنست این چشم و سایهٔ اوست ٭ اما با وجود آن فرقی درمیان است
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و نه که من این کلیه میگویم چه اینجا طایفه هستند که معانی را در دیده صورت
و ملکوت را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم سر دریابند و در
بیداری می بینند و بحقیقت بی تاویل بینند من حال خود را میگویم و یاران خود نیز آگاهانم که زنهار از حد صدق و
احتیاط پای بیرون ننهند و با دعا و تاویل زبان نگشایند و بمسامحه و مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق حالیست
و محل نازکست **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان ٭ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٭ لا سیما در جای نفس
از آن بی خور دوری بجانب نیاورده باشد هلا آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون الکتب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و میفرماید و یقولون
هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجویهم و ان
الله علام الغیوب **مثنوی** حرف درویشان بدزدد مرد دون ٭ تا بخواند بر سلیمی آن فسون ٭ زانکه صیاد آورد
بانگ صفیر ٭ تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر ٭ کار مردان روشنی و گرمی است ٭ کار دونان حیله و بی شرمی است
چون غرض آمد هنر پوشیده شد ٭ صد حجاب از دل بسوی دیده شد ٭ خشم و شهوت مرد را احول کند ٭ ز استقامت
روح را مبدل کند ٭ و من هرگز معرفتی نگویم و از احوال مردان که بحقیقت از من نباشد نیارم مگر آنکه در حین گفتن ایمای
ادای کنم که این نه از منست تا شنونده در نیفتد و نفس فریب نخورد و کفی بالله شهیدا خداوندا پروردگارا قدم
قصد ما را از خط استقامت ملرزان و دیدهٔ همت ما را از نظر بجانب اغیار رنجور منما و دست امل ما را از تطاول باطل کوتاه
و زبان حال ما را از گفتار ناراست بلکه از دعوی راست نیز ببند و صدق را مایهٔ نجات ما گردان و ادب را وسیلهٔ قرب ساز
انک علی کل شیء قدیر و حکم در ابتدای نوشتن این شرح بر آن بود که بر ترجمهٔ الفاظ و معانی تحت اللفظ اقتصار نماید و از
بسط و تفصیل و نقل مذاهب و اقاویل نرود چنانچه فقرای این سلسله را بس باشد و در آخر چنان
فرمان آمد که اگر بسطی نیز کند مانعی نیست و سخنی در آید که سودمند بود رواست باین سبب

سخن در این شرح به وجه طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود
بسیر مایگی و مفلسی رجوع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و به در دیگران به دریوزه گری نرفت بیت
کسی کو گدای این در گزید ✦ بدریوزگی بر در کس نرفت ✦ یارب مگر در دو سه جا برای تحقیق مصطلحات
قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده باشد و الله المستعان و
علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبداء و المعاد حسبنا الله و
نعم الوکیل

رباعی

صد شکر که این نامهٔ اسرار نظام	از فضل خدا عز و جل گشت تمام
شایستگی قبول حق روزی باد	والله الموفق و منه الاتمام
این شرح که مفتاح فتوح الغیب است	از غیب رسید این او آن بر از عیب است
مفتاح فتوح نام و تاریخ افتاد	در خاطر آنکه مظهر لاریب است

خاتمة الطبع

کلید ابواب سخن حمد ایزد است و فتح باب کلام ثنای خداوند احد که هر دم نعمتی تازه و عطیهٔ بی اندازه میدهد تمثیلش اینکه درین
هنگام که حین موسم بهارست و زمانه نگلهای شادابی بشارکتاب فتوح الغیب از قالب طبع برآمده بهار دید شایقین گشت

مادهٔ تاریخ طبع اول از جناب مولوی غلام رسول صاحب مرحوم که در سنه ۱۲۸۱ طبع شده بود

نحمد الله علی انعامه	نسئل الله بها ان نهتدی	انه تصنیف غوث الاعظم
قطب افلاک الطریقة و الهدی	ایها الطلاب بالشیخ اقتدوا	فازبا الفوز العظیم من اقتدی
بادروا بالخیر قبل الارتحال	واعلموا الانسان لا یترک سدی	قد قصدت المدح فی تاریخه
للنزاع حیث منه من اعتدی	قال عقلی ادن ثلث من الکتاب	یکشف الاستار عن وجه الهدی
فاقطعوا راس الوساوس و احمدوا	**ایضا وله**	قال لی الحجا الجسیم من اهتدی
هذه نسخة مجربة	للذی ابتلی بمرض الریب	او سراج منور للقلب
لمع انوارها لنا فی الحجب	قد تاملت مادة التاریخ	قال هاتف بمسمعی من غدا
نورها کالشمس عکس العلی	سنتها لاح من فتوح الغیب	کاتب الحجة غلام مصطفی

تاریخ طبع مکرر در ابتدای کتاب مصنوعهٔ مرقوم ست این تاریخ سابقاز مولانا مرحوم تبرکا در بیجا مرقوم شده